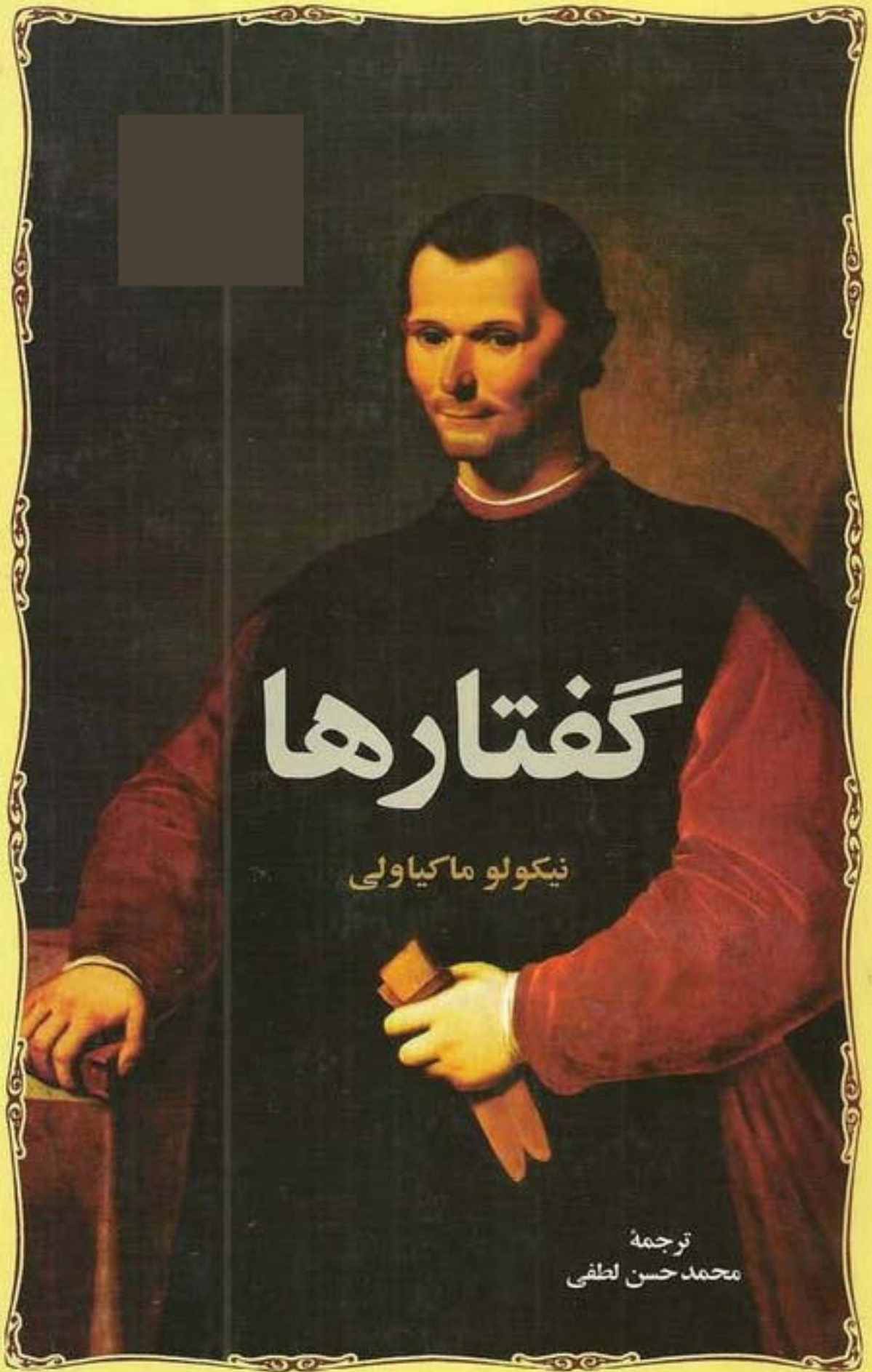


دانلود کتاب



گفتارها

نویسنده : نیکولو ماکیاولی



گفتارها

نیکولو ماکیاویلی

ترجمہ
محمد حسن لطفی

گفتارها

نوشتہ نیکولو ماکیاولی

ترجمہ محمد حسن لطفی

نیکولو ماکیاویلی
Niccolo Machiavelli

گفتارها

Discorsi

Gedanken über Politik und Staatsführung

از روی چاپ Alfred Kröner Verlag ۱۹۷۷ میلادی

چاپ اول ترجمه فارسی: فروردین ماه ۱۳۷۷ ه. ش. - تهران

چاپ دوم: شهریور ماه ۱۳۸۸ ه. ش. - تهران

فهرست مندرجات

۱۳	یادداشت مترجم
۲۵	نامه نیکولو ماکیاولی به فرانچسکو وتوری
۳۱	نیکولو ماکیاولی به تسانوبی بوئون دلمونتی و کوزیمو روچه لایی درود می فرستد.

کتاب اول

۳۵	مقدمه
۳۷	۱. درباره چگونگی پیدایش شهر به طور کلی و شهر رُم به طور اخص.
۴۱	۲. چند نوع حکومت وجود دارد، و حکومت روم از کدام نوع است؟
۴۶	۳. وقایعی که در روم به انتخاب تربیون‌ها انجامیدند و در نتیجه نظام سیاسی روم به درجه کمال رسید.
۴۸	۴. کشمکش میان توده مردم و سنا جمهوری روم را به آزادی و قدرت رساند.
۵۰	۵. آیا بهترین پاسداران آزادی، مردمند یا اشراف؟ کدام کس بیش از دیگران مسبب آشوبهاست: آنکه می‌خواهد چیزی بچنگ آورد یا آنکه می‌کوشد آنچه را بدست آورده است نگاه دارد؟
۵۳	۶. آیا ممکن بود در روم چنان نظامی برقرار شود که دشمنی متقابل توده مردم و اشراف را از میان بردارد؟
۵۸	۷. وجود امکان اقامه دعوی در کشور آزاد ضروری است.
۶۲	۸. در کشور آزاد همان قدر که وجود امکان اقامه دعوی سودمند است افترازدن زیانبار است.
۶۵	۹. تأسیس یک جمهوری نو، یا تغییر کامل قوانین و نهادهای آن، باید به دست یک تن تنها بعمل آید.
۶۸	۱۰. به همان نسبت که بنیادگذار دولت جمهوری یا کشور پادشاهی شایان ستایش است بنیادگذار حکومت استبدادی درخور نکوهش است.
۷۲	۱۱. درباره دین رومیان
۷۵	۱۲. در اهمیت پاسداری از دین؛ و چگونه ایتالیاییان به سبب تقصیر کلیسا از این کار غفلت کردند و تباه شدند.
۷۸	۱۳. رومیان چگونه از دین برای منظم نگاه داشتن جامعه و پیشبرد کارها و فرونشاندن آشوبها استفاده می‌کردند.
	۱۴. رومیان علامات حاصل از تطیر را بر حسب ضرورت و اقتضای وقت تفسیر می‌کردند؛ وقتی هم

- مجبور می‌شدند از دستور دین پیروی نکنند، از سر خر دمندی چنین می‌نمودند که از آن پیروی می‌کنند. اما کسی را که دین را استهزاء می‌کرد بکیفر می‌رساندند. ۸۱
۱۵. قوم ساکن سرزمین سامنیوم در حال استیصال به دین پناه برد. ۸۳
۱۶. اگر قومی که به زندگی در زیر سلطه فرمانروایی مقتدر خو گرفته است به سبب پیشامدی آزاد شود بدشواری می‌تواند آزادی خود را حفظ کند. ۸۵
۱۷. قومی فاسد اگر آزادی خود را بدست آورد فقط با تحمل بزرگترین دشواریها می‌تواند آن را حفظ کند. ۸۹
۱۸. نظام سیاسی تأمین‌کننده آزادی را چگونه می‌توان در جامعه فاسد نگاه داشت و اگر از پیش آن را دارا نباشد چگونه می‌توان در آن مستقر ساخت. ۹۲
۱۹. پس از فرمانروایی لایق و مقتدر فرمانروایی ضعیف می‌تواند مقام خود را حفظ کند؛ ولی فرمانروایی ضعیف که پس از فرمانروایی ضعیف می‌آید نمی‌تواند استقلال کشور را نگاه دارد. ۹۶
۲۰. کشوری که در آن دو زمامدار لایق و مقتدر یکی پس از دیگری قدرت را بدست گیرد به موفقیت‌های بزرگ می‌رسد. در جمهوری‌های منظم همیشه مردان لایق مقام رهبری می‌یابند، و این گونه دولتها به پیروزیهای بزرگ می‌رسند و بنیان امپراتوریهای عظیم می‌نهند. ۹۸
۲۱. شاه یا دولتی جمهوری که فاقد سپاه ملی است درخور سخت‌ترین نکوهشهاست. ۹۹
۲۲. درباره نبرد سه تن از خانواده هوراتی اهل روم و سه تن از خانواده کوریاتی اهل آلبا، چه باید گفت. ۱۰۱
۲۳. فرمانروا نباید سرنوشت خود را بدون بکار انداختن تمامی نیروی جنگیش در خطر اندازد؛ از این رو بیشتر اوقات اشغال گردنه‌ها خطرناک است. ۱۰۳
۲۴. دولتهای منظم برای شهروندان پاداش و کیفر پیش‌بینی می‌کنند ولی هرگز به خاطر یکی از آن دو از دیگری چشم‌نمی‌پوشند. ۱۰۵
۲۵. کسی که می‌خواهد دولتی کهن را که دارای سنن قدیم است از طریق تغییر نظام سیاسیش به دولتی آزاد مبدل سازد باید دست کم شیخ شکل پیشین آن را حفظ کند. ۱۰۷
۲۶. فرمانروای جدید باید در شهر یا کشوری که زمام قدرت را در آن به‌جنگ آورده است همه چیز را از نو شکل بخشد. ۱۰۹
۲۷. آدمیان سخت‌بندرت می‌توانند کاملاً نیک باشند یا کاملاً بد. ۱۱۰
۲۸. چرا دولت روم نسبت به شهروندانش کمتر از دولت آتن ناسپاس بود. ۱۱۲
۲۹. از این دو کدام یک ناسپاستر است، ملت یا فرمانروا؟ ۱۱۴
۳۰. شاه یا دولت جمهوری چگونه می‌تواند از عیب ناسپاسی پرهیز کند؛ و سردار سپاه یا شهروند چه باید بکند تا از ناسپاسی رنج نبرد. ۱۱۷
۳۱. رومیان سرداران سپاه را بسختی مجازات نمی‌کردند؛ و سرداری را هم که از روی نادانی یا به سبب اخذ تصمیمی نادرست به جمهوری زیانی می‌رساند بکیفر نمی‌رساندند. ۱۱۹
۳۲. شاه یا دولت جمهوری نباید برای جلب محبت توده مردم منتظر روز سختی باشد. ۱۲۱
۳۳. وقتی که شری در درون کشور پیدا می‌شود یا از بیرون به آن روی می‌آورد، وقت گذرانی و مدارا با آن بهتر از توسل به زور است. ۱۲۳
۳۴. قدرت دیکتاتور برای جمهوری روم فایده بارآورده زیان. برای آزادی جامعه فقط قدرتی زیان دارد که شهروندی آن را بزور به‌جنگ آورد نه قدرتی که از طریق انتخاب آزاد به شهروند داده شود. ۱۲۶

۳۵. چرا نهاد «شورای ده نفری» با اینکه آن ده نفر با رأی آزاد شهروندان انتخاب می شدند برای روم زیانبار بود. ۱۲۹
۳۶. شهروندانی که مناصب بزرگ داشته‌اند نباید مناصب کوچکتر را به چشم حقارت بنگرند. ۱۳۱
۳۷. قانون کشتزارها سبب چه آشوبهایی در روم شد. قانونی که عطف به ماسبق می شود و مخالف رسمی دیرین است همیشه مایه اغتشاش می گردد. ۱۳۳
۳۸. جمهوریهای آزاد در تصمیم گیری ناتوانند و اگر تصمیمی هم بگیرند از سر ناچاری است نه با اراده آزاد. ۱۳۶
۳۹. اقوام مختلف با حوادث مشابه رو به رو می شوند. ۱۳۹
۴۰. برقراری «شورای ده نفری» در روم و آنچه در این باره شایان توجه است. در ضمن بررسی این موضوع، علاوه بر ذکر مطالب مختلف، باز خواهیم نمود که چگونه واقعه‌ای واحد می تواند جامعه‌ای را رهایی بخشد یا به تباهی کشد. ۱۴۱
۴۱. انتقال یکباره از فروتنی به غرور و از مهربانی به ستمگری دور از عقل و بی فایده است. ۱۴۶
۴۲. آدمیان را چه آسان می توان فاسد ساخت. ۱۴۷
۴۳. تنها مردانی که برای عزت و افتخار می جنگند سربازانی خوب و شایان اعتمادند. ۱۴۸
۴۴. از توده بی رهبر هیچ کار بر نمی آید. مرد نباید تهدید کند پیش از آنکه قدرت عمل بدست آورد. ۱۴۹
۴۵. کسی که قانون را زیر پا می نهد سرمشق بدی برای دیگران می شود خاصه اگر واضع قانون خود او باشد. برای زمامدار جامعه بسیار زیانبار است که هر روز عمل خلاف حق تازه‌ای مرتکب شود. ۱۵۱
۴۶. آدمیان از یک جاه طلبی به جاه طلبی دیگر می جهند؛ نخست می کوشند از حمله دیگران مصون بمانند و پس از آن به فکر حمله به دیگران می افتند. ۱۵۳
۴۷. آدمیان ممکن است در کلیات فریب بخورند ولی در جزئیات فریب نمی خورند. ۱۵۵
۴۸. برای جلوگیری از اینکه منصبی به مردی فرومایه و شریر واگذار شود باید کاری کرد که مردی فرومایه تر و شریرتر از او، یا مردی نیک و شریف نیز، داوطلب تحصیل آن منصب شود. ۱۵۸
۴۹. شهرهایی چون رم که از آغاز آزاد بوده‌اند در ابداع قوانینی برای حفظ آزادی خود دچار دشواری شدند، و ابداع این گونه قوانین برای شهرهایی که از آغاز از آزادی بی بهره بوده‌اند تقریباً محال است. ۱۵۹
۵۰. هیچ شورا و هیچ مقامی نباید حق داشته باشد که اداره امور کشور را متوقف سازد. ۱۶۲
۵۱. شاه یا دولت جمهوری وقتی که کاری را از سر ضرورت انجام می دهند باید چنان وانمود کنند که آن عمل را به طیب خاطر و از روی گشاده دستی می کنند. ۱۶۴
۵۲. برای جلوگیری از گستاخی مردی که در کشوری آزاد می خواهد قدرتمند شود، وسیله‌ای مطمئن تر از این نیست که در راهی که او برای نیل به قدرت در پیش گرفته است بر او سبقت بگیرند. ۱۶۵
۵۳. مردم بیشتر اوقات به نمود نیکی فریفته می شوند و به وعده‌های دروغ دل می بندند و در تباهی خود می کوشند. ۱۶۷
۵۴. مردی بزرگ و شایان احترام در توده‌ای خشمگین چه نفوذی می تواند داشت. ۱۷۰
۵۵. کشوری را که مردمانش فاسد نشده‌اند با آسانی می توان اداره کرد. در جایی که مساوات برقرار است تأسیس حکومت پادشاهی ممکن نیست و آنجا که مساوات وجود ندارد نمی توان دولت جمهوری بوجود آورد. ۱۷۲

۵۶. پیش از آنکه در شهر یا کشوری حوادث بزرگ روی دهد علامات می نمایند که بر وقوع آن حوادث اشاره دارند یا مردانی پیدا می شوند که آنها را پیش بینی می کنند. ۱۷۶
۵۷. مردمان در میان توده انبوه دلیرند و در حال تنهایی بزدل و ضعیف. ۱۷۸
۵۸. ملت خردمندتر و ثابت قدم تر از فرمانروای مطلق العنان است. ۱۸۰
۵۹. کدام پیمان اتحاد شایان اعتمادتر است، اتحاد با دولتی جمهوری یا با شاهی خودکامه. ۱۸۵
۶۰. رومیان کنسولها و صاحبان مناصب دیگر را بدون توجه به سن ایشان انتخاب می کردند. ۱۸۷

کتاب دوم

- مقدمه ۱۹۱
۱. آیا مایه اصلی عظمت امپراتوری روم دلیری و لیاقت رومیان بود یا بخت نیک. ۱۹۴
۲. رومیان با کدام اقوام مجبور به جنگ بودند و آن اقوام با چه سماجی از آزادی خود دفاع می کردند. ۱۹۸
۳. رومیان از این طریق مقتدر شدند که شهرهای همسایه را ویران کردند و مهاجران بیگانه را با شرایط آسان به شهر خود پذیرفتند. ۲۰۳
۴. دولتهای جمهوری از سه طریق بزرگ می توانند شد. ۲۰۵
۵. دگرگون شدن دین و زبان، اگر بلای سیل و طوفان با آن همراه شود، امور گذشته را از یادها می برد. ۲۰۹
۶. رومیان چگونه می جنگیدند. ۲۱۱
۷. رومیان به هر مهاجر چه مقدار زمین می دادند. ۲۱۳
۸. چرا مردمان به وطن خود پشت می کنند و به کشورهای بیگانه مهاجرت می کنند. ۲۱۴
۹. کدام علل بیشتر اوقات مایه بروز جنگ میان کشورها می شوند؟ ۲۱۸
۱۰. بر خلاف آنچه مردم می پندارند پول شاهرگ جنگ نیست. ۲۲۰
۱۱. بستن پیمان با زمامداری که شهرت قدرتش بیش از قدرت واقعی است، عاقلانه نیست. ۲۲۳
۱۲. زمامداری که می ترسد دولتی دیگر به کشورش حمله کند، باید در کشور خود منتظر حمله دشمن بماند یا بهتر است خود دست به حمله بزند و با دشمن در کشور دشمن بجنگد. ۲۲۵
۱۳. مردی که در مرتبه ای نازل قرار دارد با فریب و نیرنگ آسانتر می تواند به مقامات بالا راه یابد تا با زور. ۲۲۹
۱۴. آدمیان بیشتر اوقات با شتاب گمان می کنند که با فروتنی می توان بر غرور چیره شد. ۲۳۱
۱۵. دولتهای ضعیف همیشه در تصمیم گیری متزلزلند و کندی در تصمیم گیری همیشه زیانبار است. ۲۳۳
۱۶. لشکرهاى زمان ما تا چه حد از اصول نظامی پیشینیان دور شده اند. ۲۳۶
۱۷. امروز در سپاه برای توپخانه چه ارجی باید قائل شد، آیا عقیده عمومی درباره ارزش والای آن درست است؟ ۲۴۰
۱۸. بنا به مرجعیت رومیان و با توجه به هنر جنگاوری پیشینیان پیاده نظام بیش از سوار نظام ارزش دارد. ۲۴۵
۱۹. کشورگشایهای جمهوریهای که دارای نظام سیاسی خوب و سازمان منظم نیستند و از سرمشق رومیان پیروی نمی کنند سبب تباهی آنها می شوند نه مایه عظمت آنها. ۲۴۹
۲۰. شاهان و دولتهای جمهوری که از گروههای امدادی و سربازان بیگانه مزدور استفاده می کنند در معرض چه خطرهایی قرار دارند. ۲۵۳
۲۱. رومیان نخستین بار چهار صد سال پس از آنکه جنگ با کاپوآ را آغاز کردند، فرماندار خود را بدانجا

- ۲۵۵ فرستادند.
- ۲۵۷ ۲۲. داوری مردمان درباره امور مهم بیشتر اوقات نادرست است.
- ۲۶۰ ۲۳. رومیان هر گاه مجبور می شدند که درباره سرنوشت اقوام زیر دست خود تصمیمی بگیرند از راه میانه پرهیز می کردند.
- ۲۶۴ ۲۴. دژهای نظامی به طور کلی زیانبارند نه سودمند.
- ۲۷۰ ۲۵. حمله به شهری که در درونش اختلاف افتاده است و امید بستن به اینکه به سبب اختلاف درونی باسانی می توان به آن دست یافت، دور از عقل است.
- ۲۷۲ ۲۶. دشنام و اهانت سبب پیدایش کینه برای دشنام دهنده می شود و هیچ فایده ای برای او ندارد.
- ۲۷۴ ۲۷. شاهان و دولتهای جمهوری اگر خردمند باشند به پیروزی قناعت می کنند، چه اگر بیش از این بخواهند شکست می خورند.
- ۲۷۷ ۲۸. شاه یا دولتی جمهوری اگر انتقام زبانی را که به دولت یا یکی از شهروندانش وارد آمده است نستانند در معرض خطری جدی قرار می گیرد.
- ۲۷۹ ۲۹. تقدیر آدمیان را نابینا می کند تا مانع اجرای نقشه هایش نشوند.
- ۲۸۲ ۳۰. جمهوریها و شاهان براستی نیرومند، پیمانهای اتحاد را با پول نمی خرند بلکه با دلیری و نام نیک و نیروی سپاه خود به آنها دست می یابند.
- ۲۸۵ ۳۱. اعتماد به تبعیدشدگان سخت خطرناک است.
- ۲۸۷ ۳۲. رومیان برای تصرف شهرها به چند روش عمل می کردند.
- ۲۹۰ ۳۳. رومیان به سرداران سپاه خود اختیار نامحدود می دادند.

کتاب سوم

- ۲۹۵ ۱. هر فرقه دینی یا دولت جمهوری برای اینکه زمانی دراز پایدار بماند باید هر چند گاه یک بار به اصول اولیه اش برگردانده شود.
- ۳۰۰ ۲. نشانه معرفت عمیق این است که شخص به هنگام مناسب خود را ابله بنماید.
- ۳۰۲ ۳. برای نگاهداری آزادی باز یافته لازم بود که پسران بروتوس کشته شوند.
- ۳۰۴ ۴. هیچ شاهی نمی تواند بایمندی حکومت کند مادام که کسانی که او سلطنت را از آنان گرفته است زنده اند.
- ۳۰۶ ۵. شاه به چه علت سلطنت موروثی را از دست می دهد.
- ۳۰۸ ۶. درباره توطئه
- ۳۲۵ ۷. چرا انتقال از آزادی به بندگی و از بندگی به آزادی گاه بی خونریزی انجام می گیرد و گاه با خونریزی.
- ۳۲۶ ۸. کسی که می خواهد نظام سیاسی دولتی جمهوری را دگرگون سازد نخست باید وضع موجود آن را نیک بررسی کند.
- ۳۲۹ ۹. کسی که خواهان کامیابی دائم است باید پا به پای زمان پیش برود.
- ۳۳۱ ۱۰. سردار سپاه نمی تواند از نبرد پرهیزد آنجا که دشمن به هر حال خواهان نبرد است.
- ۳۳۵ ۱۱. کسی که چند دشمن در برابر خود دارد، هر چند ضعیفتر از همه آنان باشد، اگر در برابر حمله نخستین ایستادگی کند، ممکن است پیروز شود.
۱۲. فرمانده خردمند باید سربازان خود را در وضعی قرار دهد که چاره جز جنگ نبینند، و در عین حال

- ۳۳۷ باید کاری کند که سربازان دشمن ضرورتی برای جنگیدن احساس نکنند.
- ۳۴۰ ۱۳. از این دو کدام یک شایان اعتمادتر است: سردار خوب با سپاه بد یا سپاه خوب با فرمانده بد.
- ۳۴۲ ۱۴. نیرنگهای جنگی که در بحبوحه نبرد بکاربرده می شود و سخنان غیرمنتظر که در آن اثنا به گوش سربازان می رسد چه اثری می بخشد.
- ۳۴۵ ۱۵. فرمانده سپاه باید یک تن باشد، وجود چند فرمانده زیان آوراست.
- ۳۴۷ ۱۶. جامعه ها در روز سختی به مردان لایق روی می آورند. در زمان آرامش و رفاه تنها مردانی جلوه می کنند که به ثروت یا روابط خویش اتکا دارند.
- ۳۵۰ ۱۷. اداره امور مهم دولتی را نباید به عهده کسی نهاد که مورد اهانت قرار گرفته است.
- ۳۵۲ ۱۸. بزرگترین افتخار برای فرمانده سپاه این است که بتواند از نقشه های دشمن باخبر شود.
- ۳۵۵ ۱۹. آیا برای اداره توده مردم مهربانی سودمندتر است یا ترساندن مردم از مجازات؟
- ۳۵۷ ۲۰. در مورد قوم فالیس رفتار انسانی بیش از زور اسلحه روم اثر بخشید.
- ۳۵۹ ۲۱. چرا هانیبال با اینکه رفتارش بکلی بر خلاف اسکپیو بود در ایتالیا به همان موفقیت هایی دست یافت که اسکپیو در اسپانیا بچنگ آورده بود.
- ۳۶۲ ۲۲. مانلیوس تورکواتوس و والریوس کورونیوس، یکی با سختگیری و خشونت و دیگری با مردمی و مهربانی نام و آوازه برابر یافتند.
- ۳۶۷ ۲۳. چرا کاملیوس از روم تبعید شد.
- ۳۶۹ ۲۴. تمدید مدت فرماندهی سبب اسارت رومیان شد.
- ۳۷۱ ۲۵. درباره فقر سینسیناتوس و بسی دیگر از شهروندان روم.
- ۳۷۳ ۲۶. زنان چگونه سبب نابودی دولتها شده اند.
- ۳۷۵ ۲۷. در شهری که دودستگی در آن وجود دارد چگونه می توان اتحاد را دوباره برقرار ساخت؟ این عقیده که شهر را باید در حال نفاق نگاه داشت تا اعمال قدرت در آن آسان باشد، درست نیست.
- ۳۷۸ ۲۸. دولت جمهوری باید مراقب اعمال شهروندان باشد زیرا در بسیاری اوقات در پشت عملی ساده جوانه حکومت جباری پنهان است.
- ۳۸۰ ۲۹. فساد مردم ناشی از فساد زمامداران است.
- ۳۸۲ ۳۰. شهروندی که در جامعه ای آزاد می خواهد با استفاده از اعتبار خود کار نیک کند نخست باید بر حسد دیگران چیره شود. وقتی دشمن به شهر نزدیک می شود چگونه باید شهر را برای دفاع آماده ساخت.
- ۳۸۵ ۳۱. دولتهای نیرومند و مردان لایق چه در زمان نیکبختی و چه در روز سختی دلیری و وقار خود را حفظ می کنند.
- ۳۸۸ ۳۲. بعضی کسان برای جلوگیری از صلح از چه وسایلی استفاده کرده اند.
- ۳۹۰ ۳۳. سپاهیان برای پیروزی در نبرد باید هم به نفس خود اعتماد داشته باشند و هم به فرمانده خود.
- ۳۹۲ ۳۴. چگونه شهری سبب می شود که شهروندی در نظر توده مردم محبوب شود؟ آیا در انتخاب کارگزاران، توده مردم با احتیاط بیشتر رفتار می کنند یا شاه؟
- ۳۹۵ ۳۵. عهده دار شدن وظیفه یگانه رایزن چه خطرهایی دربردارد؟ هر چه موضوع رایزنی مهمتر باشد خطر بزرگتر است.
- ۳۹۶ ۳۶. چرا گل ها در آغاز نبرد مردتر از مردانند و در هنگام نبرد زبونتر از زنان، و هنوز هم به این صفات

- معروفند. ۳۹۷
۳۷. آیا پیش از آغاز نبرد اصلی زد و خورد های کوچک ضروری است؟ اگر بخواهیم از زد و خورد های کوچک اجتناب کنیم چگونه می توانیم با خصلت دشمن تازه آشنا شویم؟ ۳۹۹
۳۸. فرمانده سپاه دارای چگونه سیرتی باید باشد تا اعتماد سپاهیان را جلب کند. ۴۰۲
۳۹. فرمانده سپاه باید از وضع محلی که در آن نبرد می کند اطلاع کامل داشته باشد. ۴۰۴
۴۰. در جنگ توسل به نیرنگ مایه افتخار است. ۴۰۶
۴۱. از وطن به هر حال باید دفاع کرد، چه از راه افتخارآمیز و چه با وسایل ننگ آور. ۴۰۸
۴۲. کسی که به دادن وعده ای مجبورش کرده اند موظف نیست به وعده اش وفا کند. ۴۰۹
۴۳. مردمانی که در سرزمینی واحد به جهان آمده و بزرگ شده اند به طور کلی دارای صفات و سجایای همانندند. ۴۱۱
۴۴. بیشتر اوقات با تهور و گستاخی به نتایجی می توان رسید که دست یابی به آنها با وسایل عادی ممکن نیست. ۴۱۳
۴۵. آیا در نبرد بهتر آن است که فرمانده سپاه نخستین هجوم دشمن را از سر بگذراند و آنگاه به او حمله کند، یا صلاح در این است که با کمال تهور بی درنگ به او حمله ور شود؟ ۴۱۵
۴۶. به چه علت هر خانواده ای زمانی دراز ویژگیها و سیرت خود را حفظ می کند؟ ۴۱۶
۴۷. شهروند خوب باید به خاطر وطن رنجشهای شخصی را از یاد ببرد. ۴۱۸
۴۸. هر گاه ببینیم که دشمن مرتکب اشتباهی بزرگ می شود باید چنان بدانیم که نیرنگی در پشت آن اشتباه نهفته است. ۴۱۹
۴۹. برای حفظ آزادی کشور جمهوری هر روز اقدامی نو لازم است. کوییتوس فابیوس برای چه خدمتی لقب ماکسیموس یافت؟ ۴۲۱
۵۰. فهرست راهنما ۴۲۳

یادداشت مترجم

ماکیاولی در محیط فرهنگی ما با شهریارش شناخته شده است ولی مهمترین نوشته او گفتارهاست، و او خود در اهدائیۀ گفتارها، خطاب به دو تن از دوستانش، درباره این کتاب می‌گوید: «همۀ آنچه را در طی سالیان دراز آموخته‌ام و از راه تجربه و مطالعه مداوم تاریخ اندوخته‌ام، در این نوشته فراهم آورده‌ام.»

عنوان این نوشته در زبان ایتالیایی «گفتارهایی درباره نخستین ده دفتر تاریخ تیتوس لی‌ویوس»^۱ است و چنانکه خواننده هنگام مطالعه کتاب خواهددید ماکیاولی در آغاز هر فصل یکی از وقایع تاریخ روم را از کتاب تیتوس لی‌ویوس روایت می‌کند و آنگاه نظریات سیاسی خود را همچون ملاحظاتی بر آن واقعه باز می‌نماید. از این رو ممکن است برای خواننده این سؤال پیش آید که چرا ماکیاولی برای نوشتن نظریات خود درباره سیاست، بخشی باقی‌مانده از اثر تاریخ‌نگاری رومی را پایه کار خویش قرار می‌دهد و قوانین سیاست را که از راه مطالعه و تجربه کشف کرده است به عنوان ذیلی بر تاریخ روم به‌روی کاغذ می‌آورد. پاسخ سؤال این است که ماکیاولی از روشی پیروی کرده است که نویسندگان و دانشمندان انسان‌گرای (اومانیزست) دوره رنسانس که ماکیاولی خود نیز یکی از آنان بود از رومیان باستان آموخته بودند. به موجب این روش نویسنده می‌بایست بزرگترین دستاوردهای نیاکان خود را برشمارد و خواننده را به تقلید از درخشانترین کارهای آنان برانگیزد. اما رومیان نیز به نوبه خود آن روش را از یونانیان اخذ کرده بودند. اندیشه سرمشق و تقلید، و روش توصیف سرمشق و برانگیختن خواننده به تقلید از

۱. تیتوس لی‌ویوس Titus Livius تاریخ‌نویس رومی (۵۹ ق.م. تا ۱۷ میلادی) تاریخ روم اثر قلم خود را به چند بخش، هر بخش متشکل از ده دفتر - یا ده کتاب - تقسیم کرده بوده است و نخستین ده دفتر از گزند زمان محفوظ مانده و به دست ماکیاولی رسیده است و امروز نیز همچنان باقی است. چنین می‌نماید که تقسیم یک اثر به چند بخش به ترتیب فوق، در محیط فرهنگی روم رسمی رایج بوده است چنانکه فرفوروس صوری نیز نوشته‌های فلوطین را به شش بخش (یا شش انشاد) هر بخش متشکل از نه رساله تقسیم کرده است.

آن، در یونان سنتی قدیم بود که تا آنجا که می‌دانیم با حماسه‌های هومری آغاز شده و قرن‌ها ادامه داشته‌است و حتی افلاطون این روش را که تا زمان او مخصوص شاعران و نمایشنامه‌نویسان بود، از آن خود ساخته و وارد نوشته‌های فلسفی خویش کرده‌است. منتها افلاطون در اندیشه سرمشق و تقلید تغییری اساسی داده و به جای پهلوانان اساطیری، خاصه آخیلس و اودوسه‌ئوس، و ورزشکاران نامدار که در اشعار شاعران یونانی نقش سرمشق را داشتند، سقراط فیلسوف را نشانده‌است و اگر با نظر دقیق در نوشته‌های افلاطون بنگریم خواهیم دید که یکی از اغراض اصلی او در نویسندگی، توصیف فیلسوف (تحت نام سقراط) و برانگیختن خوانندگان به تقلید از اوست زیرا به عقیده او شایان تقلید، فیلسوف است نه پهلوان، و آنچه به زندگی آدمی ارزش زیستن می‌بخشد دوستداری دانش و جستن معنی و حقیقت است نه درخشیدن در مسابقه‌های ورزشی.

اندیشه سرمشق و تقلید با افول یونان به رومیان منتقل گردید و با زوال روم غربی و نضج گرفتن فرهنگ قرون وسطایی از یادها رفت و در دوره رنسانس دوباره رواج یافت. با پیدایش رنسانس در اروپا زندگی تازه آغاز گردید و شیوه فکری نو نسبت به جهان و مخصوصاً نسبت به انسان پدید آمد که ما در اینجا نمی‌توانیم وارد جزئیات آن شویم و همین قدر می‌گوییم که با ظهور این جنبش، چنانکه از معنی اصطلاح رنسانس (تولد دوباره فرهنگ یونان و روم) برمی‌آید، دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان، نخست در ایتالیا (در حدود ۱۴۵۰ میلادی) و مخصوصاً در فلورانس که به حق باید زادگاه رنسانس خوانده شود، و سپس در سراسر اروپا از پابندی به فرهنگ قرون وسطایی و اندیشه مدرسی روی برتافتند و به دوره باستان (یونان و روم) توجه یافتند و دستاوردهای آن دوره را سرمشق خود قرار دادند؛ و چون پایه ذهنی و معنوی رنسانس اندیشه انسان‌گرایی یا اصالت انسان (اومانیسم) بود، پس جای تعجب نیست که ماکیاوولی که در دامان اومانیسم بارآمده بود تأیید نظریاتی را که از طریق تجربه چهارده ساله به هنگام خدمت در مرکز دولت جمهوری زادگاهش فلورانس و در طی سفارتهای متعدد به دربارهای اروپا بدست آورده بود، در آثار متفکران و تاریخ‌نویسان دوره باستان، خاصه در تاریخ تیتوس لیویوس که دلبستگی خاصی به آن داشت، بجوید؛ و همین روی‌آوری به دنیای باستان و مطالعه نوشته‌های توکودیدس و کسنوفون و تاریخ‌نویسان رومی، توأم با تجربه‌های شخصی او، چشم او را به دیدن این واقعیت باز کرد که سیاست قوانین خاص خود را، مستقل از قوانین سایر حوزه‌های زندگی اجتماعی آدمی و از آن جمله قوانین اخلاق، دارد؛ و آنگاه او بر اساس این بینش فلسفه سیاسی عصر جدید را بنیاد نهاد و به نظریه خود درباره دولت به عنوان موجودی زنده، و قوانین حاکم بر تاریخ، و نظریه «مصلحت دولت»، دست یافت؛ و اینها نظریاتی بودند که

واقع‌بینی و واقع‌گرایی سیاسی را در اروپا رایج ساختند.^۱

تا آنجا که می‌دانیم نخستین کسی که به استقلال قوانین سیاست از قواعد اخلاق، و به قدرت به عنوان عنصر اصلی و تعیین‌کننده سیاست، توجه یافته است توکودیدس آتنی (۴۶۰ تا حدود ۴۰۰ ق.م.) نویسنده تاریخ جنگ پلوپونزی^۲ و بنیادگذار تاریخ‌نویسی سیاسی است. ولی توکودیدس اندیشه‌ها و نظریات خود را درباره سیاست و قوانین آن به طور منظم صورت‌بندی نکرده بلکه آنها را در ضمن گفتارهایی که شخصیت‌های سیاسی دولت‌شهرهای مختلف یونانی در فرصت‌های مختلف برای توجیه کارهای خود ایراد می‌کنند از زبان آن شخصیت‌ها بیان نموده و با این گفتارها تاریخ خود را آراسته است و چنانکه اشاره کردیم ماکیاولی نوشته توکودیدس را بدقت خوانده و از او درس آموخته و مقداری از نظریات او را غالباً بدون ذکر نام، ولی یک بار با ذکر نام او در گفتارها آورده است. به احتمال قوی پس از توکودیدس متفکران دیگر شیوه فکر او را دنبال نکرده‌اند و به هر حال در نوشته‌های افلاطون و ارسطو اثری از آن شیوه نگرش به سیاست پیدا نیست و تنها در کتاب تربیت کوروش کسنوفون اشاراتی به آن نحوه تفکر می‌توان یافت. در دوره رنسانس نیز متفکران انسان‌گرا در سیاست‌نامه‌های خود خصایص دینی و اخلاقی را که زمامداران باید داشته‌باشند، برمی‌شمردند و به عبارت دیگر می‌گفتند شهرواران چگونه باید باشند. ماکیاولی در اندیشه سیاسی انقلابی بوجود آورد و چون به چشم دیده بود که مردان سیاسی چگونه‌اند، صفات و خصوصیات واقعی آنان را باز نمود و روشن کرد که به حکم تجربه، در سیاست پیروی از قوانین اخلاق فایده نمی‌بخشد و در بسی موارد ضرورت ارباب سیاست را مجبور می‌سازد که چه برای پاسداری از استقلال کشور و چه برای حفظ قدرت خود به قوانین اخلاق اعتنا نمایند و حتی قوانین دینی را بدان‌سان که ضرورت ایجاب می‌کند تفسیر کنند.

چنین می‌نماید که سرگذشت ساوونارولا در ماکیاولی جوان سخت مؤثر افتاده باشد. جیرولامو ساوونارولا^۳ راهبی بود مؤمن و بسیار متعصب (۱۴۵۲ تا ۱۴۹۸ میلادی) که با ریاضت و معتقدات مسیحی بارآمده بود و کوشید در فلورانس حکومتی مطابق قوانین اخلاقی و دین مسیحی برقرار کند و رؤیای توماس قدیس را که می‌گفت «هدف غایی جامعه انسانی زندگی مطابق فضیلت است... تا آدمی از این طریق از عنایات الهی برخوردار شود» به مرحله واقعیت

۱. این یادداشت کوتاه گنجایش زندگینامه ماکیاولی و تشریح محیط زندگی و فعالیت او را ندارد. به علاقه‌مندان بدین موضوع مطالعه کتاب ماکیاولی نوشته کوئنتین اسکیر ترجمه آقای عزت‌اله فولادوند را، که مؤسسه طرح نو منتشر کرده است، و مقدمه آقای داربوش آشوری بر ترجمه شهید را توصیه می‌کنیم.

۲. ترجمه فارسی این کتاب زیر چاپ است و امیدوارم بزودی منتشر شود. راستی این است که من هنگام ترجمه تاریخ جنگ پلوپونزی بارها به یاد نوشته‌های ماکیاولی، مخصوصاً گفتارها، می‌افتادم و در همان روزها بر آن شدم که پس از خاتمه کاری که در دست داشتم گفتارها را به زبان فارسی برگردانم و شادمانم که آن آرزو اینک برآورده شده است.

3. Girolamo Savonarola

درآورد. ولی چون قدرت و سپاه و جنگ‌افزار نداشت نتوانست در برابر پاپ خوشگذران که پایبند هیچ قاعده دینی و اخلاقی نبود ولی قدرتی بزرگ و سپاهی مجهز در اختیار داشت، مقاومت ورزد. پاپ تکفیرش کرد و به دست همشهریان‌ش سوزانده شد. احتمال می‌توان داد که این واقعه جهت فکر ماکیاولی بیست و نه ساله را معین کرده و باگذشت زمان این اندیشه را در ضمیر او پرورانده باشد که برای دریافتن علت صعود و نزول حکمرانان و جامعه‌ها از فلسفه اخلاق نمی‌توان چیزی آموخت بلکه باید با توجه به مثالهای تاریخی و واقعیات روزمره، به تحقیق درباره نقش قدرت در سیاست پرداخت. این تجربه نخستین با تجربه‌های متعدد دیگری که، چنانکه خواهیم دید، او در طی خدمت چهارده ساله خود در دستگاه دولت بدست آورد، و با حاصل مطالعات درازدامنش در تواریخ اقوام و ملل، دست به دست داد و سرانجام او را به آنجا رساند که او اصل منتج از تجربه خود در مورد شکست ساوونارولا را که «همه پیامبران مسلح پیروز شده و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند»^۱ مبدأ تحقیق خود قرارداد و بدین نتیجه رسید که سیاست را نباید به عنوان جزئی از اخلاق یا چیزی پیوسته با اخلاق انگاشت، بلکه باید همچون علمی مستقل درباره قوانین حاکم بر قدرت و ارتباط قدرت با سیاست مطالعه کرد.

ماکیاولی چنانکه از آخرین فصل شهریار و فصول متعدد گفتارها پیداست، دائم از اینکه نه تنها زادگاهش بلکه سراسر ایتالیا میدان تاخت و تاز دولتهای فرانسه و اسپانیا و آلمان بود، و پاپ به منظور حفظ قدرت خود از همه وسایل برای پراکنده نگاه داشتن بخشهای مختلف ایتالیا استفاده می‌کرد و کوچکترین گامی برای متحد ساختن شبه جزیره بر نمی‌داشت،^۲ رنج می‌برد و آرزو داشت که در سیاست دولتشهر فلورانس نقشی مؤثر به عهده داشته باشد و تقریباً چهارده سال هم (از سال ۱۴۹۸ تا ۱۵۱۲ میلادی) در مقام رئیس دیوان دوم فلورانس خدمت کرد و در این مدت بیست و سه بار با عنوان سفیر به کشورهای بیگانه رفت و چهار بار با لویی دوازدهم شاه فرانسه، و دو بار با چزاره بورجا شهریار رومانی و یکی از زیرکترین و مقتدرترین مردان سیاسی ایتالیا، و دو بار با پاپ یولیوس دوم، و دو بار با ماکسیمیلیان اول امپراتور مقدس روم به مذاکره سیاسی پرداخت و با عده‌ای دیگر از مردان سیاسی بانفوذ آشنا گردید و جنایات و حماقتهای بعضی را به چشم دید و از واقع بینیهای بعضی دیگر که به حل معضلات سیاسی انجامید عبرت گرفت و با مطالعه دقیق رفتار و سرگذشت مقتدرترین فرمانروایان عصر خود و تصنیف صدها گزارش و تجزیه و تحلیل سیاسی، تجربه‌هایی را که شالوده نوشته‌های سیاسی او را تشکیل می‌دهند، اندوخت. اما در سال ۱۵۱۲ شهر فلورانس مغلوب سپاه اسپانیا شد و اعضای خاندان مدیچی با حمایت پاپ که متحد اسپانیاییان بود پس از هیجده سال تبعید از

فلورانس دوباره به آن شهر بازگشتند و پی‌رو سودرینی^۱ رئیس دولت فلورانس را، که به‌دستداری از آزادی شهره بود^۲ ولی آماده نبود برای حفظ آزادی و قدرت خود کوچکترین گامی بر خلاف قوانین اخلاق بردارد، از شهر راندند و بساط حکومت جمهوری را برچیدند و ماکیاولی را نیز که چهل و سه سال بیش نداشت از خدمت دولت برکنار کردند. این برکناری گرچه در آغاز با زندان و شکنجه^۳ و پس از آن با تنگدستی و افسردگی همراه بود به‌ماکیاولی این فراغت را بخشید که از سیاست عملی به‌سیاست نظری روی آورد و آثار جاویدان خود را بوجود آورد.

ماکیاولی تقریباً یک سال پس از برکناری از خدمت دولت نوشتن گفتارها را در سال ۱۵۱۳ آغاز کرد ولی در نیمه دوم همین سال در حالی که نخستین بخش از سه بخش گفتارها هنوز بی‌پایان نرسیده بود بدین فکر افتاد که مدیچیها را بر آن دارد که دوباره کاری دولتی به‌او رجوع کنند، و برای دستیابی بدین هدف کتاب کوچکی حاوی چکیده نظریات سیاسی خود درباره اینکه «مملکت چیست و بر چند نوع است، چگونه می‌توان آن را بدست آورد، چگونه می‌توان نگاه داشت و به چه علت از دست می‌رود»^۴ با عنوان درباره شهریارها^۵ نوشت (و این همان کتاب معروف اوست که بعدها عنوان شهریار پیدا کرد) و نخست می‌خواست آن را به جولیانو د مدیچی برادر پاپ لئون دهم اهدا کند. ولی در این هنگام پی‌رو آردینگلی^۶ منشی پاپ به جولیانو نوشت که حق ندارد با ماکیاولی ارتباطی داشته باشد و کوشش ماکیاولی بی‌نتیجه ماند. اما چیزی نگذشت که یکی از مقتدرترین مردان خاندان مدیچی به‌نام لورنتسو^۷ بر فلورانس تسلط یافت و ماکیاولی به‌خیال اینکه لورنتسو مردی است که می‌تواند فلورانس را از اسارت دشمنان خارجی برهاند و حتی ایتالیا را به‌صورت کشور واحد متحدی درآورد،^۸ در سال ۱۵۱۶ شهریار را به لورنتسو اهدا کرد تا او را به‌وظیفه بزرگش متوجه سازد و در عین حال خود را همچون مردی صاحب‌نظر در امور سیاسی به‌او بشناساند و آمادگی خود را برای خدمت و مساعدت به‌او در انجام این وظیفه اعلام کند. ولی «در همان وقت که شهریار را به‌دست لورنتسو دادند چند سگ شکاری را که یکی از دوستان لورنتسو برای او فرستاده بود به‌حضورش آوردند و

1. Piero Soderini

۲. گفتارها، کتاب اول، فصل ۵۲.

۳. ماکیاولی به‌اتهام شرکت در توطئه علیه خاندان مدیچی به‌زندان افتاد. در آن زمان در فلورانس رسم چنین بود که هر کس به‌اتهام بزرگی به‌زندان می‌افتاد نخست مدتی شکنجه‌اش می‌کردند و بازجویی پس از شکنجه آغاز می‌شد و در حکم دادگاه تنها اعترافی اثر می‌بخشید که متهم پس از شکنجه «به‌خواست خود و بدون اجبار» به‌زبان آورده باشد. ماکیاولی مدتها از آثار شکنجه رنج می‌برده و مصائب زندان را در شعری خطاب به جولیانو د مدیچی شرح داده است.

۴. نامه مورخ ۱۰ دسامبر ۱۵۱۳ ماکیاولی به‌دوست و همکار پیشینش فرانچسکو وتوری که در آن زمان سفیر فلورانس در رم (دربار پاپ) بود. ترجمه این نامه معروف ماکیاولی را در پایان این یادداشت آورده‌ایم.

5. De Principatibus

6. Piero Ardingelli

7. Lorenzo

۸. ر.ک. فصل آخر شهریار.

می‌گویند شادمانی لورنتسو با دیدن سگها بمراتب بیش از توجه او به‌نوشتۀ ماکیاولی بود.^۱ ماکیاولی پس از ناامیدی از لورنتسو چنان دل‌شکسته و افسرده گردید که بر آن شد در یکی از شهرهای کوچک به‌شغل آموزگاری کودکان بپردازد یا منشی‌گری خانواده‌ای اشرافی را به‌عهده گیرد. ولی در همین ایام به‌عضویت انجمنی ادبی - سیاسی درآمد که در باغ یکی از اومانیستهای ثروتمند فلورانس به‌نام کوزیمو روچه لایی^۲ به‌طور منظم تشکیل جلسه می‌داد و چنین می‌نماید که نشست و برخاست با اعضای این انجمن و شرکت در بحثهای آنان مایۀ تسکین خاطری برای او بوده و او را از گوشۀ انزوا بدرآورده‌باشد. در این انجمن که به‌سبب تشکیل جلساتش در باغ روچه‌لایی، «اورتی اوریچه‌لاری»^۳ خوانده می‌شد گروهی از برجسته‌ترین ادیبان و دانشمندان انسان‌گرا و متفکران سیاسی گرد هم می‌آمدند و وقت را به‌بحث در مسائل ادبی و مخصوصاً سیاسی می‌گذراندند و از اشارات ماکیاولی در اهدائیۀ گفتارها پیداست که او با مطرح‌ساختن پاره‌ای از موضوعات گفتارها و احتمالاً با خواندن آنچه تا آن هنگام به‌روی کاغذ آورده‌بود در انجمن چنان خوش درخشیده‌است که اعضای انجمن، خاصه دو تن که گفتارها به‌آنان اهدا شده‌است، باصرار از او خواسته‌اند - یا به‌تعبیر خودش در اهدائیۀ گفتارها، «مجبورش کرده‌اند» - که نوشتۀ خود را ادامه‌دهد و به‌صورت کتابی جامع درآورد؛ و ماکیاولی این وظیفه را در سال ۱۵۲۲ پایان‌رسانده‌است.

علاوه بر شهریار و گفتارها نوشته‌های دیگر از ماکیاولی باقی‌مانده‌اند که مهمترین آنها عبارتند از گفت و گویی درباره‌ی زبان، خرزین (نوشته‌ای طنزآمیز درباره‌ی اوضاع زمان)، نمایشنامه‌ای کمدی با عنوان «ماندراگولا»^۴ مجموعه‌ی اشعار، انبوهی از نامه‌ها و گزارشهای سیاسی، تاریخ فلورانس، درباره‌ی هنر جنگ. دو کتاب اخیر و گزارشهای سیاسی در زمره‌ی نوشته‌های سیاسی ماکیاولی هستند ولی مهمترین و مشهورترین آثار او شهریار و گفتارها است. این دو اثر در زمان زندگی ماکیاولی چاپ نشد و به‌صورت دست‌نوشته دست به‌دست گشت و بدین سبب ماکیاولی در زمان حیاتش، جز در نظر عده‌ای قلیل، شاعری متوسط شناخته می‌شد؛ و او خود در اواخر عمر نامه‌های خود را با این عبارت امضاء می‌کرد: «نیکولو ماکیاولی تاریخ‌نگار و نویسنده‌ی کمدی و تراژدی». شهریار^۵ و گفتارها نخستین بار در سال ۱۵۳۲، پنج سال پس از درگذشت ماکیاولی، به‌دستور پاپ پل سوم چاپ و منتشر شد و با انتشار آنها توفانی از ستایش و نکوهش برخاست که تا امروز همچنان ادامه دارد، و در سال ۱۵۵۹ پل چهارم تحت فشار کشیشان یسوعی که از ملاحظات ماکیاولی درباره‌ی پاپ و کلیسای کاتولیک سخت بخشم‌آمده بودند آنها را در زمره‌ی کتابهای ممنوعه اعلام کرد. این ممنوعیت نتیجه‌ی

۱. "Zwischen Land und Piazza" و Friedrike Hausman صفحه ۶۹ و ۱۹۸.

2. Cosimo Rucellai

3. Orti Oricellari

۵. مثلاً نامه ۲۵ دسامبر ۱۵۲۵ ماکیاولی به ف. گونیتچاردینی.

۴. Mandragola (به معنی مهرگیا)

معکوس بخشید و عده‌ کسانی که خواستار خواندن کتابها شدند چنان افزایش یافت که چاپهای متعدد بدون تاریخ یا با تاریخ مقدم بر ممنوعیت و ترجمه‌هایی بدون نام مترجم بازارهای اروپا را پر کرد و ماکیاولی، هر چند پس از مرگ، یکی از معروفترین مردان اروپا گردید و عده‌ نویسندگانی هم که در نکوهش یا ستایش او دست‌بکار شدند فزونی گرفت.

در طی تقریباً پانصد سالی که از تاریخ انتشار آثار ماکیاولی می‌گذرد چنان گروه انبوهی به‌موافقت یا مخالفت با او برخاسته‌اند که برشمردن نامهایشان در این یادداشت نمی‌گنجد تا چه رسد به‌بازنمودن استدلالهای دو طرف. ما در اینجا فقط به‌چند تن از نامدارترین آنان اشاره می‌توانیم کرد. مخالفان، مخصوصاً با استناد به‌فصلهای پانزدهم تا هیجدهم شهریار او را مبلغ فریب و دورویی و عهدشکنی و بی‌اعتنایی به‌قوانین دین و اخلاق شمرده و از نام او اصطلاح «ماکیاولیسم» را ساخته‌اند و این اصطلاح در مورد سیاستمداری بکار می‌رود که برای تأمین منافع خود همه‌ قواعد دینی و اخلاقی را زیر پا می‌نهد. در بیرون از حوزه سیاست نیز کسی را که چه در امور معاملاتی و چه در روابط خصوصی به‌هیچ یک از رسوم و قواعد اخلاقی اعتنا نمی‌کند «ماکیاولیست» می‌نامند؛ و ما در آینده خواهیم دید که این خصوصیات تا چه حد درباره‌ ماکیاولی صادق است. از مشهورترین مخالفان ماکیاولی یکی شکسپیر شاعر و نمایشنامه‌نویس نامدار انگلیسی است و دیگری فریدریک دوم معروف به‌فریدریک کبیر پادشاه پروس. بارها خواننده‌ایم که شکسپیر نقش «یاگو»^۱ی نیرنگ‌باز و فتنه‌انگیز را در نمایشنامه‌ *اُتُو* از روی تصویری ساخته‌است که از ماکیاولی در ذهن داشته. ولی ماکس لرنر^۲ استاد علوم سیاسی که بر ترجمه انگلیسی شهریار و گفتارها به‌قلم لویجی ریچی^۳ (نیویورک ۱۹۵۰) مقدمه نوشته‌است بر این عقیده است که معاصران انگلیسی شکسپیر نوشته‌های ماکیاولی را نخوانده‌بودند و آثار ماکیاولی نخستین بار در سالهای ۱۶۳۶ و ۱۶۴۰، یعنی سالها پس از درگذشت شکسپیر (در سال ۱۶۱۶) به‌زبان انگلیسی ترجمه شده‌است و نویسندگان انگلیسی عصر شکسپیر تحت تأثیر کتابی به‌عنوان آنتی ماکیاول از نویسنده‌ای فرانسوی به‌نام ژانتیه^۴ قرار داشته‌اند و محتوای این کتاب بخشهایی برگزیده از نوشته‌های ماکیاولی بوده‌است که فقط برای بدنام‌ساختن او تنظیم شده بود نه برای روشن‌نمودن نظریات و جنبه‌های انسانی او.

فریدریک کبیر پادشاه پروس در زمان جوانی که هنوز مقام ولیعهدی داشت و از مصاحبت ولتر فیلسوف فرانسوی برخوردار بود به‌تشویق ولتر کتابی به‌زبان فرانسه با عنوان آنتی ماکیاولی نوشت و نظریات ماکیاولی را جزء به‌جزء به‌باد انتقاد گرفت و همه‌ آنها را مخالف قوانین اخلاق نامید ولی همین که به‌تخت شاهی نشست و خود را در محاصره رقیبانی یافت که از همه سو بر منافع کشورش چشم‌دوخته‌بودند از همه قوانین سیاست که ماکیاولی مخصوصاً در

1. Iago

2. Max Lerner

3. Luigi Ricci

4. Gentillet

شهریار باز نموده است مو به مو پیروی کرد و معروف است که هیچ مرد سیاسی قانون «مصلحت دولت» را به دقت و شدت او رعایت ننموده است، و سرانجام در وصیتنامه سیاسی خود حق را به ماکیاولی داد و نوشت که در میان جاه طلبان بی ملاحظه کسی که پایبند اخلاق باشد زنده نمی ماند؛ و ولتر نیز در خاطراتش، وقتی که بیاد آورد که شاهزاده پروس را به نوشتن کتابی بر ضد ماکیاولی تشویق کرده است، تمامی ذوق و طنز خود را در این جمله گردآورد: «اگر ماکیاولی آموزگار شاهزاده ای می بود نخستین کاری که به او توصیه می کرد این بود که کتابی بر ضد ماکیاولیس بنویسد.» و چنین می نماید که حق با ولتر باشد زیرا ماکیاولی چنانکه از نوشته هایش پیداست ماکیاولیست نیست و مثلاً در فصل ۲۶ کتاب اول گفتارها، پس از آنکه روشها و وسایل لازم برای موفقیت فرمانروایان را بازمی نماید و سخنانش در نظر اول به صورت توصیه بر فرمانروایان نمودار می شود، می نویسد: «البته همه این وسایل ستمگرانه اند و ویرانگر زندگی مدنی؛ و هر انسانی نه تنها در مقام تابع دین مسیح بلکه به خاطر انسانیت باید از آنها دوری گزیند و زندگی شهروندی بی نام و نشان را به سلطنتی که به قیمت جان آن همه آدمی بچنگ آید، برتری نهد». ولی این مطلبی است که اندکی بعد به آن خواهیم پرداخت.

در اینجا به عنوان جمله معترضه یادآور می شویم که فریدریک کبیر یگانه مرد سیاسی نبود که در سیاست عملی از قوانینی که ماکیاولی کشف و تشریح نموده بود پیروی کرد. در تاریخ می خوانیم که هانری سوم شاه فرانسه و کارل پنجم شاه آلمان و کاردینال ریشلیو و پاپ سیکستوس پنجم نوشته های ماکیاولی را بدقت خوانده و حتی خلاصه هایی از آنها برای خود تهیه کرده و آنها را دستورالعمل زندگی خود قرار داده اند بی آنکه کلمه ای در دفاع از ماکیاولی به زبان آورند. حتی لازم نیست برای درک این معنی در زوایای تاریخ به جست و جو پردازیم و تنها نظری دقیق به گفتار و کردار مردان سیاسی که دیروز و امروز دنیا را گردانده اند و می گردانند برای برآوردن مقصود ما کافی است.

در میان مدافعان ماکیاولی نیز به نامهای بزرگی برمی خوریم از قبیل مونتینی^۱ فیلسوف و نویسنده فرانسوی و ژان ژاک روسو و فرنسیس بیکن و هگل و هردر و فیشته و دیلتای و نیچه، که آوردن سخنان و استدلالهایشان در ستایش ماکیاولی از حد این یادداشت بیرون است.

ما خود به هیچ روی در مقام داوری درباره ماکیاولی نیستیم. این کار مستلزم بررسی دقیق همه نوشته ها و مخصوصاً نامه های او و استدلالهای دیگران در ستایش و نکوهش اوست. ولی به حکم انصاف باید این نکته را تذکر دهیم که تصویری که در جریان بررسی گفتارها از ماکیاولی بدست می آید بکلی بر خلاف تصویر معوجی است که هنگام مطالعه سرسری شهریار روی می نماید. در گفتارها مردی را در برابر خود می یابیم که آزادیخواه به تمام معنی است و

آزادی را والاترین موهبت‌ها می‌داند و آنجا که سخن از آزادی به میان می‌آید، می‌گوید: «در جامعه‌ای که حکومت استبدادی جای آزادی را می‌گیرد... آن جامعه دیگر پیشرفت نمی‌کند، نه ثروتش افزایش می‌یابد و نه قدرتش، و در بیشتر موارد جامعه در سراشیب زوال می‌افتد»^۱ یا «کسی که می‌خواهد برای کشوری قانون اساسی بنویسد وظیفهٔ اصلیش این است که همهٔ احتیاط‌های لازم را برای حفظ آزادی بعمل آورد»^۲ یا «چه قدر خطرناک است اگر دولتی جمهوری یا پادشاهی از طریق مجازاتها و اهانت‌های پیاپی، مردم شهر را در حال ترس و نگرانی دائم نگاه‌دارد! برای دولت رفتاری خطرناک‌تر از این نمی‌توان تصور کرد، زیرا آنجا که شهروندان احساس ناامنی کنند برای مصون ماندن از خطر به هر وسیله‌ای دست می‌یازند... و از کوشش برای براندازی دولت نمی‌هراسند»^۳؛ و چون آزادی جز در زیر لوای قانون پرورش نمی‌یابد، ماکیاولی قانون را یگانه حامی آزادی و مربی آدمیان می‌داند و می‌گوید: «آدمیان به سبب قانون خوب می‌شوند»^۴ چون «تربیت نیک از قوانین نیکو نشأت می‌گیرد»^۵؛ ولی در عین حال معتقد است که قانون، اگر اخلاق مردمان جامعه ضامن قدرت و بقای آن نباشد، بتنهایی اثر نمی‌بخشد زیرا: «همان گونه که برای نگاهداری اخلاق نیک قانون خوب لازم است، برای رعایت قوانین نیز اخلاق نیک ضروری است»^۶؛ و به همین سبب قانون‌شکنی در نظرش بدترین کاری است که از زمامداران جامعه سر می‌تواند زد: «بدترین سرمشقی که به جامعه می‌توان داد این است که قانون بنهند اما رعایتش نکنند، و بدتر از آن این است که خود قانونگذار قانون را بشکنند»^۷ یا «آنجا که عادت بر این باشد که قانون اساسی را برای هدف‌های خوب بشکنند به همین بهانه برای هدف‌های بد نیز می‌شکنند»^۸. نظام جمهوری را بهترین نظام‌های سیاسی می‌داند و در هر فرصتی که پیش آید این معنی را هر بار با عبارتی دیگر بیان می‌کند. مثلاً: «حکومت جمهوری بهترین نوع حکومت است»^۹ یا «نظام جمهوری عمری درازتر از نظام استبدادی دارد و با کامیابی بیشتر قرین است»^{۱۰} یا «مایهٔ عظمت شهر رفاه فرد نیست بلکه خیر عموم است و خیر عموم فقط در دولتهای جمهوری واجد اهمیت دانسته می‌شود... عکس این امر در دولت پادشاهی روی می‌دهد»^{۱۱}؛ و بالطبع حکومت استبدادی را «بدترین نوع حکومت» می‌شمارد^{۱۲} و دربارهٔ فرمانروایان مستبد می‌گوید: «من فرمانروایانی را که اکثریت مردم را دشمن خود ساخته‌اند و برای حفظ مقام خود مجبورند به زور توسل جویند بدبخت می‌دانم»^{۱۳} یا «تباه‌کنندگان دین و علم و هنرهای سودمند و افتخارآفرین همه رسوا و منفورند»^{۱۴} و برای تأیید سخن خود به اشعار

- | | | |
|-----------------------|-----------------------|---------------------------|
| ۱. کتاب دوم، فصل ۲. | ۲. کتاب اول، فصل ۵. | ۳. کتاب اول، فصل ۴۵. |
| ۴. کتاب اول، فصل ۳. | ۵. کتاب اول، فصل ۴. | ۶. کتاب اول، فصل ۱۸. |
| ۷. کتاب اول، فصل ۴۵. | ۸. کتاب اول، فصل ۳۴. | ۹. کتاب اول، فصل ۴ و ۲۰. |
| ۱۰. کتاب سوم، فصل ۹. | ۱۱. کتاب دوم، فصل ۲. | ۱۲. کتاب اول، فصل ۲ و ۱۰. |
| ۱۳. کتاب اول، فصل ۱۶. | ۱۴. کتاب اول، فصل ۱۰. | |

شاعران نیز توسل می‌جوید: «کم‌اند جبارانی که به‌مرگی آرام درمی‌گذرند»^۱؛ و توصیه‌اش به‌زامداران چنین است: «مردانی که سرنوشت [فرصت فرمانروایی به‌کشورها را] در اختیارشان می‌نهد باید بدانند که دو راه در پیش پای خود دارند: یکی به‌ایمنی و نام نیک فراموش‌نشدنی می‌انجامد و دیگری به‌زندگی آمیخته با ترس دائم و بدنامی پس از مرگ»^۲ و «فساد مردمان ناشی از فساد زمامداران است»^۳ ماکیاولی، هیچ‌گاه تظاهر به‌دینداری نمی‌کند ولی آنجا که سخن از دین و دینداری به‌میان می‌آید، عقیده‌اش را با این عبارات بیان می‌کند: «دین ضروریت‌ترین ستون تمدن است»^۴ یا «از دین قوانین خوب نشأت می‌گیرند و قوانین خوب نیکبختی ببارمی‌آورند»^۵ یا «بدترین نشانهٔ سقوط و تباهی یک کشور بی‌حرمتی به‌دین و تشریفات دینی است»^۶ یا «در آنجا که ایمان دینی هست باسانی می‌توان سپاهی منظم بوجود آورد ولی نگاهداری سپاهی بی‌دین سخت دشوار است»^۷.

سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی‌است. چند جمله‌ای که به‌عنوان نمونه از فصول مختلف گفتارها آوردیم شاید برای ارائهٔ تصویر سیرت ماکیاولی بدان‌سان که در گفتارها نمایان است کافی باشد. ولی در این کتاب با مطلبی بسیار مهم‌تر آشنا می‌شویم و اهمیت گفتارها در همین جاست. پیشتر اشاره گفتیم که ماکیاولی بر اثر مطالعه و تجربه دریافته بود که سیاست باید علمی مستقل باشد، و اینک او در گفتارها این علم را پایه‌گذاری می‌کند و برای اینکه علم سیاست را بر شالوده‌ای هر چه استوارتر مستقر سازد در تأسیس آن روش علوم طبیعی را که در آن زمان رواج یافته بود، یعنی روش استقرا را، بکارمی‌برد. استقرا استنتاج احکام کلی از موارد جزئی است؛ و موارد جزئی که علم سیاست قوانین کلی خود را از آنها استنتاج می‌کند عبارتند از مثالهای متعدد برگرفته از تاریخ باستان و واقعیات معاصر؛ و چنانکه خواننده خواهددید بیشتر صفحات کتاب حاضر پر از این گونه مثالها و استنتاجهاست. علم طبیعی از طریق استقرا به‌قوانینی دست‌می‌یابد که با یاری‌گرفتن از آنها می‌توان در رویدادهای طبیعی اثر بخشید و بر آنها چیره گردید و علم سیاست از همان طریق قوانینی کشف می‌کند که با استفاده از آنها می‌توان در رویدادهایی که در جامعهٔ انسانی بوقوع می‌پیوندند مؤثر واقع شد: برای عالم علم سیاست رفتار اجتماعی آدمیان مادهٔ اولیه‌ای است که حکمرانی که استعداد و فهم سیاسی دارد می‌تواند در آن اثر ببخشد و هر صورتی را که می‌خواهد، به‌آن ببخشد.^۸

در گفتارها ماکیاولی احکام کلی را که از طریق استقرا به‌آنها دست‌یافته‌است به‌صورت سرفصل مباحث می‌آورد (و طول و تفصیل سرفصلها که گاهی از دو سطر هم تجاوز می‌کنند از همین جاست) و سپس مثالهای قدیم و جدید را که احکام را از آنها استنتاج

۱. کتاب سوم، فصل ۶.

۲. کتاب اول، فصل ۱۰.

۳. کتاب اول، فصل ۱۱.

۴. همانجا.

۵. کتاب اول، فصل ۱۱.

۶. کتاب اول، فصل ۱۲.

۷. کتاب اول، فصل ۱۱.

۸. شهریار فصل ششم.

نموده‌است برمی‌شمارد و دربارهٔ آنها توضیح کافی می‌دهد تا استدلالش خواننده را به‌درستی احکام کلی قانع سازد. همین روش را در شهریار نیز می‌یابیم با این فرق که شهریار برای جلب توجه فرمانروایی تصنیف شده‌است و از این رو لازم بود کوتاه و منسجم باشد و محتوایش از حدود بحث در چهار موضوع که پیشتر ذکر کردیم فراتر نرود در حالی که ماکیاولی در گفتارها آن قید را ندارد و بدین سبب در اینجا اندیشه‌ها و عقاید خود را در همهٔ موضوعات سیاست، اعم از سیاست داخلی و خارجی و نظام حکومت و قانون اساسی و جنگ و هر مسألهٔ دیگری که به‌ذهنش می‌رسد، با کمال آزادی و بی‌پروایی و بدون پرده‌پوشی برای مطالعهٔ ارباب نظر شرح می‌دهد و «همهٔ آنچه را در طی سالیان دراز آموخته و از راه تجربه و مطالعهٔ مداوم تاریخ اندوخته» است در این نوشته فراهم می‌آورد؛ و پیشتر گفتیم که چرا تاریخ تیتوس لی‌ویوس را دستاویز کار خود می‌سازد، و اگر هم بعضی از محتویات تاریخ لی‌ویوس برای تاریخ‌نویس امروزی فاقد اهمیت است این امر تأثیری در ارزش گفتارها ندارد چون مقصود در اینجا نتیجه‌گیریها و اندیشه‌های خود ماکیاولی است. از این گذشته، او مثالهای خود را تنها از تاریخ لی‌ویوس برنمی‌گیرد بلکه به تاریخ‌نویسان یونانی و مخصوصاً به مشاهدات و تجربه‌های شخصی خود و واقعیات زمان تکیه می‌کند. به‌سخن دیگر، نوشته‌های او اثر قلم دانشمندی بی‌خبر از واقعیات دنیا نیست که در کتابخانهٔ خود نشسته و مشتی نظریات سیاسی را به‌روی کاغذ آورده‌باشد بلکه تبلور تجربه‌های مردی سیاسی است که علاوه بر مطالعهٔ تواریخ قدیم و معاصر، سالیان دراز دریای متلاطم سیاست را پیموده، صعود و نزول دولتها و فرمانروایان و شرارتهای سیاست را به‌چشم دیده و بدین نتیجه رسیده‌است که «هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد در میان آن همه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت» و بنا بر این زمامدار برای حفظ قدرت خود و جامعه‌اش باید ناپرهیزگاری را نیز بیاموزد و بداند که کجا باید آن را به‌حکم ضرورت بکاربرد و کجا نباید بکاربرد.^۱ بدین‌سان ماکیاولی با توجه بدین واقعیت که محدود ساختن سیاست به اخلاق و عمل اخلاقی ممکن است نتایج غیرانسانی ببارآورد، مسأله‌ای را وارد آگاهی آدمیان کرده‌است که از زمان او تا به‌امروز به‌قوت خود باقی‌است و حتی دانشمند متفکری چون ماکس وبر را بر آن داشته‌است که در نوشتهٔ خود با عنوان سیاست به‌عنوان حرفه^۲ میان اخلاق فردی که تنها در برابر وجدان شخص عمل‌کننده جوابگوست^۳ و اخلاق مرد سیاسی مسؤول در برابر جامعه، که نتایج اعمالش در سرنوشت

۱. جملهٔ داخل « » را عیناً از فصل پانزدهم شهریار ترجمهٔ داریوش آشوری آوردیم و در بقیهٔ عبارت از آن رو اندکی تغییر دادیم که مقصود ما نقل عین عبارات فصل پانزدهم نیست بلکه ذکر مطلبی است که ماکیاولی در فصلهای مختلف شهریار هر بار با عبارتی دیگر بیان می‌کند.

جامعه اثر می‌بخشند،^۱ فرق بگذارد.

از ماکیاولی علاوه بر گزارشهای سیاسی نامه‌های متعدد باقی‌مانده‌است و ما برای اینکه خواننده فارسی زبان با سبک نامه‌نویسی او، و مخصوصاً با یک روز از زندگی او در دوره گوشه‌گیری، آشنا شود ترجمه یکی از معروفترین نامه‌های او را که بی‌فاصله پس از تصنیف شهریار به‌همکار پیشین و یکی از نزدیکترین دوستانش (که در آن زمان مقام سفارت دولت‌شهر فلورانس را در دربار پاپ داشت) نوشته‌است، در دنباله این یادداشت می‌آوریم.

در ترجمه این کتاب، ترجمه آلمانی گفتارها به‌قلم Rudolf Zorn, Alfred Kroener Verlag, 1977 پایه کار ما بوده‌است و از ترجمه انگلیسی به‌خامه Luigi Ricci, The Modern Library, New York 1950 برای مقابله استفاده کرده‌ایم و هر جا که میان دو ترجمه اختلافی وجود داشت به ترجمه آلمانی وفادار مانده‌ایم.

محمد حسن لطفی تبریزی

نامه نیکولو ماکیاولی به فرانچسکو وتوری^۱

به تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۵۱۳

جناب آقای سفیر

«عنایت الهی هرگز دیر نمی‌رسد.»^۲ چون زمانی دراز نامه‌ای از شما نرسید گمان کردم اگر هم روی از من برنگردانده باشید، مرا از یاد برده‌اید. نمی‌توانستم علتی برای این امر بیابم. همه علل، به استثنای یکی، در نظرم سهل می‌نمودند: می‌اندیشیدم شاید از آن رو دیگر یادی از من نمی‌کنید که به شما گفته‌اند من در حراست از نامه‌های شما اهمال می‌ورزم حال آنکه بی‌یقین می‌دانستم که هیچ کس غیر از فیلیپو^۳ و پاگولو^۴ آنها را ندیده‌است. نامه مورخ بیست و سوم ماه گذشته شما نگرانی مرا برطرف کرد. بسیار شادمان شدم وقتی که از این نامه دریافتم که وظیفه شغلی خود را با آسان‌گیری و خونسردی انجام می‌دهید. به شما هشدار می‌دهم که مبادا از این شیوه دست بردارید زیرا کسی که یک بار از راحتی خود به خاطر دیگران چشم‌پوشد چیزی نمی‌گذرد که هیچ آرامشی برایش باقی نمی‌ماند بی آنکه به سبب زحماتش از او سپاسگزاری کنند. خدایانوی بخت می‌خواهد همه کارها را خود انجام دهد، پس باید او را به حال خود بگذاریم و آرام بمانیم و مزاحمش نشویم و منتظر بنشینیم تا ما آدمیان را به کاری برانگیزد: آنگاه وقت آن خواهد بود که دامن همت به کمر زنیم و در جریان امور دخالت کنیم، و برای من وقت آن خواهد بود که از خانه روستاییم بدرآیم و بگویم: آماده‌ام. از این رو کاری که امروز می‌توانم کرد همان است که شما از سر لطف کرده‌اید، یعنی در این نامه فقط شرح دهم که زندگی را چگونه می‌گذرانم؛ و اگر معتقد باشید که جا دارد زندگی خود را با زندگی شما عوض

1. Francesco Vettori

۲. مصرعی است از پترارکا شاعر ایتالیایی دروه رنسانس. - م.

3. Filippo

4. Pagolo

کنم، با کمال میل آماده‌ام.

در حال حاضر در روستا روزگار می‌گذرانم و از هنگامی که وقایع اخیر روی داده‌است^۱ بیش از جمعاً بیست روز در فلورانس نبوده‌ام. چندی به‌شکار باسترک پرداخته‌ام^۲: پیش از روشن‌شدن هوا از خواب برمی‌خاستم و دامهای خود را می‌گسترده و سپس با چنان باری از قفسها براه می‌افتادم که قیافه‌ام به‌قیافه گتا^۳ می‌مانست آنگاه که با کتابهای آمفیتریون^۴ از بندر بازمی‌گشت، در حالی که دست کم دو تا و در بهترین حالت شش تا از این پرندگان خوش‌آواز گرفته‌بودم. همه ماه سپتامبر را بدین‌سان گذراندم و از هنگامی که این وقت‌کشی عجیب پایان‌رسیده‌است حسرتش را می‌خورم.

با برآمدن خورشید از خواب برمی‌خیزم و به‌بیشه‌ای می‌روم که کارگرانم در آن مشغول بریدن شاخه‌های اضافی هستند. دو ساعت در آنجا می‌مانم و کارهای روز پیش را رسیدگی می‌کنم و با هیزم‌شکنان که دائم مشغول شوخی با یکدیگرند وقت می‌گذرانم. درباره این بیشه و رفتار فروزینو دا پانتسانو^۵ و دیگران که می‌خواستند از من چوب بخرند هزار داستان شنیدنی دارم. مثلاً فروزینو کسانش را فرستاد که چند ارابه هیزم بردند و موقع پرداختن قیمت می‌خواست ده لیره که ادعا می‌کرد چهار سال پیش در خانه آنتونیو گوئیتچاردینی^۶ در بازی نرد به‌او باخته‌ام کسر کند. داد و فریاد موحشی براه‌انداختم و می‌خواستم از ارابه‌رانش به‌اتهام دزدی شکایت کنم تا اینکه جوائی ماکیاولی پای در میان نهاد و ما را با هم آشتی داد. وقتی که باد شمال وزیدن آغاز کرد باتیستا گوئیتچاردینی و فیلیپو جینوری^۷ و تومازو دل بنه^۸ و چند تن دیگر از مردم شهر، هر کدام می‌خواست باری هیزم بخرد. به‌همه وعده دادم و یک بار ارابه برای تومازو فرستادم که تنها نصفش به‌فلورانس رسید چون همسر و خادمه و کودکش برای بارکردن چوب آمده‌بودند و چنان هرج و مرجی براه‌انداختند که گویی گابورو^۹ ی قصاب روز پنجشنبه با شاگردانش گاو می‌کشد. چون دیدم از این راه درآمدی حاصل نمی‌شود به‌دیگران گفتم که دیگر چوب ندارم. از این سخن همه ناراحت شدند مخصوصاً باتیستا، که آن را فاجعه‌ای ملی تلقی کرد.

از بیشه‌ام به‌چشمه‌ای می‌روم و سپس به‌دسته‌های پرندگانم سرکشی می‌کنم و آنگاه کتاب دانته یا پترارکا یا یکی از شعرای کوچکتر مانند تیبول^{۱۰} یا اووید^{۱۱} یا دیگری را که در

۱. اشاره ماکیاولی به‌زندانی‌شدن و شکنجه‌دیدنش است. - م.

۲. ایتالیاییان از روزگار روم باستان همیشه گوشت پرندگان خوش‌آواز را غذایی خوشمزه تلقی کرده‌اند و امروز نیز

چنین می‌کنند. - م.

۳ و ۴. Amphitryon و Geta - ماکیاولی در اینجا به‌نمایشنامه‌ای از پلاوتوس (Plautus) شاعر کمدی‌پرداز رومی در

قرن سوم ق.م. اشاره می‌کند. - م.

5. Frosino da Panzano

6. Antonio Guicciardini

7. Flippo Ginori

8. Tommaso del Bene

9. Gaburro

10. Tibull

11. Ovid

جیب دارم بدست می‌گیرم و سرگذشت‌های عاشقانه گاه تلخ و گاه شیرین ایشان را می‌خوانم و به یاد سرگذشت‌های خود می‌افتم و مدتی با این کار وقت می‌گذرانم. پس از آن به جاده عمومی باز می‌گردم و وارد میخانه‌ای می‌شوم و با رهگذران گفت و گویی می‌کنم و خبرهای تازه محل سکونتشان را می‌شنوم و می‌آموزم که عقاید و تصورات آدمیان چگونه با هم اختلاف دارند. بدین سان وقت غذا می‌رسد و در میان خانواده‌ام حاصل مختصری را که از مزرعه کوچک و ارثیه ناچیز پدری بدست می‌آید صرف می‌کنم. پس از صرف غذا به میخانه باز می‌گردم و در آنجا به طور معمول با صاحب میخانه و قصاب و آسیابان و دو آجرپز به بازی نرد می‌نشینم و بازی به نزاع و هیاهو و حتی اهانت‌های بی‌پایان می‌انجامد و حتی وقتی هم که موضوع دعوا یک کواترینو^۱ بیش نیست صدای نعره‌ها و فریادهایمان تا شهرک سان کاسیانو^۲ می‌رسد. پس از تنزل بدین پایه از پستی، سر از خاک برمی‌دارم و از رذالت سرنوشت شکوه می‌کنم و در برابر لگدهایی که از او می‌خورم سر تسلیم فرودمی‌آورم تا ببینم آیا سرانجام به شرم می‌افتد یا نه؟

شامگاه به خانه برمی‌گردم و وارد اتاق کارم می‌شوم. در آستانه اتاق رخت‌های گردآلود روزانه را می‌کنم و جامه‌ای شاهانه بر تن می‌کنم و با این پوشاک مناسب گام در محضر بزرگمردان روزگاران باستان می‌نهم. با گشاده‌رویی استقبال می‌کنند و در آنجا از یگانه مائده‌ای که سزاوار من است و برای آن زاییده شده‌ام بهره‌ور می‌گردم. در آنجا اجازه دارم که بی هیچ پرده‌پوشی و واهمه‌ای با حاضران سخن بگویم و علل کارهایشان را بپرسم، و آنان نیز به شیوه‌ای انسانی پاسخ می‌دهند. چهار ساعت چنان خود را با ایشان محرم احساس می‌کنم که از مصاحبتشان خسته نمی‌شوم و همه غمها را از یاد می‌برم، نه از تنگدستی می‌ترسم و نه از مرگ بیمی به خود راه می‌دهم؛ و چون دانته گفته‌است که علم پدید نمی‌آید اگر آدمی آنچه را می‌اندیشد نگاه ندارد، چکیده همه مطالبی را که در طی گفت و گو با آن بزرگان آموخته‌ام به روی کاغذ آورده و کتابی کوچک با عنوان درباره شهریارها^۳ تصنیف کرده‌ام و تا آنجا که توانسته‌ام هر چه عمیق‌تر در این موضوع بحث کرده‌ام که مملکت چیست و بر چند نوع است، چگونه می‌توان آن را بدست آورد، چگونه می‌توان نگاه داشت و به چه علت از دست می‌رود. اگر تا کنون یکی از هوسهای مرا پسندیده باشید گمان نمی‌کنم از این یکی هم بدتان بیاید. ممکن است شهریاری، مخصوصاً یکی از شهریاران نوپا، از این اثر استقبال کند، و از این رو آن را خطاب به عالیجناب جولیانو^۴ نوشته‌ام. فیلیپو کازاوکیا^۵ کتاب را خوانده‌است و می‌تواند

۱. Quattrino یک شصتم لیره ایتالیایی. - م.

2. San Casciano

۳. De Principatibus (این همان کتاب است که بعدها عنوان شهریار - Il Principe - به آن داده‌اند). - م

۴. Giuliano ر.ک. یادداشت مترجم.

5. Filippo Casavecchia

جزئیات آن را بر شما باز نماید و دربارهٔ بحثهایی هم که با هم داشته‌ایم به شما گزارش دهد. هنوز مشغول توسعه و ایضاح بیشتر مطالب آن هستیم.

جناب آقای سفیر، نوشته‌اید آرزو می‌کنید که من به زندگی اینجایی پشت کنم و به نزد شما بیایم تا در خوشیهای زندگی شما شریک شوم. قطعاً خواهم آمد، در اینجا کارهایی دارم که در ظرف شش هفته به انجام خواهند رسید. مطلبی که در آمدن به شهر مرددم می‌سازد این است که سودرینی‌ها^۱ در آنجا هستند و باید به دیدنشان بروم و با ایشان گفت و گو کنم، ولی نمی‌دانم آیا هنگام بازگشت از نزد ایشان به خانهٔ خود خواهم رسید یا به زندان بارگلو^۲. زیرا دولت با اینکه بر پایه‌ای استوار قرار دارد هنوز نوبنیاد است و سخت بدگمان، و مردمان بی‌آزرمی هم هستند که برای اینکه مانند پاگولو برتینی خودنمایی کنند دیگران را دچار زحمت می‌سازند. خواهش می‌کنم این نگرانی مرا رفع کنید و یقین بدانید که در آن صورت به نزد شما خواهم آمد.

در خصوص اینکه آیا بهتر است برای کتاب کوچک خود اهدائیه‌ای بنویسم یا نه، و در شق نخست آیا صلاح در این است که کتاب را به دست خود تقدیم کنم یا شما را واسطه قرار دهم، با فیلیپو صحبت کرده‌ام. اگر اهدائیه بنویسم می‌ترسم جولیانو کتاب را نخواند و کتاب به دست دیگران بیفتد و در این صورت احتمال هست که آردینگلی^۳ افتخار زحمات اخیر مرا به حساب خود بگذارد. نوشتن اهدائیه شاید با توجه به مضیق‌های هم که در حال حاضر دچار آنم لازم باشد زیرا پریشانیم به حدی است که ممکن نیست بتوانم مدتی دراز در این حال بمانم و به سبب تنگدستی به حالتی قابل تحقیر درنیفتم. خیلی آرزو دارم که این آقایان مدیچی وظیفه‌ای به من ارجاع کنند حتی اگر این وظیفه در آغاز غلتانیدن تخته سنگی باشد. اگر نتوانم لیاقت خود را بر ایشان ثابت کنم مسؤولیتش با خود من خواهد بود. پس از مطالعه نوشتهٔ من خواهند دید که مطالعات پانزده ساله‌ام در هنر کشورداری خواب و خیال نبوده است و وقت را بیهوده تلف نکرده‌ام، و از مردی که در خدمت دیگران تجربه اندوخته است در همه جا باید استفاده کرد. در وفاداری من نباید تردید کنند؛ چون همیشه وفادار بوده‌ام دیگر نمی‌توانم بی‌وفایی بیاموزم. کسی که مثل من تا چهل و سه سالگی درستکار و وفادار بوده است نمی‌تواند طبیعت خود را دگرگون کند. از این گذشته، تنگدستی من گواه وفاداری و درستکاری من است. خواهش می‌کنم اندیشهٔ خود را دربارهٔ همهٔ این مطالب برای من بنویسید. نیکبخت باشید.

۱. اشاره به اعضای خانوادهٔ پی‌رو سودرینی رهبر شهر فلورانس است که با بازگشت خاندان مدیچی تبعید شد و ماکیاولی به اتهام همدستی با طرفداران سودرینی در توطئه علیه مدیچها به زندان افتاد. — م.

۲. Bargello زندان شهر فلورانس. — م.

۳. یکی از منشیان پاپ لئون دهم. رک. یادداشت مترجم. — م.

گفتارها

نیکولو ماکیاولی

به تسانوبی بوئون دلمونتی^۱ و کوزیمو روچه لایی^۲
درود می فرستد.

تحفه‌ای برای شما می فرستم که هر چند برای ادای دینی که به شما دارم کفایت نمی کند ولی بهترین چیزی است که نیکولو ماکیاولی به دوستان پیشکش می تواند کرد. همه آنچه را در طی سالیان دراز آموخته‌ام و از راه تجربه و مطالعه مداوم تاریخ اندوخته‌ام در این نوشته فراهم آورده‌ام. نه شما از من چیزی بیش از این چشم می‌توانید داشت و نه دیگران. پس نباید گله کنید که چرا هدیه‌ای گرانبه‌تر از این پیشکش نمی‌کنم. اگر سستی استدلالها و نادرستی داوریه‌ها و کثرت اشتباه‌هایم فقر استعدادم را بر شما آشکار کنند در این صورت نمی‌دانم کدام یک از ما حق گله از دیگری دارد: آیا من، که مجبورم کردید چیزی را بنویسم که خود به صرافت طبع هرگز نمی‌نوشتم، یا شما که از نوشته من خرسند نمی‌توانید شد.

پس این نوشته را همان گونه بپذیرید که مردمان هر تحفه‌ای را می‌پذیرند که از دوستان می‌رسد و به نیت پیشکش‌کننده می‌نگرند نه به ارزش تحفه؛ و باور کنید که مایه رضایت خاطر من این اندیشه است که – هر چند که در طی این نوشته بارها دچار اشتباه شده‌ام – در اینکه از میان همه دوستانم شما را برای اهداء این اثر برگزیده‌ام دچار اشتباه نیستم. این کار نشانه شکر نعمتهای شماست گرچه بر خلاف رسم نویسندگانی است که همیشه آثار خود را به شهریار می‌تقدیم می‌کنند، و در حالی که سودپرستی و جاه‌طلبی چشمشان را کور کرده است او را به جای اینکه به سبب معایبی که دارد بنکوهند به خاطر فضایل و محاسنی که ندارد می‌ستایند. من خود چون نخواستم مرتکب چنین خطایی شوم برای تقدیم اثر خویش شهریار را برنگزیدم بلکه روی در مردانی آوردم که به سبب سجایای نیکوی بشمارشان مستحق شهریاریند؛ و کسانی را

1. Zanobi Buondelmonti

2. Cosimo Rucellai

مخاطب نساختم که قادرند مرا غرق ثروت و جاه و افتخار کنند، بلکه مردانی را انتخاب کردم که آرزو دارند چنین کنند ولی قدرت برآوردن آرزوی خویش را ندارند. کسی که به‌داوری درست تواناست مردانی را ارج می‌نهد که گشاده‌دستند نه آنان را که گشاده‌دست می‌تواند بود، مردانی را که می‌دانند کشورها را چگونه باید اداره کرد نه کسانی را که حکومت می‌کنند بی آنکه بدانند چگونه باید حکومت کرد.

به‌همین سبب تاریخ‌نویسان هیرون^۱ اهل سیراکوس را که شهروندی ساده بود بیش از پرسه‌ئوس^۲ شاه مقدونیه ستوده‌اند چون هیرون برای سلطنت هیچ نقصی غیر از عنوان شاه نداشت در حالی که پرسه‌ئوس از لوازم سلطنت چیزی جز دیهیم شاهی دارا نبود. این نوشته را خواه خوب است و خواه بد، شما از من خواسته‌اید، و اگر هنوز بر آنید که عقاید مرا با نظر لطف بنگرید بررسی این تاریخ^۳ را چنانکه در آغاز وعده داده‌ام پی‌خواهم‌گرفت. تندرست بمانید.

1. Hieron

2. Perseus

۳. مقصود تاریخ روم نوشته تیتوس لی‌ویوس تاریخ‌نویس رومی در قرن اول ق.م. است که اولین ده دفتر (یا ده کتاب) آن - چنانکه در مقدمه کتاب اول گفتارها آمده‌است - «از گزند زمان محفوظ مانده» و ماکیاولی نوشتن ملاحظات درباره محتوای آنها را دستاویز تصنیف اثر حاضر خود قرار داده‌است. - م.

کتاب اول

مقدمه

آدمیان بالفطره حسودند و به نکوهش بیشتر می‌گرایند تا به ستایش؛ و بدین سبب برقرار ساختن قواعد جدید و نظام‌های سیاسی نو همان قدر خطر دربردارد که کشف دریاها و سرزمینهای ناشناخته. ولی چون دستیازی به هر کاری که برای عموم سودمندش بدانم با استعداد طبیعی من سازگاری دارد، بر آن شده‌ام راهی در پیش گیرم که تا کنون هیچ کس گام در آن ننهاده‌است: راهی است دشوار و پرمشقت؛ ولی اگر کوشش‌هایم با نظر اغماض و تقدیر نگریسته‌شوند همین خود پاداش من خواهد بود.

اما اگر این کوشش‌ها به سبب استعداد ضعیف و تجربه ناچیز من در اوضاع و احوال کنونی، و شناخت ناقص از روزگاران گذشته، چندان سودی ببارنیاورند دست کم راه‌گشای کسانی خواهند بود که با صلاحیت و تیزبینی و فصاحت بیشتر در مقام تحقق بخشی به مقصود من برآیند؛ و این امر اگر مایه ستایش من نباشد دست کم نباید سبب نکوهش من شود.

از یک سو می‌بینم که مردمان برای آثار باقی‌مانده از روزگاران گذشته چه ارجی می‌نهند و مثلاً قطعه‌ای از مجسمه‌ای کوچک را به چه بهای گران می‌خرند و خانه خود را با آن می‌آرایند و هنرمندان را به تقلید از آن وادار می‌کنند، و چگونه هنرمندان می‌کوشند در همه آثار خویش از خصوصیات آن تقلید کنند. از سوی دیگر می‌بینم که کارهای بلند و حیرت‌آوری که به روایت تاریخ کشورهای پادشاهی و جمهوری روزگاران باستان، به دست فرمانروایان و سرداران و شهروندان و قانونگذارانی انجام گرفته‌اند که زندگی خود را وقف خدمت به وطن ساخته‌اند، بیشتر به چشم اعجاب و تحسین نگریسته می‌شوند و بندرت مورد تقلید قرار می‌گیرند، و حتی مردمان از این گونه سرمشق‌ها به اندازه‌ای غافلند که از شایستگی و کمال اعصار گذشته در نزد ما اثری به چشم نمی‌آید. این امر، هم مرا به شگفتی می‌آورد و هم غمگینم می‌کند مخصوصاً از آن جهت که می‌بینم مردمان برای حل و فصل اختلافات حقوقی شهروندان و معالجه بیماران

به احکامی روی می آورند که پیشینیان صادر کرده اند و به داروهایی توسل می جویند که پیشینیان بکار برده اند چه اگر نیک بنگریم قوانین مدنی چیزی جز احکام حقوقدانان روزگاران گذشته نیستند که تحت نظامی درآورده شده اند و راهنمای دادرسان امروزی ما هستند، و پزشکی چیزی نیست جز مجموعه تجربه های پزشکان اعصار گذشته که پزشکان امروزی راهنمای خود قرار داده اند. با این همه هیچ شهریار و هیچ شهر آزاد و هیچ سردار سپاه و هیچ شهروندی برای برقرار ساختن نظام جمهوری و حفظ استقلال کشور و اداره کشوری پادشاهی و تشکیل سپاه و از پیش بردن جنگ به سرمشقهای قدیم رجوع نمی کند.

به عقیده من علت اصلی این امر نه سستی و ضعفی است که عیب تربیت کنونی ما دنیا را دچار آن ساخته است و نه زیانهایی که جاه طلبی و گستاخی به کشورها و شهرهای جهان مسیحیت وارد آورده است، بلکه فقدان شناخت واقعی تاریخ است: زیرا که مردمان هنگام مطالعه تاریخ نه معنی واقعی آن را درمی یابند و نه آثار ناشی از آن معنی را احساس می کنند. به همین سبب کسان بیشماری که تاریخ می خوانند تنها از مطالعه گزارش وقایع گوناگون تاریخی لذت می برند ولی هیچ به فکر تقلید از کارهای بزرگ گذشتگان نمی افتند چون چنین تقلیدی را نه تنها دشوار بلکه محال می انگارند چنانکه گویی حرکت و شکل و اثربخشی آسمان و خورشید و عناصر و آدمیان همه غیر از آن شده اند که پیشتر بودند.

من بر آن شده ام که تا آنجا که بتوانم آدمیان را از این اشتباه برهانم، و بدین منظور لازم می بینم درباره موضوعات آن دفترهای تاریخ تیتوس لی ویوس که از گزند زمان محفوظ مانده اند همه ملاحظات را که بر پایه شناساییم از رویدادهای گذشته و کنونی مبتنی هستند و به فهم بهتر محتوای آن دفترها یاری می توانند کرد به روی کاغذ آورم. این کار را برای آن می کنم تا خوانندگان ملاحظات من فایده ای را که پژوهش تاریخ برای دستیافتن به آن بعمل می آید، باسانی بچنگ آورند. گرچه راهی که در پیش گرفته ام دشواریهای فراوان دارد ولی معتقدم با یاری کسانی که مرا بدین کار تشویق کرده اند می توانم این بار را به دوش گیرم و تا نقطه ای برسانم که برای دیگران تنها اندک فاصله ای تا مقصد باقی بماند.

درباره چگونگی پیدایش شهر به طور کلی و شهر رُم به طور اخص.

وقتی که می‌خوانیم شهر رُم چگونه تأسیس شد و قانونگذارانش کدام کسان بودند و چه نهادهایی در آن بوجود آورده شدند، تعجب نمی‌کنیم که چرا در طی چندین قرن چنان شایستگی و کمال فوق‌العاده در آنجا به قوت خود باقی ماند، و چرا آن شهر بعدها به چنان امپراتوری چیره‌گری مبدل شد. چون نخست می‌خواهم اصل و مبدأ آن شهر را باز نمایم لازم می‌دانم به عنوان مقدمه این نکته را بگویم که هر شهر یا به دست بومیان یک سرزمین تأسیس می‌شود و یا مردمان بیگانه آن را بوجود می‌آورند.

شق اول هنگامی صورت می‌گیرد که بومیان سرزمین احساس ایمنی نمی‌کنند چون در روستاهای کوچک و پراکنده بسر می‌برند و به علت موقعیت روستاها و قلت جمعیت، ساکنان هر روستا نمی‌توانند در برابر حملات دشمنان از خود دفاع کنند، و هنگامی که دشمنی حمله‌ور می‌شود وقت کافی ندارند تا برای دفاع همه در یک جا گرد آیند، و اگر وقت کافی هم داشته باشند بیشترشان مجبور می‌شوند روستاهای خود را رها کنند، و در این صورت آن روستاها بی‌درنگ طعمه دشمن می‌شوند. مردمان برای رهایی از این خطر به خواست خود یا به صوابدید مردی که در نظرشان حرمت و اعتبار خاصی دارد جایی را انتخاب می‌کنند که در آن براحتی بتوانند زندگی را بگذرانند و باسانی حمله دشمن را دفع کنند. بسیاری از شهرها، از جمله آتن و ونیز، بدین سان پدید آمده‌اند. آتن را به‌عللی مشابه آنچه شرح دادم روستاییانی که جدا از هم زندگی می‌کردند تحت رهبری تزئوس^۱ تأسیس کردند، و شهر ونیز هنگامی پدید آمد که قبایل متعدد برای رهایی از حملات پیاپی گروه‌های بربر که پس از فروپاشیدن امپراتوری روم به ایتالیا سرازیر شده بودند، به جزایر کوچک واقع در شمالی‌ترین نقطه دریای آدریاتیک

گریختند، و آنگاه خودشان بی آنکه تحت حکومت شهریاری قرار داشته باشند قوانینی را که برای پاسداری از دولت جدید خویش مناسب می‌دیدند وضع کردند، و چون دریا در آن نقطه بن‌بست بود و اقوامی که مشغول غارت در ایتالیا بودند کشتی نداشتند تا به آنان حمله‌ور شوند، و نیز که در آغاز شهر کوچکی بود در پرتو موقعیت مساعد جغرافیایی و صلح و آرامش درازمدت به قدرت و عظمت کنونی رسید.

شق دوم، تأسیس شهر به دست ساکنان بیگانه یک سرزمین است، و اینان گاه مردمان آزادند و گاه گروهی وابسته به شهری دیگر. نوع اخیر «شهرهای نوین»^۱ اند و چنین شهری را یک دولت جمهوری یا یک پادشاه تأسیس می‌کند برای اینکه جمعیت اضافی را بدانجا بفرستد و در آن سکونت دهد یا بتواند از منطقه‌ای که به تصرف خود درآورده است دفاع کند. مردم روم شهرهای بسیاری از این نوع در نقاط مختلف امپراتوری خود بنیاد نهادند. گاهی هم پادشاهی چنین شهری را تأسیس می‌کند نه با این غرض که در آن مسکن اختیار کند بلکه برای اینکه شهر نو نشانه شکوه و جلال او باشد چنانکه اسکندر کبیر در بنیادگذاری اسکندریه غرضی جز این نداشت. ولی این گونه شهرها چون در آغاز فاقد آزادیند بندرت ممکن است قدرت و عظمت کسب کنند. تأسیس شهر فلورانس بدین سان صورت گرفت و بنیادگذارانش یا سربازان سولا^۲ بودند یا شاید ساکنان کوهستان فیه‌سوله^۳، که به اعتماد آرامش پایداری که در زمان حکومت اوکتاویان^۴ حکم‌فرما بود روی به جلگه نهادند و در کنار رود آرنو^۵ سکونت گزیدند. ولی چون این شهر تحت نظر امپراتوری روم تأسیس شد در آغاز تنها تا آن حد می‌توانست شکوفا شود که امپراتوران روم اجازه می‌دادند.

هنگامی می‌توان گفت شهری به دست مردمان آزاد بنیادگذاری شده است که قومی به سبب بیماری یا گرسنگی یا جنگ مجبور می‌شود به تصمیم خود یا به صوابدید شهیارش بر وطن خویش پشت بنماید و در جست و جوی مسکنی نو برآید. این گونه اقوام یا در شهرهای سرزمینی سکونت می‌گزینند که به تصرف خود درمی‌آورند مانند یهودیان تحت فرمانروایی موسی، و یا شهرهای نو می‌سازند مانند شهری که انثاس^۶ برای مردم ترویا بنا کرد. چنین شهری نمودار لیاقت و خردمندی بنیادگذار و میزان کامیابی اوست و از دو چیز می‌توان به آنها پی‌برد: جایی که برای تأسیس شهر انتخاب کرده است و قوانینی که برای آن نهاده است. آدمیان یا از روی ضرورت و اجبار کار می‌کنند یا به صرافت طبع؛ و لیاقت و استعداد آنجا

۱. Colonie را «شهر نوین» می‌گوییم چون هیچ شباهتی با مستعمره به معنی جدید ندارد. - م.

۲. Sulla کسول و سردار سپاه رومی در قرن دوم ق.م. - م.

3. Fiesole

۴. Octavian نخستین امپراتور روم. - م.

5. Arno

۶. Aeneas پهلوان داستانی یونانی. - م.

به منتهای شکوفایی می‌رسد که ضرورت آدمی را مجبور به عمل کند. از این رو این سؤال پیش می‌آید که آیا بهتر آن نیست که شهر در زمینی کم‌حاصل ساخته‌شود؟ در چنین جایی مردمان چاره‌ای جز سخت‌کوشی ندارند و نمی‌توانند وقت را به بطلالت بگذرانند؛ و از این گذشته مجبورند در حال صلح و اتفاق با یکدیگر زندگی کنند و به علت سختی زندگی بندرت فرصت ناسازگاری می‌یابند. راگوسا^۱ و شهرهای بسیاری که در مناطق کم‌حاصل قرار داشتند چنین بودند. انتخاب این گونه مناطق برای تأسیس شهر بی‌گمان کار عاقلانه و سودمندی می‌بود اگر آدمیان می‌توانستند به زندگی با آنچه دارند قناعت ورزند و نمی‌کوشیدند اراده خود را بر دیگران تحمیل کنند؛ ولی چون تنها به وسیله قدرت می‌توانند امنیت خود را تأمین کنند چاره ندارند جز اینکه از مناطق کم‌حاصل بپرهیزند و در سرزمینهای بارآور مسکن گزینند تا تعدادشان روز به روز فزونی بیابد و به دفع حملات دیگران توانا گردند و هر قدرتی را که مانع تحول و شکوفاییشان شود از پای درآورند. اما آنجا که باروری زمین ممکن است مردمان را به بطلالت سوق دهد قوانین مناسب باید آنان را به ادای تکالیفی موظف سازد که موقعیت شهر به عهده ایشان نمی‌نهد. ساکنان این گونه شهرها هنگام قانونگذاری باید از قانونگذاران خردمندی تقلید کنند که در سرزمینهای حاصلخیز زندگی کرده‌اند، یعنی در چنان جاهایی که آدمیان به سبب گشاده‌دستی زمین از سخت‌کوشی و ابراز لیاقت ناتوان می‌گردند. برای اینکه آب و هوای دلپذیر مردمان را به تن‌پروری وادار نکند قانونگذاران خردمند مردانی را که توانایی خدمت سربازی دارند به تمرین مرتب و رعایت انضباط سخت مکلف ساخته و بدین‌سان ایشان را جنگاورانی بهتر از سپاهیان سرزمینهای کم‌حاصل بارآورده‌اند. مثلاً کشور پادشاهی مصر با وجود حاصلخیزی فوق‌العاده زمین و سازگاری آب و هوا توانسته است به وسیله قوانین نیکو بهترین مردان را بپرورد، و اگر به سبب گذشت زمان نامهای ایشان از یادها نرفته بود امروز می‌دیدیم که آنان بیش از اسکندر کبیر و مردان بسیار دیگری که ما هنوز نامهایشان را بیاد داریم درخور حرمت و افتخار بوده‌اند. هر کسی که تاریخ پادشاهان مصر را - پیش از آنکه به دست سلطان سلیم از پای درآیند - و انضباط سپاه ایشان را که از مملوکها تشکیل می‌یافت مطالعه کرده باشد می‌داند که آنان چگونه از طریق قوانین سختگیر و تمرینهای مداوم مانع از آن می‌شدند که طبیعت مساعد کشور سربازان را دچار تن‌پروری کند.

پس به عقیده من بهتر آن است که شهر در منطقه‌ای بارآور ساخته‌شود به شرط اینکه قوانین مناسب از تأثیر نامطبوع محیط در مردمان جلوگیری کنند. هنگامی که اسکندر بر آن شد که شهری نمودار شکوه و جلال خود بنا کند دینوکراتس^۲ مهندس ساختمان به نزد او آمد و پیشنهاد کرد که شهر را بر قلّه کوه اتوس^۳ بسازد و چنین استدلال کرد که گذشته از اینکه آن

1. Ragusa

2. Dinocrates

3. Athos

کوه دژی طبیعی است شهر را در آن بالا طوری می‌توان ساخت که به‌صورت اندام آدمی نمایان شود و چنین شهری با شکل شگفت‌انگیزش بهترین نمودار عظمت او خواهد بود؛ و چون اسکندر پرسید که ساکنان شهر با چه چیز زندگی خواهند کرد دینوکراتس پاسخ داد در این باره نیندیشیده‌ام. اسکندر خندید و از کوه آتوس چشم پوشید و شهر اسکندریه را بنیاد نهاد در جایی که مردمان به‌سبب حاصلخیزی زمین و دسترس داشتن به دریا و رود نیل رغبت فراوان به‌زندگی در آن داشتند.

اگر این روایت را بپذیریم که بنیادگذار شهر رم انئاس بوده‌است در این صورت رم در زمره شهرهایی خواهد بود که به‌دست بیگانه ساخته شده‌اند، ولی اگر رومولوس^۱ را بانی آن بدانیم شهری خواهد بود که بومیان بنیادش نهاده‌اند. به هر حال رم از هنگام پیدایشش همیشه شهری آزاد و مستقل بوده‌است؛ و از آنچه اندکی بعد خواهیم گفت آشکار خواهد شد که قوانین سختگیر رومولوس و نوما پومپیلیوس^۲ و دیگران مانع از آن شدند که حاصلخیزی منطقه و موقعیت مطلوب شهر در جوار دریا، و پیروزیهای پیاپی و عظمت کشور در طی قرنهای دراز، اخلاق ساکنان شهر را تباه کنند؛ و مردم رم بیش از اهالی هر شهر دیگر و هر کشور آزاد مردانگی و توانایی خود را حفظ کردند.

چون کارهای بلند روم که تیتوس لیویوس باز نموده‌است بعضی در داخل شهر و بعضی در خارج به‌تصمیم دولت یا به‌دست افراد انجام گرفته‌اند، نخست ملاحظات خود را درباره اعمالی می‌نویسم که دولت به‌تصمیم عموم مردم در داخل شهر بجا آورده‌است و به‌عقیده من شایان توجهند؛ و نتایج آن اعمال را هم در هر مورد تذکر خواهیم داد. این ملاحظات موضوع نخستین کتاب، یا به‌عبارت بهتر نخستین بخش این نوشته خواهد بود.

۲. Numa Pompilius دومین شاه داستانی روم. - م.

۱. Romulus بنیادگذار داستانی شهر رم. - م.

چند نوع حکومت وجود دارد، و حکومت روم از کدام نوع است؟

در اینجا به شهرهایی نمی‌پردازم که از هنگام تأسیس زیر فرمان قدرتی بیگانه قرار داشته‌اند؛ تنها درباره شهرهایی سخن می‌گویم که از آغاز از هر گونه وابستگی آزاد بوده‌اند و مردمانشان به صلاح دید خود صورت جمهوری یا دولت پادشاهی انتخاب کرده‌اند. این شهرها همان گونه که از مبادی مختلف برآمدند قوانین و نهادهایشان نیز با یکدیگر فرق داشتند. برای بعضی از آنها شخصی واحد یکباره و بی‌درنگ هنگام تأسیسشان یا اندکی پس از آن، قانون نهاده‌است چنانکه مثلاً لوکورگوس^۱ برای اسپارتیان قانون وضع کرد؛ بعضی دیگر بتدریج و به اقتضای پیش‌آمدها دارای قانون شدند مانند شهر رم.

قومی نیکبخت است که مردی خردمند چنان قوانین پایداری برای آن وضع کند که مردمان بتوانند زمانی دراز در زیر لوای آنها زندگی کنند: اسپارتیان هشتصد سال از قوانین لوکورگوس پیروی کردند بی آنکه تغییری در آنها بدهند یا آشوبی خطرناک در شهرشان روی بنماید. بی‌بهره از نیکبختی شهرهایی هستند که در آغاز قانونگذاری خردمند نداشتند و مجبور بودند نظم و قانون خویش را خود بوجود آورند؛ و بدبخت‌ترین آنها شهری است که در آن هیچ نظمی برقرار نباشد، و چنین حالتی آنجا روی می‌نماید که نهادهای جامعه از راهی که دولت را به هدفی نیکو می‌تواند رساند منحرف می‌شوند. کشوری که در آن چنین حالتی حکمروا شود تقریباً غیرممکن است که باری دیگر در راه درست بیفتد. کشورهای که قانون اساسی کاملی ندارند ولی از آغاز در راهی روشن گام برمی‌دارند ممکن است بر اثر پیشامدهای مساعد به کمال برسند ولی وصول بدین هدف بدون خطر صورت نمی‌پذیرد زیرا که اکثریت مردمان تنها هنگامی به قانونی که نظامی نو در کشور برقرار سازد رأی می‌دهند که ضرورت تصویب آن

1. Lycurgus

بی‌فاصله در برابر چشمشان قرار می‌گیرد؛ ولی چون این ضرورت تنها به‌هنگام خطر روی می‌نماید چه بسا که کشور تباه می‌گردد پیش از آنکه نظام خود را کمال بخشد. روشنترین دلیل این سخن جمهوری فلورانس است که در سال ۱۵۰۲ به‌سبب شورش شهر آرتسو^۱ نظامی نو یافت و این نظام نو بر اثر وقایع شهر پراتو^۲ در سال ۱۵۱۲ ساقط گردید.

پیش از آنکه نظام سیاسی روم و رویدادهایی را که آن شهر را به‌سوی کمال سیاسی رهنمون شدند بررسی کنم، باید این نکته را تذکر دهم که بعضی از کسانی که دربارهٔ سیاست مطالبی نوشته‌اند به‌وجود سه نوع حکومت قائلند: حکومت یک تن (منارشی)، حکومت اشراف (آریستوکراسی) و حکومت مردم (دموکراسی)؛ و معتقدند کسی که می‌خواهد شهری را بنیاد نهد باید یکی از آن اشکال را که مناسبتر از همه می‌داند انتخاب کند. عده‌ای دیگر از نویسندگان که خردمندتر از گروه نخستین بشمار می‌روند بر آنند که شش نوع حکومت وجود دارد که سه تا از آنها بسیار بدند و سه تای دیگر به‌ذات خویش نیکند ولی چنان در معرض انحطاط قراردارند که ممکن است مطلقاً مایهٔ بدبختی شوند. انواع خوب حکومت، همان سه نوعی است که پیشتر برشمردم، و انواع بد، حکومتهایی هستند که در نتیجهٔ انحطاط انواع خوب پدیدمی‌آیند و هر یک از آنها به‌نوع اصلی خود به‌قدری شبیه است که انتقال از یکی به‌دیگری بآسانی صورت می‌پذیرد: منارشی به‌سهولت به‌حکومت استبدادی مبدل می‌گردد و آریستوکراسی به‌الیگارش و دموکراسی به‌آناارشی. پس اگر بنیادگذار شهر یکی از آن سه نوع را انتخاب کند آن نوع تنها زمانی کوتاه برقرار می‌ماند و هیچ وسیله‌ای برای ممانعت از تبدل آن به‌ضد خود وجود ندارد زیرا که در این مورد نوع خوب و بد بسیار شبیه همند.

انواع مختلف حکومت بر حسب اتفاق پدیدآمده‌اند. در آغاز تنها عده‌ای اندک از آدمیان در جهان زندگی می‌کردند و مانند جانوران وحشی جدا از هم بسر می‌بردند. بعدها چون نسل آدمی فزونی گرفت مردمان گرد هم آمدند و برای اینکه بهتر بتوانند از خود دفاع کنند از میان خود قویترین و دلیرترین فرد را به‌رهبری برگزیدند و تصمیم گرفتند که به‌فرمان او گردن بنهند. بدین‌سان مفهوم نیک و درستکار، و در برابر آن مفهوم بد و شریر بوجود آمد. مردمان وقتی که دیدند کسی به‌ولینعمت خود بدی می‌کند احساس نفرت نسبت به‌شخص ناسپاس و احساس محبت نسبت به‌ولینعمت در دل ایشان پدید آمد؛ ناسپاسان را نکوهیدند و حق‌شناسان را ستودند. از این گذشته هر کسی اندیشید که ممکن است همان گونه ناسپاسی نسبت به‌خود او نیز بعمل آید. بدین سبب مردمان تصمیم گرفتند قوانینی بنهند و برای کسانی که از حکم قانون سربتانبند کیفرهایی پیش‌بینی کنند. از اینجا مفهوم عدالت پیدا شد، و پس از آن به‌جای قویترین و دلیرترین افراد خردمندترین و عادلترین کسان به‌رهبری انتخاب گردیدند. ولی بعدها

1. Arezzo

۲. Prato (اشاره به تاراج شهر پراتو به‌دست اسپانیاییان است. - م.)

مردمان بر آن شدند که حکمرانی ارثی را جانشین زمامداری انتخابی کنند، اما وارثان حکومت زود به انحطاط گراییدند و به جای اینکه سرمشق اسلاف خود را پیش چشم داشته باشند گمان بردند که حکمران هیچ وظیفه‌ای ندارد جز اینکه در شکوه و جلال و لگام‌گسیختگی و هوسرانی بر دیگران پیشی گیرد. در نتیجه حکمرانان منفور مردم گردیدند و بالطبع به ترس افتادند و ترس مجبورشان کرد که به زور پناه ببرند و بدین‌سان حکومت استبدادی پدید آمد؛ و همین خود مبدأ نافرمانیها و توطئه‌ها و آشوبها بر ضد حکمرانان بود.

اما توطئه‌ها و آشوبها از ناحیه ضعیفان و بزدلان بعمل نیامد بلکه به دست کسانی صورت گرفت که در دلیری و بزرگ‌منشی و توانگری برتر از دیگران بودند و بیدادگریها و دست‌درازیهای حکمران را بر نمی‌تابیدند؛ و توده مردم نیز بدین شخصیتهای برجسته تاسی کردند و سلاح به دست گرفتند و بر فرمانروا چیره گردیدند و به حکم منجیان خود گردن نهادند. اینان چون از نام منارشی بیزار شده بودند از میان خود عده‌ای را برای حکومت برگزیدند و نخست چون هنوز چگونگی حکومت جباری را بیادداشتند دولت را مطابق قوانینی که خود وضع نمودند اداره کردند و خیر عموم را بر خیر شخصی خویش مرجح دانستند و با دقت و مراقبت کامل از منافع دولت و افراد پاسداری کردند. ولی اندکی بعد فرزندانشان به جای ایشان نشستند و چون از ناپایداری بخت بی‌خبر بودند و نگون‌بختی را نمی‌شناختند به مساوات مدنی خرسند نشدند و عنان خود را به دست سودپرستی و جاه‌طلبی و افسارگسیختگی سپردند و بدین‌سان حکومت اشراف را به الیگارشی مبدل ساختند و کوچکترین اعتنایی به خیر عموم نورزیدند؛ و در نتیجه پس از اندک مدتی به سرنوشت فرمانروایان مستبد دچار آمدند: توده مردم که از حکومت ایشان هیچ رضایت نداشتند آماده بودند سر در پی هر کسی بنهند که به نحوی از انحاء می‌تواند حکمرانان را از پای درآورد، و سرانجام مردی سربرداشت که با کمک مردم آنان را از اریکه فرمانروایی به زیر آورد.

حکومت الیگارشی ساقط شد ولی مردمان چون هنوز چگونگی حکومت جباران را بیادداشتند نمی‌خواستند شهریاری را به فرمانروایی برگزینند. پس به حکومت دموکراسی روی آوردند: حکومتی که در آن عنان اداره کشور نه در کف عده‌ای از قدرتمندان است و نه در دست شهریاری یگانه. چون هر شیوه حکومت در آغاز مورد احترام مردم است حکومت دموکراسی مدتی پایدار ماند، ولی فقط تا هنگامی که بنیادگذارانش در حال حیات بودند؛ و چون اینان درگذشتند دوره لگام‌گسیختگی فرارسید: دوره‌ای که در آن نه منافع فرد حرمتی داشت و نه خیر عموم. در این دوره هر کسی به دلخواه خود می‌زیست و فقط سود شخصی را در مد نظر داشت و هر روز هزاران بی‌عدالتی بوقوع می‌پیوست. از این رو ضرورت مردمان را مجبور کرد که - یا به صلاح دید مردی درستکار یا برای جلوگیری از هرج و مرج - بار دیگر به فرمان شهریاری گردن نهند، و این وضع با گذشت زمان و به‌عللی که پیشتر باز نمودم دوباره

به افسارگسختگی و بی‌نظمی انجامید.

همه دولت‌ها این دایره را پیموده‌اند و هنوز هم می‌پمایند؛ ولی بندرت پیش می‌آید که به شکل حکومت آغازین خود بازگردند زیرا بندرت دولتی پیدا می‌شود که بتواند زمانی دراز این دگرگونی‌ها را تحمل کند و از پای درنیايد. گاه پیش می‌آید که شهری به علت ناتوانی و محرومی از مردان خردمند تحت تابعیت شهری همسایه که از نظم بهتری برخوردار است درمی‌آید. اما اگر چنین نشود هر شهری به نحو مداوم در دایره انواع حکومت که برش مردم سرگردان می‌ماند.

بنا بر این، به عقیده من همه اشکال حکومت ناقصند: سه شکل خوب برای اینکه مدتی دراز دوام نمی‌یابند و سه شکل دیگر برای اینکه به ذات خود بدند. با توجه بدین معایب قانونگذاران خردمند هیچ یک از اشکال خوب را بنهایی نپذیرفته‌اند و شکلی مختلط از هر سه نوع را برگزیده و فقط این شکل مختلط را استوار و دوام‌پذیر دانسته‌اند زیرا که در چنین حکومتی شهريار و اشراف و توده مردم ناظر رفتار یکدیگرند و اختیارات همدیگر را محدود می‌سازند.

در میان این گونه نظام‌های سیاسی، نظامی که لوکورگوس در اسپارت برقرار ساخت بیش از همه درخور ستایش است. قوانین او به شاه و اشراف و توده مردم حقوقی را دادند که فراخور هر یک از آنها بود، و بدین سان لوکورگوس دولتی پدیدآورد که هشتصد سال با قدرت کامل و بدون تزلزل ادامه یافت. سرنوشت قوانین سولون، قانونگذار آتن، به عکس سرنوشت قوانین لوکورگوس بود. عمر دموکراسی که او در آتن برقرار نمود آنچنان کوتاه بود که حتی خود او پیش از مرگش حکومت استبدادی پسیستراتوس^۱ را به چشم دید. گرچه پس از چهل سال آتنیان جانشینان این جبار را از آتن راندند و دوباره آزاد شدند و قوانین سولون را که برای حکومت دموکراسی وضع شده بودند در شهر خود جاری ساختند ولی این بار نیز دموکراسی، با اینکه آتنیان برای استوار ساختنش نهادهای بسیاری بوجود آورده و به وسیله آنها کوشیده بودند گستاخی اشراف و لگام‌گسیختگی توده مردم را محدود سازند - در حالی که سولون از این دو شر بزرگ غافل مانده بود - بیش از صد سال دوام نیافت. علت اینکه آتن در مقایسه با اسپارت فقط زمان کوتاهی از اقتدار و عظمت برخوردار گردید این بود که در آنجا تعادلی میان قدرت توده مردم و شهريار و اشراف برقرار نبود.

برگردیم به روم. روم قانونگذاری چون لوکورگوس نداشت تا در آغاز تأسیسش نظامی در آن مستقر سازد که آزادی شهر را برای زمانی دراز تأمین کند، ولی به سبب تنازعی که میان توده مردم و مجلس سنای شهر - که از اشراف تشکیل می‌یافت - وجود داشت، چنان وقایع فوق‌العاده‌ای در آنجا روی داد که اتفاقات گوناگون غفلت‌های قانونگذار را جبران کردند. از این رو

۱. Pisistratos جبار آتن در قرن ششم ق. م. - م.

روم گر چه به ذروه نیکبختی راه نیافت ولی از نیکبختی درجه دوم برخوردار شد؛ و نخستین نهادهایش با اینکه ناقص بودند از راه راست منحرف نگردیدند. قوانین خوبی که رومولوس و پس از او همه شاهان دیگر نهادند برای تأمین زندگی آزاد کفایت می کردند، ولی چون هدف آن قوانین بنیادگذاری دولتی پادشاهی بود نه جمهوری، هنگامی که روم به آزادی دست یافت جای نهادهای بسیاری که برای آزادی ضروریند خالی بود زیرا که شاهان چنین نهادهایی را بوجود نیاورده بودند. وقتی که شاهان به عللی که ذکر کردم از اریکه قدرت افتادند کسانی که آنان را از شهر راندند بی درنگ به جای شاه دو کنسول انتخاب کردند و بدین سان فقط عنوان شاه را از میان برداشتند نه قدرت سلطنت را. در نتیجه در روم مهار قدرت تنها به دست مجلس سنا و کنسولها بود، و سازمان حکومت شهر تنها با دو نوع از سه نوع خوب حکومت که پیشتر بر شمرده ام توافق داشت یعنی ترکیبی بود از حکومت پادشاهی و حکومت اشراف، و جای حکومت مردم خالی بود. بدین سبب هنگامی که اشراف روم به عللی که اندکی بعد شرح خواهم داد گستاخی آغاز کردند مردم بر ایشان شوریدند و ایشان برای اینکه همه اقتدار خود را از دست ندهند مجبور شدند توده مردم را در اداره کشور شریک سازند. اما در عین حال مجلس سنا و کنسولها هنوز اختیارات کافی برای حفظ اعتبار شأن و مقام خود در دولت داشتند. بدین سان نهاد تریبون^۱ بوجود آمد و از این طریق تعادل بهتری در دولت پیدا شد چون در نتیجه ایجاد نهاد تریبون شیوه حکومت روم مخلوطی از سه نوع خوب حکومت گردید. روم از بخت نیک چنان بهره ور بود که دولت آن شهر به همان ترتیب و به همان عللی که پیشتر ذکر کردم از حکومت پادشاهی به حکومت اشراف و از حکومت اشراف به حکومت مردم منتقل شد و در عین حال هرگز تمامی اقتدار شاه به اشراف و اقتدار اشراف به مردم انتقال نیافت؛ و به سبب این اختلاط انواع حکومت، روم دارای نظام سیاسی کاملی گردید؛ و این کمال چنانکه در فصل آینده بازخواهم نمود از اختلاف میان مردم و سنا نشأت گرفت.

۱. Tribun عنوان کارگزاری بود که در روم از طرف توده مردم برای حمایت از مردم در برابر اشراف انتخاب می شدند و عموماً «تریبون توده مردم» (Tribuni Plebi) نامیده می شدند. علاوه بر آنان مردم شش تن «تریبون نظامی» هم انتخاب می کردند که وظیفه افسری و فرماندهی داشتند. - م.

وقایعی که در روم به انتخاب تربیون‌ها انجامیدند و در نتیجه نظام سیاسی روم به درجه کمال رسید.

همه کسانی که درباره سیاست مطالبی نوشته‌اند ثابت کرده‌اند - و تاریخ نیز با مثالهای فراوان سخن ایشان را تأیید کرده‌است - که کسی که می‌خواهد برای شهری قوانینی وضع کند و نظامی سیاسی به آن بدهد، باید کار خود را با این فرض آغاز کند که همه آدمیان بدند و هر وقت که فرصتی بدست‌آورند از تمایلات بد خود پیروی می‌کنند و طبیعت شریر خود را به معرض نمایش می‌نهند؛ و اگر بدی کسی زمانی نهفته‌بماند این امر ناشی از علتی ناشناخته‌است و این علت را تنها هنگامی می‌توان شناخت که شرارت او به‌منصه ظهور رسیده‌باشد: آنگاه زمان، که می‌گویند مادر همه حقایق است، از علت پنهان پرده برمی‌افکند. در روم پیش از تبعید شاهان تارکوینی^۱ بظاهر میان مردم و سنا هماهنگی و وحدت کامل برقرار بود و چنین می‌نمود که اشراف از گستاخی دست‌برداشته‌اند و با همه مردمان و حتی حقیرترین آنان به‌مهربانی رفتار می‌کنند. ولی این جز ظاهرسازی نبود و علتش تا هنگامی که شاهان تارکوینی مهار قدرت را بدست‌داشتند نهفته بود. واقع امر این است که اشراف از شاه می‌ترسیدند و نگران بودند که مردمان اگر از ایشان بدرفتاری ببینند با شاه همدست گردند. پس از تارکوینی‌ها اشراف چون دیگر ترسی نداشتند همه زهری را که تا آن زمان در سینه خویش انباشته‌بودند بر سر مردم خالی کردند و از هیچ‌گونه اهانت و تحقیر ایشان دریغ نورزیدند؛ و این خود دلیل روشنی است بر درستی ادعای من، که می‌گویم آدمیان را تنها نیاز و ضرورت مجبور می‌سازد که کاری نیک

۱. تارکوینی نام خاندانی اتروسکی بود و دو تن از این خاندان در روم به‌پادشاهی رسیدند: یکی به‌نام تارکوینیوس پریسکوس (Tarquinus Priscus) (تارکوین کهنسال) که پنجمین شاه روم (ظاهراً از ۶۱۶ تا ۵۷۹ ق.م.) بود و دیگری تارکوینیوس سوپربوس (Tarquinus Superbus) (تارکوین مغرور) هفتمین شاه روم (۵۳۴ تا ۵۱۰ ق.م.) که به‌علت تجاوز پسرش به‌زنی به‌نام لوکرسیا از سلطنت خلع و تبعید شد و بدین‌سان حکومت پادشاهی در روم پایان‌رسید. - م.

بجا آورند. مردمان همین که آزاد شوند و بتوانند هر کار که می خواهند بکنند، بی درنگ همه جا را آشفته می سازند و هرج و مرج جای نظم و انضباط را می گیرد. از این روست که می گویند «آدمیان به سبب قانون خوب می شوند و به سبب گرسنگی و فقر ساعی». آنجا که مردمان بدون قانون کار خوب می کنند قانون لازم نیست ولی همین که عادت نیکوکاری از میان می رود وجود قانون ضرورت می یابد. پس از مرگ شاهان تارکوییینی چون بیم و نگرانی بر اشراف روم لگام نمی زد رومیان ناچار شدند نهادی نو پدید آورند تا همان اثری را ببخشند که قدرت شاهان می بخشید، و پس از شورشهای پیایی و مبارزات خطرناک و تعدیها و تجاوزهایی که چه از سوی اشراف و چه به دست توده مردم بعمل آمد، سرانجام تریبونها را انتخاب کردند تا مراقب ایمنی مردم باشند، و آنان را با چنان اختیاراتی مجهز ساختند که از آن پس سدی میان طبقه اشراف و توده مردم شدند و مردم را از دست درازی اشراف مصون نگاه داشتند.

کشمکش میان توده مردم و سنا جمهوری روم را به آزادی و قدرت رساند.

اکنون می‌خواهم درباره کشمکشهای سیاسی سخن بگویم که در دوره میان مرگ شاه تارکوینی و برقراری «تریبون توده مردم» در روم روی دادند. پس از آن خواهم کوشید تا ادعای کسانی را رد کنم که می‌گویند جمهوری روم همیشه میدان آشوب و هرج و مرج، و به قدری بی‌نظم بوده است که اگر بخت نیک و انضباط نظامی آن عیب را جبران نمی‌کرد روم از لحاظ اهمیت و عظمت در مرتبه‌ای پایین‌تر از همه جمهوریه‌های دیگر قرار می‌گرفت.

انکار نمی‌کنم که علت اصلی رسیدن روم به مقام امپراتوری بخت مساعد و انضباط نظامی آن بوده است، ولی نباید فراموش کرد که کشوری که سپاه مقتدری دارد همیشه از انضباط نیکو برخوردار است و بندرت از بخت نیک بی‌نصیب می‌ماند. جزئیات این نکته را مخصوصاً در مورد دوم باید به دقتی بیشتر بررسی کنیم.

من بر آنم که نویسندگانی که کشمکشهای میان مردم و اشراف را سرزنش می‌کنند، در حقیقت علل اصلی آزادی روم را محکوم می‌سازند. کسی که تنها به هیاهوی این گونه مبارزات حزبی توجه می‌کند و به نتایج سودمند آنها بی‌اعتنا می‌ماند، غافل است از اینکه در هر جامعه دو قشر وجود دارد که یکی قشر اشراف است و دیگری قشر توده مردم، و این دو دارای دو شیوه فکر مختلفند و همه قوانینی که برای پاسداری از آزادی پدید می‌آیند حاصل کشمکشهای این دو قشرند؛ و این واقعیت را در مثال جمهوری روم بروشنی تمام می‌توان دید. زیرا که از دوره تارکوینیها تا زمان گراکوس^۱ها، یعنی در طی سیصد سال، آشوبهای روم فقط به تبعید چند تن انجامیدند و خونریزی در آنجا سخت بندرت روی داد. در تمامی این مدت به سبب کشمکشهای

۱. Gracchus نام قبیله‌ای رومی بود که دو تن از اعضای آن به نام گایوس سمپرونیوس Gaius Sempronius و تیبریوس سمپرونیوس Tiberius Sempronius از تریبونهای معروف بودند. - م.

سیاسی تنها هشت الی ده تن از شهر تبعید شدند و عده‌ای انگشت‌شمار بقتل رسیدند و کسانی هم که به پرداخت جریمه محکوم شدند زیاد نبودند. پس این گونه کشمکشها را نه می‌توان زیانبار نامید و نه دلیل ازهم‌پاشیدگی دولت. چنین جامعه‌ای را بی‌نظم هم نمی‌توان نامید چه اگر بی‌نظم بود امکان نداشت آن همه بزرگمردانی را که نمونه فضیلت و کمال و مردانگی بودند بارآورد؛ نمونه‌های خوب حاصل تربیت نیکند و تربیت نیک از قوانین نیکو نشأت می‌گیرد و قوانین نیکو بر اثر مبارزات حزبی، که مردمان بی‌فکر نکوهشش می‌کنند، پدیدمی‌آیند. کسی که نتایج آن کشمکشها را بررسی می‌کند می‌بیند که به دنبال آنها هرگز یک تبعید یا یک قتل که برای خیر عموم زیانبار بوده باشد صورت نگیرد ولی قوانین و نهادهای متعدد برای تأمین آزادی مردمان بوجود آمد. ممکن است مخالفان بگویند مردم و سنا در اثنای مبارزات به روشهای خشن توسل جستند و فریاد و هیاهوی مردم خشمگین و اعضای مجلس سنا بر ضد یکدیگر شهر را پر کرده بود، دکانها بسته شده بودند و گروهی انبوه از شهر می‌گریختند، و وقایعی دیگر از این قبیل روی می‌دادند که وقتی که شرحشان را در کتابها می‌خوانیم دچار وحشت می‌شویم. در پاسخ ایشان می‌گوییم هر دولتی باید طرق و وسایلی داشته باشد برای اینکه مردم بتوانند غلیان جاه‌طلبی خود را فروشانند مخصوصاً دولتهایی که می‌خواهند در امور مهم از وجود مردم استفاده کنند.

در روم همیشه رسم بر این بود که مردم وقتی که می‌خواستند دولت را به قبول قانونی ملزم سازند، یا به روشهایی که تشریح کردم دست می‌یازیدند و یا از خدمت سربازی خودداری می‌کردند تا سنا مجبور می‌شد دست کم قسمتی از تقاضاهای ایشان را برآورد. از این گذشته، تقاضاهای مردمان آزاد بندرت برای آزادی ایشان زیانبارند زیرا آن تقاضاها یا نتیجه ظلم و فشاری است که بر ایشان وارد می‌آید یا از ترس ظلم و فشار؛ و اگر این ترس بی‌پایه باشد وسیله برطرف ساختنش این است که در اجتماعات عمومی مردی درستکار برپای می‌خیزد و مردمان را بر اشتباهشان واقف می‌سازد. مردمان، چنانکه سیسرون می‌گوید، «نادانند ولی قدر حقیقت را می‌دانند و هنگامی که مردی شایان اعتماد حقیقت را بر آنان بازنماید تسلیم می‌شوند.»

پس بهتر آن است که نویسندگان در نکوهش آداب و رسوم جمهوری روم تند نتازند و توجه داشته باشند که آثار نیکوی فراوانی که از آن جمهوری برآمدند فقط از علل نیکو نشأت می‌توانستند گرفت. اگر آشوبهای روم سبب پیدایش تریبونهای توده مردم شدند پس شایان ستایشند چه از این طریق نه تنها مردم در اداره کشور شریک شدند بلکه علاوه بر این، تریبونها، چنانکه در فصل آینده خواهیم دید، پاسداران آزادی گردیدند.

آیا بهترین پاسداران آزادی، مردمند یا اشراف؟ کدام کس بیش از دیگران مسبب آشوبهاست: آنکه می‌خواهد چیزی بچنگ آورد یا آنکه می‌کوشد آنچه را بدست آورده‌است نگاه‌دارد؟

کسی که می‌خواهد برای کشوری قانون اساسی خوبی بنویسد وظیفه اصلی این است که همه احتیاطهای لازم را برای حفظ آزادی بعمل آورد. قانون اساسی از ضروریترین نهادهاست و دوام درازمدت یا کوتاه‌مدت آزادی مدنی مردمان بسته به چگونگی آن است. چون در هر جمهوری مردان توانا و توده مردمان ضعیف وجود دارند این سؤال پیش می‌آید که پاسداری از آزادی را به کدام یک از آن دو گروه باید سپرد. در اسپارت باستان، و در زمان ما در شهر ونیز، اشراف مأمور این کار بودند ولی در جمهوری روم این وظیفه به عهده مردم نهاده شد. پس باید این مسأله را بررسی کرد که کدام یک از آن دو، راه درست‌تر را برگزیده‌بود. اگر به سخن عقل گوش فرادهیم برای هر دو راه توجیهی می‌توان یافت، ولی اگر به نتیجه بنگریم اشراف را بر توده مردم برتری خواهیم‌نهاد چون آزادی در اسپارت و ونیز مدتی درازتر از روم پایدار ماند.

نخست استدلالهای عقل را بررسی می‌کنم: گروهی که جانب روم را می‌گیرند می‌گویند پاسداری از یک چیز باید به کسانی سپرده‌شود که در بی‌حرمت‌ساختن آن کمتر از دیگران نفع دارند. وقتی که در مقاصد و خواسته‌های اشراف و توده مردم دقیق می‌شویم بروشنی می‌بینیم که اشراف اشتیاقی قوی به فرمانروایی دارند در حالی که آرزوی توده مردم این است که تحت فرمان دیگران قرار نگیرند، و بنا بر این، مردم مشتاق آزادیند و اگر پاسداری از آزادی به ایشان واگذار شود از آزادی سوء استفاده نخواهند کرد و بمراتب بیش از اشراف دیگران را از تجاوز به آن باز خواهند داشت.

اما طرفداران روش اسپارت و ونیز می‌گویند سپردن وظیفه پاسداری از آزادی به اشراف

از دو لحاظ خردمندانه‌تر است: اولاً غریزه جاه‌طلبی اشراف تسکین می‌یابد، بدین معنی که چون زمام امور کشور به‌دست ایشان می‌افتد از قدرتی که در جامعه می‌یابند احساس خرسندی می‌کنند؛ در ثانی آن افراد جاه‌طلب و بی‌آرام در میان توده مردم که همیشه منشأ منازعات و اغتشاشاتند و رفتار ناهنجارشان با اشراف ممکن است با گذشت زمان به‌نتایج مصیبت‌بار بینجامد، فاقد اختیار می‌شوند. این گروه برای اثبات درستی سخن خود روم را مثال می‌آورند. در آنجا با اینکه مهار قدرت به‌دست تریبونهای توده مردم بود با این همه اینان به‌انتخاب یکی از دو کنسول از میان توده مردم خرسند نبودند و می‌خواستند هر دو کنسول از میان مردم باشند، و حتی بدین مقدار هم قناعت نمی‌کردند بلکه می‌کوشیدند تا سنسورها^۱ و پرتورها^۲ و صاحبان همه مناصب دیگر دولتی نیز از مردم باشند، و حتی بدین مقدار هم قناعت نمی‌کردند بلکه به‌سائقه کینه‌ای که نسبت به اشراف داشتند کسانی را که در تحقیر اشراف بر دیگران پیشی می‌گرفتند چون بت می‌پرستیدند؛ و سرانجام همین امر سبب شد که ماریوس^۳ قدرت پیدا کند و روم را به‌تباهی بکشانند.

راستی این است که کسی که درباره این استدلالها بیندیشد به‌نتیجه‌ای قطعی نمی‌رسد و نمی‌داند کدام کس را باید برای پاسداری از آزادی برگزید مخصوصاً چون روشن نیست که کدام نوع از آن دو گروه آدمیان برای دولت زیانبارتر است: کسانی که می‌کوشند آنچه را ندارند بدست آورند یا آنان که می‌خواهند امتیازاتی را که از دیرباز بچنگ آورده‌اند نگاه‌دارند. وقتی که موضوع را دقیقتر بررسی می‌کنیم بدین نتیجه می‌رسیم که پاسخ مسأله بسته به این است که آیا منظور نظر ما کشوری است که مانند روم می‌خواهد امپراتوری مقتدری شود یا کشوری که فقط می‌خواهد آنچه را دارد حفظ کند. در شق اول باید در همه جهات روش روم را اختیار کرد و در مورد شق دوم می‌توان راه اسپارت و ونیز را در پیش گرفت. در فصل آینده خواهیم دید که چرا باید چنین کرد و با کدام وسایل.

اکنون بدین سؤال برمی‌گردیم که در جامعه کدام یک از این دو گروه آدمیان زیانبارترند: کسانی که می‌خواهند چیزی بچنگ آورند یا آنان که می‌ترسند آنچه را دارند از دست بدهند. در روم مارکوس منهنیوس^۴ به‌سمت دیکتاتور^۵ برگزیده شد و مارکوس

۱. Censure سنسورها بلندپایه‌ترین کارگزاران امور مالیاتی بودند که هر بار برای پنج سال انتخاب می‌شدند و علاوه بر وصول مالیات اخلاق و رفتار سناتورها را زیر نظر داشتند و سیاهه نامزدهای مجلس سنا را نیز تنظیم می‌کردند. - م.

۲. Praetor پرتورها در قدیمترین زمانهای جمهوری روم دو نفر از بلندپایه‌ترین کارمندان دولت بودند که بعدها عنوان کنسول Consul یافتند. از سال ۳۶۷ ق. م. به‌بعد پرتور بلندپایه‌ترین قاضی شهر بود. - م.

۳. Gnaeus Marius در سال ۱۱۹ ق. م. به‌مقام تریبون توده مردم برگزیده شد. - م.

4. Marcus Menenius

۵. عنوان دیکتاتور در روم به‌کسی داده می‌شد که در مواقع اضطراری برای مدتی محدود (شش ماه) با اختیارات نامحدود انتخاب می‌شد و هیچ شباهتی با کسانی که امروز دیکتاتور نامیده می‌شوند نداشت. - م.

فول ویوس^۱ به مقام سرداری سوارنظام. اینان هر دو از توده مردم بودند و وظیفه‌ای که به عهده ایشان نهاده شد این بود که توطئه‌ای را که در شهر کاپوا^۲ علیه روم جریان داشت کشف کنند. در عین حال مردم به ایشان اختیار دادند تا تحقیق کنند که در روم کدام کسان می‌کوشند با رشوه یا دیگر وسایل خلاف قانون به منصب کنسولی یا دیگر مقامات دولتی انتخاب شوند. اشراف گمان بردند که مقصود از این اقدام آسیب‌رساندن به ایشان است و از این رو در شهر شایع ساختند کسانی که سعی می‌کنند با رشوه و نیرنگ مناصب دولتی را بچنگ آورند از اشراف نیستند بلکه عده‌ای از میان توده مردمند که چون نه به تبار خود اتکا می‌توانند کرد و نه از لیاقت شخصی بهره‌ای دارند برای رسیدن به مقامات دولتی به آن گونه وسایل دست می‌زنند؛ و مخصوصاً شخص دیکتاتور را متهم ساختند. این اتهام به قدری بزرگ بود که منه‌نیوس مردمان را به اجتماعی عمومی فراخواند و به آنان شکایت برد و از مقام خود استعفا کرد و گفت به هر حکمی که مردم بدهند گردن خواهد نهاد. مردم او را تبرئه کردند. بدین مناسبت بحثهای مفصلی در گرفت در اینکه کدام کس به آشوب‌گریش دارد، آنکه می‌خواهد قدرت خود را حفظ کند یا کسی که آرزو دارد قدرت بچنگ آورد، چون هر یک از این دو محرکها ممکن است سبب اغتشاش بزرگی شود.

چنین می‌نماید که بیشتر اوقات توانگران و صاحبان قدرت سبب آشوب می‌شوند چون بیم از دست دادن دارایی در آنان همان شور و هیجانی را برمی‌انگیزد که تنگدستان مشتاق توانگری دارند، زیرا آدمیان برآنند که قدرت و ثروت خود را فقط در صورتی حفظ می‌توانند کرد که هر روز بر آن بیفزایند. از این گذشته توانگران اغتشاشها را با زور و قدرت بیشتری می‌توانند براه‌اندازند. علاوه بر این، رفتار گستاخانه توانگران تهیدستان را بر آن می‌دارد که به هر وسیله‌ای در طلب توانگری بکوشند تا بتوانند از توانگران انتقام بگیرند یا ثروت و مناصبی را که توانگران از آنها سوء استفاده می‌کنند خود بچنگ آورند.

آیا ممکن بود در روم چنان نظامی برقرار شود که دشمنی متقابل توده مردم و اشراف را از میان بردارد؟

پیشتر درباره نتایج کشمکشهای مردم و اشراف سخن گفتیم. وقتی که جریان این کشمکشها را تا زمان گراکوس پی می گیریم، یعنی تا هنگامی که سرانجام سبب نابودی آزادی مدنی شدند، آرزو می کنیم که کاش روم به کامیابیهای بزرگ خود بدون آن گونه دشمنیها و منازعات داخلی دست می یافت. از این رو میل دارم این مسأله را بررسی کنم که آیا ممکن بود در روم چنان نظامی سیاسی برقرار شود که مانع پیدایش آن کشمکشها گردد؟ برای این بررسی لازم است نگاهی به جمهوریهای بیندازیم که بدون آن گونه نفاقها و آشوبها توانسته اند آزادی خود را زمانی دراز نگاه دارند، و نظام سیاسی آنها را مطالعه کنیم، و آنگاه نتیجه بگیریم که آیا برقراری چنین نظامی در روم ممکن بوده است یا نه.

نمونه هایی که برای این منظور باید به آنها روی آوریم، چنانکه پیشتر گفته ایم، در روزگاران باستان دولت اسپارت است و در زمان حال دولت ونیز. اسپارتیان زمام حکومت خود را به دست یک شاه و یک سنای کوچک^۱ سپردند. شهر ونیز برای حکومت نهادهای متعدد بوجود نیامد بلکه به همه افرادی که در اداره امور کشور شریک بودند نامی واحد داد و همه را جنتی لواومینی^۲ (عالیجنابان، اشراف) نامید. این شکل حکومت را اتفاق پدید آورد نه خرد و فراست یک قانونگذار. مطلب از این قرار است که به عللی که پیشتر باز نمودم،^۳ عده ای بزرگ

۱. به دلالت نوشته های توکودیدس و افلاطون و دیگران اسپارت دو شاه با اختیارات برابر داشت نه یک شاه، و از قرن هشتم ق.م. به بعد پنج تن که به عنوان افور Ephor به معنی ناظر انتخاب می شدند بر اعمال شاهان نظارت داشتند و اختیارات آنان را محدود می ساختند. علاوه بر این، اسپارت مجلسی داشت و هر اسپارتنی از سی سالگی به بعد می توانست در جلسات مجلس شرکت کند. - م.

2. Gentiluomini

به جزایری پناه برده بودند که امروز شهر ونیز را تشکیل می‌دهند. چون پس از چندی جمعیت جزایر رو به فزونی نهاد و لازم شد برای زندگی اجتماعی قوانینی نهاده شود مردمان حکومتی بوجود آوردند و گاه به گاه برای شور در امور دولت گرد هم می‌آمدند. ولی چون شمار مهاجرانی که به جزایر روی آوردند بیش از آن شد که همه بتوانند در اداره امور شهر سهم داشته باشند، ونیزیان مردمانی را که بتازگی بدانجا آمده بودند از مداخله در امور دولت محروم ساختند، و چون با گذشت زمان عده کسانی که حق شرکت در حکومت را نداشتند خیلی زیاد شد، افرادی را که در اداره امور شهر سهم بودند جنتی‌لواومینی نامیدند و بدین‌سان بر اعتبار ایشان افزودند و دیگران را پوپولانی^۱، یعنی توده مردم، خواندند. این وضع بدون هیچ گونه شورش و اغتشاش پدید آمد و ادامه یافت زیرا که هنگام پیدایش دولت همه ساکنان آن روزی ونیز در حکومت شرکت داشتند و آنان که بعدها به آنجا رسیدند دولتی استوار در برابر خود دیدند و نه علتی برای ایجاد ناآرامی یافتند و نه فرصتی. علتی نداشتند چون چیزی از دستشان گرفته نشد و فرصتی نیافتند برای اینکه دولت با دقت فراوان مراقب رفتارشان بود و هیچ منصبی به آنان نمی‌داد تا حرمت و اعتبار خاصی کسب نکنند. از این گذشته، عده مهاجرانی که پس از پیدایش دولت ونیز بدانجا رسیدند چنان بزرگ نبود که عدم تعادلی میان حاکمان و محکومان بوجود آید چون عدد اشراف مساوی عدد افراد توده مردم و حتی بیشتر از اینان بود. بدین سبب ونیز توانست حکومت خود را به شکلی که باز نمودم تأسیس کند و نگاه‌دارد.

اسپارت چنانکه گفتم یک شاه و یک سنا داشت و علت اینکه توانست نظام سیاسی خود را مدتی دراز حفظ کند این بود که جمعیت اندکی داشت و به بیگانگان حق سکونت در آنجا داده نمی‌شد و قوانین لوکورگوس از احترام فوق‌العاده برخوردار بودند. از این رو علتی برای شورش در آنجا پیدا نمی‌شد، و اسپارتيان مخصوصاً بدین سبب در حال اتفاق و اتحاد زندگی می‌کردند که به موجب قوانین لوکورگوس از حیث دارایی مساوات بیشتری داشتند تا از لحاظ شرکت در اداره امور دولتی. مردمان به سبب تنگدستی برابر، جاه طلب نبودند و مناصب دولتی تنها به گروهی کوچک داده می‌شد و توده مردم حقی بر آنها نداشتند و از این رو حتی اگر اشراف با مردمان بدرفتاری می‌کردند آرزوی بچنگ آوردن مقامات دولتی در توده مردم برانگیخته نمی‌شد؛ و شاهان اسپارت اهمیت و اعتبار خود را مخصوصاً از این طریق حفظ می‌کردند که توده مردم را در برابر هر گونه بی‌عدالتی حمایت می‌نمودند. از این رو مردمان نه از صاحبان مناصب می‌ترسیدند و نه آرزوی بچنگ آوردن آن مناصب را در سر می‌پروراندند. در نتیجه تنازعی میان مردم و اشراف بوجود نمی‌آمد و بهانه‌ای برای شورش روی نمی‌نمود. بدین‌سان اسپارتيان توانستند زمانی بسیار دراز در حال اتحاد و آرامش بسربرند. اتحاد

اسپارتیان دو علت عمده داشت: یکی اینکه جمعیت اسپارت اندک بود و عده‌ای اندک می‌توانستند آنجا را اداره کنند؛ علت دوم این بود که اسپارتیان مهاجران بیگانه را به شهر خود راه نمی‌دادند. از این رو نه فساد اخلاق در آنجا رواج می‌یافت و نه جمعیت شهر چنان انبوه می‌شد که اداره‌اش برای آن عده اندک که دولت را در اختیار داشتند دشوار شود.

وقتی که همه این نکته‌ها را در نظر می‌گیریم می‌بینیم که قانونگذاران روم اگر می‌خواستند روم مانند اسپارت و ونیز در حال صلح و آرامش بسربرد مجبور بودند یا مانند ونیزیان مردم را به خدمت سربازی فرانخوانند و یا مانند اسپارتیان مهاجران بیگانه را به شهر راه‌دهند. ولی آنان این هر دو کار را کردند و در نتیجه توده مردم روم روز به روز انبوه‌تر و بانفوذتر گردید و همین خود بهانه‌های فراوان برای اغتشاش بوجود آورد. اما اگر جمهوری روم در حال آرامش بسر می‌برد با گذشت زمان ضعیف‌تر می‌گردید و راه دست‌یافتن به عظمت به‌رویش بسته می‌شد. بنا بر این، اگر روم بهانه‌های اغتشاش را از میان می‌برد امکان بزرگ‌شدن خود را نیز از میان بر می‌داشت.

چون در همه امور انسانی بدقت می‌نگریم می‌بینیم که هیچ‌گاه نمی‌توان شری را از میان برد بی آنکه شری دیگر جای آن را بگیرد. اگر طالب ملتی انبوه و جنگاور هستی تا با استفاده از آن امپراتوری بزرگی بوجود آوری، نمی‌توانی آن را بدان گونه که دلخواهت است اداره کنی؛ ولی اگر ملت را ضعیف و بی‌سلاح نگاه‌داری تا باسانی اداره‌اش کنی وقتی که بر کشوری دست‌بیابی نمی‌توانی نگاهش داری، یا ملت چنان ناتوان می‌شود که هر مهاجمی می‌تواند تو را از پای درآورد. از این رو پیش از اخذ هر تصمیم باید ببینیم شر کوچکتر کدام است و آن را بگزینیم زیرا هیچ چیز کامل که نقصی در آن نباشد وجود ندارد. روم می‌توانست مانند اسپارت شاهی مادام‌العمر انتخاب کند و سنای کوچکی تشکیل دهد؛ ولی اگر می‌خواست امپراتوری بزرگی شود نمی‌توانست مانند اسپارت عدد شهروندان را محدود نگاه‌دارد، و در نتیجه سلطنت مادام‌العمر و سنای کوچک نیز نمی‌توانست اتحاد شهروندان را در داخله آن حفظ کند. بنا بر این، کسی که می‌خواهد دولتی نو بنیاد نهد و قانون اساسی برای آن بنویسد، نخست باید بیندیشد که آیا می‌خواهد این دولت مانند روم توسعه یابد و مقتدر شود یا به قلمروی محدود قناعت کند. در صورت نخست باید روم را سرمشق خود قرار دهد و وجود نفاق و اختلاف میان شهروندان و دولت را بپذیرد زیرا که هیچ کشوری بدون جمعیت انبوه و تسلیحات کارآمد نمی‌تواند توسعه یابد. در صورت دوم باید از اسپارت و ونیز پیروی کند؛ ولی چون دست‌اندازی به کشورهای بیگانه برای چنین دولتی زهر کشنده است قانونگذار باید هر گونه توسعه‌طلبی را ممنوع سازد زیرا چنانکه مثال اسپارت و ونیز نشان می‌دهد، توسعه‌طلبی همیشه مایه تباهی کامل دولت ضعیف است. پس از آنکه اسپارت سراسر یونان را زیر فرمان

خود درآورد و واقعه‌ای کوچک سستی بنیاد آن را آشکار ساخت: بدین معنی که بی‌فاصله پس از طغیان شهر تب تحت رهبری پلوپیداس^۱، شهرهای دیگر نیز سر به طغیان برداشتند و دولت اسپارت بکلی نابود گردید. دولت ونیز هم پس از آنکه بر بخش بزرگی از ایتالیا، نه با زور بلکه با پول و نیرونگ، تسلط یافت همین که خواست قدرت خود را به معرض نمایش بگذارد در نبردی واحد همه آنچه را بچنگ آورده بود از دست داد.

من بر آنم که اگر کسی بخواهد دولتی تأسیس کند که زمانی دراز باقی‌بماند، بهترین راهی که باید در پیش گیرد این است که نظامی شبیه نظام سیاسی اسپارت یا ونیز در آن برقرار نماید و آن را چنان استوار و نیرومند سازد که هیچ کس نپندارد که زود و آسان می‌توان به آن دست یافت؛ از سوی دیگر نباید دولت را چنان بزرگ کند که همسایگانش آن را تهدیدی برای خود بدانند. بی‌گمان چنین دولتی زمانی دراز باقی‌می‌ماند زیرا که برای لشکرکشی به یک کشور دو علت وجود دارد: مهاجم یا می‌خواهد آن را متصرف شود و یا می‌ترسد به زیر یوغ آن درآید؛ و اگر کشوری چنان باشد که شرح دادم، این هر دو علت از میان برمی‌خیزند. اگر کشوری همه وسایل دفاع خود را چنان فراهم آورده باشد که تسلط بر آن آسان ننماید، بندرت کسی به فکر تصرف آن می‌افتد؛ و اگر به قلمرو خود قناعت کند و در داخل مرزهای خود بماند و تجربه نشان داده باشد که قصد دست‌درازی به دیگران را ندارد هیچ دولتی را ترس بر آن نخواهد داشت که به آن هجوم آورد مخصوصاً اگر نهادها و قوانینش توسعه‌طلبی را ممنوع سازند. من یقین دارم که سیاست به معنی حقیقی، و بهترین راه تأمین آرامش و رفاه جامعه، نگاهداری این گونه تعادل است.

ولی چون همه امور انسانی در حال حرکت دائمند و هرگز به یک حال برقرار نمی‌مانند، دولتها نیز بالطبع دستخوش صعود و نزولند و بسیاری از آنها از سر ضرورت دست به اعمالی می‌زنند که خلاف حکم عقلند. اگر نظام سیاسی دولتی موظفش کند که در محدوده مرزهای خود باقی‌بماند ولی ضرورت مجبورش سازد که در مقام توسعه قلمرو خود برآید، در این صورت پایه‌هایش فرومی‌ریزد. اما اگر بخت چنان نیکخواهش باشد که نیازی به جنگ پیدا نکند به سبب سکون و آرامش روی به ضعف می‌نهد یا نفاق و نزاع میان شهروندان و دولت پدیدمی‌آید، و هر دو شر با هم، یا یکی بتنهایی، به تباهیش می‌کشاند. چون به عقیده من نگاهداری تعادل بسیار دشوار است و هیچ دولتی نمی‌تواند همیشه در راه میانه باقی‌بماند، پس بهتر آن است که هنگام بنیادگذاری یک دولت آبرومندانه‌ترین راه در پیش گرفته شود و چنان نظامی در آن برقرار گردد که اگر ضرورت مجبور به توسعه‌اش کند بتواند آنچه را بچنگ می‌آورد نگاهدارد.

اکنون به استدلال نخستین خود باز می‌گردم. من بر آنم که باید از نظام سیاسی روم تقلید

کرد نه از نظامهای دولتهای دیگر، چون گمان نمی‌کنم بتوان بین آن دو راهی میانه پیدا کرد. به عبارت دیگر، باید کشمکش میان مردم و سنا را به عنوان شر کوچکتر پذیرفت، چه بدون این نظام ممکن نبود روم به آن پایه از عظمت دست یابد. پیشتر با ذکر دلایلی ثابت کردم که قدرت تربیونهای توده مردم برای حفظ آزادی ضرورت داشت؛ وظیفه مدعی [عموم] هم که علاوه بر اختیارات و تکالیف دیگر به عهده تربیونها نهاده شده بود فوایدی دارد که بر همه کس آشکار است و در این باره در فصل آینده بشرح سخن خواهم گفت.

۷

وجود امکان اقامه دعوی در کشور آزاد ضروری است.

بهترین و ضروری ترین اختیاری که در کشور به پاسداران آزادی باید داد این است که حق داشته باشند بر هر شهروندی که به نحوی از انحاء مرتکب تقصیری علیه نظام سیاسی کشور شده است در برابر مردم یا مقامی دولتی یا شورایی اقامه دعوی کنند. این قاعده در جامعه آزاد دو اثر نیکو می بخشد: اولاً شهروندان از بیم مجازات گامی بر ضد نظام سیاسی بر نمی دارند و اگر خطایی کنند بی درنگ و بدون توجه به موقعیت اجتماعی شان مورد تعقیب قرار می گیرند و به کیفر می رسند؛ در ثانی خشم و هیجانی که علیه شهروندی پدید آمده است تسکین می یابد حال آنکه اگر وسیله ای قانونی برای تسکین چنان هیجانی موجود نباشد مردمان به وسایل خلاف قانون توسل می جویند، و رواج این شیوه کشور را به تباهی می کشاند. از این رو بهترین راه تأمین دوام دولت، نهادی است که از طریق آن هیجانهای ناشی از شرارت افراد که مایه آشوب می توانند شد تسکین یابند. برای اثبات درستی این اندیشه مثالهای فراوان می توان ذکر کرد، و واقعه کوریولان^۱ که تیتوس لی ویوس حکایت کرده است یکی از آنهاست. بنا به گزارش لی ویوس اشراف روم چون معتقد بودند که توده مردم با ابداع نهاد تربیونها قدرت بیش از اندازه بچنگ آورده اند، سخت برآشفته بودند و وقتی که روم دچار خشکسالی گردید و سنا می خواست از سیسیل غله وارد کند کوریولان که مخالف توده مردم بود به سنا توصیه کرد که از وارد کردن غله چشم پیوشد و مردم را گرسنه بگذارد، و گفت اکنون وقت آن رسیده است که توده مردم را تنبیه کنیم و قدرتی را که بچنگ آورده اند باز پس بگیریم. این خبر در شهر شایع گردید و مردم دچار چنان هیجانی شدند که اگر تربیونها کوریولان را به محاکمه نخوانده بودند هنگام خروجش از ساختمان سنا به دست مردم کشته می شد.

۱. Coriolan یکی از اشراف روم بود که به شرارت شهرت داشت و در تاریخ روم یگانه رومی است که با گردآوری

سپاهی از بیگانگان به روم حمله کرده است. - م.

این واقعه بروشنی نشان می‌دهد که وجود امکان قانونی در کشورهای آزاد برای تسکین خشم مردم علیه یکی از شهروندان چقدر سودمند است. آنجا که وسیله‌ای قانونی وجود ندارد مردمان به وسایل غیرقانونی دست می‌زنند و این امر بی هیچ تردید نتایجی زیانبار به دنبال می‌آورد. اگر شهروندی با رعایت قانون به مجازات محکوم شود حتی در صورتی که مجازات عادلانه نباشد بی‌نظمی بزرگی در کشور روی نمی‌نماید چون اجرای حکم به‌زور فردی واحد یا قدرتی بیگانه بعمل نمی‌آید تا به آزادی جامعه آسیب برساند، بلکه به نیروی دولت و به دست نهادهای قانونی انجام می‌گیرد که قدرتشان مرزی دارد و اعمالشان مایه نابودی جامعه نمی‌گردند. اگر کوریولان در اثنای آشوبی کشته می‌شد زیانهای فراوان به دولت روم می‌رسید زیرا قتل او بهانه‌ای می‌شد برای اینکه شهروندان بر یکدیگر حمله کنند: حمله ترس به دنبال می‌آورد، و کسانی که به ترس می‌افتند به دنبال حامی و مدافع می‌گردند و گروهی طرفدار گرد می‌آورند و بدین سان گروه‌هایی پدید می‌آیند که دشمن یکدیگرند و این گونه دشمنیها به نابودی دولت می‌انجامند. ولی چون مسئله کوریولان از طریق نهادهای قانونی فیصله یافت و فرصتی پیدا نشد تا هر کسی در مقام دفاع از حق خود برآید دولت روم از همه زیانهایی که از فقدان چنان نهادهایی نشأت می‌گیرند مصون ماند.

در زمان خودمان دیدیم که در فلورانس چه انقلابهایی روی داد چون مردم نتوانستند خشم خود را علیه یکی از شهروندانشان از طریق قانونی تسکین بخشند. فرانچسکو والوری^۱ تقریباً مقام شهریاری داشت و کسان بسیاری معتقد بودند که او از سر جاه‌طلبی و گستاخی بر آن شده است که آزادیهای مدنی را از میان بردارد؛ ولی چون برای مقاومت در برابرش وسیله‌ای جز تأسیس حزبی مخالف وجود نداشت او نیز از بیم آنکه مخالفانش به اعمال خلاف قانون دست بزنند هواخواهانی برای خود گرد آورد. مخالفان به علت فقدان وسایل قانونی به وسایل خلاف قانون توسل جستند و هر دو طرف دست به سلاح بردند. اگر مردم می‌توانستند از طرق قانونی در برابر او بایستند، او را از اریکه قدرت به‌زیر می‌کشیدند بی آنکه به کسی غیر از خود او زبانی برسد؛ ولی چون برای ساقط کردنش چاره‌ای جز توسل به وسایل خلاف قانون وجود نداشت علاوه بر خود او بسیاری از اشراف نیز به رنج افتادند.

شاهدی دیگر بر درستی سخن من واقعه پی‌رو سودرینی^۲ در فلورانس است. یگانه سبب این واقعه آن بود که در فلورانس امکان قانونی برای اقامه دعوی بر شهروندان مقتدر و جاه‌طلب

۱. Francesco Valori ، مقتدرترین طرفدار ساوونارولا، در سال ۱۴۹۷ میلادی رئیس دولت فلورانس شد و عده‌ای از هواخواهان خاندان مدیچی را بقتل رساند و هنگامی که پاپ ساوونارولا را تکفیر کرد در فلورانس انقلابی برخاست و هواخواهان خاندان مدیچی والوری را کشتند و ساوونارولا را سوزاندند. - م.

۲. Piero Soderini در سال ۱۵۰۲ به سمت رئیس مادام‌العمر فلورانس انتخاب شد. در این کتاب نام او بارها به میان

وجود نداشت، زیرا که در یک جمهوری دعوی بر مردی مقتدر در برابر هشت قاضی^۱ کافی نیست. هیأت دادرسان باید از عده‌ای کثیر تشکیل بیابد - زیرا که عده اندک همیشه از عده اندک طرفداری می‌کند - و اگر چنین نهادی وجود می‌داشت شهروندان می‌توانستند در صورتی که او مرتکب جرمی شده بود بر او اقامه دعوی کنند و از این طریق خشم و آزرده‌گی خود را تسکین بخشند بی آنکه سپاه اسپانیا را به یاری فراخوانند، و در صورتی که کاری خلاف قانون از او سرزده بود از ترس اینکه خود مورد تعقیب قرارگیرند گامی علیه او بر نمی‌داشتند، و در هر دو صورت بهانه‌ای برای انقلاب روی نمی‌نمود.

بنا بر این اگر بخشی از شهروندان کشوری از قدرتی بیگانه یاری طلبند، این امر دلیل بدی نظام سیاسی آن کشور است و حاکی از این است که در آنجا نهادی وجود ندارد تا شهروندان از طریق آن بتوانند بدون دستیازی به زور خشم خود را تسکین بخشند. برای اینکه چنین امری پیش نیاید مردم باید بتوانند در صورت لزوم به دادگاهی متشکل از دادرسان متعدد، که در جامعه دارای حیثیت و اعتبارند، شکایت ببرند. به سبب وجود چنین نهادی بود که در روم با وجود کشمکشهای فراوان میان مردم و سنا، نه مردم و نه سنا و نه شهروندی واحد هرگز بدین فکر نیفتادند که از قدرتی بیگانه استمداد کنند. همه اینان وسایل لازم را در شهر خود داشتند و نیازی نمی‌دیدند که به بیگانه روی آورند.

مثالهایی که آوردم دلایل کافی بر درستی سخن منند؛ با این همه می‌خواهم داستانی را هم که تیتوس لیویوس حکایت کرده است به عنوان آخرین مثال ذکر کنم. در کلوسیوم^۲ که در آن روزگار مهمترین شهر اتروریا^۳ بود مردی به نام لوکومون^۴ به خواهر آرونس^۵ تجاوز کرد. چون لوکومون مردی قدرتمند بود آرونس نتوانست از او انتقام بگیرد و از این رو از گل‌ها^۶ که در آن زمان در لومباردی^۷ سکونت داشتند یاری طلبید تا به کلوسیوم لشکر بکشند و هم انتقام او را بگیرند و هم خود از لشکرکشی سود ببرند. آرونس اگر می‌توانست از طریق نهادی در وطن خود از مرد متجاوز انتقام بگیرد از سپاه بیگانه استمداد

۱. Gli otto به معنی «هشت تن» یا شورای هشت نفری در آن زمان یکی از مهمترین مقامات دولتی فلورانس بود. - م.

2. Clusium

۳. Etruria منطقه‌ای واقع در مرکز شبه‌جزیره ایتالیا که مسکن قوم اتروسک بود. در قرن سوم میلادی نام این منطقه به توسیا Tuscia و سپس به توسکانا Toscana تغییر یافت. ماکیاولی در سراسر نوشته خود این منطقه را توسکانا می‌نامد. - م.

4. Lucumon

5. Arruns

۶. Gauls قومی که از قرن هفتم ق.م. در مرکز فرانسه امروزی سکونت داشتند و در حدود ۴۰۰ ق.م. به ایتالیا سرازیر شدند و جنگهایشان با روم نزدیک به دو قرن ادامه داشته است. ماکیاولی در سراسر این کتاب آن قوم را فرانچوزی Franciosi (به معنی فرانسویان) می‌نامد. - م.

7. Lombardy

نمی‌کرد.

ولی در کشور آزاد همان قدر که وجود امکان اقامه دعوی سودمند است افترازدن به دیگران، چنانکه در فصل آینده خواهیم دید، زیانبار و خطرناک است.



در کشور آزاد همان قدر که وجود امکان اقامه دعوی سودمند است افترازدن زیانبار است.

فوریوس کامیلوس^۱ روم را از یوغ گل‌ها رهایی بخشید و از این رو همه شهروندان روم سر به اطاعت او نهادند بی آنکه این امر را مایه تنزل حیثیت و اعتبار خود بدانند. تنها مانلیوس کاپیتولینوس^۲ بر او رشک برد و نتوانست تحمل کند که مردم آن همه عزت و احترام برای او قائل شوند، و معتقد بود که خود او با نجات دادن کاپیتول [ارگ شهر] در رهایی روم دست کم به همان قدر سهمیم است و در لیاقت سربازی چیزی از کامیلوس کم ندارد؛ و چون دید نمی‌تواند اعضای سنا را علیه او برانگیزد به مردم روی آورد و شایعه پراکنی آغاز کرد و از جمله ادعا نمود که مبلغی که برای پرداختن به گل‌ها گردآورده شده بود به آنان داده نشده است بلکه بعضی شهروندان آن را در نزد خود نگاه داشته‌اند و اگر آن مبلغ بدست آید می‌توان آن را برای تخفیف مالیات مردم یا پرداختن بخشی از وام دولت بکاربرد. این شایعه چنان اثری در مردم بخشید که نزدیک بود آشوبی برخیزد. سنا سخت برآشفته و احساس خطر کرد و مردی را به سمت دیکتاتور برگزید و موظف ساخت که موضوع را تحقیق کند و برگستاخی مانلیوس لگام بزند. دیکتاتور مانلیوس را فراخواند و آن دو در ملاعام در برابر یکدیگر ایستادند: دیکتاتور در میان اشراف، و مانلیوس در حالی که توده مردم احاطه‌اش کرده بودند. از مانلیوس پرسیده شد آن مبلغ در نزد کیست، چون هم سنا و هم مردم مشتاق بودند از حقیقت امر باخبر شوند. مانلیوس از پاسخ مستقیم طفره رفت و گفت لازم نیست نام آن کس را بگویم، شما خود بهتر از من می‌دانید. به شنیدن این سخن دیکتاتور او را بازداشت کرد و به زندان فرستاد. این مثال

۱. Furius Camillus شش بار به سمت تریبون با اختیارات کنسولی انتخاب گردید و هنگامی که گل‌ها شهر رم را گرفتند و رومیان مجبور شدند به آنان فدیة پیرازند بی‌فاصله پس از پرداخت فدیة کامیلوس رسید و گل‌ها را شکست داد و از شهر بیرون کرد. - م.

روشن می‌کند که افترازدن در کشوری آزاد، و به‌طور کلی در هر جامعه‌ای، چه قدر نفرت‌انگیز است. بهترین راه جلوگیری از شایعه‌پراکنی ایجاد نظام اقامه دعوی است زیرا که امکان اقامه دعوی برای کشوری آزاد همان قدر سودمند است که افترازدن زیانبار است. فرق میان آن دو اینجاست که برای افترازدن اقامه شاهد لازم نیست و اصلاً نیازی به اثبات درستی افترا وجود ندارد و از این رو هر کسی می‌تواند به هر کس تهمت بنهد در حالی که برای اقامه دعوی نیازمند دلیل و گواه است. دعوی را باید در دادگاه یا در برابر سنا یا در مقابل مردم اقامه کرد ولی جای افترازدن و شایعه‌پراکندن میدانهای عمومی و محافل خصوصی است.

آنجا که نظام اقامه دعوی وجود ندارد افترازدن رواج می‌یابد. از این رو قانونگذار شهر آزاد باید نهادهایی بوجود آورد تا هر شهروندی بتواند بدون ترس و توجه به موقعیت افراد به هر کسی اقامه دعوی کند؛ و آنجا که چنین نهادهایی وجود دارند باید افترازان را به مجازاتهای سخت محکوم کرد زیرا اینان می‌توانستند از کسانی که از طریق افترا متهمشان می‌سازند به دادگاه شکایت برند و بنا بر این مستحق مجازاتند. در کشوری که امکان اقامه دعوی موجود نیست بی‌نظمی پدید می‌آید زیرا افترازان متهمان را فقط بخشم می‌آورند بی آنکه مجازاتشان کنند، و اینان به فکر انتقام می‌افتند. در روم چنانکه پیشتر گفتم نهادهای خوبی برای این منظور وجود داشت و آثار خوبی از آنها نشأت می‌گرفت، ولی شهر ما فلورانس فاقد آنها بود و از این رو آسیبهای فراوان دید. وقتی که تاریخ فلورانس را می‌خوانیم می‌بینیم در آنجا چه تهمتهایی همیشه به کارگزاران دولت زده می‌شد: یکی را متهم به اختلاس می‌کردند، دیگری را به اینکه رشوه گرفته و وظیفه خود را انجام نداده‌است، و دیگری را به اینکه برای ارضای جاه‌طلبی خود فلان زیان را به شهر وارد آورده‌است. این تهمتها سبب بروز کینه می‌شدند، کینه نزاع و کشمکش ببار می‌آورد، کشمکش به تشکیل گروههای متخاصم می‌انجامید، و گروههای متخاصم مایه تباهی شهر می‌شدند. اگر در فلورانس قوانینی برای اقامه دعوی بر شهروندان و مجازات افترازان وجود می‌داشت از آشوبهای بی‌شماری که به علت فقدان این گونه قوانین پدید آمدند جلوگیری می‌شد، و عده شهروندانی که به دادگاه خوانده می‌شدند بمراتب کمتر از کسانی می‌بود که بر خلاف حق متهم می‌گردیدند زیرا چنانکه گفتم اقامه دعوی دشوارتر از افترازدن است.

در فلورانس بعضی کسان به دیگران افترا می‌زدند برای اینکه خودشان مناصب عالی دولتی را بچنگ آورند. آماج این افتراها اشرافی بودند که در برابر جاه‌طلبیهای افترازان پایداری می‌ورزیدند و افترازان از عمل زشت خود از این طریق فایده می‌بردند که خود را نیکخواه مردم قلمداد می‌کردند و آتش ناخرسندی توده مردم را از اشراف دامن می‌زدند. برای این گونه موارد مثالهای فراوان می‌توان ذکر کرد ولی من به یک مثال قناعت می‌کنم. سپاه

فلورانس به فرماندهی مسر جوائی گوئیچاردینی^۱ شهر لوکا^۲ را محاصره کرده بود و گوئیچاردینی به علت رهبری نادرست یا از بخت بد نمی توانست شهر را متصرف شود. به هر حال متهمش کردند که از مردم شهر لوکا رشوه گرفته است و دشمنانش بدین شایعه دامن زدند و گوئیچاردینی چنان مستأصل گردید که برای رفع تهمت از خود می خواست داوطلبانه به زندان برود ولی امکان رفع تهمت برایش وجود نداشت چون در شهر قانونی و نهادی برای این کار موجود نبود. در نتیجه میان دوستان او که اکثریت اشراف شهر را تشکیل می دادند و کسانی که خواستار تغییر حکومت فلورانس بودند کشمکشی بزرگ در گرفت که سرانجام مایه تباهی شهر شد.

مانلیوس کاپیتولینوس نیز افترازن بود نه دادخواه، و رومیان نشان دادند که افترازان را چگونه باید به کیفر رساند. به این گونه کسان باید امکان داد که به عنوان مدعی به دادگاه روی آورند، و اگر ادعای خود را ثابت کنند باید به آنان پاداش داد یا دست کم نباید مجازاتشان کرد؛ ولی کسانی که نتوانند ادعای خود را باثبات برسانند باید مجازات شوند.

1. Messer Giovanni Guicciardini

2. Lucca

تأسیس یک جمهوری نو، یا تغییر کامل قوانین و نهادهای آن، باید به دست یک تن تنها بعمل آید.

شاید بر بعضی کسان چنین بنماید که من از ذکر موضوعات بسیاری از تاریخ روم چشم پوشیده‌ام چون تا کنون هیچ سخنی دربارهٔ بنیادگذار آن دولت و نهادهای دینی و نظامی آن به میان نیاورده‌ام. اینک می‌خواهم کسانی را که مشتاق شنیدن مطالبی در آن باره‌اند بیش از این منتظر نگذارم. ممکن است بعضی کسان را خوش نیاید که بنیادگذار دولتی مانند رومولوس، نخست برادر خود را کشت و سپس اجازه داد تیتوس تاتیوس^۱، شاه قوم سابین^۲، را نیز که در پادشاهی با خود شریک ساخته بود بقتل رسانند، و شاید بعضی اشخاص از این واقعه نتیجه بگیرند که پس همشهریان رومولوس حق داشتند از سرمشق شاه خود پیروی کنند و از سر جاه‌طلبی و اشتیاق به فرمانروایی، هر کسی را که مانع اجرای نقشه‌های ایشان می‌شد از پای درآورند. ایراد ایشان بجاست اگر به غرضی که رومولوس از آن قتلها داشت عنایت نکنیم. این قانون کلی را باید بپذیریم که یک جمهوری یا کشور پادشاهی هرگز ممکن نیست، یا بندرت ممکن است، که از آغاز دارای نظامی نیکو شود یا قوانین و نهادهای پیشینش بکلی دگرگون گردند مگر به دست یک تن تنها. این یک تن باید مهار قدرت را در دست داشته باشد و بتنهايي همهٔ قوانین و نهادهای دولت را معین کند. قانونگذار خردمند که خیر عموم را در نظر دارد نه خیر شخصی خود را، و می‌خواهد به وطن خویش خدمت کند نه به فرزندان و اخلاف خویش،

۱ و ۲. داستانی که دربارهٔ پیدایش شهر رم حکایت می‌کنند چنین است که در حدود ۷۵۳ ق.م. دو برادر به نام رموس Remus و رومولوس متفقاً آن شهر را بنیاد نهادند ولی بی‌فاصله پس از آن نزاعی میان آنان درگرفت و رومولوس برادر خود را کشت. ولی تاریخ‌نویسان جدی برآنند که شهر رم در نتیجهٔ تحول تدریجی و بسیار آهسته روستایی کوچک پدیدآمده‌است و نخستین ساکنان روستا هم تنها قومی لاتینی نبوده بلکه، چنانکه باستان‌شناسان با کاوشهای خود ثابت کرده‌اند، از دو قوم لاتینی و سابیینی Sabinian تشکیل می‌یافته‌است (و بعدها قوم اتروسک هم به آنان پیوسته‌است) و همین امر مبدأ پیدایش افسانهٔ وجود دو شاه، یعنی رومولوس لاتینی و تیتوس تاتیوس Titus Tatius سابیینی، شده‌است. - م.

باید بکوشد تا قدرت بی حد و مرز بچنگ آورد. هیچ مرد عاقل کسی را به سبب عمل فوق العاده‌ای که برای بنیادگذاری دولتی پادشاهی یا جمهوری انجام داده است سرزنش نخواهد کرد؛ و اگر هم نفس عمل، او را در معرض اتهام قرار دهد، نتیجه عملش اگر مانند نتیجه عمل رومولوس خوب باشد، برای همیشه عذرخواه او خواهد بود. سزاوار نکوهش کسی است که قدرت را برای ویرانگری بکاربرد نه در راه هدفی سودمند. ولی بنیادگذار دولت باید چنان خردمند باشد که قدرت بی حد و قید را که بچنگ آورده است به جانشینان خود به ارث نگذارد زیرا که آدمیان به‌بدی بیشتر گرایش دارند تا به نیکی، و از این رو ممکن است جانشین او از قدرتی که او در راه خیر عموم بکاربرده است برای تسکین جاه‌طلبی خویش سوء استفاده کند.

از این گذشته، گرچه بنیادگذاری دولت باید به دست یک تن تنها صورت گیرد، ولی دولت مدتی دراز دوام نمی‌یابد اگر بار اداره‌اش به دوش یک تن تنها باشد. شرط دوام دولت این است که وظیفه پاسداری از آن را عده متعدد به عهده گیرند. افراد متعدد نمی‌توانند دولتی منظم بوجود آورند چون عقایدشان گوناگون است و هر کدام می‌خواهد نظر خود را از پیش ببرد، و اختلاف عقیده نمی‌گذارد در انتخاب بهترین راهها برای بنیادگذاری دولت به توافق برسند یا از نظامی که یک بار پذیرفته‌اند چشم‌پوشند.

بهترین دلیل اینکه نباید بر رومولوس از جهت کشتن برادر و شریک سلطنتش خرده گرفت - چون محرک او بر این عمل خیر عموم بود نه جاه‌طلبی و اشتیاق به فرمانروایی - این است که او بی‌درنگ مجلس سنا را تشکیل داد و در همه کارها با سنا شور کرد و مطابق صلاح دید سنا تصمیم گرفت. کسی که اختیارات رومولوس را بدقت بررسی کند خواهد دید یگانه‌اختیاری که او برای خود نگاه داشت این بود که هر گاه جنگی آغاز شود فرماندهی سپاه به عهده او باشد و او حق داشته باشد سنا را برای تشکیل جلسه دعوت کند. این نکته بعدها، وقتی که شاهان تارکوینی تبعید شدند و روم آزادی خود را بازیافت، بروشنی آشکار گردید زیرا که در این هنگام هیچ تغییری در قوانین و نهادها ندادند و فقط به جای یک شاه مادام‌العمر دو کنسول انتخاب کردند و قرار شد انتخاب کنسولها سال به سال تجدید شود؛ و این خود بهترین دلیل است بر اینکه همه قوانین و نهادها برای آن بوجود آمده بودند که آزادی مدنی مردمان را تأمین کنند نه قدرت استبدادی شاه را.

برای تأیید آن قاعده کلی که ذکر کردم در تاریخ مثالهای فراوان می‌توان یافت. مثلاً موسی و سولون و لوکورگوس و دیگر بنیادگذاران دولتهای پادشاهی و جمهوری فقط بدین سبب توانستند قوانینی برای تأمین خیر عموم وضع کنند که قدرت بی‌قید و مرز بچنگ آورده بودند. این مثالها را همه می‌شناسند و از این رو نیازی به توضیح آنها نمی‌بینم و تنها به تشریح مثالی می‌پردازم که چندان معروف نیست ولی همه کسانی که می‌خواهند

قانونگذاران خوبی شوند باید به آن توجه کنند. آگیس^۱ شاه اسپارت معتقد بود که چون هموطنانش از قوانین لوکورگوس سربر تافته‌اند اسپارت قدرت و کمال پیشین خود را از دست داده‌است؛ و از این رو بر آن شده‌بود که اسپارتیان را به مرزهای قوانین لوکورگوس بازگرداند. ولی چیزی از آغاز سلطنتش نگذشته‌بود که ناظران اسپارت^۲ بقتلش رساندند چون معتقد شده‌بودند که می‌خواهد استبداد پیشه کند. جانشین او کلئومنس^۳ تصمیم گرفت که نقشه آگیس را دنبال کند چون از خاطرات و سایر نوشته‌هایی که از آگیس باقی مانده‌بود به مقاصد او پی برده‌بود. ولی او این نکته را نیک دریافته‌بود که نخواهد توانست این خدمت را به هموطنان خود بکند اگر قدرت بی‌قید و مرز بچنگ نیاورد. او می‌دید که به علت جاه‌طلبی آدمیان ممکن نیست کسی بر خلاف رأی عده‌ای اندک به اکثریت جامعه فایده‌ای رساند. از این رو در فرصتی مناسب همه ناظران و کسانی را که گمان می‌برد با اجرای نقشه او مخالفت خواهند کرد بقتل رساند، و آنگاه در همه امور کشور قوانین لوکورگوس را جاری ساخت. بی‌تردید این عمل او اسپارت را دوباره به قدرت و عظمت پیشین می‌رساند و در نتیجه کلئومنس نام و آوازه‌ای مانند لوکورگوس می‌یافت اگر قدرت مقدونیان و ناتوانی یونانیان نقشه او را نقش بر آب نساخته‌بود. اندکی پس از آنکه او اسپارت را دوباره منظم ساخت مقدونیان به اسپارت حمله کردند و کلئومنس چون سپاهی ضعیف در اختیار داشت و از هیچ جا نیرویی تقویتی به یاریش نرسید شکست خورد و نتوانست انجام نقشه خود را با اینکه بسیار عادلانه و شایان ستایش بود بپایان برساند.

با توجه به همه این گونه وقایع بدین نتیجه می‌رسم که فقط یک تن تنها می‌تواند نظامی صحیح در کشور برقرار کند و رومولوس را نباید از آن جهت که رموس و تیتوس تاتیوس را بقتل رساند نکوهش کرد.

1. Agis

۲. ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۶. - م.

3. Cleomenes

۱۰ به همان نسبت که بنیادگذار دولت جمهوری یا کشور پادشاهی شایان ستایش است بنیادگذار حکومت استبدادی درخور نکوهش است.

در میان نامدارترین مردان، بنیادگذاران ادیان بیش از دیگران ستوده می‌شوند و پس از آنان بنیادگذاران جمهوریه‌ها و دولتهای پادشاهی. در درجه سوم سردارانی مورد ستایش قرار می‌گیرند که قلمرو وطن خود را گسترش بخشیده‌اند؛ و سپس نویسندگان بر حسب نوع آثار و درجه کمال نوشته‌هایشان. در میان آدمیان دیگر که عددشان بی‌شمار است، دست کم کسانی از ستایش مردمان برخوردار می‌شوند که به سبب هنرمندی و پیشه‌هایشان از دیگران ممتازند.

در برابر اینان، تباه‌کنندگان دین و علم و هنرهای سودمند و افتخارآفرین همه رسوا و منفورند. مرادم مردمان بی‌دین و زورگو و نادان و فرومایه و بیکاره و بزدلند. هیچ کس چنان ابله یا چنان خردمند، یا چنان شریر یا چنان خوب نیست که نیکان و شریفان را نستاید و بدان و فرومایگان را ننکوهد. با این همه تقریباً همه مردمان چنان فریفته شکوه و جلال ظاهرند که خواسته یا نخواسته به دنبال کسانی می‌افتند که بیشتر شایسته نکوهشند تا درخور ستایش: این کسان در حالی که می‌توانند از طریق بنیادگذاری دولتی جمهوری یا کشوری پادشاهی نام نیک جاویدان بیابند فرمانروای مستبد و زورگو می‌گردند و در نمی‌یابند که چه نام و آوازه و اعتبار و چه افتخار و امنیت و آرامش و خرسندی درونی را از دست می‌دهند و چه ننگ و حقارت و خطر و اضطراب برای خود آماده می‌سازند. اگر مردانی که به صورت شهروندان ساده در کشوری آزاد زندگی می‌کنند و در پرتو بخت نیک یا شایستگی و فضیلت شخصی به مقام زمامداری آن کشور می‌رسند تاریخ می‌خواندند و از وقایع گذشته آگاهی می‌یافتند، در مقام شهروندی زندگی

اسکیپیو^۱ را بر زندگی سزار^۲ و در مقام زمامداری زندگی آگسیلائوس^۳ و تیمولئون^۴ و دیون^۵ را بر زندگی نابیس^۶ و فالاریس^۷ و دیونوسیوس^۸ برتری می‌نهادند چون از تاریخ می‌آموختند که اینان همیشه منفور بوده‌اند و آنان همیشه محبوب و مورد ستایش؛ و می‌دیدند که تیمولئون و مردان مانند او در وطن خود قدرتی کمتر از اقتدار دیونوسیوس و فالاریس نداشتند و در عین حال از امنیت و آسایش بیشتر برخوردار بوده‌اند.

نام و آوازه سزار و تجلیلی که نویسندگان از او کرده‌اند نباید هیچ کس را بفریبد. آنان که او را ستوده‌اند از یک سو فریب بخت نیک او را خورده‌اند و از سوی دیگر به سبب اعمال دهشتناکی که سالیان دراز به نام او انجام می‌گرفت به ترس افتاده بودند. در دوران فرمانروایی او نویسندگان حق نداشتند آنچه را از او می‌دانستند آزادانه بنویسند. اگر کسی بخواهد بداند که نویسندگان اگر آزاد بودند درباره او چه می‌نوشتند نوشته‌های ایشان را درباره کاتیلینا^۹ بخوانند. ولی سزار بیش از او درخور نکوهش است زیرا آنکه عمل خلاف حق مرتکب می‌شود بیشتر از کسی شایان نفرین است که فقط نیت ارتکاب چنان عملی را داشته‌است. باید ستایش نویسندگان را درباره بروتوس^{۱۰} نیز خواند: ایشان چون از بیم قدرت سزار نمی‌توانستند خود سزار را بنکوهند دشمنانش را ستوده‌اند.

کسی که در کشوری به مقام زمامداری رسیده‌است باید بداند که از میان امپراتوران روم آنان که موافق قوانین فرمان رانده‌اند بمراتب بیش از امپراتورانی ستوده شده‌اند که بر خلاف ایشان بوده‌اند. تیتوس^{۱۱} و نروا^{۱۲} و ترایان^{۱۳} و هادریان^{۱۴} و آنتونیوس^{۱۵} و مارکوس اورلیوس^{۱۶} برای دفاع از جان خود به پاسدار و سرباز نیاز نداشتند در حالی که سپاه شرق و غرب برای حفظ جان امپراتورانی از قبیل کالیگولا^{۱۷} و نرون^{۱۸} و ویتلیوس^{۱۹} کفایت نمی‌کرد زیرا اینان با رفتار خلاف قانون و زندگی ننگین خویش گروهی بزرگ را دشمن خود ساخته بودند.

تاریخ امپراتوران روم اگر بدقت خوانده شود راهنمای خوبی برای قدرتمندان است و

۱. Scipio سردار رومی که در سال ۲۰۲ ق.م. هانیبال کارتاژی را شکست داد. - م.
۲. گایوس یولیوس سزار Gaius Julius Caesar امپراتور روم در نظر ماکیاولی نابودکننده آزادی روم است. ماکیاولی در کتاب شهریار (فصلهای ۱۴ و ۱۶ و ۱۸) نیز درباره او سخن گفته‌است. - م.
۳. Agesilaos شاه اسپارت. - م.
۴. Timoleon سردار سپاه شهر کورینت در یونان که برادر خود را به جرم اینکه می‌خواست فرمانروای مستبد کورینت شود بقتل رساند. - م.
۵. Dion داماد دیونوسیوس شاه سیراکوس و شاگرد و دوست افلاطون. ر.ک. نامه شماره هفت افلاطون. - م.
۶. Nabis شاه جبار و ستمگر اسپارت. ر.ک. گفتارها، کتاب ۳، فصل ۶، و شهریار فصلهای ۹ و ۱۹. - م.
۷. Phalaris فرمانروای جبار شهری در ایتالای جنوبی در قرن ششم ق.م. - م.
۸. Dionysios شاه جبار سیراکوس. - م.
۹. Catilina یکی از اشراف رم در قرن اول ق.م. - م.
۱۰. Brutus دشمن و قاتل سزار. - م.

11. Titus	12. Nerva	13. Trajan	14. Hadrian	15. Antonius
16. Marcus Aurelius	17. Caligula	18. Nero	19. Vitellius	

راههای رسیدن به نام و ننگ و امنیت و ترس را به آنان نشان می‌دهد. از بیست و شش امپراتور که از دوران فرمانروایی سزار تا زمان حکومت ماکسیمین^۱ بقدرت رسیدند شانزده تن کشته شدند و تنها ده تن به مرگ طبیعی درگذشتند. در میان مقتولان امپراتوران خوبی از قبیل گالبا^۲ و پرتیناکس^۳ وجود داشتند و سبب کشته شدن ایشان تخم فساد بود که فرمانروایان پیشتر در میان سربازان پاشیده بودند. اگر در میان امپراتورانی هم که به مرگ طبیعی درگذشتند جنایتکاری مانند سه وروس^۴ وجود داشت تنها بخت نیک و رشادت فوق العاده که بندرت در یک شخص جمع می‌شوند او را از کشته شدن مصون داشتند.

زامداران با مطالعه تاریخ روم این نکته را نیز می‌توانند دریافت که دولت خوب را چگونه می‌توان سامان داد. امپراتورانی که از طریق ارث بقدرت رسیدند، همه به استثنای تیتوس بد و فاسد بودند؛ و همه آنان که به علت فرزندخواندگی به مقام حکمرانی راه یافتند، مانند پنج امپراتور از نروا تا مارکوس اورلیوس، زامداران محبوبی بودند و همینکه پس از آنان باز وارثی منصب امپراتوری را بچنگ آورد فساد و تباهی روی نمود. هر زامداری باید دوران فرمانروایی آن پنج امپراتور را پیش چشم داشته باشد و آن را با زمان حکومت امپراتوران پیش و پس از آنان مقایسه کند و آنگاه بیندیشد که در کدام یک از آن دو دوره میل داشت به دنیا بیاید و حکومت کند.

زامدار با خواندن تاریخ روم خواهد دید که در کشوری که بخوبی اداره می‌شود حکمران کشور در میان شهروندان شایان اعتمادش در کمال ایمنی بسر می‌برد و صلح و عدالت بر جهان حکمفرمایی می‌کند؛ خواهد دید که در چنان کشوری مجلس ملی مورد احترام است و کارگزاران از حرمتی که شایسته ایشان است برخوردارند، توانگران از ثروت خود بهره‌مند می‌شوند و اشرافیت و فضیلت محترم داشته می‌شود و در همه جا آرامش و رفاه حکم می‌راند، نه از نفاق و نزاع اثری هست و نه از لگام‌گسیختگی و رشوه و جاه‌طلبی؛ هر کس می‌تواند عقیده شخصی خود را داشته باشد و به زبان بیاورد؛ و کوتاه سخن، خواهد دید که فرمانروا تاج افتخار به سر دارد و مردم با اعتماد و محبت زندگی می‌کنند.

اما اگر به دوران حکومت امپراتوران دیگر نظری بیندازد خواهد دید که دنیا دنیای توحش و آشوب است و چه در دوران صلح و چه در هنگام جنگ ظلم و بی‌رحمی همه جا را فرا گرفته است، فرمانروایان بقتل می‌رسند، چه در داخل و چه در خارج جنگ در جریان است، ایتالیا هر روز به بلایی دیگر دچار می‌گردد و شهرها غارت می‌شوند. خواهد دید که رم آتش گرفته است و ارگ شهر به دست خود شهروندان ویران می‌گردد و از ساختمانها و پرستشگاههای قدیم هتک حرمت می‌شود و شهرها در اختیار زناکاران است. خواهد دید که دریا پر از کشتیهای

حامل فراریان و تبعیدشدگان است و از صخره‌های سواحل خون می‌چکد؛ خواهددید که در روم هر روز فاجعه‌ای دیگر روی می‌دهد، و توانگری و اشرافیت و افتخار و هر نوع فضیلت جنایتی بزرگ بشمار می‌رود؛ خواهددید که لافزنان پاداش می‌یابند؛ بندگان بر ضد خواجگان، و بندگان آزادشده بر ضد خواجگان پیشین و حامیان کنونی‌شان برانگیخته می‌شوند و کسانی که هیچ دشمنی ندارند به دست دوستانشان از پای درمی‌آیند؛ و آنگاه درخواست یافت که سزار برای روم و ایتالیا چه موهبتی بوده است! و اگر آن زمامدار که اینها را می‌بیند براستی انسان باشد از تقلید آن گونه دورانهای دهشت‌انگیز دوری خواهدجست و از دورانهای بهتر پیروی خواهدکرد.

زمامداری که خواهان نام و آوازه است باید آرزو کند که مهار قدرت را در کشوری آشفته بدست‌گیرد ولی نه برای اینکه مانند سزار آن را آشفته‌تر سازد بلکه بدین منظور که مانند رومولوس در آنجا نظم برقرار کند؛ و این عالیت‌ترین فرصتی است که بخت و سرنوشت به کسی می‌تواند بخشید. اگر ضرورت اقتضا کند که شاهی نهاد سلطنت را از میان بردارد تا بتواند نظام سیاسی درستی به کشور بدهد ولی برای حفظ مقام خویش از دادن نظام درست به کشور چشم‌پوشد، تا اندازه‌ای معذور است. ولی اگر او بتواند نظام سیاسی خوبی به کشور ببخشد بی آنکه مقام خود را ازدست‌بدهد و با این همه چنان نکند، هیچ عذری از او پذیرفته نیست. خلاصه کلام، مردانی که سرنوشت، چنین فرصتی در اختیارشان می‌نهد باید بدانند که تنها دو راه در پیش پای خود دارند: یکی به‌ایمنی و نام نیک فراموش‌نشدنی می‌انجامد و دیگری به‌زندگی آمیخته با ترس دائم و بدنامی پس از مرگ.

رومولوس نخستین بنیادگذار روم بود و روم چون کودکی تولد و پرورش خود را وامدار اوست. ولی خدا نهادهایی را که رومولوس بوجود آورده بود برای کشوری بدان بزرگی کافی ندانست و مجلس سنای روم را بر آن داشت که نوما پومپیلیوس را به جانشینی او برگزیند تا این مرد همهٔ آنچه را رومولوس از آن غافل مانده بود بوجود آورد. نوما پومپیلیوس دید که رومیان در حال توحش بسر می‌برند و تصمیم گرفت ایشان را از طرق مسالمت‌آمیز به مدنیّت سوق دهد، و برای دستیابی به این هدف به دین پناه برد چون دریافته بود که دین ضروری‌ترین ستون تمدن است، و پایه‌های دین را در آنجا چنان استوار ساخت که در طی قرون و اعصار طولانی خداپرستی در هیچ کشوری به اندازهٔ روم پایدار نبود. اعمال بی‌شمار مردم روم و یکایک رومیان نشان می‌دهد که شهروندان آن کشور از سوگندشکنی بمراتب بیشتر از قانون‌شکنی می‌ترسیدند چون قدرت خدا را بالاتر از قدرت آدمیان می‌دانستند و رفتار اسکیپیو و مانلیوس تورکواتوس^۱ روشنترین دلیل این سخن است.

پس از شکست رومیان از هانیبال^۲ در کانای^۳، بسیاری از شهروندان روم که از میهنشان نومید شده بودند خواستند ایتالیا را ترک گویند و رهسپار سیسیل شوند. اسکیپیو چون از این ماجرا خبر یافت به ایشان روی آورد و با شمشیر برهنه در برابر ایشان ایستاد و مجبورشان کرد سوگند بخورند که بر وطن پشت نخواهند کرد. مارکوس پومپونیوس^۴، یکی از تریبونهای مردم، بر لوسیوس مانلیوس^۵ پدر تیتوس مانلیوس، که بعدها

1. Manlius Torquatos

۲. Hannibal سردار کارنازی. - م.

3. Cannae

4. Marcus Pomponius

5. Lucius Manlius

لقب تورکواتوس^۱ یافت، اقامه دعوی کرده بود. یک روز پیش از صدور حکم تیتوس مانلیوس به نزد مارکوس پومپونیوس رفت و تهدیدش کرد که اگر سوگند نخورد که دعوی خود را پس خواهد گرفت، او را خواهد کشت. پومپونیوس از بیم جان سوگند خورد و دعوی را پس گرفت. بدین سان مردم روم که عشق وطن و قوانینش نتوانسته بود به مانند در ایتالیا و ادارشان سازد با اینکه از سر اضطرار سوگند خورده بودند از مهاجرت چشم پوشیدند، و پومپونیوس برای اینکه سوگند خود را نشکند، کینه ای را که به پدر داشت و اهانتی را که از پسر دیده بود فراموش کرد. این هر دو عمل ناشی از دینی بود که نوما در روم برقرار ساخته بود. کسی که تاریخ روم را بدقت بخواند خواهد دید که دین چه نقش بزرگی در انضباط سپاه و اتحاد مردم و تقویت نیکان و شرمندگی ساختن بدکاران داشته است.

پس اگر بخواهیم حکم کنیم که آیا روم به رومولوس وام بیشتری دارد یا به نوما پومپیلیوس، بی هیچ تردید نوما را بر رومولوس برتری خواهیم نهاد چون در آنجا که ایمان دینی هست باسانی می توان سپاهی منظم بوجود آورد ولی نگاهداری سپاهی بی دین سخت دشوار است. رومولوس برای تأسیس مجلس سنا و دیگر نهادهای مدنی خود را نیازمند قدرت الهی نمی دانست ولی نوما خود را نیازمند آن می دید و ادعا می کرد که با یکی از پریان ارتباط دارد و کارهایی که می کند به صلاح دید اوست. نوما از آن رو چنین می کرد که می خواست در روم نهادهایی بوجود آورد که رومیان نمی شناختند، و تردید داشت که قدرت خود او برای اجرای چنین نقشه ای کافی باشد.

در واقع هیچ قانونگذار بزرگی در میان قومی پیدا نشده است که به قدرت الهی استناد نکرده باشد و گرنه قوانینش پذیرفته نمی شدند: بسی چیزهای خوب هست که خردمندان بزودی درمی یابند ولی آن چیزها چنان علائم آشکاری ندارند که دیگران را هم بتوان بر سودمندی آنها معتقد ساخت؛ و از این روست که مردان عاقل برای چیرگی بر این دشواری به قدرت الهی پناه می برند. لوکورگوس و سولون و قانونگذاران دیگر که همان هدف را در پیش چشم داشتند همین راه را در پیش گرفته اند. اهالی روم نیکی و خردمندی نوما را به چشم تحسین و اعجاب می نگریستند و از همه توصیه های او پیروی می کردند. البته احساس دینی زمان او و ساده دلی مردمانی که او با ایشان سروکار داشت اجرای نقشه هایش را بر او آسان می ساختند و او می توانست هر شکلی را که می خواست به مردم روم بدهد. امروز نیز بی گمان بنیادگذار یک دولت که با مردمان کوه نشین سروکار دارد در انجام وظیفه خود آسانتر کامیاب می شود تا کسی که بخواهد نقشه خود را در میان ساکنان شهرها، آنجا که جامعه به فساد گراییده است، به جامعه

۱. torques در زبان لاتین به معنای گردنبند است و Torquatos به معنی صاحب گردنبند. مانلیوس گردنبند پهلوانی از قوم گل را که شکست داده بود گرفته و به عنوان علامت پیروزی به گردن خود بسته بود و از این رو لقب «صاحب گردنبند» یافته بود. - م.

عمل درآورد: مجسمه‌ساز سنگ خام را آسانتر می‌تواند تراشید تا قطعهٔ مرمری را که مردی بی‌هنر ضایعش کرده‌باشد.

با توجه به همهٔ جوانب امر بدین نتیجه می‌رسیم که دینی که نوما در روم رایج ساخت یکی از مهمترین علل آبادی و رفاه آن کشور بود چون از دین قوانین خوب نشأت می‌گیرند و قوانین خوب نیکبختی ببارمی‌آورند و نیکبختی سبب می‌شود که همهٔ کارها به‌نتایج خوب بینجامند. همچنانکه رعایت تشریفات دینی مایهٔ بزرگی یک قوم است حقیرشمردن دین سبب تباهی آن می‌شود. آنجا که خدا ترسی وجود ندارد کشور در سراشیب سقوط می‌افتد مگر آنکه ترس از فرمانروایی قدرتمند جای دین را بگیرد و کشور را پیوسته به‌هم نگاه‌دارد. ولی چون قدرتمندان عمر کوتاه دارند همین که قدرت فرمانروا زائل شود سقوط کشور آغاز می‌گردد. بدین سبب دولتهایی که فقط به‌قدرت و سجایای نیک یک مرد اتکا دارند چندان دوامی نمی‌کنند چون همهٔ فضایل و سجایای نیک با مرگ صاحب خود از میان می‌روند و بندرت به‌فرزندان او انتقال می‌یابند چنانکه دانته^۱ می‌گوید:

«فضایل انسانی بندرت به‌فرزندان به‌ارث می‌رسند

خدا چنین خواسته‌است تا آدمیان آنها را از خود او به‌دعا بخواهند.»

سلامت دولت جمهوری یا کشور پادشاهی بسته به‌وجود زمامدار مقتدری نیست که در زمان زندگی خود به‌خردمندی حکومت کند بلکه بسته به‌قوانین و نهادهایی است که او بوجود آورد تا پس از مرگش نیز از کشور پاسداری کنند. گرچه مردمان ساده و عاری از تربیت را باآسانی می‌توان به‌سودمندی قوانین نو یا درستی یک عقیده معتقد ساخت ولی قانع کردن اشخاص تربیت‌یافته یا کسانی هم که خود را تربیت‌یافته می‌انگارند غیرممکن نیست. مردم فلورانس نه نادان بودند و نه بی‌بهره از تربیت، با این همه باور کردند که جیرولامو ساوونارولا^۲ با خدا سخن می‌گوید. من در درستی و نادرستی این باور حکمی نمی‌کنم چون معتقدم که از مردان بزرگ باید با احترام یادکرد. ولی این قدر می‌توانم گفت که کسان بسیاری به‌او ایمان آوردند بی آنکه امری فوق‌العاده از او دیده‌باشند که ایمانشان را توجیه کند. شیوهٔ زندگی و تعالیم او و اعتباری که کسب کرده‌بود برای جلب توجه و ایمان مردمان کفایت می‌کرد. از این رو هیچ کس نباید از دستیازی به‌کارهای بزرگ که دیگران کرده‌اند بهراسد زیرا چنانکه در مقدمهٔ کتاب اشاره کرده‌ام همهٔ آدمیان مطابق قوانین واحدی زاده می‌شوند و می‌زیند و می‌میرند.

۱. Dante بزرگترین شاعر ایتالیا (۱۲۶۵ تا ۱۳۲۱ میلادی). - م.

۲. Girolamo Savonarola (۱۴۵۲ تا ۱۴۹۸ میلادی) کشیش و مبلغ دینی که در فلورانس به‌مبارزه با خاندان مدیچی و تجمل‌دوستی همشهریان خود برخاست و پاپ تکفیرش کرد و سوزانده‌شد و پس از آنکه هوادارانش از سمتهای دولتی برکنار گردیدند ماکیاولی به‌خدمت دولت درآمد. - م.

در اهمیت پاسداری از دین؛ و چگونه ایتالیاییان به سبب تقصیر کلیسا از این کار غفلت کردند و تباه شدند.

جمهوریها و کشورهای پادشاهی که می‌خواهند از فساد برکنار بمانند باید رسوم و آداب دینی را پاک نگاه‌دارند و همیشه محترم بشمارند. زیرا که بدترین نشانه سقوط و تباهی یک کشور بی‌حرمتی به تشریفات دینی است. این مطلب را هنگامی نیک درمی‌یابیم که توجه کنیم که دین مردمان یک کشور بر چه پایه‌ای مبتنی است. ماهیت هر دینی بر اصلی اساسی استوار است. دین مشرکان بر آراکل و تطیر و تفأل مبتنی بود و همه آداب و رسوم و تشریفات دینی و قربانی ایشان با این عوامل ارتباط داشتند. مشرکان را اعتقاد بر این بود که خدایانی که نیکبختی و شوربختی آدمیان را پیشگویی می‌کنند، می‌توانند ایشان را نیکبخت یا بدبخت کنند؛ و پرستشگاهها و قربانیها و دسته‌های عبادت و دعا و دیگر تشریفات دینی که برای بزرگداشت خدایان بعمل می‌آمد از این اعتقاد نشأت گرفته بودند. مردمان همیشه آراکل دِلوس^۱ و پرستشگاه ژوپیترا^۲ و دیگر آراکلها را به چشم اعجاب و احترام می‌نگریستند. ولی بعدها چون سخنگویان آراکلها شروع کردند به اینکه از زبان خدا موافق میل قدرتمندان سخن بگویند و مردمان به این نیرنگ پی‌بردند دینداری از میان برخاست و همه چیز روی به آشفتگی نهاد. از این رو زمامداران جمهوریها و دولتهای پادشاهی باید از پایه‌های دین مردمان کشور خود پاسداری کنند زیرا تنها از این طریق می‌توانند مردمان را در حال خداترسی و اتحاد نگاه‌دارند. باید همه عوامل سودمند برای دین را، حتی اگر خود به‌درستی آنها معتقد نباشند، تقویت کنند؛ و هر چه خردمندتر باشند و جریان طبیعی امور را روشنتر ببینند باید به همان

۱. Delos دِلوس یکی از جزایر کوچک یونان است و در آنجا پرستشگاهی برای آپولون وجود داشت. - م.

۲. Jupiter Ammon، ژوپیترا (به یونانی زئوس Zeus) خدایی رومی است و آمون خدایی مصری. مردم مصر و لیبی

ژوپیترا را به صورت قوچ (خدای مصری) می‌ساختند و می‌پرستیدند و در یکی از واحه‌های لیبی پرستشگاهی بزرگ برای او ساخته بودند. - م.

نسبت در راه تحکیم دین بیشتر بکوشند. چون مردان خردمند در رعایت این قاعده پایداری ورزیدند اعتقاد به معجزه، حتی معجزات ساختگی، در همه ادیان پدید آمد. خردمندان همیشه برای معجزات، صرف نظر از اینکه منشأ آنها چه بوده باشد، اهمیت فراوان داده اند و به سبب همین اهمیت که مردان بزرگ برای معجزه قائل شده اند مردم عادی به معجزات ایمان یافته اند. در روم بارها معجزه روی داده است و من یکی از آنها را شرح می دهم: هنگامی که سربازان رومی شهر ویی^۱ را غارت می کردند چند تن از آنان (به روایت تیتوس لی ویوس بدون هیاهو و با کمال احترام) وارد پرستشگاه یونو^۲ شدند و در برابر پیکر ایستادند و از او پرسیدند «می خواهی به زُم بیایی؟» یکی از سربازان چنین پنداشت که پیکر با جنباندن سر پاسخ مثبت داد و دیگری کلمه «آری» را از دهان پیکر شنید. آن سربازان چون دیندار بودند گمان بردند پاسخی را که شاید انتظارش داشتند از پیکر دریافت کرده اند. کامیلوس^۳ و دیگر زمامداران روم این دینداری و زودباوری سربازان را به نیکوترین وجه تقویت کردند.

اگر سران کلیسا دین مسیح را بدان سان که بنیادگذارش تأسیس کرده است نگاه داشته و از آن پاسداری کرده بودند، کشورها و شهرهای مسیحی بمراتب متحدتر و نیکبخت تر از آن می بودند که اکنون هستند. ولی امروز دین مسیح به قدری ناتوان و تباه شده است که اقوامی که به کلیسای مسیحی نزدیکتر از دیگرانند بی دین تر از دیگران شده اند. کسی که پایه های دین مسیح را بروشنی بشناسد و ببیند که اخلاق و رسوم امروزی چه قدر از آن دور شده است، یقین خواهد کرد که زوال اقوام مسیحی یا روز مجازاتشان نزدیک است.

چون امروز بعضی کسان بر این عقیده اند که سلامت و پیشرفت امور ایتالیا را باید از کلیسای رم چشم داشت، می خواهم ایرادهایی را که بر آن عقیده دارم، مخصوصاً دو ایراد اساسی را که غیرقابل رد می دانم، باز نمایم. ایراد نخست این است که دربار پاپ دین را در ایتالیا به چنان تباهی کشانده است که خدا ترسی از ایتالیا رخت بر بسته است و هیچ تردید نیست که این وضع، بی نظمی و نادرستی بی پایان به دنبال می آورد زیرا همان گونه که در آنجا که دین زنده است همه نیکوییها را می توان انتظار داشت جامعه عاری از دین خلاف آن است. پس بی دینی و فساد ما ایتالیاییان از کلیسا و کشیشان است. ولی ما موهبتی بزرگتر و مهمتر از این هم از کلیسا داریم، موهبتی که علت دوم سقوط و تباهی ماست، و آن موهبت این است که کلیسا کشور ما را در حال تجزیه و نفاق نگاه داشته است و هنوز هم در این حال نگاه می دارد. واقع امر این است که هیچ کشوری از اتحاد و نیکبختی برخوردار نمی شود مگر آنکه مانند اسپانیا یا فرانسه به صورت یکپارچه در زیر لوای دولتی جمهوری یا پادشاهی بسربرد. تقصیر اینکه ایتالیا

۱. Veji یکی از شهرهای بسیار مهم اتروسکی. - م.

۲. Juno بهترین خدایانوی روم قدیم. - م.

۳. Camillus یکی از بزرگترین مردان سیاسی روم قدیم. - م.

چنان نیست و به شیوهٔ جمهوری یا پادشاهی اداره نمی‌شود فقط به‌گردن کلیساست. کلیسا با اینکه مرکزش در ایتالیاست و اقتدار این جهانی هم دارد هرگز چنان نیرومند و شجاع نبود که خود بتنهایی در سراسر ایتالیا قدرت را بدست‌گیرد و در عین حال چنان ضعیف هم نیست که نتواند از بیم ازدست‌دادن قدرتش نیرویی بیگانه را به‌ایتالیا فرانخواند تا از او در برابر هر کسی که سری بالاتر از سرها برمی‌آورد، دفاع کند. از این گونه حرکات کلیسا تجربه‌های فراوان داریم، مثلاً یک بار به‌یاری شارلمانی، لانگوباردها را که تقریباً مهار قدرت در سراسر ایتالیا را بدست‌گرفته‌بودند از میان برداشت و در زمان خود ما نیز به‌یاری فرانسه قدرت ونیزیان را درهم‌شکست و اندکی بعد به‌یاری سپاه سویس فرانسویان را از ایتالیا بیرون کرد.

کلیسا چون خود قادر نیست بر ایتالیا تسلط بیابد و سلطهٔ هیچ قدرت دیگری را هم برنمی‌تابد، سبب شده‌است که ایتالیا نتواند در زیر لوای نیرویی واحد قرارگیرد؛ در هر گوشه قدرتمندی دیگر حکومت می‌کند و تقصیر این وضع منحصرأ به‌گردن کلیساست. این وضع چنان نفاق و گسستگی و ناتوانی ببارآورده‌است که ایتالیا نه تنها پایمال بربرهای مقتدر بلکه طعمهٔ هر مهاجمی گردیده‌است و ایتالیاییان این سیه‌روزی را فقط مدیون کلیسا هستند. اگر کسی بخواهد این حقیقت را به‌تجربهٔ شخصی خود دریابد باید چنان قدرتی داشته‌باشد که دربار پاپ را با تمامی اقتدار و مرجعیتی که در ایتالیا دارد به‌سویس منتقل کند یعنی به‌سرزمین یگانه قومی که هنوز چه از حیث دینداری و چه از لحاظ سازمان لشکری موافق رسوم و قواعد قدیم زندگی می‌کند. چنان کسی زود درخواهدیافت که فساد دربار پاپ در اندک مدتی سویس را بدتر و سریعتر از هر بلای دیگر به‌خاک سیاه خواهدنشانند.

رومیان چگونه از دین برای منظم نگاه داشتن جامعه و پیشبرد کارها و فرونشاندن آشوبها استفاده می‌کردند.

گمان نمی‌کنم بیرون از حدود برنامه این نوشته باشد اگر با ذکر مثالهایی نشان دهم که رومیان چگونه از دین برای منظم نگاه داشتن جامعه و پیشبرد کارهای بزرگ استفاده می‌کردند. در تاریخ تیتوس لی ویوس از این گونه مثالها فراوان می‌توان یافت و من به ذکر چند مثال قناعت می‌کنم.

یک سال مردم روم تربیونهایی با اختیارات کنسولی انتخاب کردند و همه آنان را به استثنای یک تن از میان توده مردم برگزیدند. در همان سال شهر دچار قحطی و بیماری طاعون شد و علاماتی خارق العاده روی نمود. اشراف شهر به هنگام انتخابات بعدی تربیونها به فکر استفاده از این وقایع افتادند و گفتند چون مردم روم به عظمت امپراتوری بی حرمتی کرده اند خدایان بخشم آمده اند و یگانه وسیله فرونشاندن خشم ایشان این است که در انتخاب تربیونها از قاعده قدیم پیروی شود. مردم به شنیدن این سخن چنان وحشت زده شدند که تربیونها را از میان اشراف انتخاب کردند.

در اثنای محاصره شهر ویی نیز سرداران سپاه روم برای برقرار ساختن نظم در میان سربازان به دین توسل جستند. مآقع چنین بود که در آن سال آب دریاچه آلبانو^۱ بالا آمده و از کناره ها تجاوز کرده بود و سربازان که از محاصره خسته شده بودند می‌خواستند به خانه های خود بازگردند. فرماندهان سپاه ادعا نمودند که آپولون و چند اراکل دیگر پیشگویی کرده اند که شهر ویی در سالی به دست رومیان خواهد افتاد که آب دریاچه آلبانو از کناره های خود تجاوز کند. سربازان همین که این داستان را شنیدند به تصرف شهر امیدوار گردیدند و مشقات محاصره را تحمل کردند تا کامیلوس که به سمت دیکتاتور انتخاب شده بود شهر را که ده سال در محاصره

قرارداشت متصرف شد. بدین‌سان رومیان با استفاده مطلوب از دین، هم به‌تصرف شهر ویی نایل گردیدند و هم موفق شدند به‌اینکه تریبونها از میان اشراف انتخاب شوند در حالی که بدون توسل به دین بدشواری می‌توانستند بدین دو مقصود دست‌یابند.

مثالی دیگر ذکر می‌کنم. ترنتیلوس^۱، یکی از تریبونها، می‌خواست قانونی را که بعداً درباره‌اش سخن خواهم‌گفت^۲ بتصویب برساند و بدین جهت آشوبی در روم برخاسته بود. اشراف برای فرونشاندن آشوب به‌دو نحو از دین استفاده کردند. اولاً به‌مجموعه پیشگوییهای اراکل^۳ مراجعه کردند و در آنجا این پاسخ را یافتند که در آن سال شهر به‌سبب دودستگی شهروندان در شرف این است که آزادی خود را از دست‌بدهد. با اینکه تریبونها نیرنگ اشراف را کشف کردند، آن خبر مردمان را دچار چنان وحشتی ساخت که آماده نشدند به‌سخنان تریبونها گوش فرادهند. استفاده دوم از دین بدین نحو انجام گرفت: مردی به‌نام آپیوس هردونیوس^۴ با تقریباً چهار هزار تن از تبعیدیان و بندگان شبانه ارگ رم را اشغال کرده بود و این خطر وجود داشت که قوم اکویی^۵ و قوم وولس^۶، دشمنان دیرین روم، به‌شهر بتازند و تصرفش کنند. با این همه تریبونها اصرار می‌ورزیدند که قانون ترنتیلوس تصویب شود، و ادعا می‌کردند که اشغال ارگ نمایشی است که اشراف از روی نیرنگ ترتیب داده‌اند. در این هنگام پوبلیوس روبرتیوس^۷ که شهروندی مورد احترام عموم بود در بیرون از مجلس سنا روی در مردم آورد و خطری را که شهر را تهدید می‌کرد و بی‌هنگامی تقاضای تریبونها را، به‌آنان گوشزد نمود و با مقداری سخنان محبت‌آمیز و مقداری تهدید مردم را وادار کرد سوگند بخورند که از دستور کنسول سر نخواهند پیچید. مردم از توصیه او پیروی کردند و ارگ را با زور اسلحه از اشغالگران پس گرفتند. ولی چون در جریان حمله به‌ارگ پوبلیوس والرئوس^۸ که کنسول بود کشته شد بی‌درنگ تیتوس کوینکتیوس^۹ به‌جای او به‌سمت کنسول انتخاب گردید و او برای اینکه مردم وقت نداشته‌باشند که دوباره به‌یاد قانون ترنتیلوس بیفتند فرمان داد که فوراً از شهر بیرون بروند و از پیشروی قوم وولس جلوگیری کنند؛ و برای اینکه فرمانش بی‌درنگ اجرا شود به‌مردم یادآوری کرد که سوگند خورده‌اند از فرمان کنسول سرنپیچند. تریبونها مخالفت کردند و گفتند آن سوگند مربوط

1. Terentillus

۲. مقصود ماکیاولی «قانون کشتزارها» است که به‌موجب آن هیچ شهروندی حق نداشت بیش از بیست جریب زمین داشته‌باشد. برای تفصیل بیشتر رک. کتاب اول، فصل ۳۷. - م.

۳. مقصود «مجموعه‌های سیبولی» Sibylline Books است. سیبول Sibylle در یونان قدیم به‌کاهنه‌هایی گفته می‌شد که در پرستشگاهها حضور داشتند و هر سؤالی از خدای پرستشگاه از طریق آنان بعمل می‌آمد و آنان پاسخ خدا را می‌شنیدند و به‌سؤال‌کنندگان می‌گفتند. «مجموعه‌های سیبولی» حاوی پیشگوییهای خدایان بود و رومیان این مجموعه‌ها را از یونانیان بدست‌آورده بودند. - م.

4. Appius Herdonius

5. Equeans

6. Volscians

7. Publius Rubetius

8. Publius Valerius

9. Titus Quinctius

به اطاعت از کنسول مقتول بوده است نه کنسول جدید، ولی چنانکه تیتوس لی ویوس در تاریخ خود شرح داده است مردم به احترام دین می خواستند اطاعت از فرمان کنسول جدید را به قبول سخن تریبونها ترجیح دهند. در اینجا تیتوس لی ویوس در ضمن ستایش از خداترسی گذشتگان می گوید «هنوز وقت آن نشده بود که مردمان بهخدایان بی اعتنا گردند، و هنوز سوگند و قانون از روی حسابگری تفسیر نمی شد.» تریبونها از بیم آنکه اعتبار خود را بکلی از دست دهند با کنسول به توافق رسیدند که از فرمان او اطاعت کنند و تصویب قانون را یک سال بتعویق اندازند و در مقابل، کنسول هم مردمان را یک سال برای جنگ به بیرون از شهر نفرستد. بدین سان سنای روم با استفاده از اعتقاد دینی مردمان بر این دشواری چیره شد.

رومیان علامات حاصل از تطیر را بر حسب ضرورت و اقتضای وقت تفسیر می‌کردند؛ وقتی هم مجبور می‌شدند از دستور دین پیروی نکنند، از سر خردمندی چنین می‌نمودند که از آن پیروی می‌کنند. اما کسی را که دین را استهزاء می‌کرد بکیفر می‌رساندند.

نظام تطیر و تفأل نه تنها پایه بخش اصلی دین مشرکان قدیم بلکه یکی از اسباب رفاه و آبادی جمهوری روم بود و بدین سبب رومیان برای آن اهمیت فراوان قائل بودند و هنگام انتخاب کنسولها و آغاز لشکرکشی و حرکت سپاه از شهر و پیش از شروع نبرد و دیگر امور مهم کشوری و لشکری از آن نظام استفاده می‌کردند. مثلاً هرگز اقدام به لشکرکشی نمی‌نمودند پیش از آنکه به سربازان خبر داده باشند که خدایان پیروزی ایشان را پیشگویی کرده‌اند. همیشه فالگیرانی همراه سپاه بودند که پولاری^۱ نامیده می‌شدند و هر گاه که سپاه قصد حمله به دشمن می‌کرد نخست فالگیران اقدام به تطیر می‌نمودند و اگر ماکیانها دانه می‌خوردند این امر به معنی پیشگویی پیروزی سپاه بود و اگر دانه نمی‌خوردند از حمله خودداری می‌شد. هر گاه انجام دادن عملی به حکم عقل ضروری می‌نمود رومیان حتی در صورتی که نتیجه تطیر مساعد نبود آن عمل را بجامی آوردند ولی نتیجه فال را چنان زیرکانه تفسیر می‌کردند که چنین می‌نمود که عمل مخالف حکم دین انجام نگرفته است. مثلاً کنسول پاپیریوس^۲ هنگام شروع به جنگ بسیار مهمی با ساکنان منطقه سامنیوم^۳ که به شکست قاطع آن قوم انجامید، به چنین نیرنگی متوسل گردید. پاپیریوس در لشکرگاه خود رو به روی سپاه سامنیوم قرارداد داشت و چون مطمئن بود که در نبرد پیروز خواهد شد می‌خواست به هر حال نبرد را آغاز کند. از این رو به فالگیران دستور داد فال بگیرند. ماکیانها از دانه چیدن خودداری کردند ولی چون رئیس فالگیران دید که فرمانده و

۱. پولاریوس Polarius به معنی نگهبان ماکیانهای مقدس است و جمع آن Polarii است. - م.

2. Papirius Cursor

3. Samnium

سربازان چگونه مشتاق نبردند و به پیروزی خود یقین دارند، نخواست آنان را از نبرد بازدارد و به فرمانده خبر داد که نتیجه فال مساعد است. هنگامی که پاپیریوس لشکریان را صف‌آرایی کرد چند تن از فالگیران به چند تن از سربازان گفتند که ماکیانها دانه نچیده‌اند. سربازان این واقعه را به برادرزاده کنسول خبر دادند و او نیز خبر را به کنسول رساند. کنسول بی‌درنگ به برادرزاده خود گفت تو وظیفه سپاهیگری را بجای آور، برای من و سپاه فال مساعد است و اگر فالگیر دروغ گفته باشد به زیان خودش تمام خواهد شد. آنگاه فالگیران را در صف اول سپاه جای داد و همین که حمله آغاز شد بر حسب اتفاق رئیس فالگیران با نیزه یکی از سربازان رومی از پای درآمد و کنسول به شنیدن این خبر به آواز بلند گفت کارها موافق مراد پیش می‌رود و خدایان حمایت خود را از ما نشان دادند چون با مرگ دروغگو خشمشان فرونشست و سپاه از گناه پاک شد. بدین‌سان پاپیریوس نقشه خود را با نتیجه تفاعل سازگار ساخت و نبرد را آغاز کرد بی آنکه سربازان بدانند که او از دستور دین تجاوز کرده است.

آپیوس پولکر^۱ در نخستین جنگ با کارتاژیان در سیسیل درست به عکس این عمل کرد. هنگامی که می‌خواست به سپاه کارتاژ حمله کند به فالگیران دستور تفاعل داد و چون خبر آوردند که ماکیانها دانه نمی‌چینند گفت بگذارید ببینیم آب می‌خورند یا نه، و فرمان داد ماکیانها را به دریا بیندازند. آنگاه نبرد را آغاز کرد و شکست خورد. رومیان پاپیریوس را ستودند و آپیوس پولکر را مجازات کردند، ولی نه برای اینکه یکی پیروز شده و دیگری شکست خورده بود بلکه بدین سبب که یکی در مورد تفاعل به زیرکی رفتار کرده بود و دیگری به گستاخی.

رومیان از نظام تفاعل هدفی نداشتند جز اینکه سربازان را با اطمینان به پیروزی به میدان جنگ بفرستند چون پیروزی در هر نبرد از این اطمینان نشأت می‌گیرد. علاوه بر رومیان اقوام دیگر نیز از این گونه وسایل استفاده می‌کردند و من در فصل آینده مثالی از این گونه استفاده‌ها خواهم آورد.

مردم سرزمین سامنیوم در چندین نبرد، و آخرین بار در نبرد اتروریا، از رومیان شکست خورده بودند، فرماندهان و گروهی بزرگ از سربازانشان از پای درآمده و اتروسکیان و گل‌ها و اومبریها^۱ نیز که با ایشان متحد بودند، مغلوب شده بودند. ولی، چنانکه تیتوس لیویوس در دفتر دهم تاریخ خود می‌نویسد، «با اینکه نه سپاه خودشان یارای ایستادگی داشت و نه نیروی متحدانشان، از جنگ دست‌برنداشته بودند و با وجود همه ناسازگارهای سرنوشت به دفاع از آزادی خود ادامه می‌دادند و نبرد و شکست خوردن را بهتر از آن می‌دانستند که اراده پیروزی را از کف بنهند.» از این رو به‌واپسین وسیله توسل جستند: چون می‌دانستند که به پیروزی تنها در صورتی دست می‌توانند یافت که اراده پایداری سربازان را تقویت کنند و اعتقاد دینی بهترین وسیله رسیدن بدین هدف است، به این فکر افتادند که به توصیه بلندپایه‌ترین کاهن خویش، اوویوس پاسیوس^۲، یکی از قدیمترین رسوم قربانی خود را دوباره زنده کنند. این رسم به نحوی که شرح می‌دهم بجا آورده شد: پس از آنکه تشریفات قربانی بعمل آمد، فرماندهان سپاه میان نعشهای حیوانات قربانی و قربانگاههایی که در آنها آتش افروخته شده بود سوگند خوردند که هرگز از میدان کارزار روی برنخواهند تافت؛ آنگاه سربازان را یکایک فراخواندند و در برابر قربانگاهها در حالی که افسران با شمشیرهای برهنه گرداگردشان ایستاده بودند وادار کردند سوگند بخورند که از آنچه دیده یا شنیده‌اند کلمه‌ای به کسی نگویند. پس از آن از ایشان خواستند خدایان را بستایند و آنگاه با خواندن سرودها و وردهای دهشت‌انگیز ایشان را وادار کردند سوگند بخورند که همه فرمانهای سرداران را بدقت تمام بجای خواهند آورد، هرگز از میدان نخواهند گریخت، و اگر کسی را در حال گریز ببینند بی‌درنگ خواهند کشت، و اگر این

سوگند را بشکنند خود و تمامی خانواده و اخلافشان دچار نفرین خواهند شد. چون چند سرباز دچار وحشت شدند و نخواستند سوگند بخورند بی‌درنگ به‌شمشیر افسران ازپای درآمدند و سربازان دیگر که با دیدن این نمایش به‌هراس افتاده بودند سوگند خوردند. مردم سامنیوم برای اینکه بر ابهت تشریفات بیفزایند به‌نیمی از سربازان که جمعاً چهل هزار تن بودند جامه سفید پوشانده و بر کلاهخودهایشان پر مرغ نصب کرده و آنان را با این پوشش در آکویلونیا^۱ در صفهای منظم قرارداده بودند.

پاپیریوس، کنسول روم، هنگامی که سپاه خود را به‌مقابله آنان می‌برد برای تشجیع سربازان گفت: «پر مرغ که بر کلاهخود نصب شده است کسی را زخمی نمی‌کند و نیزه رومی در سپرهای زراندود نیز فرومی‌رود و سوگند مایه شجاعت سربازان دشمن نمی‌شود بلکه به‌ترس ایشان می‌افزاید زیرا در آن واحد هم از خدایان می‌ترسند، هم از همشهریان خویش و هم از سپاه دشمن.» نبرد آغاز شد و لشکر سامنیوم شکست خورد چون قدرت رومیان و اثر شکستهای پیشین و ترس از سوگندشکنی بر اراده پیروزی سربازان شکست آورد و اثری را که اعتقاد دینی ممکن بود ببارآورد از میان برد. با این همه این مثال بروشنی نشان می‌دهد که مردم سامنیوم برای قوی‌دل‌ساختن سربازان و برانگیختن امید پیروزی در آنان چاره‌ای جز پناه‌بردن به اعتقاد دینی نمی‌دیدند. از اینجا می‌توان دریافت که استفاده درست از اعتقاد دینی چگونه سبب اعتماد بر پیروزی می‌تواند شد. با اینکه این مثال از اقوام بیگانه گرفته شده است از ذکر آن چشم‌پوشیدم چون با یکی از مهمترین نهادهای جمهوری روم ارتباط دارد، و برای تأیید درستی سخنانی که پیشتر در این باره گفته‌ام در اینجا آوردم تا در آینده مجبور نشوم بار دیگر به آن سخنان بازگردم.

اگر قومی که به زندگی در زیر سلطه فرمانروایی مقتدر خو گرفته است به سبب پیشامدی آزاد شود بدشواری می تواند آزادی خود را حفظ کند.

در تاریخ قدیم مثالهای فراوان وجود دارند که نشان می دهند اگر قومی که به زندگی در زیر سلطه فرمانروایی مقتدر خو گرفته است به سبب پیشامدی آزاد شود، چنانکه رومیان پس از تبعید شاهان تارکوینیی آزاد شدند، فقط با تحمل دشواریهای فوق العاده می تواند آزادی را نگاه دارد. دریافتن این نکته آسان است زیرا که چنان قومی چون جانوری درنده است که هر چند بالطبع وحشی و لگام ناپذیر است همیشه در قفس در زیر شلاق نگاه داشته شده است و اگر بر حسب تصادف آزاد شود چون نمی داند غذای خود را چگونه بجوید و پناهگاهی نمی شناسد تا در آن پنهان شود اسیر نخستین کسی می شود که بتواند او را به زنجیر بکشد. قومی هم که به زندگی در زیر سلطه فرمانروایی خو گرفته است همین حال را دارد زیرا نه درباره حمله و دفاع اطلاع درستی دارد، نه زورمندان را می شناسد و نه اینان او را می شناسند؛ از این رو دوباره در زیر یوغی قرار می گیرد بیشتر اوقات سنگین تر از یوغی که بتازگی از فشار آن رها شده است. قومی هم که هنوز فاسد نشده است به همین دشواری دچار می گردد؛ ولی قومی که در منجلا ب فساد غوطه ور است، چنانکه باز خواهیم نمود، حتی لحظه ای نمی تواند آزاد زندگی کند. از این رو در اینجا تنها درباره اقوامی سخن خواهیم گفت که فساد همه شئون زندگیشان را فرانگرفته است و عناصر سالم در وجودشان بیش از عناصر بیمارند.

مشکلی که باز نمودم با مشکلی دیگر یار می شود: مشکل دوم این است که جامعه ای که با تحمل همه دشواریها توانسته است آزادی خود را بچنگ آورد در داخله خود فقط دشمن می یابد نه دوست! همه کسانی که از ثروت حاکم زورگو سهمی برده و بر سفره حکومت استبدادی پیشین چریده اند همین که آن چشمه خشک می شود چون زندگی با قناعت را از یاد برده اند

مجبور می‌شوند بکوشند و حکومت پیشین را به کشور بازگردانند تا دوباره از ثروت و حرمت پیشین بهره‌ور گردند. پس چنانکه گفتم جامعه آزاد در داخل خود هیچ دوستی نمی‌یابد زیرا چنین جامعه و دولتی تنها به‌عده‌ای اندک، آن هم مطابق قواعدی معین و به‌مناسبات خاص، پاداش و افتخار می‌بخشد نه به‌گروهی بزرگ. اما کسی هم که چنین افتخار و امتیازی بدست آورده‌است آن را حق خود می‌داند و سپاسگزاری از بخشندگان امتیاز را وظیفه خود نمی‌شمارد. از این گذشته، فواید عمومی که همه مردم از آزادی می‌برند، یعنی اینکه می‌توانند براحتی از دارایی خود برخوردار شوند و نگران حیثیت و شرف زنان و فرزندان خود نیستند و هر لحظه بیم جان ندارند، تا زمانی که این فواید باقی هستند، نظر کسی را جلب نمی‌کنند برای اینکه هیچ کس خود را مدیون کسی که زبانی از او نبوده‌است، نمی‌داند. به‌عللی که برشمردم دولتی آزاد که بتازگی بوجود آمده‌است در داخله خود فقط دشمن می‌یابد و هرگز دوستی نمی‌یابد.

برای چیرگی بر مزاحمتها و بی‌نظمی‌هایی که به‌حکم ضرورت از آن دشواریها نشأت می‌گیرند هیچ وسیله‌ای مؤثرتر و نجات‌بخشتر و ضروریت‌ر از کشتن پسران بروتوس^۱ وجود نداشت. به‌شهادت تاریخ اینان تنها بدین سبب با همدستی عده‌ای از جوانان رومی به‌توطئه علیه وطن خود دست‌زدند که در زیر حکومت کنسولها دیگر از اعتبار فوق‌العاده‌ای که در زمان سلطنت شاهان داشتند برخوردار نبودند و از این رو آزادی ملت را اسارت خود می‌انگاشتند.

بنا بر این کسی که زمام حکومت بر قومی را خواه به‌عنوان رئیس کشوری جمهوری و خواه در مقام شاه و فرمانروا بدست می‌گیرد، اگر مخالفان نظام نو را از میان بر ندارد باید بداند که دولتی که بنیاد نهاده‌است دوام نخواهد یافت. البته من فرمانروایانی را که اکثریت مردم را دشمن خود ساخته‌اند و مجبورند برای حفظ مقام خود به‌زور توسل جویند، بدبخت می‌دانم زیرا آنکه دشمنان اندکی دارد باسانی می‌تواند خود را از گزند آنان مصون نگاه‌دارد ولی کسی که اکثریت مردمان با او دشمنند هرگز روی ایمنی و آسایش نمی‌بیند و هر چه بیشتر ستمگری پیشه کند حکومت خود را ضعیفتر می‌سازد. از این رو بهترین راهی که قدرتمندان در پیش می‌توانند گرفت این است که بکوشند تا دوستی مردم را جلب کنند.

گر چه این بحث با عنوانی که بر این فصل نهاده‌ام سازگار نیست چون در اینجا گاه از رؤسای جمهوری سخن می‌گویم و گاه از شاهان در حالی که عنوان فصل با جوامع آزاد ارتباط دارد، با این همه می‌خواهم در این موضوع اندکی بتفصیل بگرایم تا لازم نباشد باری دیگر بدین مبحث بازگردم. اگر فرمانروایی بخواهد قومی را که با او دشمنند دوست خود سازد (مرادم در اینجا فرمانروایی است که حکمران مستبد کشوری شده‌است) نخست باید دریابد که مردم چه

۱. یونیوس بروتوس Junius Brutus که پس از تبعید آخرین شاه روم به‌سمت کنسول انتخاب شد پسران خود را به‌جرم توطئه برای بازگرداندن شاه کشت. - م.

می‌خواهند. اگر در این مسأله دقت کند خواهد دید که مردمان دو آرزو دارند: یکی انتقام‌گیری از کسانی که یوغ بندگی به گردن ایشان نهاده‌اند و دوم کسب آزادی. فرمانروا آرزوی اول را به‌طور کامل می‌تواند برآورد و آرزوی دوم را به‌طور ناقص. برای مورد اول مثال خوبی وجود دارد: وقتی که کله‌آرخوس^۱ فرمانروای مستبد هراکلیا^۲ در تبعید بسر می‌برد میان اشراف و توده مردم کشمکش درگرفت. اشراف چون می‌ترسیدند شکست بخورند بر آن شدند که کله‌آرخوس را دوباره به‌شهر فراخوانند، و با توطئه‌ای که بدین منظور چیدند کله‌آرخوس را بر خلاف میل توده مردم دوباره فرمانروای شهر ساختند و آزادی مردم را سلب کردند. از یک سو کله‌آرخوس نمی‌توانست اشراف را از تجاوز و گستاخی بازدارد و از سوی دیگر مردم سخت برآشفته بودند و از دست‌دادن آزادی را بر نمی‌تافتند. کله‌آرخوس که میان این دو مشکل قرار گرفته بود تصمیم گرفت با یک اقدام خود را از اشراف گستاخ خلاص کند و مردم را هوادار خود سازد. در فرصتی مناسب همه اشراف را کشت و بدین‌سان یکی از دو خواسته مردمان، یعنی آرزوی انتقام‌گیری ایشان را برآورد.

اما آرزوی دوم را فرمانروا نمی‌تواند برآورد، از این رو باید این نکته را بررسی کند که مردم برای چه آزادی می‌خواهند. آنگاه خواهد دید که عده اندکی آزادی می‌خواهند تا بر دیگران حکومت کنند ولی بقیه خواستار آزادیند تا در زندگی امنیت داشته باشند. در همه جامعه‌ها، اعم از اینکه نظام سیاسی‌شان چه نوع باشد، تنها چهل یا پنجاه تن به مقامات بلند دولتی راه می‌یابند. فرمانروا از دست این عده اندک بآسانی می‌تواند خلاص شود از این طریق که یا آنان را از میان ببرد و یا چنان امتیازهایی به آنان بدهد که خرسند شوند؛ و برای راضی کردن بقیه مردم که خواهان امنیت‌اند باید قوانینی وضع کند و نهادهایی بوجود آورد که هم مقام خود او را حفظ کنند و هم ایمنی عموم را تأمین نمایند. اگر فرمانروا چنین کند و مردم هم ببینند که او در هیچ فرصتی قوانین را نمی‌شکند پس از اندک مدتی همه خود را در حال امن و آرامش احساس می‌کنند.

یکی از نمونه‌های مؤید این سخن کشور پادشاهی فرانسه است. امنیت در آنجا تنها از این رو برقرار است که شاهان موظف به رعایت قوانینند، و قانونگذار آن کشور بر آن بود که شاهان در امور مالی و نظامی آزاد باشند ولی در همه موارد دیگر موافق قانون عمل کنند.

هر فرمانروای مقتدر و هر دولت جمهوری باید از آغاز پایه اقتدار خود را محکم کند و اگر چنین نکرده باشد باید در اولین فرصت به جبران غفلت خود پردازد چنانکه رومیان کردند و گرنه پشیمان خواهد شد و پشیمانی سود ندارد. مردم روم چون هنگامی که آزادی خود را

1. Klearches

۲. Herakleia شهری یونانی در کنار دریای سیاه. - م.

بچنگ آوردند هنوز فاسد نشده بودند، پس از کشته شدن پسران بروتوس و زوال خاندان تارکوینی توانستند به وسیله قوانین و نهادهایی که پیشتر تشریح کرده ام آزادی خود را حفظ کنند. اما اگر مردم فاسد شده بودند، چنانکه در فصل آینده خواهیم دید، نه در روم و نه در جایی دیگر وسیله مؤثری برای نگاهداری آزادی پیدا نمی شد.

قومی فاسد اگر آزادی خود را بدست آورد فقط با تحمل بزرگترین دشواریها می تواند آن را حفظ کند.

به عقیده من از میان برداشتن حکومت پادشاهی در روم ضروری بود و اگر چنان نمی شد رومیان در طی زمانی بسیار کوتاه ناتوان می گردیدند و قدرت پایداری را بکلی از دست می دادند. شاهان روم به چنان درجه ای از فساد رسیده بودند که اگر دو یا سه جانشین پیاپی مانند خود داشتند فسادشان به همه اعضای بدن جامعه سرایت می کرد و برقرار ساختن نظامی نو در روم غیر ممکن می شد. ولی چون رومیان سر را بریدند در حالی که بدن هنوز سالم بود باسانی توانستند آزادی و نظم را به کشور بازگردانند. این حقیقتی مسلم است که جامعه ای فاسد که در زیر یوغ فرمانروایی مقتدر بسر می برد هرگز ممکن نیست به آزادی دست یابد حتی اگر فرمانروا و تمامی خاندانش نابود شود؛ در آنجا همیشه یک فرمانروا جانشین فرمانروای دیگر خواهد شد. چنان جامعه ای آرام نمی گیرد بی آنکه به زیر یوغ خداوندگاری تازه درآید مگر آنکه مردی که شجاعت و فضیلت را در خود جمع دارد به آن آزادی ببخشد و این آزادی هم تنها تا هنگامی دوام می یابد که آن مرد در حال حیات است. مثلاً دیون و تیمولئون در دو زمان مختلف در پرتو فضیلت خود آزادی مردم سیراکوس را تا زنده بودند حفظ کردند و پس از مرگ ایشان سیراکوس دوباره به زیر یوغ فرمانروایان مستبد درآمد.

ولی روشنترین مثال برای آنچه گفتم جامعه روم است که پس از تبعید خاندان تارکوینی توانست فوراً آزادی را بدست آورد و نگاه دارد؛ اما پس از مرگ سزار، و پس از کشته شدن کالیگولا، و پس از کشته شدن نرون، و پس از نابود شدن تمامی خاندان یولیوس سزار، نه تنها نتوانست آزادی را نگاه دارد بلکه قادر نشد کوچکترین کوششی هم برای رسیدن بدین هدف بعمل آورد. این دو حالت مختلف در جامعه ای واحد علتی دیگر نداشت جز اینکه رومیان در زمان شاهان تارکوینی هنوز فاسد نشده بودند ولی بعدها فساد سرپایشان را

فراگرفته بود. در آن زمان یک سوگند کافی بود برای اینکه رومیان بر بیزاری خود از حکومت خاندان تارکوینی پایداری بمانند؛ ولی بعدها، در دوره امپراتوری، قدرت و اعتبار بروتوس با تمامی سپاه شرقیش نتوانست مردم روم را به نگاهی آزادی که بروتوس همانند جد اعلایش دوباره به آنان بخشیده بود برانگیزد؛ و یگانه علت این امر فساد اخلاقی بود که ماریوس و اطرافیانش در روم رایج ساخته بودند؛ و به همین سبب سزار که پس از ماریوس رهبر طرفداران او بود نتوانست توده مردم روم را چنان اغفال کند که رومیان بر یوغی که به دست خود به گردن خویش نهاده اند، آگاه نگردیدند.

گرچه مثال روم روشنتر از همه مثالهای دیگر است، با این همه می‌خواهم در این فرصت از چند قوم معروف زمان خودمان نیز سخن به میان آورم. من بر آنم که هیچ پیشامدی، هر قدر مهم و مؤثر باشد، سبب آزادی شهرهای میلان و ناپل نخواهد شد چون مردمان این شهرها کاملاً در فساد غوطه‌ورند؛ و این واقعیت هنگامی روشن شد که پس از فوت فیلیپو ویسکونت^۱ اهالی میلان می‌خواستند آزادی را به شهر خود بازگردانند ولی نه قادر به کسب آزادی بودند و نه راه نگاهی آزادی آن را می‌شناختند.

مایه نیکبختی روم این بود که شاهانش همین که به فساد گراییدند، تبعید شدند پیش از آنکه فسادشان به سرپای جامعه سرایت کند؛ و پاکی اخلاقی رومیان سبب شد که آشوبهای بی‌شماری که برای دست یافتن به هدف نهایی برپای کردند به جامعه آسیب نرساند بلکه سودمند واقع گردد. از آنچه گفته شد این نتیجه بدست می‌آید که آنجا که اخلاق جامعه هنوز فاسد نشده است آشوبها و اغتشاشها زیان ببار نمی‌آورند، ولی آنجا که فساد رخنه یافته است بهترین قوانین سودی نمی‌بخشند مگر آنکه آنها را مردی مقتدر وضع کند و با سختگیری تمام تا هنگامی به موقع اجرا بگذارد که اخلاق مردم دوباره نیک شود. نمی‌دانم آیا چنین امری هرگز روی داده است یا اصلاً ممکن است روی دهد؟ چه اگر بنا بر این باشد که جامعه‌ای که به علت فساد اخلاق منحط شده است دوباره به سوی سلامت سوق داده شود این کار فقط در پرتو لیاقت و فضیلت مردی توانا انجام می‌تواند گرفت نه به کوشش خود آن جامعه و نگاهی نهادهای خوب، و همین که آن مرد بمیرد جامعه بی‌درنگ به عادات پیشین خود بازمی‌گردد. چنین وضعی در شهر تب^۲ پیش آمد و شهر در پرتو لیاقت و قدرت اپامینونداس^۳ توانست تا هنگامی که او زنده بود شیوه حکومت جمهوری و فرمانروایی بر متصرفاتش را نگاه دارد و همین که اپامینونداس درگذشت بی‌نظمی و هرج و مرج به آنجا بازگشت. علت آن است که هیچ مردی چنان عمر درازی ندارد که بتواند مردمان کشوری را که گرفتار فساد است به پاکی و درستی

1. Philippo Visconti

۲. Theben (یا Thebai) شهری یونانی در دوره باستان. - م.

3. Epaminondas

عادت دهد. چون نه مردی با عمر بسیار دراز، و نه دو مرد لایق و مقتدر که یکی پس از دیگری زمام قدرت را بدست گیرند، نمی‌توانند عادت به نظم را در کشور مستقر سازند، پس همین که دیگر چنین مردانی در میان نباشند آشفته‌گی دوباره سربرمی‌دارد و هیچ فرقی نمی‌کند که آن مردان برای رسیدن به هدف خود به چه خطرهایی تن در داده و چه قدر خون ریخته باشند. فساد اخلاق و عدم لیاقت برای آزادی، از عدم مساوات نشأت می‌گیرد، و برای معالجه این بیماری باید به اقدامات فوق‌العاده دست یازید و من در جایی دیگر نشان خواهم داد^۱ که چنین کاری تنها از مردان اندکی برمی‌آید.

نظام سیاسی تأمین‌کننده آزادی را چگونه می‌توان در جامعه فاسد نگاه‌داشت و اگر از پیش آن را دارا نباشد چگونه می‌توان در آنها مستقر ساخت.

گمان می‌کنم بررسی این مسأله، که آیا می‌توان در جامعه‌ای فاسد آزادی را حفظ کرد یا به‌چنان جامعه‌ای آزادی داد، نه بی‌فایده است و نه متناقض با محتوای فصل پیشین. البته آن هر دو کار سخت دشوار است و یافتن قاعده‌ای کلی برای این مسأله ممکن نیست چون فساد درجات مختلف دارد. ولی چون بررسی هر موضوعی خوب است، از این موضوع نیز نمی‌خواهم چشم‌پوشم. فرض می‌کنم با جامعه‌ای کاملاً فاسد سروکار دارم تا دشواری کاری که بررسیش می‌کنم در آنجا در بالاترین درجه باشد چون در چنان جامعه‌ای نه قوانینی وجود دارند و نه رسوم و نهادهایی که بتوانند به فساد عمومی لگام بزنند. همان گونه که برای نگاهداری اخلاق نیک قانون خوب لازم است برای رعایت قوانین نیز اخلاق نیک ضروری است. علاوه بر این: قوانین و نهادهایی که هنگام بنیادگذاری دولت، یعنی وقتی که آدمیان هنوز خوب بودند، بوجود آورده شدند، برای دوران بعدی یعنی دورانی که آدمیان فاسد شده‌اند، مناسب نیستند. قوانین کشور بر حسب وقایعی که پیش می‌آیند دگرگون می‌شوند ولی رسوم و نهادها تغییر نمی‌یابند یا بندرت تغییر می‌یابند. از این رو قوانین جدید کفایت نمی‌کنند چون به سبب نهادهای دولتی که تغییر نمی‌یابند، اثر خود را از دست می‌دهند.

برای اینکه سخنم آسانتر فهمیده شود توضیحی می‌آورم. در روم مقامات دولتی به واسطه شکل حکومت، یا به سخن بهتر به واسطه نظام سیاسی کشور و قوانین، شهروندان را در حال اطاعت از دولت نگاه‌می‌داشتند. اختیارات ملت و مجلس سنا و تربیونها و کنسولها و همچنین شیوه انتخاب و نصب صاحبان مناصب و چگونگی قانونگذاری، از طریق قانون اساسی معین شده بود. در جریان وقایع تاریخی این رسوم و نهادها تغییر اندکی یافتند یا هیچ تغییر نیافتند.

ولی قوانینی که شهروندان را مانع از بی بندوباری می شدند دگرگون گردیدند یا قوانین جدیدی بوجود آمدند مانند قانون مجازات زنای محصنه، قانون جلوگیری از اسراف و تجمل، قانون انتصاب به مناصب دولتی و قوانین بسیار دیگری که وجودشان به سبب فساد روزافزون شهروندان ضرورت پیدا کرد. چون قانون اساسی کشور با اینکه با فساد اخلاق رایج در جامعه تناسب نداشت دگرگون نشد، قوانین تازه برای وادار ساختن مردمان به رعایت رسوم و اخلاق نیکو کفایت نکردند، حال آنکه اگر وضع آن قوانین با تغییر رسوم و نهادها عنان در عنان می رفت، کفایت می کردند.

در دو مورد بسیار مهم بروشنی می توان دید که نگاهداری رسوم و نهادها به صورت پیشین در دولت و جامعه فاسد، به هیچ وجه سودمند نبود: در مورد انتصاب اشخاص به مقامات دولتی، و در مورد قانونگذاری.

نخست انتصاب اشخاص به مقامات دولتی: مردم روم مقام کنسولی و سایر مناصب مهم دولتی را تنها به کسانی واگذار می کردند که خود داوطلب کسب آن مقامها می شدند. این رسم در آغاز خوب بود چون تنها شهروندانی داوطلب می شدند که خود را لایق آن مناصب می دانستند؛ و از این گذشته رد تقاضای داوطلب اهانت تلقی می شد. در نتیجه هر کس که به مقامی منصوب می شد همیشه به درستیکاری عمل می کرد و می کوشید ثابت کند که لیاقت مقام خود را دارد. بعدها، وقتی که فساد در جامعه رخنه یافت، این رسم بسیار زیانبار گردید زیرا کسانی داوطلب احراز مقامات دولتی شدند که قدرت بیشتر داشتند نه لیاقت بیشتر، و مردان بی قدرت اگر هم دارای لیاقت بودند از ترس قدرتمندان از مقامات دولتی کناره گرفتند. اما این بیماری مانند همه بیماریهای دیگر بتدریج روی نمود نه یکباره، بدین معنی که رومیان چون در آفریقا و آسیا پیشرفت کردند و تمامی یونان را به زیر سلطه خود درآوردند به آزادی خود اعتماد یافتند و معتقد شدند که دیگر دشمنی ندارند تا مایه خطری برای ایشان باشد، و این احساس ایمنی از یک سو و ناتوانی دشمنان ایشان از سوی دیگر سبب شد که رومیان هنگام بخشیدن مناصب دولتی اعتنایی به لیاقت اشخاص ننمایند و تنها کسانی را برای اشغال مقامات دولتی برگزینند که بهتر از دیگران می توانستند به خوشایند مردمان سخن بگویند نه مردانی را که در غلبه بر دشمنان توانا تر از دیگران بودند. بدین سان لایقترین مردان روم به علت نقص این رسم از مناصب و مقامات دولتی دور ماندند.

اما در مورد وضع قوانین رسم چنین بود که هر تریبون و به طور کلی هر شهروندی می توانست طرحی را برای تصویب به مردم پیشنهاد نماید و هر کسی هم حق داشت نظر خود را له و علیه آن طرح بیان کند. این رسم تا هنگامی که شهروندان صالح بودند خوب بود و هیچ عیب نداشت که هر فردی آنچه را به نفع عموم می دانست پیشنهاد کند و دیگران هم عقیده

خود را در آن باره به آزادی بگویند و مردم پس از شنیدن سخنان هر دو طرف تصمیم بگیرند. ولی وقتی که فساد جامعه را فراگرفت این رسم نیز زیانبار گردید چون تنها قدرتمندان قانون پیشنهاد کردند آن هم نه به نفع آزادی عموم مردم بلکه تنها به نفع قدرت خود، و هیچ کس از ترس نمی توانست با پیشنهادهای ایشان مخالفت کند؛ و در نتیجه مردم روم از سر ترس یا اجبار قوانینی برای اسارت خود تصویب کردند.

اگر رومیان هنگامی که مبتلای فساد بودند می خواستند آزادی خود را حفظ کنند می بایست همان گونه که در طی تاریخشان قوانین نو نهادند نهادها و رسوم جدیدی هم در کشور برقرار کنند زیرا روش زندگی که برای بیمار باید تجویز شود غیر از روش زندگی انسان سالم است و هر ماده ای با صورتی دیگر تناسب دارد.

همین که معلوم شود که رسوم و نهادهای موجود دیگر فایده ای ندارند باید همه آنها یکباره یا بتدریج، یکی پس از دیگری، دگرگون گردند. ولی چنین می نماید که هیچ کدام از این دو عمل امکان پذیر نیست: برای دگرگون ساختن تدریجی آنها لازم است که مردی خردمند بیماری را از دور، هنگامی که هنوز در مرحله پیدایش است، ببیند. ولی چه بسا که در جامعه چنین مردی پیدا نشود یا اگر پیدا شد نتواند دیگران را به سودمندی اغراض خود معتقد سازد. آدمیانی که به روش معینی در زندگی خو گرفته اند بآسانی از آن دست بر نمی دارند مخصوصاً هنگامی که شر را هنوز در پیش چشم ندارند و فقط وجودش را حدس می زنند.

اما آنچه درباره دگرگون ساختن یکباره رسوم و نهادهایی که بی فایدگیشان آشکار شده است می توانم گفت این است که به عقیده من آگاه شدن بر نقص آنها آسان است ولی بهتر ساختنشان دشوار است. وسایل عادی برای این کار کافی نیستند و بیشتر اوقات نتایج منفی بیارمی آورند. در این مورد باید به وسایل فوق العاده توسل جست یعنی به زور اسلحه، و مهمتر اینکه کسی که می خواهد این وظیفه را بجا آورد باید قدرت بی قید و حد داشته باشد تا بتواند هر چه می خواهد بکند.

ولی چون از یک سو برای دگرگون ساختن قانون اساسی مردی شریف و لایق لازم است و از سوی دیگر تنها مردی شریر می تواند در جامعه با توسل به زور به قدرت برسد، از این رو سخت بندرت پیش می آید که مردی شریف با استفاده از وسایل نامشروع قدرت بدست آورد تا آن را برای وصول به هدفی نیک و مشروع بکاربرد یا مردی شریر که با توسل به زور به قدرت رسیده است خیر عموم جامعه را هدف خود سازد.

بنا بر آنچه گفته شد در جامعه ای فاسد نگاهداری نظام سیاسی آزاد، یا برقرار ساختن چنان نظامی در آن، اگر ناممکن نباشد به منتهای درجه دشوار است. با این همه اگر بخواهند چنان نظامی را در آن جامعه نگاهدارند یا به آن بدهند، بهتر آن است که نظام پادشاهی را بر

جمهوری برتری بنهند تا آدمیان را که به وسیله قوانین نمی‌توان بهترشان ساخت با قدرت پادشاهی لگام بزنند. اصلاح مردمان با وسایل دیگر یا غیرممکن است یا مستلزم اقدامی بسیار ستمگرانه چنانکه پیشتر با مثال کلئومنس باز نموده‌ام. اگر کلئومنس برای اینکه بتنهایی اعمال قدرت کند ناظران را بقتل‌رساند، و رومولوس با همان قصد برادر خود و تیتوس تاتیوس را از میان برداشت، و با این همه هر دو آنان قدرت خود را در راه هدف نیک بکار انداختند، نباید فراموش کرد که هر دو با مردمانی سر و کار داشتند که هنوز فاسد نشده بودند؛ و به همین سبب توانستند نقشه‌های خود را به موقع اجرا بگذارند.

پس از فرمانروایی لایق و مقتدر فرمانروایی ضعیف می تواند مقام خود را حفظ کند؛ ولی فرمانروایی ضعیف که پس از فرمانروایی ضعیف می آید نمی تواند استقلال کشور را نگاه دارد.

وقتی که مردانگی و کاردانی سه شاه نخستین روم، رومولوس و نوما و تولوس^۱، را در نظر می آوریم، می بینیم که روم از نیکبختی بزرگی برخوردار بود که نخست شاهی دلیر و جنگاور داشت، پس از او شاهی صلح دوست و خداترس، و سپس شاهی که در دلاوری با رومولوس برابر بود و جنگ را خوشتر از صلح داشت. زیرا که روم در آغاز نیازمند شاهی قانونگذار بود که زندگی شهروندی را سامان بخشد، ولی پس از آن نیز لازم بود مردانی که زمام سلطنت را بدست گرفتند در دلیری و لیاقت با رومولوس برابر باشند وگرنه شهر روی به ضعف می نهاد و طعمه همسایگان می شد. از اینجا می توان نتیجه گرفت که جانشین فرمانروا اگر در مردانگی کمتر از سلف خویش باشد می تواند کشور را بر پایه مردانگی زمامدار پیشین نگاه دارد و از میوه کوششهای او برخوردار گردد. ولی اگر آن جانشین عمری دراز بیابد یا جانشین او نتواند در لیاقت و مردانگی به پای فرمانروای نخستین برسد، کشور بضرورت به انحطاط می گراید. اما اگر دو فرمانروا، یکی پس از دیگری، از لیاقت و توانایی هیچ کم نداشته باشند بیشتر اوقات بزرگترین کارها را انجام می دهند و نام و آوازه بلند می یابند.

داوود بی گمان مردی جنگاور بود و از تربیت و قدرت داوری بهره فراوان داشت و در لیاقت و مردانگی برتر از همه اقربان خویش بود. از این رو بر همه همسایگان پیروز گردید و کشوری برخوردار از رفاه و آسایش برای پسر خود سلیمان بازگذاشت. سلیمان کشوری را که به ارث برده بود با هنر صلح و بدون جنگ نگاه داشت و از میوه های لیاقت و مردانگی پدر استفاده کرد؛ ولی پسرش رحوبعام^۲ نتوانست کشور را بدان سان که بود از پدر به ارث ببرد. این مرد نه در

1. Tullus

2. Rehobeam

لیاقت و مردانگی با جد خویش برابر بود و نه در نیکبختی با پدر خویش، و بدشواری توانست وارث یک ششم ملک پدر شود. سلطان بایزید^۱ که صلح را بیش از جنگ دوست داشت از نتایج کوششهای پدرش محمد بهره‌ور گردید. پدرش مانند داوود بر کشورهای همسایه تسلط یافت و امپراتوری استوار برای پسر به‌ارث گذاشت و پسرش با روشهای صلح‌آمیز امپراتوری را نگاه داشت. اما اگر سلیم پسر بایزید، سلطان کنونی، به پدر خویش شباهت می‌داشت نه به جد خویش، امپراتوری عثمانی از میان می‌رفت. چنین می‌نماید که نام و آوازه سلطان کنونی شهرت جدش را در حاشیه قرار داده است. از این مثالها نتیجه می‌گیریم که پس از فرمانروایی مقتدر و لایق فرمانروای ضعیف می‌تواند در مقام قدرت باقی‌بماند ولی کشوری که زمامش پس از فرمانروای ضعیف به دست زمامدار ضعیف دیگری بیفتد، از میان می‌رود مگر آنکه مانند فرانسه نهادهای موجود از کشور پاسداری کنند. مرادم از زمامدار ضعیف زمامداری است که توانایی جنگاوری ندارد.

در پرتو لیاقت و مردانگی فوق‌العاده رومولوس بود که نوما پومپیلیوس توانست سالیان دراز با روشهای صلح‌آمیز در روم حکومت کند. تولوس به جای او نشست و با رفتار تهورآمیز خود شهرت و اعتبار رومولوس را زنده کرد. پس از او آنکوس^۲ به فرمانروایی رسید و او چنان استعدادی داشت که می‌توانست از صلح سود ببرد و در جنگ پایداری ورزد. در آغاز راه صلح را در پیش گرفت ولی زود دریافت که همسایگان ناتوانش می‌انگارند و چندان اعتنایی به او ندارند، و دید که برای پاسداری از روم مجبور است دست به جنگ‌افزار ببرد و رومولوس را سرمشق خود سازد نه نوما را.

فرمانروایانی که می‌خواهند کشوری را نگاه‌دارند باید از آنچه بازنمودم عبرت بگیرند: کسی که از روش نوما پیروی کند ممکن است بر حسب اوضاع و احوال زمان و یاری بخت نیک در مقام خود پایدار بماند یا نماند، ولی آنکه رومولوس را سرمشق خود سازد و به‌خرد و جنگ‌افزار اتکا کند به هر حال مقام خود را حفظ خواهد کرد مگر آنکه به دست قدرتی بزرگ و شکست‌ناپذیر از پای درآید. یقین دارم که روم، اگر شاه سوم شهرت و عظمت پیشین آن را به‌زور اسلحه زنده نمی‌کرد، بعدها دیگر نمی‌توانست، یا با تحمل دشواریهای فراوان می‌توانست، به آن کامیابیهای بزرگ نایل آید. روم تا هنگامی که در زیر فرمان شاهان قرارداد داشت همیشه در معرض این خطر بود که شاهان شریر یا ناتوان مایه نابودیش شوند.

۱. مقصود، سلطان بایزید دوم پسر سلطان محمد فاتح استانبول است. - م.

کشوری که در آن دو زمامدار لایق و مقتدر یکی پس از دیگری
 قدرت را بدست گیرد به موفقیت‌های بزرگ می‌رسد. در جمهوری‌های
 منظم همیشه مردان لایق مقام رهبری می‌یابند، و این گونه دولتها
 به پیروزیهای بزرگ می‌رسند و بنیان امپراتوریهای عظیم می‌نهند.

پس از تبعید شاهان، روم دیگر در این خطر نبود که شاهی فاسد یا ناتوان در رأس
 دولتش قرارگیرد. زیرا که بالاترین قدرت به دست کنسولها بود و کنسولها از طریق توارث یا
 نیرنگ یا زور و جاه‌طلبی به مقام خود نمی‌رسیدند بلکه از راه انتخاب آزاد همیشه بهترین و
 شایسته‌ترین مردان شهر بدان مقام گماشته می‌شدند؛ و روم در پرتو لیاقت و خردمندی ایشان
 و به یاری بخت نیک توانست در مدتی که درازتر از دوران حکومت پادشاهی نبود به عظمت
 نهایی خویش نایل آید. پس می‌بینیم که حکومت متوالی دو زمامدار لایق و مقتدر، مانند فیلیپ
 مقدونی و اسکندر کبیر، برای مستخر ساختن جهان کافی است. اما دولت جمهوری زودتر و
 آسانتر از آن می‌تواند به چنان موفقیتی دست یابد چون این امکان را دارد که مردان لایق و
 کاردان متعددی را متوالیاً در رأس دولت قرار دهد، و در دولت جمهوری منظم همیشه چنین
 است.

شاه یا دولتی جمهوری که فاقد سپاه ملی است درخور سخت‌ترین نکوهش‌هاست.

شاهان امروز و جمهوریهای جدید که سپاه ملی برای دفاع و حمله ندارند باید از خویشتن شرم کنند و به پیروی از سرمشق تولوس بیندیشند که این عیب ناشی از آن نیست که مردان شایسته سربازی در کشور ندارند بلکه از آنجاست که خود ایشان مرتکب تقصیر شده و نتوانسته‌اند رعایای خود را برای سربازی تربیت کنند. وقتی که تولوس پس از چهل سال صلح فرمانروای روم شد در سراسر کشور یک مرد جنگ‌آزموده نیافت. ولی چون با این همه می‌خواست جنگ کند به هیچ وجه از مردم منطقه سامنیوم و اتروسکها و دیگر اقوام جنگجو استفاده نکرد و چون مرد عاقلی بود تصمیم گرفت که رعایای خود را به میدان جنگ ببرد، و در پرتو خردمندی و کاردانی فوق‌العاده خویش در طی دوره فرمانرواییش بتدریج سپاهی عالی در روم بوجود آورد. این نکته حقیقی‌تر از هر حقیقت است که در کشورهایی که مرد هست ولی سرباز نیست عیب از حکومت است نه از وضع طبیعی یا محلی کشور.

اینک مثالی از تاریخ جدید: همه می‌دانند که چند سال پیش شاه انگلستان به فرانسه حمله کرد و در این لشکرکشی جز رعایای خود هیچ سرباز بیگانه با خود نبرد. ولی چون انگلستان سی سال تمام در حال صلح و آرامش بسربرده بود در آن کشور نه سربازی وجود داشت و نه فرماندهی جنگ‌دیده. با این همه شاه تردید به خود راه‌داد و با مردان کشور خود به کشوری حمله کرد که فرماندهان باتجربه و سربازان دلیرش به‌طور مداوم در جنگهای ایتالیا شرکت داشتند؛ و این امر علتی نداشت جز اینکه شاه انگلستان زمامدار کشوری منظم بود و در زمان صلح از هنر جنگ غفلت نکرده بود.

پلوپیداس^۱ و اپامینونداس چون شهر تب را از یوغ بندگی اسپارتیان رها ساختند، در برابر خود شهری دیدند به اسارت خوگرفته، با مردمی سست و ناتوان. با این همه چون خود دارای لیاقت و مردانگی بودند مردم شهر را چنان تربیت کردند و در جنگاوری توانا ساختند که توانستند اسپارتیان را در میدان جنگ شکست دهند؛ و چنانکه تیتوس لیویوس می‌نویسد، آن دو مرد در طی اندک زمانی ثابت کردند که جنگجویان دلیر تنها در اسپارت زاده نمی‌شوند بلکه در همه جا بدنیا می‌آیند به شرط آنکه مردی پیدا شود و آنان را برای جنگاوری تربیت کند همان گونه که تولوس رومیان را تربیت کرد. ویرژیل^۲ نیز بدین عقیده بود و برای بیان عقیده خود عبارتی بهتر و مؤثرتر از این نمی‌توانست بکاربرد:

«تولوس از مردان کاهل سربازان دلیر ساخت.»

1. Pelopidas

۲. Vergilius Maro شاعر رومی (۷۰ تا ۱۹ ق.م.). - م.

دربارهٔ نبرد سه تن از خانوادهٔ هوراتی اهل روم و سه تن از خانوادهٔ کوریاتی اهل آلبا، چه باید گفت.^۱

تولوس شاه روم و متیوس^۲ شاه آلبا توافق کردند که آن قومی که سه نفر نماینده‌اش از سه نفر نمایندهٔ قوم دیگر شکست بخورد، تابع قوم غالب شود. هر سه تن کوریاتی اهل آلبا کشته شدند و از سه تن هوریاتی اهل روم تنها یکی زنده ماند؛ و در نتیجه متیوس شاه آلبا و قومش تابع رومیان گردیدند. مرد هوراتی غالب، وقتی که به روم بازگشت یکی از خواهران خود را دید که همسر یکی از کوریاتیهای مقتول بود و بر مرگ شوهر خویش می‌گریست، و بی‌درنگ خواهر خود را کشت. قاتل را به دادگاه بردند و پس از رسیدگی مفصل، نه برای خدمتی که به روم کرده بود بلکه به تقاضای پدرش، تبرئه کردند. آنچه دربارهٔ این وقایع باید گفت بدین شرح است:

۱. فرمانروا نباید تمامی سرنوشت خود را به دست جزئی از سپاه خویش در خطر افکند.

۲. در کشور منظم نباید به خاطر خدمتی که کسی بجای آورده است از جنایت او گذشت.

۳. بستن پیمانی که امکان اجرایش مورد تردید است کاری خردمندانه نیست. برای یک کشور از دست دادن استقلال و درآمدن در تابعیت کشوری دیگر چنان سنگین است که نمی‌توان تصور کرد که شاه یا قومی راضی می‌تواند شد که سه تن از شهروندانش او را از آزادی محروم کنند. متیوس نیز نمی‌توانست به تابعیت تن در دهد.

۱. آلبا Alba Longo شهری بود در نزدیکی رم در کنار دریاچهٔ آلبا، که چون در سال ۱۶۲۸ قصر تابستانی پاپ در آنجا ساخته شد امروز کاستل گندولفو Castel Gandolfo نامیده می‌شود. هوراتی Horati و کوریاتی Curiati در حدود ۵۰۰ ق.م. دو خانوادهٔ اشرافی بوده‌اند. - م.

گرچه بی‌درنگ پس از غلبهٔ مرد رومی، به شکست خود اعتراف کرد و به تولوس وعدهٔ اطاعت داد ولی در نخستین لشکرکشی مشترک به شهر ویی کوشید به تولوس خیانت کند چون، هر چند دیر، دریافته بود که تصمیمی دور از عقل گرفته است. دربارهٔ نکتهٔ سوم بدین مقدار قناعت می‌کنم و در خصوص دو نکتهٔ دیگر در فصل آینده سخن خواهم گفت.

فرمانروا نباید سرنوشت خود را بدون بکار انداختن تمامی نیروی جنگیش در خطر اندازد؛ از این رو بیشتر اوقات اشغال گردنه‌ها خطرناک است.

در خطر افکندن سرنوشت بدون بکار انداختن تمامی نیروی جنگی هرگز عملی عاقلانه
شمرده نشده است. سرنوشت را از راه‌های مختلف می‌توان بدین‌سان در خطر افکند. یکی از آن
راه‌ها همان است که تولوس و متیوس در پیش گرفتند و با این کار تمامی سرنوشت وطن
خویش و دلاوری آن همه مردانی را که در دو لشکر بودند به دست بخت و دلیری سه تن از هر
سو، یعنی جزئی بسیار ناچیز از دو سپاه، سپردند و دریافتند که با این تصمیم همه کوشش‌هایی
را که اسلافشان برای نظم بخشی به کشور و تربیت شهروندان برای دفاع از آزادی‌شان
بجا آورده بودند، بربادمی دهند. بنا بر این، هر دو شاه ممکن نبود تصمیمی بدتر و ابلهانه‌تر از آن
بگیرند.

همان گونه تقصیر را فرمانروایی مرتکب می‌شود که هنگام حمله دشمن گردنه‌ها را
اشغال می‌کند و در نقاطی مستقر می‌شود که دفاع از آنها دشوار است. چنین تصمیمی تقریباً
همیشه زیانبار است مگر آنکه فرمانروا بتواند همه نیروهای جنگی خود را در چنان نقطه‌ای
بکار اندازد. ولی آنجا که زمین چنان ناهموار است که تمامی سپاه را نمی‌توان بکار انداخت آن
گونه تصمیم زیان‌بار می‌آورد. این اعتقاد من بر این پایه متکی است که اقوامی که در نواحی
کوهستانی بسر می‌برند و کشورشان در احاطه کوه‌ها قرار دارد، هنگام حمله دشمن هرگز در
گردنه‌ها و کوه‌ها با دشمن رو به‌رو نمی‌گردند بلکه یا در آن سوی کوه‌ها به دشمن می‌تازند یا در
داخله سرزمین خود در اراضی هموار چشم‌براه دشمن می‌نشینند؛ و از آن رو چنین می‌کنند که
برای اشغال مناطق کوهستانی نمی‌توان سپاهی انبوه بکاربرد چون از یک سو یافتن غذا در آنجا
آسان نیست و از سوی دیگر گذرگاه‌ها در آنجا چنان تنگند که گنجایش گروهی بزرگ را ندارند.

بنا بر این در آن مناطق نمی‌توان در برابر دشمن انبوه پایداری کرد و دشمن با آسانی می‌تواند پیش بیاید چون غرضش عبور است نه توقف. ولی مدافع نمی‌تواند با نیرویی بزرگ منتظر آن باشد چون نمی‌داند دشمن کی خواهد رسید، و مجبور است زمانی دراز در گذرگاههای تنگ متوقف بماند. اما اگر گردنه‌ای که مدافع گمان می‌برد خواهد توانست حفظش کند به دست دشمن بیفتد، بقیه سپاه دچار چنان وحشتی می‌شود که بی آنکه دلیری و شهامت خود را بکاراندازد شکست می‌خورد و بدین‌سان با مغلوب شدن جزئی از نیروی جنگی تمامی سرنوشت در خطر می‌افتد.

همه می‌دانند که هانیبال با تحمل چه دشواریهایی از کوههای آلپ که لومباردی را از فرانسه جدا می‌کنند گذشت و با چه مشقاتی از کوههای آپنین^۱ که میان لومباردی و توسکانا واقعند عبور کرد در حالی که رومیان نخست در تیچینو^۲ و سپس در جلگه آرتسو^۳ منتظر او بودند چون می‌خواستند سپاه خود را در جایی بخطراندازند که پیروزی در آنجا ممکن بود نه در کوهستانهایی که در آنها دشواریهای طبیعی لشکر را نابود می‌تواند کرد. کسی که وقایع تاریخی را بدقت مطالعه کند می‌بیند که سرداران بسیار بزرگ و لایق بندرت کوشیده‌اند از آن گونه گردنه‌ها دفاع کنند: اولاً به دلایلی که برشمردم، و در ثانی از آن رو که هر گردنه‌ای را نمی‌توان بست. در کوهها، همچنان که در جلگه‌ها، فقط راههای عمومی وجود ندارند بلکه راههای بسیاری هستند که گرچه بیگانگان آنها را نمی‌شناسند ولی دشمن به یاری ساکنان محل می‌تواند به هر نقطه‌ای که می‌خواهد برسد. برای این واقعیت می‌توان در لشکرکشی سال ۱۵۱۵ مثالی تازه یافت: هنگامی که فرانس اول شاه فرانسه می‌خواست به ایتالیا لشکر بکشد تا لومباردی را دوباره به تصرف خود درآورد، مهمترین استدلال مخالفان لشکرکشی این بود که می‌گفتند سپاه سویس در گردنه‌ها راه را بر او خواهد گرفت. ولی تجربه نشان داد که استدلال ایشان غلط بوده است. شاه دو یا سه گردنه‌ای را که در اشغال سویسیان بود دور زد و از راهی ناشناخته خود را به ایتالیا رساند و پیش از آنکه سویسیان متوجه حرکت او شوند از پشت سر به آنان حمله کرد. سپاه سویس وحشت‌زده به میلان عقب نشست و لومباردی تسلیم فرانسویان شد.

دولت‌های منظم برای شهروندان پاداش و کیفر پیش‌بینی می‌کنند ولی هرگز به‌خاطر یکی از آن دو از دیگری چشم‌نمی‌پوشند.

مرد هوراتی خدمتی بزرگ به‌روم کرد چون در پرتو شجاعت خود بر مردان کوریاتی پیروز گردید؛ ولی جنایتی هم که با کشتن خواهر خود مرتکب شد بسیار بی‌رحمانه بود. این جنایت رومیان را چنان خشمگین ساخت که او را، با اینکه خدمت بزرگش هنوز از یادها نرفته‌بود، به‌دادگاه بردند تا دربارهٔ مرگ و زندگیش تصمیم بگیرند. اگر موضوع را با نظر سطحی بنگریم ممکن است عمل رومیان را ناسپاسی بینگاریم ولی چون دقیق‌تر می‌شویم و می‌اندیشیم که رسوم و قوانین جمهوریها چگونه باید باشد، بدین نتیجه می‌رسیم که رومیان را باید از این جهت سرزنش کرد که او را تبرئه کردند نه محکوم.

دولت منظم هرگز نباید از جرایم شهروندانش به‌خاطر خدماتشان چشم‌پوشد، بلکه باید برای خدمت پاداش معین کند و برای جنایت مجازات؛ و اگر شهروندی که برای عملی نیک پاداش گرفته‌است مرتکب جنایت شود دولت باید او را بدون کوچکترین توجه به خدمت پیشینش بکیفر رساند. آنجا که این قاعده بدقت رعایت شود آزادی پایدار می‌ماند و در غیر این صورت دولت زود از میان می‌رود. اگر شهروندی که به‌سبب خدمت به جامعه حرمت و اعتبار بدست آورده‌است بیندیشد که می‌تواند مرتکب جرم شود بی آنکه از مجازات بترسد، بزودی به‌چنان جرایمی دست‌می‌زند که نظم جامعه را مختل می‌سازد. اما اگر جامعه‌ای بخواهد که شهروندان از مجازات بترسند باید برای اعمال نیک پاداش پیش‌بینی کند همچنان که رومیان می‌کردند. دولتی هم که تنگدست است و فقط پاداش اندک می‌تواند داد نباید از دادن پاداش اندک دریغ ورزد زیرا کسی که برای خدمتی بزرگ تحفه‌ای کوچک دریافت می‌کند آن تحفه را مایهٔ افتخار خود می‌شمارد.

داستان هوراتیوس کوکلس^۱ و موسیوس اسکه‌وولا^۲ معروف است: یکی با دست تنها دشمن را در مقابل پلی آن قدر از پیشروی بازداشت تا سربازان خودی پل را ویران کردند و دیگری می‌خواست پورسنا^۳، شاه اتروسکی، را بکشد، چون در تشخیص هویت او اشتباه کرد دست خود را سوزاند؛ و دولت روم به‌هر یک از آنان به‌پاداش اعمال فوق‌العاده‌ای که بجای آورده بودند دو قطعه کشتزار بخشید. داستان مانلیوس کاپیتولینوس^۴ نیز معروف است. این مرد ارگ روم را از محاصره سربازان گل نجات داد و هر یک از کسانی که همراه او در درون ارگ به محاصره افتاده بودند به پاداش این عمل مقدار مختصری آرد به او بخشید. ولی همین مقدار مختصر با توجه به بهای آرد در آن زمان پاداش بزرگی بود، و مانلیوس از این افتخار چنان سرمست شد که اندکی بعد از روی حسد یا به سائقه منش بد در روم آشوبی برپا کرد و کوشید مردم را به دور خود گرد آورد ولی رومیان بدون توجه به خدمت پیشینش او را از دیوار همان ارگ که از محاصره نجاتش داده بود به زیر انداختند.

۱. Horatius Cocles این مرد بنا به روایت داستان در سال ۵۰۷ ق.م. بتهنایی از پل رودخانه تیبر در برابر سپاه اتروسک دفاع کرد تا سربازان روم توانستند در پشت سر او پل را ویران کنند و آنگاه او با شنا از رود گذشت و خود را به سربازان رساند. - م.

۲ و ۳. این حکایت نیز جنبه داستانی دارد. موسیوس اسکه‌وولا Mucius Scaevola قصد داشت پورسنا Porsenna شاه اتروسکی را که شهر رم را محاصره کرده بود، بکشد. دستگیر شد و دست راست خود را روی منقل آتش گرفت و سوزاند و پورسنا که از این رفتار او دچار شگفتی شده بود دست از محاصره رم برداشت. - م.

۴. روایت ماکیاولی با صورت شایع داستان فرق دارد. شایع چنین است که مانلیوس کاپیتولینوس Manlius Capitolinus با شنیدن سر و صدای غازه‌های مقدس که در ارگ شهر جای داده شده بودند متوجه شد که گل‌ها درصدد حمله به ارگ هستند و ارگ را نجات داد. - م.

کسی که می‌خواهد دولتی کهن را که دارای سنن قدیم است از طریق تغییر نظام سیاسیش به دولتی آزاد مبدل سازد باید دست کم شبیح شکل پیشین آن را حفظ کند.

کسی که قصد دارد در جامعه‌ای نظام سیاسی جدیدی مستقر سازد و می‌خواهد که مردم آن را از روی رغبت بپذیرند و نظام جدید پایدار بماند، باید دست کم نمود نظام پیشین را نگاه‌دارد تا مردمان، حتی اگر قوانین و نهادهای نو بکلی غیر از رسوم و قوانین پیشین باشند، گمان ببرند که هیچ تغییری در کشور روی نداده‌است؛ زیرا که توده مردم نمود را واقعیت می‌انگارند و حتی بیشتر اوقات از نمود بیشتر از واقعیت انفعال می‌پذیرند. رومیان در آغاز آزادی خویش، این ضرورت را دریافتند و به جای یک شاه دو کنسول انتخاب کردند و به کنسولها اجازه ندادند بیش از دوازده شاطر^۱ داشته باشند چون شاهان بیش از این عده نداشتند. به علاوه در روم هر سال یک بار عید قربان گرفته می‌شد و مراسم قربان را شاه به تن خویش بجامی آورد. رومیان نمی‌خواستند که مردم فقدان شاه را احساس کنند و از این رو برای این تشریفات شاهی با عنوان شاه عید قربان معین کردند^۲ و او را زیر دست رئیس کاهنان قراردادند. بدین سان مردم خرسند شدند در حالی که اگر مراسم عید قربان منسوخ می‌شد ممکن بود

۱. عده‌ای از طبقه بندگان آزادشده که در زمان حکومت پادشاهی روم پیشاپیش شاهان و بعدها پیشاپیش کنسولها راه می‌رفتند و راه را برای آنان باز می‌کردند عنوان لیکتور Liktor داشتند و ما در مقام ترجمه این عنوان اصطلاح شاطر را مناسب دیدیم. شاطرها بر روی شانه چپ دسته‌ای چوب حمل می‌کردند که با سیم به هم بسته شده بود و در میان چوبها تبری وجود داشت. این دسته چوب و تبر (که به لاتینی fasces و بعدها به زبان ایتالیایی fascio - فاشیو - نامیده می‌شد) نشانه قدرت شاه و کنسول بود و علامت اینکه اختیار زندگی و مرگ به دست اوست. موسولینی که در سال ۱۹۲۲ دیکتاتور ایتالیا شد فاشیو را علامت حزب خود قرارداد و آن را حزب فاشیست نامید و اصطلاح «فاشیست» که امروز معنایی خاص یافته است از آنجاست. - م.

۲. من خود در حدود هفتاد سال پیش در تبریز چند سال متوالی به چشم دیده‌ام که در مراسم رسمی عید قربان شتر قربانی را، «شاه عید قربان» که تاجی از فلز زراندود به سر و نیزه‌ای بلند به دست داشت نحر می‌کرد. - م.

بازگشت شاه را آرزو کنند. کسانی که می‌خواهند در جامعه‌ای شیوه حکومت قدیم را از میان بردارند و نظام سیاسی آزادی برقرار سازند باید این نکته را بدقت رعایت کنند. هر نوآوری ذهن مردمان را آشفته می‌سازد، از این رو مصلحان جامعه باید در تغییراتی که می‌دهند صور و اشکال پیشین را تا آنجا که ممکن است حفظ کنند، و اگر عدد اعضاء دولت و اختیارات ایشان را هم دگرگون می‌سازند باید دست کم عنوانهای پیشین را نگاه‌دارند. چنانکه گفتم، کسی که می‌خواهد نظام جمهوری یا پادشاهی را جانشین حکومت استبدادی سازد و زندگی سیاسی جامعه را منظم کند باید این قاعده را رعایت نماید. اما آنکه می‌خواهد با خودرأیی و استبداد حکومت کند، و این همان است که نویسندگان، حکومت تورانی (= جباری) می‌نامند، باید همه قوانین و نهادهای موجود را از بن برافکنند. در این باره در فصل آینده سخن خواهم گفت.

فرمانروای جدید باید در شهر یا کشوری که زمام قدرت را در آن بچنگ آورده است همه چیز را از نو شکل بخشد.

مردی که در شهری یا کشوری زمام قدرت را بچنگ آورده است - مخصوصاً اگر پایه‌های اقتدارش هنوز چنانکه باید استوار نگردیده است و او نمی‌خواهد در آنجا نظام جمهوری یا پادشاهی مستقر کند - برای اینکه مهار قدرت را در دست خود نگاه‌دارد باید از آغاز همه چیز را از نو سامان ببخشد و دولتی تازه با اشخاص تازه و عناوین تازه و اختیارات تازه تشکیل دهد و تنگدستان را توانگر کند چنانکه داوود کرد: همین که به سلطنت رسید «گرسنگان را توانگر کرد و توانگران را تهیدست». باید شهرهای کهن را ویران کند و شهرهای نو بسازد، مردمان را از جایی به جای دیگر بکوچاند، و خلاصه کلام هیچ چیز را نباید دست‌نخورده بگذارد تا در کشور مقامی و منصبی و افتخاری و ثروتی وجود نداشته باشد که صاحبش آن را مدیون او نباشد. باید فیلیپ مقدونی پدر اسکندر کبیر را سرمشق خود سازد که با توسل به این وسایل از شاهی کوچک به فرمانروای سراسر یونان مبدل گردید. زندگینامه‌نویسش می‌گوید او آدمیان را از منطقه‌ای به منطقه‌ای دیگر راند آنچنانکه شبان گوسفندان را می‌راند.

البته همه این وسایل ستمگرانه‌اند و ویرانگر زندگی مدنی؛ و هر انسانی نه تنها در مقام تابع دین مسیح بلکه به خاطر انسانیت باید از آنها دوری گزیند و زندگی شهروندی بی‌نام و نشان را به سلطنتی که به قیمت جان آن همه آدمی بچنگ آید، برتری نهد. با همه این احوال کسی که نمی‌تواند در راه نیکی بیفتد، اگر بخواهد قدرت خود را حفظ کند باید به این وسایل دست‌بزند. اما آدمیان همیشه راه میانه را در پیش می‌گیرند که خطرناکترین و زیانبارترین راه‌هاست زیرا چنانکه در فصل آینده با ذکر مثالی بازخواهم نمود، نه کاملاً نیک می‌توانند شد و نه کاملاً بد.

در سال ۱۵۰۵ پاپ یولیوس دوم روی به شهر بولونیا^۱ نهاد تا خانواده بنتی وولی^۲ را که صد سال بود در آنجا حکومت می کرد از آن شهر براند. در این فرصت می خواست جوانی پاگولو بالیونی^۳ جبار پروجا^۴ را نیز عزل کند زیرا تصمیم گرفته بود همه فرمانروایان مستبد را که در بخشهای مختلف قلمرو کلیسا حکم می راندند از میان بردارد. چون با این قصد، که همه از آن اطلاع داشتند، به نزدیک پروجا رسید صبر نکرد تا سپاهیان برسد، و با اینکه جوانی پاگولو دسته های سربازان خود را برای دفاع در شهر گردآورده بود، با بی پروایی خاص خویش در حالی که تنها جانداران مخصوص همراهیش می کردند خود را به جوانی پاگولو رساند و دستگیرش کرد و به جای او حاکمی تابع کلیسا برگماشت. همه مردان خردمندی که همراه پاپ بودند^۵ از بی پروایی پاپ و بزدلی جوانی پاگولو به حیرت افتادند و نمی توانستند بفهمند که چرا این مرد با یک ضربه پاپ را از پای درنیاورد و اشیاء گرانبهای فراوانی را که کاردینالهای همراه پاپ با خود حمل می کردند به گنجینه خویش نیفزود و با این عمل شهرت فراموش نشدنی نیافت. هیچ کس باور نمی کرد که او از روی انسانیت یا به حکم وجدان یا برای رعایت حرمت پاپ به او حمله ور نشده باشد زیرا در سینه مرد جنایتکاری که به خواهر خود تجاوز کرده و از حرص فرمانروایی پسران عم و فرزندان برادر خود را کشته بود جایی برای انسانیت و ندای وجدان وجود نمی توانست داشت.

از این واقعه باید چنین نتیجه گرفت که آدمیان نه کاملاً بد می توانند شد و نه کاملاً خوب؛ و اگر عمل بدی از لحاظی خاص نشانه علو طبع باشد نمی دانند آن را چگونه بجا آورند. جوانی

1. Bologna

2. Bentivogli

3. Giovanni Pagolo Baglioni

4. Perugia

۵. ماکیاولی خود نیز از همراهان پاپ بوده و این ماجرا را به چشم دیده است. - م.

پاگولو، که نه از زنا با محارم پروا می‌کرد و نه از خویشاوندکشی، نتوانست یا به‌سخن بهتر جرأت نکرد، با اینکه فرصتی مناسب به‌دستش افتاده‌بود، عملی را انجام‌دهد که در نظر همه کس گواه دلیریش می‌بود و سبب بلندی نام و آوازه‌اش می‌شد زیرا نخستین کسی می‌بود که به کشیشان نشان می‌داد که مردانی که مثل ایشان زندگی و حکومت می‌کنند در نظر هیچ کس قدر و اعتباری ندارند، و عظمت عملش هر گونه رسوایی و خطری را که ممکن بود آن عمل به‌دنبال بیاورد در حاشیه قرار می‌داد.

چرا دولت روم نسبت به شهروندانش کمتر از دولت آتن ناسپاس بود.

وقتی که تاریخ جمهوریه‌ها را می‌خوانیم در همه آنها مثالهایی برای ناسپاسی جامعه و دولت نسبت به شهروندان می‌یابیم. ولی این گونه مثالها در روم کمتر از آتن و همه جمهوریه‌های دیگر است. به عقیده من علت این اختلاف میان روم و آتن این است که رومیان کمتر از آتنیان دلیلی می‌دیدند بر اینکه بر شهروندان بدگمان شوند. در روم از هنگام تبعید شاهان تا زمان فرمانروایی سولا و ماریوس هیچ شهروندی در صدد سلب آزادی از دیگران برنیامد و از این رو دولت دستاویزی برای بدگمانی نسبت به شهروندان نداشت. آتن به عکس این بود و در بهترین دوره شکوفاییش پسیستراتوس با توسل به نیرنگ، و بدین عنوان که می‌خواهد نظام سیاسی شهر را بهتر سازد، از مردم شهر سلب آزادی کرد، و آتنیان وقتی که دوباره آزاد شدند مشقاتی را که در دوران بندگی کشیده بودند دائم بیاد می‌آوردند و دشمن خونی نه تنها همه خطاهای شهروندان بلکه شبح خطاها شده بودند و علت تبعید و قتل آن همه مردان شریف و محروم ساختن بهترین شهروندان از حقوق اجتماعی، و دیگر ستمگریها و بی‌رحمیها در اعصار مختلف، همین بود.

نویسندگان سیاسی می‌گویند مللی که پس از ابتلا به بندگی دوباره آزاد می‌شوند نسبت به شهروندان سختگیرتر از اقوامی می‌گردند که آزادی را هرگز از دست نداده‌اند، و این سخن صحیح است. کسی که در این باره نیک بیندیشد نه روم را خواهد ستود و نه آتن را خواهد نکوهید بلکه آن اختلاف را تنها ناشی از ضرورت اوضاع و احوال خواهد دانست و قبول خواهد کرد که روم نیز اگر مانند آتن یک بار از آزادی محروم شده بود با شهروندانش بهتر از

جامعه آتن رفتار نمی‌کرد و بهترین گواه درستی این سخن سرنوشت کولاتینوس^۱ و پوبلیوس والریوس است: کولاتینوس با اینکه به آزاد ساختن رومیان یاری کرده بود، تنها بدین سبب از شهر تبعید شد که نام خانوادگی‌اش تارکوین بود؛^۲ و پوبلیوس از آن رو نزدیک بود تبعید شود که بالای تپه کولیوس^۳ خانه‌ای ساخته و بدگمانی رومیان را برانگیخته بود. وقتی که بدگمانی و سختگیری رومیان را در این دو مورد در نظر می‌آوریم یقین می‌کنیم که روم نیز مانند آتن نسبت به شهروندانش ناسپاس می‌بود اگر شهروندانش در نخستین ادوار تاریخ شهر و پیش از توسعه آن، به آزادی مردمان دست‌درازی می‌کردند. برای اینکه لازم نباشد در آینده باری دیگر مسئله ناسپاسی را از سر بگیرم در فصل بعدی مطالبی در این باره خواهم گفت.

1. Collatinus

۲. این مرد در تبعید شاهان تارکوینی دست داشت، ولی چون از خانواده تارکوینی بود تبعید شد. - م.

3. Coelius

به مناسبت مطالبی که در فصل پیشین به میان آمد گمان می‌کنم بجا باشد این مسأله را بررسی کنیم که آیا ناسپاسی بیشتر از مردم سرمی‌زند یا از شهریاری که اقتدار بی‌قید و مرز دارد. بدین منظور نخست این نکته را یادآوری می‌کنم که ناسپاسی یا از تنگ‌نظری نشأت می‌گیرد یا از بدگمانی. وقتی که ملتی یا شهریاری یکی از سرداران سپاه را مأمور انجام کار بزرگی می‌کند و سردار وظیفه خویش را انجام می‌دهد و پیروز می‌شود و نامی بزرگ می‌یابد، چه ملت و چه شهریار مکلفند به او پاداش بدهند. ولی اگر از روی تنگ‌نظری به جای پاداش دادن به او اهانت کنند یا او را بیازارند، تقصیری نابخشودنی مرتکب شده‌اند و خود را به ننگ آلایده؛ و این گونه شهریاران ناسپاس فراوانند. کورنلیوس تاسیتوس^۱ علت آن ناسپاسی را با این عبارت بیان کرده است: «آدمیان به گرفتن انتقام ستم بیشتر گرایش دارند تا به سپاسگزاری از نیکویی، چون سپاسگزاری را باری گران تلقی می‌کنند و انتقام را سود.»

ولی اگر ملت یا شهریار نه از سر تنگ‌نظری بلکه از روی بدگمانی به سردار سپاه پاداش ندهند، یا به سخن بهتر به او اهانت کنند، تا اندازه‌ای معذورند. برای ناسپاسی از روی بدگمانی مثالهای فراوان می‌توان یافت زیرا سرداری که در پرتو لیاقت و مردانگی خویش برای شهریار کشوری را متصرف می‌شود و دشمن را شکست می‌دهد و نامی بلند می‌یابد و برای سربازان خویش غنیمت فراوان بچنگ می‌آورد، در نظر سربازان و دشمن و رعیت چنان اعتباری می‌یابد که شهریاری که او را به میدان جنگ فرستاده است از پیروزی او شادمان نمی‌تواند شد. چون آدمی بالطبع هم جاه‌طلب است و هم بدگمان، و در روز نیکبختی به اعتدال نمی‌گراید، بدگمانی که ممکن است به سبب پیروزی سردار سپاه در دل شهریار پدید آمده باشد بر اثر حرکات و سخنان گستاخانه سردار شدیدتر می‌گردد و شهریار ناچار بدین فکر می‌افتد که خود را از شر او

مصون نگاه دارد، و بدین منظور درصدد برمی آید که یا سردار را بکشد و یا اعتباری را که او در میان سپاهیان و توده مردم یافته است از میان ببرد و برای وصول بدین هدف به همه وسایل توسل می جوید تا در مردمان این باور را بوجود آورد که پیروزی در جنگ حاصل لیاقت و مردانگی سردار نبوده بلکه علت آن بخت نیک یا ناتوانی دشمن یا خردمندی و کاردانی افسرانی بوده است که در جنگ شرکت داشته اند.

هنگامی که وسپاسیان^۱ در یهودا^۲ از طرف سپاه خود به امپراتوری روم انتخاب شد آنتونیوس پرموس^۳ که با سپاهی دیگر در ایلوریا^۴ بود به جانب داری از او برخاست و روانه ایتالیا شد و با شجاعت فوق العاده ویتلیوس را که در رم در مقام امپراتوری حکومت می کرد شکست داد و رم را اشغال کرد. موکیانوس^۵ فرستاده وسپاسیان وقتی که به رم رسید دید که همه امور شهر سامان یافته و همه دشواریها برطرف شده است. اما پاداشی که موکیانوس به آنتونیوس داد این بود که بی درنگ او را از سرداری سپاه برکنار کرد و بتدریج همه اختیارات را از او سلب کرد. آنتونیوس روی به وسپاسیان آورد که هنوز در آسیا بود، و وسپاسیان چنان استقبالی از او کرد که او پس از اندک مدتی در حالی که همه امتیازات را از دست داده بود از غصه مرد.

تاریخ آکنده از این گونه مثالهاست. همه همروزگاران ما می دانند که گونسالوو فرانته^۶ که به امر فردیناند^۷ شاه آراگون در کشور پادشاهی ناپل با فرانسویان می جنگید، با چه شجاعتی سپاه فرانسه را شکست داد و ناپل را متصرف گردید. اما پاداشی که دریافت کرد این بود که فردیناند از آراگون براه افتاد و همین که به ناپل رسید او را نخست از سرداری سپاه و سپس از فرماندهی قلعه برکنار کرد و با خود به اسپانیا برد، و اندکی بعد بی نام و نشان در اسپانیا مرد.

این بدگمانی در فرمانروایان چنان امری طبیعی است که نمی توانند خود را از آن خلاص کنند و نسبت به سردارانی که به دستور ایشان جنگیده و بر دشمن فایق آمده اند سپاسگزاری نمایند؛ و در حالی که فرمانروایان مقتدر نمی توانند خود را از چنگال این گونه بدگمانی رها سازند جای شگفتی نیست اگر توده مردم نتوانند در برابر آن ایستادگی کنند.

هر کشور آزاد دو هدف دارد؛ یکی اینکه بر سرزمینهایی تازه دست بیابد، و دیگر اینکه آزادی خود را حفظ کند؛ و در راه رسیدن به هر یک از این دو هدف به علت حرص مفرط ناچار مرتکب خطاهایی می شود. درباره خطاهایی که از ملتی آزاد هنگام تجاوز به اراضی دیگران سر می زند در فرصتی دیگر سخن خواهم گفت. اما ارتکاب خطا و اشتباه در اثنای کوشش برای حفظ آزادی، بدین سان روی می دهد که مردم به شهروندانی که سزاوار پاداشند اهانت می کنند و به کسانی که باید اعتماد کنند بدگمان می شوند. این گونه خطاها در جامعه آزاد که دچار فساد شده است شری بزرگ بیمار می آورند و بسا اتفاق می افتد که کشور را در چنگ حکمرانی مستبد

1. Vespasian

2. Judea

3. Antonius Primus

4. Illyria

5. Mucianus

6. Gonsalvo Ferrante

7. Ferdinand

می‌اندازند چنانکه در روم سزار آنچه را به‌علت ناسپاسی مردم نتوانست بدست آورد با زور گرفت؛ ولی در آنجا که فساد رخنه نیافته‌است مایهٔ دوام آزادی می‌گردند چون ترس از مجازات مردمان را بهتر می‌سازد و از جاه‌طلبی آنان می‌کاهد.

بی‌گمان در میان همهٔ ملت‌هایی که امپراتوری بزرگی پدیدآورده‌اند رومیان به‌عللی که برشمردم کمتر از همه ناسپاس بوده‌اند، به‌طوری که می‌توان گفت در روم فقط یک مثال برای ناسپاسی می‌توان یافت: ناسپاسی نسبت به اسکپیو^۱. گرچه رومیان کوریولان و کامیلوس^۲ را نیز از شهر تبعید کردند ولی تبعید آن دو به‌سبب بی‌حرمتی ایشان به‌تودهٔ مردم بود. کوریولان را هرگز نبخشیدند چون همیشه با تودهٔ مردم دشمنی می‌ورزید ولی کامیلوس را نه تنها از تبعید فراخواندند بلکه تا زنده بود با او مانند شاهی با احترام رفتار کردند. ناسپاسی رومیان نسبت به اسکپیو ناشی از بدگمانی شدیدی بود که به‌او یافته‌بودند و علت این بدگمانی، در یک سو اهمیت و نیرومندی دشمنی بود که به‌دست اسکپیو از پای درآمد و در سوی دیگر نام و آوازهٔ بی‌مانندی بود که او به‌سبب خاتمه‌دادن به‌جنگی درازمدت و سرعت غلبه بر دشمن و جوانی و لیاقت و خردمندی و دیگر فضایل خود یافته‌بود. همهٔ این عوامل چنان مؤثر بودند که در روم همه کس و حتی مقامات دولتی از نفوذ و اعتبار او به‌بیم افتادند، و چون چنین امری تا آن زمان در روم پیش نیامده‌بود مردان خردمند ناراحت شدند و درصدد چاره‌جویی برآمدند و کاتو^۳ اول که مردی بسیار شریف و مورد احترام عموم بود علیه او بپاخواست و گفت شهری که در آن مقامات دولتی از شهروندی بیم داشته‌باشند نمی‌تواند خود را شهر آزاد بنامد. اگر مردم روم در این رویداد از عقیدهٔ کاتو پیروی کردند همان گونه معذورند که، چنانکه پیشتر گفتم، همهٔ ملت‌ها و فرمانروایانی را که از روی بدگمانی ناسپاسی می‌کنند باید معذور داشت.

پیش از آنکه این بحث را پایان‌بیرم می‌خواهم نکته‌ای را تذکر دهم. ناسپاسی یا از تنگ‌نظری نشأت می‌گیرد یا از بدگمانی. اقوام و ملت‌ها، هیچ‌گاه از سر تنگ‌نظری ناسپاسی نمی‌کنند و به‌علت بدگمانی نیز کمتر از شاهان به‌ناسپاسی می‌گرایند چون بندرت دستاویزی برای ناسپاسی می‌یابند. در این باره در فصل آینده سخن خواهم گفت.

1. Scipio

2. Camillus

3. Cato فرمانده سپاه و مرد سیاسی و نویسندهٔ رومی (۲۳۴ تا ۱۴۹ ق.م.) - م.

شاه یا دولت جمهوری چگونه می تواند از عیب ناسپاسی پرهیز کند؛ و سردار سپاه یا شهروند چه باید بکند تا از ناسپاسی رنج نبرد.

شاهان برای اینکه مجبور نشوند در حال بدگمانی دائم بسر ببرند یا ناسپاسی کنند، باید فرماندهی سپاه را خود به عهده گیرند یعنی همان کاری را بکنند که امپراتوران روم در آغاز می کردند و در زمان خود ما نیز سلطان عثمانی و به طور کلی همه فرمانروایان لایق و عاقل، چه در گذشته و چه امروز، کرده اند و می کنند. زیرا در این صورت چون بر دشمن پیروز شوند نام خودشان بلند آوازه می شود حال آنکه اگر خود در میدان جنگ حاضر نباشند و پیروزی نصیب دیگری شود از غلبه بر دشمن لذت نمی برند مگر آنگاه که شهرت و اعتبار سردار پیروز را پایین آورند و بدین سان مرتکب ظلم و ناسپاسی می شوند؛ و تردید نیست که اگر چنین کنند زیانشان بیش از سودشان خواهد بود. فرمانروایی که به علت تن پروری یا ابله‌ی در خانه می ماند و سرداری را به میدان جنگ می فرستد، توصیه ای به او نمی توانم کرد، او باید خود بداند که چه باید بکند. اما به سرداری که گمان می برد راهی برای رهایی از ناسپاسی نمی تواند یافت توصیه ام این است که پس از غلبه بر دشمن بی درنگ از سپاه کناره بگیرد و بی آنکه از سر جاه طلبی به عملی گستاخانه دست بزند خود را تسلیم فرمانروا کند تا فرمانروا هیچ دستاویزی برای بدگمانی نیابد و شاید به او پاداش بدهد یا دست کم اهانتش نکند؛ ولی اگر آماده نیست چنین کند پس باید با کمال دلیری راه دیگر را در پیش گیرد بدین معنی که همه وسایل را بکاربرد تا مردمان خود او را عامل پیروزی بدانند نه فرمانروا را؛ سربازان و زیردستان را حامی خود سازد، با همسایگان پیمانهای تازه ببندد، قلعه ها را با سربازان خود اشغال کند، به افسران سپاه رشوه دهد و آنان را که رشوه نمی پذیرند از طریقی دیگر رام خود سازد و بکوشد تا بدین سان انتقام ناسپاسی را که از فرمانروا انتظار دارد، بگیرد.

غیر از این دو، راهی وجود ندارد. ولی چنانکه پیشتر گفتم آدمیان نه کاملاً نیک می‌تواندشد و نه کاملاً بد. همیشه چنین است که سرداران سپاه بی‌درنگ پس از پیروزی از سپاه کناره نمی‌گیرند، نه قناعت پیشه می‌کنند و نه با عزمی راسخ به‌زور توسل می‌جویند در حالی که این عمل بیشتر اوقات مبیاحتی با شرف و افتخار ندارد، بلکه مردد و متزلزل می‌مانند و همین تزلزل به‌تباهیشان می‌انجامد.

اما به‌دولتی جمهوری که می‌خواهد از رذیلت ناسپاسی بپرهیزد نمی‌توان همان پند را داد که به‌فرمانروایان دادم، یعنی نمی‌توان گفت که باید خودش در میدان جنگ حضور یابد زیرا چنین دولتی مجبور است یکی از شهروندان خود را به‌فرماندهی بگمارد. پس توصیه‌ای که به‌دولت جمهوری می‌توانم کرد این است که همان کند که رومیان می‌کردند و پیشتر گفته‌ام که دولت روم کمتر از دولتهای دیگر مرتکب ناسپاسی می‌شد. علت اصلی این امر نظام سیاسی روم بود: در آنجا همه اهالی اعم از اشراف و توده مردم می‌کوشیدند تا در میدان جنگ لیاقت خود را در معرض نمایش بنهند و چنان گروه بزرگی از مردان مشهور و جنگ‌آزموده وجود داشت که مردم دلیلی نمی‌دیدند که بر یکی از آنان بدگمان شوند چون عددشان بسیار بود و همه مراقب رفتار یکدیگر بودند و همیشه درستکاری خود را ثابت می‌کردند و کمال احتیاط را رعایت می‌نمودند تا مردم ایشان را متهم به‌جاه‌طلبی نسازند؛ و اگر یکی به‌سمت دیکتاتور انتخاب می‌شد پس از انجام وظیفه بی‌درنگ از این منصب کناره می‌گرفت و در نتیجه شهرت و اعتبار فراوان بچنگ می‌آورد؛ و چنین رفتاری چون بدگمانی بر نمی‌انگیخت ناسپاسی هم به‌دنبال نمی‌آورد. پس دولتی جمهوری که نمی‌خواهد ناسپاسی کند باید از روم پیروی کند، و شهروندی هم که نمی‌خواهد ناسپاسی ببیند باید همان قواعدی را رعایت کند که رومیان می‌کردند.

رومیان سرداران سپاه را بسختی مجازات نمی‌کردند؛ و سرداری را هم که از روی نادانی یا به سبب اخذ تصمیمی نادرست به جمهوری زیانی می‌رساند بکیفر نمی‌رساندند.

رومیان نه تنها، چنانکه پیشتر گفتم، کمتر از جمهوریهای دیگر ناسپاسی می‌کردند بلکه در مجازات سرداران سپاه نیز بیش از جمهوریهای دیگر به اعتدال می‌گراییدند. اگر سرداری از روی سوء نیت مرتکب خطا می‌شد او را به روشی انسانی به کیفر می‌رساندند، ولی سرداری را که به سبب نادانی یا ناشیگری خطا می‌کرد اصلاً مجازات نمی‌کردند و حتی محترمش می‌داشتند و پاداشش می‌دادند. رومیان از روی حسن تدبیر چنین می‌کردند زیرا معتقد بودند که سردار سپاه باید قادر باشد که با دلی آسوده و بی‌دغدغه خاطر سرعت تصمیم بگیرد؛ و نمی‌خواستند وظیفه‌فی‌نفسه دشوار و خطرناک سردار را با دشواریها و خطرهای دیگر سنگینتر سازند و نیک می‌دانستند که در غیر این صورت هیچ کس نمی‌تواند با جسارت و سرعت عمل کند. مثلاً وقتی که به یونان لشکری برای مقابله با فیلیپ مقدونی، یا به ایتالیا برای نبرد با هانیبال یا برای تابع ساختن اقوام دیگر می‌فرستادند، فرمانده چنین لشکری باری سنگین از دشواریها و نگرانیها بر دوش داشت، و اگر علاوه بر همه آنها به فرماندهانی هم می‌اندیشید که به سبب شکست خوردن در نبرد به دار آویخته یا به نوعی دیگر کشته شده‌اند، ممکن نبود بتواند در مواقع لازم سرعت تصمیمی بگیرد. از این رو رومیان بر این عقیده بودند که ننگ شکست در میدان نبرد برای مجازات فرمانده شکست خورده کافی است و نمی‌خواستند با تهدیدش به مجازاتی دیگر قوت قلب را از او سلب کنند.

اکنون مثالی می‌آورم تا نشان‌دهم که رومیان سردارانی را که به عمد مرتکب خطا

می‌شدند، چگونه مجازات می‌کردند. سرگیوس^۱ و ورجینیوس^۲ هر کدام در رأس بخشی از سپاه روم شهر ویی را محاصره کرده بودند. سرگیوس در نقطه‌ای جای داشت که انتظار می‌رفت لشکریان اتروسکی به آن حمله کنند و ورجینیوس در نقطه مقابل او بود. هنگامی که قوم فالیس^۳ و قبایل دیگر به ورجینیوس حمله کردند او شکست و گریز را به یاری خواستن از سرگیوس ترجیح داد، و سرگیوس هم که از عاجز شدن ورجینیوس خوشحال بود شکست ننگین و از پای درآمدن سپاهیان او را بچشم دید و با این همه به یاریش نشتافت. البته عمل هر دو سردار جنایتی بزرگ بود و دولت جمهوری روم اگر ایشان را مجازات نمی‌کرد خود را بدنام می‌ساخت. بی‌گمان هر دولتی آن دو را به قتل می‌رساند ولی روم آنان را به پرداخت جریمه محکوم کرد. در اینکه هر دو مستوجب مجازات سنگین بودند تردید نیست ولی رومیان در این مورد نیز مصمم بودند بر رسوم دیرین خود وفادار بمانند.

بهترین مثال برای تقصیر بی‌عمد مثال وارو^۴ است. بر اثر بی‌احتیاطی او سپاه روم چنان شکستی از هانیبال خورد که نزدیک بود استقلال روم از میان برود. ولی چون این واقعه ناشی از ناتوانی وارو بود نه از سوء نیت او، رومیان نه تنها مجازاتش نکردند بلکه وقتی که به روم بازگشت همه اعضای مجلس سنا استقبالش کردند، و چون نمی‌توانستند برای کاری که در میدان جنگ کرده بود ستایشش کنند از او بدین سبب سپاسگزاری کردند که از دولت روم قطع امید نکرده و به روم بازگشته است.

هنگامی که دیکتاتور پاپیریوس کورسور می‌خواست فرمانده سربازان سوار خود، فابیوس^۵ را، به جرم اینکه از فرمان او سرپیچیده و با سپاه شهر سامنیوم وارد نبرد شده است بقتل برساند، پدر فابیوس با این استدلال با سماجت دیکتاتور مقابله کرد که گفت مردم روم با سردارانی که شکست خورده‌اند چنان رفتار نمی‌کنند که تو با پسر پیروزمند من می‌خواهی بکنی.^۶

رومیان به هنگام نزدیکی خطر برای جلب محبت توده مردم گشاده دستی نشان دادند و موفق شدند. وقتی که پورسنا^۱ به روم لشکر کشید تا خاندان تارکوینی را دوباره به قدرت برساند، سنای روم ترسید که مبادا توده مردم دوباره مهار حکومت را به دست شاهان بدهند تا مجبور به تحمل مشقات جنگ نشوند؛ و برای جلوگیری از این خطر مالیات نمک را با این استدلال لغو کرد که مردمان تنگدست از طریق پروردن و بارآوردن کودکان به قدر کافی به رفاه عموم یاری می کنند. بر اثر این اقدام سنا توده مردم رنج محاصره و گرسنگی و جنگ را بر خود هموار کردند. ولی هیچ کس نباید با اعتماد به این مثال برای جلب محبت توده مردم منتظر روز سختی شود، زیرا به موفقیتی که رومیان بچنگ آوردند دست نخواهد یافت. تو اگر چنین کنی مردم از تو سپاسگزار نخواهند شد بلکه خواهند اندیشید که فشار دشمن تو را به گشاده دستی مجبور کرده است و حتی خواهند ترسید که پس از رفع خطر آنچه را از روی اجبار داده ای پس بگیری. علت موفقیت رومیان در آن اقدام این بود که جمهوری روم هنوز نخستین مراحل تأسیس خود را می گذراند و هنوز چنانکه باید استوار نشده بود، و علاوه بر این پیش از آن نیز دولت قوانینی به نفع مردم وضع کرده بود، مثلاً قانونی که به موجب آن حق تجدیدنظر در احکام به مردم داده شده بود. بنا بر این مردم یقین داشتند که گشاده دستی دولت از سر اضطرار و تحت فشار دشمن نیست بلکه از نیکخواهی مجلس سنا است. از این گذشته مردم درشتیها و اهانت هایی را که از شاهان دیده بودند هنوز بیاد داشتند. این گونه علل بندرت با هم جمع می شوند، و از این رو عمل واحد همیشه نتیجه واحد نمی بخشد. پس رؤسای جمهوری و فرمانروایان خودکامه باید از پیش بیندیشند که چه خطرهایی ممکن است روی بنماید و در روز

سختی نیازمند کدام قشرهای جامعه خواهند بود، و در برابر این قشرها همان اعمالی را بجای آوردند که به هنگام بروز خطر از روی اضطرار بجا خواهند آورد. هر کس جز این کند اعم از شاه یا رئیس دولت، مخصوصاً شاه، در اشتباه است اگر گمان ببرد که در روز سختی خواهد توانست با رفتار نیک، محبت مردمان را جلب کند: رفتار نیک به هنگام بروز خطر نه تنها نجاتش نمی دهد بلکه سقوطش را تسریع می کند.

وقتی که شری در درون کشور پیدا می شود یا از بیرون به آن روی می آورد، وقت گذرانی و مدارا با آن بهتر از توسل به زور است.

هنگامی که شهرت و اعتبار نظامی و قلمرو حکومت روم روی به فزونی نهاد همسایگانش که پیشتر درباره خطر احتمالی آن جمهوری هیچ نیندیشیده بودند به اشتباه خود، هر چند دیر، آگاه گردیدند و برای جبران غفلت خود چهل قبیله علیه آن متحد گردیدند. رومیان علاوه بر اقداماتی که همیشه به هنگام بروز خطر بجامی آوردند، دیکتاتوری انتخاب کردند یعنی به مردی اختیار دادند که بدون مشورت با دیگران تصمیمهایی بگیرد و به موقع اجرا بگذارد بی آنکه کسی را حق اعتراض باشد. چنین نهادی در آن زمان سودمند بود و رومیان با استفاده از آن بر خطرهای غالب می آمدند؛ و مخصوصاً هنگامی سودمندیش آشکارتر می شد که در جریان شکوفایی اقتدار و توسعه قلمرو جمهوری حوادثی روی می داد که برای آن خطرناک می توانست شد.

در این باره نخست باید این نکته را تذکر دهیم: هر گاه به علل داخلی یا خارجی شری در داخل کشور پدید آید یا کشور را از بیرون تهدید کند و چنان قوی باشد که شهروندان را به بیم افکند، بهترین راه مقابله آن است که در برابرش به روش مدارا و دفع الوقت توسل جویند، نه آنکه یکباره درصدد ریشه کن ساختنش برآیند، چه اگر بکوشند آن را یکباره از میان بردارند این امر تقریباً در همه موارد سبب تقویت آن می گردد و اثربخشیش را سریعتر می سازد.

این گونه شرور در کشورهای که نظام جمهوری دارند بیشتر اوقات از علل درونی نشأت می گیرند نه از علل بیرونی، زیرا که در چنین کشوری بارها پیش می آید که یکی از شهروندان قدرتی بیش از حد معقول می یابد، یا قانونی که به منزله شاهرگ آزادی است به گونه ای تغییر می یابد که اثرش از میان می رود. آنجا که چنین شری روی بنماید بهتر است بگذارند جریان

خودش را طی کند نه آنکه درصدد رفعش برآیند. شناختن چنین شری در سرچشمه‌اش، مخصوصاً از این جهت دشوار است که آدمیان بالطبع به‌رشد هر چیزی در آغاز پیدایشش یاری می‌رسانند. این گونه یاری‌رسانیه‌ها مخصوصاً در مورد اعمالی زیانبارند که فی‌نفسه شایسته و نیکو می‌نمایند و به‌دست جوانان انجام می‌یابند. وقتی که در کشوری آزاد جوانی از خانواده‌ای اشرافی پیدا می‌شود که لیاقت و مردانگی فوق‌العاده به‌معرض نمایش می‌نهد، همه چشم‌ها به‌او دوخته می‌شوند و مردمان در تجلیل از او بر یکدیگر سبقت می‌جویند بی آنکه از عواقب این کار آگاه باشند. اگر آن جوان اندکی جاه‌طلب باشد، مزایای طبیعیش با اقبال عام دست به‌دست هم می‌دهند و او را به‌چنان مقامی می‌رسانند که شهروندان، هنگامی که به‌اشتباه خود پی می‌برند، درمی‌یابند که دیگر وسیله‌ای برای لگام‌زدن به‌او ندارند و اگر چنین وسیله‌ای هم بیابند و بخواهند بکار ببرند با این عمل سبب می‌شوند که او به‌سرعتی بیشتر به‌ذروه قدرت برسد.

برای این گونه موارد مثالهای فراوان می‌توانم آورد ولی به‌ذکر یک مثال از شهر خودمان قناعت می‌کنم. کوزیمو مدیچی^۱ که اقتدار خاندان مدیچی را در شهر ما پایه‌گذاری کرد به‌سبب لیاقت و کاردانی خود و نادانی گروهی از شهروندان چنان اعتباری یافت که دولت از او به‌ترس افتاد. شهروندان خردمند معتقد بودند که جلوگیری از او خطرناک است و مدارا و دفع‌الوقت خطرناکتر. نیکولو دا اوتسانو^۲ در آن زمان باتجربه‌ترین مرد سیاسی شهر شمرده می‌شد، ولی از روی اشتباه خطری را که از نفوذ کوزیمو ناشی می‌توانست شد پیش‌بینی نکرده بود. اما همین که خطر را شناخت اجازه نداد مردم فلورانس مرتکب اشتباهی دیگر شوند و بکوشند تا شر کوزیمو را یکباره از میان بردارند زیرا بر این عقیده بود که چنین کوششی به‌انحلال کامل نظام سیاسی شهر خواهدانجامید. برآستی هم این انحلال پس از مرگ او روی داد، بدین معنی که شهروندان پند او را نپذیرفتند و کوزیمو را از فلورانس تبعید کردند و نتیجه این شد که گروه هوادارانش از این اهانت بخشم‌آمدند و اندکی بعد او را به‌شهر فراخواندند و فرمانروای کشورش ساختند در حالی که اگر شهروندان آن عمل خصمانه را بجانی‌آورده بودند او هرگز به‌آن مقام دست نمی‌یافت. عین این واقعه در مورد سزار در روم روی داد. به‌سبب لیاقتی که سزار نشان داد پومپه‌یوس^۳ و گروهی از شهروندان برجسته به‌حمایتش کمر بستند ولی چیزی نگذشت که حمایت به‌ترس مبدل گردید. سیسرون می‌نویسد: «وقتی که پومپه‌یوس از سزار ترسیدن آغاز کرد دیر شده بود.» او و دیگر شهروندان از ترس، درصدد یافتن وسایلی برای حفظ خود برآمدند

۱. Cosimo Medici بنیادگذار حکومت خاندان مدیچی در فلورانس بود. افراد این خانواده از طریق بانکداری بین‌المللی ثروت و اعتبار سیاسی بزرگی در فلورانس بدست‌آوردند و هنگامی که مهار قدرت را در آن شهر بدست‌گرفتند ماکیاولی کتاب شهردار را برای جلب توجه ایشان و اثبات صاحب‌نظری خود در امور سیاسی نوشت بدین امید که ایشان را بر آن دارد که ایتالیا را از تجاوزهای دولتهای شمالی برهاند و به‌صورت کشوری واحد درآورند و در این اقدام از کاردانی ماکیاولی استفاده کنند. - م.

ولی با وسایلی که یافتند و بکاربردند سقوط جمهوری را سریعتر ساختند. از این رو می‌گوییم: شناختن شرور در سرچشمه از این رو دشوار است که اشیاء در آغاز پیدایششان ما را می‌فریبند. ولی وقتی که آنها را شناختیم نباید یکباره درصدد رفعشان برآییم بلکه باید بهمدارا و دفع‌الوقت توسل جوییم چه در این صورت یا به‌خودی خود از میان می‌روند یا دست‌کم اثر بدشان به تأخیر می‌افتد. مردان سیاسی که می‌خواهند شرور را از میان بردارند باید همهٔ جوانب را بدقت در نظر داشته‌باشند تا مبادا به‌جای ضعیف‌تر ساختن آنها قوی‌ترشان بسازند و گمان ببرند که آتش را با دمیدن می‌توان خاموش کرد. باید وسعت و نیروی بیماری را نیک بشناسند و اگر معتقد باشند که قدرت کافی برای مقابله با آن دارند، بی هیچ ملاحظه‌ای بسرعت دست‌بکار شوند و در غیر این صورت از معالجه کنار بایستند، وگرنه به‌ایشان آن رسد که، چنانکه باز نمودم، به‌همسایگان روم رسید. آنان پس از آن که صبر کردند تا روم به‌چنان قدرت بزرگی دست‌یافت، بهتر آن بود که از طریق صلح‌آمیز می‌کوشیدند تا از شر آن در امان بمانند نه آنکه دست‌به‌سلاح ببرند و روم را بر آن دارند که نهادها و وسایل دفاع بیشتری برای خود فراهم‌آورد. یگانه نتیجه‌ای که اتحاد همسایگان روم ببارآورد این بود که رومیان متحدتر و جسورتر شدند و وسایل تازه‌ای بچنگ‌آوردند که با استفاده از آنها در اندک‌مدتی قدرت و قلمرو خود را توسعه دادند. یکی از آن وسایل انتخاب دیکتاتور بود و رومیان به‌وسیلهٔ این نهاد جدید نه تنها از خطرهایی که تهدیدشان می‌کرد رهایی یافتند بلکه علل شرور بی‌شماری را هم که در صورت فقدان آن نهاد جمهوری روم را نابود می‌توانستند کرد بی‌اثر ساختند.

قدرت دیکتاتور برای جمهوری روم فایده ببار آورد نه زیان. برای آزادی جامعه فقط قدرتی زیان دارد که شهروندی آن را بزور بچنگ آورد نه قدرتی که از طریق انتخاب آزاد به شهروند داده شود.

یکی از نویسندگان رومیانی را ملامت می‌کند که عنوان دیکتاتور را ابداع کردند، و مدعی است که این عنوان با گذشت زمان سبب پیدایش جباریت در روم گردیده‌است؛ و آنگاه می‌گوید نخستین فرمانروای مستبد که در روم حکومت کرده‌است عنوان دیکتاتور بر خود نهاده بوده‌است و اگر این عنوان وجود نمی‌داشت سزار نمی‌توانست حکومت استبدادی خود را تحت عنوانی قانونی بر مردم تحمیل کند. بی‌گمان نویسندۀ این مطالب موضوع را بدقت بررسی نکرده و عقیده‌ای را که اظهار داشته‌است بی‌هیچ نقد و تحقیقی پذیرفته‌است. آنچه روم را به بندگی کشاند نه عنوان دیکتاتور بود و نه نهاد دیکتاتوری، بلکه قدرتی بود که بعضی از شهروندان، که زمانی دراز مقام فرماندهی لشکر را به‌عهده داشتند، بر خلاف قانون در انحصار خود درآوردند. اگر در روم عنوان دیکتاتور وجود نداشت آن مردان عنوانی دیگر برمی‌گزیدند، زیرا قدرت، هر نامی را که به‌نفع خود ببینند بآسانی بر خود می‌نهد: در حالی که نام، قدرت نمی‌آورد. دیکتاتور تا زمانی که موافق قانون اساسی انتخاب می‌شد و کسی آن منصب را بزور بچنگ نمی‌آورد برای روم مفید واقع می‌گردید. برای کشور آزاد تنها مناصبی زیان‌بار می‌آوردند که از طرق خلاف قانون بدست می‌آیند، و همچنین قدرتی که کسی بر خلاف حق غصبش می‌کند نه قدرتی که مطابق قانون به کسی واگذار می‌گردد. مثال روم گواه این حقیقت است: در آنجا دیکتاتورها سالیان دراز برای کشور سودمند بودند.

علل این امر روشنند: اولاً شهروندی برای اینکه بر خلاف قانون قدرت بچنگ آورد و به‌جامعه زیان برساند باید مالک مزایای بسیاری باشد که دست‌یافتن به‌آنها در کشوری سالم میسر نیست؛ بدین معنی که باید بسیار توانگر باشد و گروهی بزرگ هواخواه گردآورد، و چنین

امری آنجا که قوانین رعایت شوند ممکن نیست. در ثانی کسی که مالک این مزایا شده است چنان رعبی در دل مردم برمی‌انگیزد که هرگز با رأی آزاد انتخابش نمی‌کنند. از این گذشته، در روم دیکتاتور برای مدتی معین و به‌منظور رفع خطری خاص برگزیده می‌شد نه برای همیشه.^۱ البته دایره قدرت دیکتاتور بسیار وسیع بود: می‌توانست برای رفع خطری که وظیفه‌اش بود به اختیار خود به هر وسیله‌ای دست‌بیازد و هر کاری را که صلاح می‌دید بدون مشاوره با دیگران بجا آورد و حکم به مجازات هر کسی بدهد بی آنکه محکوم حق تقاضای تجدیدنظر داشته باشد. ولی حق نداشت گامی به‌زیان کشور بردارد، مثلاً حق نداشت اختیارات مجلس سنا یا مردم را سلب کند یا نهادهای موجود را از میان بردارد و نهادهایی دیگر بجای آنها بنهد.

بنا بر این دیکتاتور به‌علت کوتاهی مدت مأموریت و محدودیت اختیاراتش، و از آن رو که ملت هنوز فاسد نشده بود، نمی‌توانست پای از مرز وظیفه خود بیرون نهد و به دولت روم آسیب برساند؛ و تجربه نشان داده است که وجود این نهاد همیشه برای روم سودمند بوده است.

راستی این است که دیکتاتوری نهادی رومی است، و نهادی است بسیار شایان توجه، برای اینکه یکی از علل عظمت امپراتوری روم بود. بدون چنین نهادی جامعه و دولت بدشواری می‌توانند از خطرهای فوق‌العاده‌رهایی یابند. جریان امور در کشور آزاد با هستگی پیش می‌رود زیرا هیچ شورا و هیچ مقامی نمی‌تواند همه کارها را بتنهایی انجام دهد و در بسیاری از موارد آنها ناچارند با یکدیگر همکاری کنند، و هماهنگ‌ساختن عقاید مختلف مستلزم صرف وقت است. ولی چون امری مهم پیش آید که خواهان تصمیم‌گیری سریع و عمل بی‌درنگ است اتلاف وقت خطر و خسارت ببارمی‌آورد. از این رو کشورهای آزاد باید در قانون اساسی خود نهادی مشابه دیکتاتوری پیش‌بینی کنند. جمهوری ونیز که ممتازتر و برجسته‌تر از جمهوریهایی جدید است در قانون اساسی خود به‌عده‌ای اندک از شهروندان حق داده است که در موارد فوری هر تصمیمی را لازم بدانند به اتفاق آراء، بدون شور با مقامات دیگر اتخاذ کنند. برای کشوری آزاد که فاقد چنین نهادی باشد چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه یا قانون اساسی را رعایت کند و نابود شود و یا قانون را بشکند. اما در کشور آزاد هرگز نباید ضرورتی پیش آید که مستلزم قانون‌شکنی و دست‌یازی به وسایل خلاف قانون باشد. زیرا وسیله خلاف قانون اگر هم در لحظه‌ای معین سودمند باشد سرمشقی زیانبار است: آنجا که عادت بر این باشد که قانون اساسی را برای هدفهای خوب بشکنند به‌همین بهانه برای هدفهای بد نیز می‌شکنند. از این رو کشوری آزاد که در قانون اساسیش برای مقابله با همه انواع پیشامدها راه و روشی پیش‌بینی نشده باشد هرگز کامل نخواهد بود. خلاصه کلام این است که کشورهای آزاد که به‌هنگام خطر نتوانند به‌نهاد دیکتاتوری یا نهادی شبیه آن توسل جویند، همین که واقعه‌ای نامنتظر

۱. رومیان دیکتاتور را برای مدت شش ماه انتخاب می‌کردند. - م.

روی بنماید از میان می‌روند.

چون سخن از این نهاد به میان آمده‌است باید بگویم که رومیان چه روش خردمندانه‌ای برای انتخاب دیکتاتور مقرر ساخته بودند. گزینش دیکتاتور برای کنسولها تا اندازه‌ای وهن‌آور بود چون اینان با اینکه رؤسای دولت بودند وظیفه داشتند مانند همه شهروندان دیگر به فرمان دیکتاتور سربنهند؛ و چون رومیان پیش‌بینی کردند که این امر ممکن است شهروندان را بخشم‌آورد، حق انتخاب دیکتاتور را به خود کنسولها دادند تا اگر وقوع حادثه‌ای سپردن اختیار تام به کسی را ضروری سازد خود کنسولها داوطلبانه بدین اقدام بپردازند و در نتیجه اطاعت از دیکتاتور را وهنی برای خود نینگارند. هر زخم و رنجی که آدمی به اختیار خویش بر خود وارد آورد دردش کمتر از زخم و رنجی است که از دیگران به او برسد. از این گذشته، رسم رومیان در ادوار بعدی چنین بود که به جای انتخاب دیکتاتور اختیارات دیکتاتور را با ذکر این عبارت به یکی از کنسولها می‌دادند: «کنسول مراقب باشد که جمهوری آسیب نبیند.» در پایان این فصل به موضوع سخنم بازمی‌گردم و می‌گویم همسایگان روم چون خواستند به روم تسلط یابند این جمهوری را بر آن داشتند تا نهادهایی بوجود آورد که به یاری آنها نه تنها از خود دفاع کند بلکه آن قبایل را با تدبیری بهتر و قدرتی بیشتر آماج حمله قرار دهد.

چرا نهاد «شورای ده نفری» با اینکه آن ده نفر با رأی آزاد شهروندان انتخاب می شدند برای روم زیانبار بود.

پیشتر گفتم قدرتی برای کشور آزاد زیان دارد که یک تن آن را بزور غصب کند نه قدرتی که با رأی آزاد شهروندان به کسی واگذار شود. چنین می نماید که این سخن با نهاد «شورای ده نفری» متناقض است. آن ده نفر را مردم روم انتخاب کردند تا برای جمهوری قانون وضع کنند ولی آنان با گذشت زمان مبدل به جبار شدند و بی هیچ ملاحظه ای آزادی را از رومیان سلب کردند. اما باید دید چه نوع قدرت به کسی واگذار می شود و برای چه مدتی. واگذار کردن قدرت بی حد و مرز برای مدت دراز - و مراد من از مدت دراز یک سال یا بیشتر است - همیشه خطرناک است، و بسته به اینکه مردانی که قدرت به ایشان واگذار می شود نیک باشند یا بد، نتایج نیک یا بد به بار می آورد. وقتی که قدرت دیکتاتور را با قدرت «شورای ده نفری» مقایسه می کنیم می بینیم که قدرت «شورای ده نفری» بمراتب بیشتر بوده است. وقتی که دیکتاتور انتخاب می شد، تریبونها و کنسولها و مجلس سنا در مقام خود باقی می ماندند و دیکتاتور حق نداشت آنان را از مقامشان عزل کند و مجلس را بی اعتبار سازد؛ و اگر هم یک کنسول یا یک عضو سنا را عزل می کرد تمام سنا را نمی توانست از میان بردارد یا قانون وضع کند. به علاوه، سنا و کنسولها و تریبونها مراقب حرکات دیکتاتور بودند، تا از راه راست بیرون نرود. ولی هنگام انتخاب «شورای ده نفری» عکس این حالت روی داد، زیرا که این ده تن کنسولها و تریبونها را عزل کردند و اختیار قانون گذاری داشتند و به طور کلی درست مانند خود ملت روم می توانستند هر تصمیمی را که می خواستند، بگیرند؛ و چون کنسول و تریبونی وجود نداشت تا مراقب اعمالشان باشد و نیازی هم به مراجعه به مردم نداشتند در دومین سال مأموریتشان به ساقطه

جاه‌طلبی آپوس^۱، شروع به سوء استفاده از اختیارات خود کردند. پیشتر، آنجا که گفتم قدرتی که از طریق انتخاب آزاد به کسی داده‌شود زیانی به جمهوری نمی‌رساند، فرض بر این بود که یک ملت هرگز چنان اختیاری را بدون ضرورت و محدودیت زمانی به یک تن نمی‌دهد. اما اگر قومی از طریق نیرنگ یا به هر علتی بر آن داشته‌شود که از روی بی‌خردی به کسی اختیاری بدهد از آن نوع که رومیان به «شورای دهنفری» دادند، بر آن قوم آن رسد که به رومیان رسید. برای اثبات این مطلب این مسأله را باید بررسی کنیم که چرا دیکتاتورها پایبند وظیفه خود ماندند و «شورای دهنفری» از مرز وظیفه خود تجاوز کرد؛ همچنین باید در روشی که جمهوریهای منظم در واگذاری قدرت برای مدتی دراز بکاربردند - مانند روش اسپارتیان در واگذاری قدرت به شاهان و روش ونیزیان در واگذاری اختیارات به دُج‌هایشان^۲ - دقیق شویم. اگر چنین کنیم خواهیم دید که در هر دو مورد مراقبانی بر آنان گمارده‌شدند تا نگذارند شاه یا دُج از قدرت خود سوء استفاده کند. اگر این احتیاط رعایت نشود فاسدنبودن توده مردم هم فایده‌ای نمی‌بخشد زیرا که قدرت بی‌قید و مرز، در مدتی کوتاه مردمان را فاسد می‌سازد و برای خود یاران و هواخواهان گرد می‌آورد، و تنگدستی و بی‌تباری هم ضرری برای آن ندارد زیرا که همه ثروت و همه امتیازها بسر در پی قدرت می‌نهند و به دنبال آن می‌روند؛ و من این نکته را در ضمن بحث در انتخاب اعضای «شورای دهنفری» باز خواهم نمود.^۳

1. Appius

۲. کلمه Doge که اصل آن کلمه لاتینی dux است به معنی رهبر است و رئیس دولت جمهوری ونیز دُج نامیده می‌شد. - م.

۳. ر.ک. کتاب اول، فصل ۴۰ - م.

شهروندانی که مناصب بزرگ داشته‌اند نباید مناصب کوچکتر را به چشم حقارت بنگرند.

رومیان مارکوس فابیوس^۱ و گنئوس مانلیوس^۲ را به سمت کنسول انتخاب کرده بودند و در نبرد با سپاه اتروسک و شهر ویی به پیروزی بزرگی دست یافتند ولی در این نبرد کوینتوس فابیوس^۳ برادر کنسول، که خود سال پیش کنسول بود، کشته شد. از اینجا می‌توان دید که نهادهای روم چگونه سامان یافته بودند تا دولت را به ذرّوۀ عظمت برسانند، و نتیجه می‌توان گرفت که دولتهایی که از این نظام پیروی نمی‌کنند چه اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند. رومیان با اینکه به افتخار بیش از هر چیز ارج می‌نهادند ننگ نداشتند از اینکه از فرمان مردی اطاعت کنند که پیشتر زیردستشان بود، و در همان سپاهی خدمت کنند که پیشتر فرمانده آن بودند.^۴ این رسم بکلی به عکس شیوۀ فکر و نهادها و رسوم شهروندان زمان ماست. ونیزیان در این پندارند که شهروندی که منصبی عالی داشته‌است باید از قبول منصبی کوچکتر شرم کند، و دولت باید به او اجازه دهد که چنین منصبی را، اگر به او عرضه شد، رد کند. این شیوۀ فکر ممکن است برای شهروندی عادی مایۀ افتخار باشد ولی برای جامعه‌ی زبانی بزرگ دارد، زیرا که دولت باید به شهروندی که از منصبی بزرگتر کناره می‌گیرد و منصبی فروتر می‌پذیرد بیشتر اعتماد کند تا به کسی که از مقامی فروتر به مقامی برتر ارتقاء می‌یابد. حکم عقل این است که دولت به شخص اخیر تنها در صورتی اعتماد می‌تواند کرد که چنان اطرافیان خردمندی داشته‌باشد که

1. Marcus Fabius

2. Gnaeus Manlius

3. Q. Fabius

۴. عبارت متن تاریک است و ممکن است چنین بنماید که میان واقعه جنگ روم با سپاه اتروسک و نتیجه‌ای که ماکیاولی از آن می‌گیرد ارتباط منطقی وجود ندارد. مقصود ماکیاولی این است که کشته شدن برادر کنسول که خود سال پیش کنسول بود نشان می‌دهد که کسی که یک سال در مقام کنسولی، که عالی‌ترین مقام دولتی روم بود، فرماندهی سپاه کشور را به عهده داشت، امسال به صورت سرباز عادی زیر فرمان کنسول جدید در سپاه خدمت کرده و مقتول شده است. - م.

توصیه‌ها و نفوذشان بی‌تجربگی او را جبران کند. اگر در روم همان شیوه فکر حکمفرمایی می‌کرد که در ونیز و دیگر جمهوریه‌های تازه می‌یابیم، و کسی که یک بار مقام کنسول داشت تنها در مقام کنسول خدمت می‌توانست کرد [نه به‌صورت سربازی ساده]، به‌آزادی سیاسی روم صدمات فراوان می‌رسید زیرا که جوانان نوپا اگر در اطراف خود مردان کارآزموده نداشتند^۱ و نمی‌ترسیدند که اگر خطا کنند در نظر ایشان بی‌اعتبار شوند، در کارها احتیاط نمی‌کردند و به‌جاه‌طلبی خود لگام نمی‌زدند و اشتباه‌های بزرگ مرتکب می‌شدند و با رفتار خود به‌جامعه آسیب می‌رساندند.

۱. مقصود این است که مردانی که پیشتر عالی‌ترین مناصب دولتی را داشتند، پس از کناره‌گیری از آن منصب در مقام مشاور صاحبان مناصب که جوانان نوپا بودند به‌خدمت به‌جامعه ادامه می‌دادند و مانع از آن می‌شدند که جوانان که برای نخستین بار به‌مناصب عالی رسیده بودند به‌سبب بی‌تجربگی مرتکب اشتباه شوند. - م.

قانون کشتزارها سبب چه آشوبهایی در روم شد. قانونی که عطف به ماسبق می شود و مخالف رسمی دیرین است همیشه مایه اغتشاش می گردد.

نویسندگان دوره باستان می گفتند آدمیان در روز بدبختی اندوهگینند و به هنگام نیکبختی کسل، و این هر دو حالت آثار برابر می بخشند. وقتی که آدمیان از سر ضرورت مجبور به نبرد نمی شوند از روی جاه طلبی نبرد می کنند زیرا شهوت جاه طلبی در درون انسانها به اندازه ای قوی است که هر قدر هم به مقام بالاتر عروج کنند از آن رهایی نمی یابند. علت این پدیدار آن است که طبیعت آدمی را چنان ساخته است که همه چیز را می خواهد ولی به همه چیز دست نمی یابد. چون خواهش کسب همیشه بزرگتر از توانایی کسب است، آدمی به آنچه دارد خرسند نمی تواند بود. دگرگون شدن سرنوشتها از اینجا سرچشمه می گیرد: چون گروهی می خواهند بیشتر داشته باشند و گروه دیگر می ترسند آنچه را دارند از دست بدهند، دشمنی و جنگ پیدا می شود و نتیجه جنگ نابودی یک کشور و ارتقاء کشور دیگر است.

این ملاحظات را برای آن به میان آوردم که بگویم توده مردم روم به اینکه با انتخاب تریبونها خود را از تجاوز اشراف مصون ساختند، کفایت نکردند. انتخاب تریبونها خواستی بود که ضرورت توده مردم را به آن وادار کرده بود. اما همین که مردم بدین هدف دست یافتند شروع به نبرد از سر جاه طلبی کردند و خواستند که مناصب افتخارآمیز و مالکیت اراضی نیز میان اشراف و توده مردم قسمت شود، و اینها چیزهایی است که برای آدمیان بیش از همه اشیاء ارزش دارند. از اینجا آشفتگی پدید آمد که نزاع بر سر قانون کشتزارها را به دنبال آورد و به سقوط جمهوری روم انجامید. چون در جمهوریهای منظم دولت باید توانگر باشد و شهروندان تنگدست، بی گمان وضع آن قانون در روم خطا بود: یا قانون از آغاز طوری تنظیم شده بود که مجبور بودند دائم تغییرش دهند، یا اجرای قانون را آن قدر بتعویق انداختند که عطف

به‌ماسبق‌شدنش نفرت برانگیخت، و یا قانون در آغاز خوب بود ولی در جریان اجرا فاسد شد. به‌هر حال هر وقت که در رُم از این قانون سخن به‌میان می‌آمد شهر به‌هم‌می‌خورد.

قانون دو ماده اصلی داشت: یکی مقرر می‌کرد که هیچ شهروندی نباید بیش از فلان مقدار جریب کشتزار داشته‌باشد؛ و به‌موجب ماده دیگر کشتزارهایی که از دشمن بدست می‌آمد می‌بایست میان مردم روم تقسیم شود. بدین‌سان اشراف از دو جهت زیان می‌دیدند: اولاً کسانی که بیش از مقدار مقرر در قانون کشتزار داشتند – و اینان غالباً اشراف بودند – می‌بایست از بقیه دست‌بردارند، و در ثانی اگر کشتزارهای دشمن میان مردم تقسیم می‌شد اشراف نمی‌توانستند مثل سابق بر ثروت خویش بیفزایند. ولی چون کسانی که از این قانون زیان می‌بردند مردان مقتدری بودند، و ادعا می‌کردند که مخالفتشان با قانون برای دفاع از خیر عموم است، از این رو چنانکه گفتم هر وقت سخن از این قانون به‌میان می‌آمد در شهر آشوب برپا می‌شد. اشراف با صبر و حوصله و زیرکی تصویب قانون را بتعویق می‌انداختند: یا از این طریق که مردم را در جزو سپاهی به‌جنگ می‌فرستادند، یا هر گاه که یکی از تریبون‌ها خواستار اجرای قانون می‌شد تریبون دیگری را به‌مخالفت وامی‌داشتند، و یا گاهی کمی تسلیم می‌شدند و مهاجرانی برای سکونت در زمینهایی می‌فرستادند که می‌بایست به‌موجب قانون تقسیم شوند. مثلاً وقتی که در آنتیوم^۱ بر سر اجرای قانون نزاع برپا شد مهاجرانی به‌آنجا فرستادند و کشتزارها را در اختیار آنان نهادند. تیتوس لی‌ویوس در این باره عبارتی شایان توجه بکار می‌برد. می‌نویسد: «در روم بدشواری کسی یافت می‌شد که به‌آنتیوم مهاجرت کند. مردم ترجیح می‌دادند که در شهر بمانند و کشتزارها را مطالبه کنند نه آنکه به‌آنتیوم بروند و کشتزارها را مالک شوند.»

بدین‌سان بی‌آرامی به‌خاطر این قانون زمانی دراز ادامه یافت تا اینکه رومیان آغاز کردند به‌اینکه سپاه خود را تا آخرین نقاط ایتالیا و حتی فراتر از آن بفرستند. پس از آن آرامش دوباره تا اندازه‌ای برقرار شد چون زمینهایی که از دشمن گرفته می‌شد به‌قدری با روم فاصله داشت که دور از چشم مردم بود و در نقاطی واقع بود که کشاورزی در آنها آسان نبود و بدین سبب مردم میلی به‌تملک آنها نداشتند. علاوه بر این رومیان در همه موارد کشتزارهای دشمن را مصادره نمی‌کردند و اگر می‌کردند مهاجرانی برای آبادساختن آنها می‌فرستادند.

به‌عللی که برشمردم قانون تا زمان گراکوس^۲ها به‌موقع اجرا درنیامد؛ و وقتی هم که گراکوسها آن را دوباره زنده کردند آزادی روم بکلی از میان رفت: در این زمان که مخالفان قانون قدرت خود را مضاعف ساخته‌بودند آتش کینه میان مردم و مجلس سنا چنان شعله‌ور گردید که هر دو طرف دست به‌سلاح بردند و خون یکدیگر را ریختند. از دولت کاری ساخته‌نبود و هیچ یک از دو طرف هم امیدی به‌دولت نداشت و از این رو هر گروه بدین فکر افتاد که برای دفاع از

1. Antium

۲. ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۴.

خود در برابر گروه دیگر رهبری انتخاب کند. در این هرج و مرج و بی‌نظمی، توده مردم به ماریوس^۱ روی آوردند و چهار بار او را به سمت کنسولی برگزیدند و فاصله میان دوره‌های کنسولی او چنان کوتاه بود که او توانست سه بار دیگر هم منصب کنسولی را بچنگ آورد. اشراف چاره‌ای ندیدند جز اینکه سولا^۲ را به رهبری خوب خود بگزینند. اغتشاش به جنگ داخلی انجامید و پس از خونریزیهای فراوان که در طی آن چیرگی گاه با این گروه بود و گاه با آن گروه، اشراف غالب آمدند. در زمان سزار و پومپه یوس کشمکش از سر گرفته شد؛ سزار در رأس حزب ماریوس قرار گرفت و پومپه یوس در رأس حزب سولا؛ در جنگ داخلی سزار پیروز گردید و نخستین جبار روم شد و از آن پس روم هرگز دیگر نتوانست آزادی خود را بدست آورد. آغاز و انجام قانون کشتزارها چنین بود که باز نمودم.

در جای دیگر گفته‌ام که دشمنی میان سناتورها و توده مردم آزادی روم را حفظ کرد چون قوانینی از آن به نفع آزادی نشأت گرفتند. گرچه ماجرای قانون کشتزارها با آن سخن متناقض می‌نماید ولی من از عقیده خود بر نمی‌گردم زیرا که جاه‌طلبی اشراف در جوامع چنان پرزور است که اگر با وسایل گوناگون از آن جلوگیری نشود جامعه را تباه می‌کند. کشمکش بر سر قانون کشتزارها سیصد سال ادامه یافت تا سرانجام روم را به تباهی کشاند. ولی اگر توده مردم به وسیله این قانون و خواسته‌های متعدد دیگر به جاه‌طلبی اشراف لگام نمی‌زدند روم زودتر از آن از آزادی محروم می‌شد. از اینجا پیداست که مردمان به ملک و مال بمراتب بیشتر ارج می‌نهند تا به اشرافیت و افتخار. هر وقت که میان توده مردم و اشراف روم بر سر اشغال مناصب افتخارآمیز اختلاف پیش می‌آمد اشراف مقاومت زیادی نشان نمی‌دادند ولی همین که نزاع بر سر ملک و مال در گرفت اشراف با چنان سماجی‌ایستادگی کردند که مردم برای دستیابی به خواسته خود به وسایل غیرعادی توسل جستند. عامل اصلی بلایی که بر سر روم فرود آمد گراکوسها بودند که حسن نیتشان بسیار بیشتر از خردمندیشان بود: کسی که می‌خواهد نزاعی ریشه‌دار را در جامعه‌ای جمهوری از میان بردارد و بدین منظور به قانونی توسل می‌جوید که به گذشته‌ای بسیار دور عطف می‌شود، عملی دور از خرد مرتکب می‌گردد. چنانکه پیشتر بشرح باز نموده‌ام،^۳ کسی که به این گونه اعمال دست می‌یازد، شر را تقویت می‌کند و اثربخشی را سرعت می‌بخشد در حالی که اگر صبر کند، شر دیرتر اثر می‌بخشد یا پیش از آنکه به بالاترین درجه شدت برسد با گذشت زمان به خودی خود از میان می‌رود.

۱. Marius ماریوس هفت بار کنسول شد؛ فرمانده لایقی بود ولی در سیاست کفایتی از خود نشان نداد. - م.

۲. Sulla نویسندگان تاریخ روم دو داوری متضاد درباره سولا دارند، بعضی او را جانوری خون‌آشام می‌نامند و

بعضی دیگر سیاستمداری درجه اول. - م.

۳. ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۳. - م.

جمهوری‌های آزاد در تصمیم‌گیری ناتوانند و اگر تصمیمی هم بگیرند از سر ناچاری است نه با اراده آزاد.

با بروز بیماری طاعون در روم اقوام وولس و اکویی فکر کردند وقت آن رسیده‌است که روم را از پای درآورند. هر دو قوم سپاهی نیرومند گردآوردند و به دو قبیله لاتین^۱ و هرنیس^۲ که تابع روم بودند حمله کردند و آن دو قبیله چاره ندیدند جز اینکه به روم روی آورند و برای دفاع از خویش از آن یاری بجویند. رومیان به سبب شیوع بیماری در تنگنا افتاده بودند و پاسخ دادند که روم نمی‌تواند به یاری ایشان بشتابد و ایشان باید با جنگ‌افزارهای خویش از خود دفاع کنند. از اینجا می‌توان به خردمندی و بلندنظری سنای روم پی برد. سیاست سنا این بود که در همه اوضاع و احوال بر تصمیمات و اعمال متحدان روم حکومت کند، و با این همه شرم نمی‌کرد که در حال ضرورت راهی دیگر در پیش گیرد و تصمیمی بر خلاف سیاست کلی خود اتخاذ کند.

من از آن رو چنین می‌گویم که همان مجلس سنا پیشتر آن دو قبیله را ممنوع کرده بود از اینکه خود جنگ‌افزار بدست‌گیرند و از خویش دفاع کنند. سنای روم اگر چنان خردمند نبود بر خلاف شأن خود می‌دانست به آن قبایل اجازه دهد که دفاع از خویش را خود به عهده بگیرند. ولی سنا درباره امور همیشه چنان داوری می‌کرد که باید داوری کرد، و همواره کم‌ضررترین راهها را بهترین راهها می‌دانست. در واقعه حاضر نیز نیک دریافته بود که ناتوانی روم به دفاع از متحدان و دادن اجازه مسلح شدن و دفاع از خویش بدون یاری روم به آنان، شر است، ولی بدین واقعیت نیز آگاه بود که آن قبایل در هر حال به حکم ضرورت و از روی ناچاری جنگ‌افزار به دست خواهند گرفت و در برابر دشمنی که به ایشان هجوم آورده‌است از خود دفاع خواهند کرد. بدین ملاحظه سنا راهی موافق شرف و افتخار در پیش گرفت تا آن قبایل کاری را که به هر حال

می‌کردند با اجازه سنا بکنند و به سبب سرپیچی اضطراری به سرپیچی اختیاری از فرمان سنا خونگیرند.

گرچه چنین می‌نماید که این صحیح‌ترین کاری است که هر دولت جمهوری باید بکند، ولی جمهوریهای بی تدبیر و ناتوان هرگز ندانسته‌اند که در این گونه موارد چه باید بکنند و عملی را که ضرورت به ایشان تحمیل می‌کند چگونه به شیوه‌ای افتخارآمیز بجا آورند. دوک والنسینو^۱ شهر فانتسا^۲ را متصرف شده و بولونیا را به پذیرفتن شرایط خود مجبور ساخته بود و می‌خواست از راه توسکانا به رم بازگردد. بدین منظور پیکی به فلورانس فرستاد و اجازه خواست که با سپاه خود از آنجا عبور کند. اعضای دولت فلورانس شور کردند که در وضع حاضر چه باید بکنند ولی هیچ کدام به این نتیجه نرسید که باید اجازه عبور داد. به عبارت دیگر، ایشان از سیاست روم پیروی نکردند. دوک لشکری نیرومند داشت و فلورانس تقریباً فاقد سپاه بود و نمی‌توانست از عبور او جلوگیری کند و بنا بر این راه شرافتمندانه این بود که بگذارد دوک با اجازه دولت از فلورانس بگذرد نه با زور. نتیجه‌ای که دولت فلورانس از بی‌تصمیمی خود برد ننگ و شرم بود در حالی که با دادن اجازه عبور می‌توانست از این ننگ برکنار بماند.

بزرگترین عیب جمهوریهای ضعیف ناتوانیشان در تصمیم‌گیری است، از این رو هر عملی را ضرورت به ایشان تحمیل می‌کند و اگر روزی از کار خویش نتیجه‌ای خوب بگیرند این نتیجه را ضرورت بیارمی‌آورد نه خردمندی خودشان. می‌خواهم دو مثال دیگر از زمان خود ما و رفتار شهر خودمان بیاورم. لویی دوازدهم شاه فرانسه پس از آنکه در سال ۱۵۰۰ دوباره به میلان دست‌یافت می‌خواست شهر پیزا^۳ را هم بگیرد و تحویل فلورانس بدهد تا مبلغ پنجاه هزار دوکا را که دولت فلورانس در مقابل استرداد این شهر به او وعده داده بود وصول کند. لویی سپاه خود را تحت فرماندهی دو بومون^۴ به پیزا فرستاد. این مرد فرانسوی بود ولی دولت فلورانس به او اعتماد فوق‌العاده داشت. سپاه و فرماندهش رهسپار منطقه واقع در میان کاسینا^۵ و پیزا شدند تا به باروهای پیزا حمله کنند و چند روزی در آنجا ماندند تا خود را برای حمله آماده سازند. نمایندگان پیزا به نزد بومون رفتند و گفتند آماده‌اند شهر را تسلیم سپاه فرانسه کنند به شرط اینکه بومون به نام شاه به ایشان وعده دهد که پیش از گذشتن چهار ماه شهر را تحویل فلورانس نخواهد داد. دولت فلورانس این پیشنهاد را نپذیرفت و در نتیجه بومون محاصره را ادامه داد و سرانجام مجبور شد به وضع افتضاح‌آمیزی دست از محاصره بردارد و عقب‌نشینی کند. دولت فلورانس پیشنهاد نمایندگان پیزا را تنها از آن رو رد کرد که به وعده شاه فرانسه اعتماد نداشت در حالی که به سبب ناتوانی در تصمیم‌گیری مجبور شده بود خود را بکلی در اختیار شاه بگذارد؛ و به علت عدم اعتماد به شاه غافل بود از اینکه شاه اگر پیزا را به تصرف خود درمی‌آورد باسانی

1. Duke Valentino

2. Faenza

3. Pisa

4. de Beaumont

5. Cascina

می‌توانست آن را تسلیم فلورانس کند و اگر چنین نمی‌کرد پیمان شکنیش آشکار می‌شد، ولی چون به شهر دست‌نیافت به فلورانس فقط وعده تسلیم پیزا را داد و فلورانس ناچار شد این وعده را با پول بخرد. راه خردمندانه این بود که فلورانس تسلیم شدن پیزا را به بومون با هر شرطی بپذیرد؛ و تجربه سال ۱۵۰۲ درستی این سخن را روشن ساخت:

وقتی که شهر آرتسو بر فلورانس طغیان کرد شاه فرانسه سپاهی به فرماندهی سینیور ایمبو^۱ به یاری فلورانس فرستاد. ایمبو همین که به نزدیک آرتسو رسید شروع به مذاکره با ساکنان شهر کرد. اینان آماده بودند با شرایطی مشابه شرایط نمایندگان پیزا شهر را تسلیم کنند. فلورانس این بار هم پیشنهاد را رد کرد، و چون ایمبو چنین دید فهمید که دولت فلورانس قادر به تشخیص مصالح خود نیست و مذاکره را بی آنکه نمایندگان فلورانس را در آن دخالت دهد ادامه داد و پیمانی چنانکه خود صلاح می‌دید منعقد نمود و سپاهیانش را وارد شهر کرد و به فلورانسیان پیغام فرستاد که شما ابلهید و از امور دنیا خبر ندارید و اگر خواهان آرتسو هستید باید به شاه رجوع کنید و شاه هنگامی که سپاهش در آرتسو باشد آسانتر از وقتی می‌تواند شهر را به شما تحویل دهد که سپاهش در بیرون از شهر باشد. مردم فلورانس مدتی هر دشنامی را که به زبانشان آمد به ایمبو دادند تا سرانجام قانع شدند که اگر بومون نیز مانند ایمبو رفتار کرده بود پیزا هم مانند آرتسو بدستشان می‌افتاد.

اکنون به سخن پیشین خود باز می‌گردم: جمهوریهای ضعیف فقط در صورتی تصمیمهای سودمند می‌گیرند که ضرورت ایشان را به تصمیم‌گیری مجبور کند زیرا تا هنگامی که هنوز تردیدی درباره امری دارند ضعفشان نمی‌گذارد تصمیمی قاطع بگیرند، و اگر زوری خارجی بر تردیدشان فائق نیاید تا ابد در حال تزلزل باقی می‌مانند.

کسی که تاریخ گذشته و حال را بدقت مطالعه کند می‌بیند که همه کشورها و همه اقوام همیشه امیال و آرزوهای مشابه دارند و دچار هیجانهایی مشابه می‌گردند؛ و از این رو با بررسی دقیق رویدادهای گذشته باسانی می‌توان آنچه را به احتمال قوی در آینده در کشوری روی خواهد داد پیش‌بینی کرد و از همان وسایلی که گذشتگان بکاربرده‌اند سود جست، و اگر به وسیله‌ای که آنان بکاربرده‌اند نتوان دست‌یافت با توجه به مشابهت رویدادها در جست و جوی وسایل تازه برآمد. ولی چون بیشتر خوانندگان تاریخ از تأمل در این نکته‌ها غفلت می‌ورزند یا آنها را بدرستی نمی‌فهمند یا اگر بفهمند زمامداران کشورها اعتنایی به آن مطالب نمی‌کنند، در نتیجه در همه زمانها همه کشورها دچار دشواریهای مشابه می‌گردند.

فلورانس چون در سال ۱۴۹۴ بخشهایی از قلمرو خود از قبیل پیزا و چند شهر دیگر را از دست‌داد مجبور شد با دولتهایی که آن شهرها را اشغال کرده‌بودند بجنگد؛ و چون دولتهای اشغال‌کننده قوی بودند فلورانس ناچار گردید مبالغ هنگفت هزینه جنگ کند بی آنکه نتیجه‌ای بگیرد. هزینه هنگفت اقتضا می‌کرد که از مردم مالیات هنگفت گرفته‌شود و مالیات سنگین سبب شد که مردم زبان به شکوه بکشایند. چون رهبری جنگ را شورایی از ده شهروند به عهده داشت که «شورای ده نفری جنگ» نامیده می‌شد مردم شروع به شکایت از ایشان کردند چنانکه گویی ایشان سبب بروز جنگ و هزینه‌های سنگین بوده‌اند، و گمان بردند که اگر آن شورا از میان برود جنگ پایان خواهد پذیرفت. از این رو چون وقت انتخاب جدید فرارسید مردم جانشینی برای آن ده تن برگزیدند و شورا منحل شد و وظایفش به سینیوریا^۱ [شورای حکومتی شهر] واگذار گردید. این جریان برای فلورانس زیانی بزرگ ببارآورد زیرا نه تنها جنگ تمام نشد بلکه به علت فقدان آن ده مرد که جنگ را با خردمندی و زیرکی رهبری کرده‌بودند

چنان بی‌سروسامانی پیدا شد که علاوه بر پیزا، شهر آرتسو و چند نقطهٔ دیگر نیز از دست رفت. در این هنگام مردم به‌اشتباه خود پی‌بردند و دریافتند که علت بیماری، تب بوده‌است نه طبیب، و «شورای ده‌نفری» را دوباره برقرار ساختند.^۱

همین گونه ناخرسندی را رومیان نسبت به کنسولها پیدا کردند. مردم چون دیدند که جنگ در پی جنگ پیش می‌آید و هرگز آرامش روی نمی‌نماید درنیافتند که علت جنگها جاه‌طلبی همسایگان روم است بلکه پنداشتند اشراف جاه‌طلب چون نمی‌توانند مردمان را که در داخل شهر تحت حمایت تربیونها قرار دارند خاموش نگاه‌دارند ایشان را زیر فرمان کنسولها به‌بیرون از شهر می‌فرستند تا در جایی که هیچ کس نمی‌تواند به‌فریاد ایشان برسد زیر فشار قرار دهند؛ و از این رو بر آن شدند که یا مقام کنسولی را اصلاً حذف کنند و یا اختیارات کنسولها را چنان محدود سازند که نه در داخل شهر بر مردم حکومت داشته‌باشند و نه در خارج. نخستین کسی که کوشید قانونی بدین منظور بتصویب برساند یکی از تربیونها به‌نام ترنتیلوس بود. او پیشنهاد کرد شورایی از پنج مرد انتخاب شود که اختیارات کنسولها را بررسی کند و محدود سازد. اشراف از این پیشنهاد سخت بخشم‌آمدند زیرا معتقد شدند که با این وضع ابهت دولت چنان تنزل می‌یابد که هیچ گونه اعتباری برای دولت در کشور باقی نمی‌ماند. با این همه تربیونها آن قدر سماجت ورزیدند تا عنوان «کنسول» از میان برداشته‌شد و مردم پس از کوششها و آزمایشهای دیگر چون از عنوان کنسول بیش از اختیارات کنسول نفرت داشتند سرانجام بر آن شدند که به‌جای کنسولها تربیونهایی با اختیارات کنسول انتخاب کنند. زمانی دراز بدین‌سان سپری شد تا مردم به‌اشتباه خود آگاه گردیدند و دوباره مقام کنسولی را برقرار ساختند همان گونه که مردم فلورانس به «شورای ده‌نفری جنگ» بازگشتند.

۱. ماکیاولی مدتی منشی این شورا بود. - م.

برقراری «شورای دهنفری» در روم و آنچه در این باره شایان توجه است. در ضمن بررسی این موضوع، علاوه بر ذکر مطالب مختلف، باز خواهیم نمود که چگونه واقعه‌ای واحد می‌تواند جامعه‌ای را رهایی بخشد یا به تباهی کشد.

چون می‌خواهم وقایعی را که نتیجه برقراری «شورای دهنفری»^۱ در روم بودند یکایک شرح دهم گمان می‌کنم بیجا نخواهد بود اگر نخست همه آنچه را بر اثر ایجاد این نهاد روی داد بازنمایم و آنگاه درباره نکتته‌های شایان توجه آن بحث کنم. بسیاری از این نکته‌ها، هم برای کسانی درخور تأمل‌اند که می‌خواهند آزادی جامعه را حفظ کنند و هم برای آنان که قصد دارند آزادی جامعه را از میان بردارند. در اثنای این بررسی، هم اشتباههایی روشن خواهد شد که مجلس سنا و مردم روم به‌زیان آزادی مرتکب شدند، و هم خطاهایی که از آپیسوس، رئیس «شورای دهنفری» که قصد داشت حکومت جباری در روم مستقر سازد، به‌ضرر حکومت جباری سرزد.

پس از کشمکشهای بسیاری که در روم میان توده مردم و اشراف به‌خاطر وضع قوانینی برای استوارساختن آزادی جامعه روی داد، سرانجام هر دو طرف موافقت کردند اسپوریوس پوستومیوس^۲ و دو تن دیگر از شهروندان را برای بررسی قوانین سولون به‌آتن بفرستند تا شاید بتوان قوانین مورد نیاز را به‌تقلید از آنها تنظیم کرد. پس از بازگشت آن سه تن رومیان بر آن شدند که هیأتی را انتخاب کنند تا آن قوانین را بررسی نمایند و قوانینی برای روم بنویسند؛ و ده تن از شهروندان، از جمله آپیسوس کلاودیوس^۳ را که مردی تیزبین و کاردان بود بدین منظور برگزیدند؛ و برای اینکه اینان بتوانند قوانین را بدون نظارت مراجع دولتی وضع کنند همه مناصب و مقامات دولتی مخصوصاً تریبون‌ها و کنسول‌ها، و حتی رسم مراجعه به‌آراء عمومی را،

1. Decemvir

2. Spurius Postumius

3. Appius. Claudius

تعطیل کردند به طوری که «شورای ده نفری» از همه جهات حاکم مطلق روم گردید. آپوس کلاودیوس با استفاده از حسن نظری که مردمان به او داشتند اختیارات همه همکارانش را در جنگ خود گردآورد. این مرد با رفتار خود چنان محبوبیتی در میان مردم کسب کرده بود که همه تعجب می کردند که او که تا چندی پیش دشمن ستمگر مردم تلقی می شد چگونه توانسته است طبیعت و شیوه فکر خود را دگرگون سازد.

مردان ده گانه رفتاری بسیار معتدل در پیش گرفتند، و فقط ده شاطر^۱ (لیکتور) انتخاب کردند تا در راه پیشاپیش رئیس شورا بروند؛ و با اینکه اختیار مطلق داشتند، شهروندی را که مرتکب قتل شده بود به حضور مردم فراخواندند تا حکم مجازاتش را مردم صادر کنند. قوانین خود را روی ده لوح نوشتند و در معرض ملاحظه عموم قرار دادند تا هر کسی بتواند بخواند و نظر خود را درباره آنها بگوید و بدین سان از نقایص آنها باخبر شوند و پیش از تصویب اصلاح کنند. در این اثنا آپوس در شهر شایع ساخت که اگر به آن ده لوح دو لوح دیگر افزوده شود قانون کاملتر خواهد بود. این شایعه مردم را بر آن داشت که «شورای ده نفری» را برای یک سال دیگر انتخاب کنند چون در این صورت اولاً انتخاب کنسول لازم نبود و در ثانی نیازی به وجود تریبونها هم وجود نداشت چون خود مردم، چنانکه گفته شد، مستقیماً درباره قوانین داوری می توانستند کرد. همین که تصمیم به انتخاب مردان ده گانه برای بار دوم گرفته شد همه اشراف به جنب و جوش افتادند تا این مقام افتخارآمیز را به جنگ آورند. آپوس یکی از نخستین کسانی بود که خود را نامزد این مقام نمود و هنگامی که از مردم تقاضا می کرد او را انتخاب کنند چنان ادب و مهربانی و دلجویی نسبت به مردم نشان داد که سوء ظن همکاران خود را برانگیخت چون باور نمی توانستند کرد که مردی بدان مغروری و گستاخی چنان مؤدب و مهربان باشد، و چون می ترسیدند با او آشکارا مقابله کنند دست به نیرنگ زدند، و به او با اینکه جوانتر از همه بود اختیار دادند نامزدهای «شورای ده نفری» آینده را به مردم پیشنهاد کند، و چون در روم نامزد ساختن خود بر خلاف عادت و ناپسند بود، اندیشیدند او با توجه به این رسم خود را نامزد نخواهد کرد، ولی [به قول تیتوس لیویوس] «او این محذور را به فرصتی برای خویش مبدل ساخت» و نام خود را پیش از همه نامزدهای دیگر ذکر کرد و همه اشراف را حیرت زده و متنفر ساخت، و پس از خود نه تن دیگر را به دلخواه خویش پیشنهاد نمود. انتخاب شورا برای دومین سال، اشراف و مردم را به اشتباهشان آگاه ساخت زیرا بی درنگ پس از انتخاب، آپوس نقاب از چهره برداشت و در طی چند روز شیوه فکر خود را به همکارانش سرایت داد و برای ترساندن مردم و سنا به جای دوازده شاطر صد و بیست شاطر بکار گرفت.

چند روزی ترس بر سراسر شهر مستولی بود و چیزی نگذشت که مردان ده گانه

بی‌اعتنائی به مجلس سنا و زورگویی به مردم را آغاز کردند، و اگر کسی از یکی از آنان ستم می‌دید و به دیگری شکایت می‌برد با رفتاری خشن تر مواجه می‌گردید. توده مردم اشتباه خود را دریافتند و روی به اشراف آوردند «بدین امید که از گروهی یاری بیابند که پیشتر، از ترس اینکه به دست آن گروه به بندگی بیفتند، جمهوری را به آن روز انداخته بودند.»^۱ ولی اشراف از خدا می‌خواستند که مردم محنت زده باشند تا به علت بیزاری از حکام کنونی خواستار انتخاب کنسولها شوند. چیزی به پایان سال نمانده بود. دو لوح قانون آماده بود ولی هنوز به مردم عرضه نشده بود، و مردان ده گانه این وضع را بهانه تمديد مدت مأموریت خود ساختند و برای اینکه در مقام خود باقی بمانند به زور توسل جستند و از جوانان خانواده‌های اشرافی جاندارانی برای خود انتخاب کردند و برای جلب آنان دارایی محکومان را مصادره کردند و به ایشان بخشیدند و «جوانان که این هدیه‌ها فاسدشان کرده بود لگام‌گسیختگی خود را بر آزادی عموم ترجیح دادند.»

در این زمان اقوام سابینی و وولس به روم اعلام جنگ کردند و مردان ده گانه به ترس افتادند و به ناتوانی حکومت خود واقف گردیدند چون بدون مجلس سنا جنگ نمی‌توانستند کرد، ولی می‌ترسیدند که اگر سنا را دعوت کنند حکومتشان در خطر بیفتد. سرانجام چاره‌ای جز فراخوانی سنا ندیدند و همین که اعضای سنا گرد آمدند بیشترشان، مخصوصاً لوسیوس والریوس^۲ و مارکوس هوراتیوس^۳ بر گستاخی مردان ده گانه بسختی اعتراض کردند، و اگر سنا به علت بدخواهی نسبت به توده مردم از اعمال قدرت خودداری نمی‌کرد حکومت ایشان پایان می‌رسید. ولی سنا می‌ترسید که اگر مردان ده گانه به اختیار خود از مقام خویش کناره بگیرند مردم دوباره تریبونها را انتخاب کنند. به هر حال تصمیم به جنگ گرفته شد و دو سپاه، هر یک تحت فرماندهی چند تن از مردان ده گانه روانه میدان نبرد شدند. آپیوس به عنوان مدیر دولت در شهر ماند و عاشق ورجینیا^۴ دختر ورجینیوس^۵ شد و چون خواست آن دختر را بزور برباید، ورجینیوس دختر خویش را با خنجر کشت تا به دست آپیوس نیفتد. این واقعه شورشی در شهر و سپاه برانگیخت و سپاهیان همراه مردمانی که در شهر مانده بودند به بالای کوه مقدس رفتند و چندان در آنجا ماندند تا مردان ده گانه از مقام خود کناره گرفتند و کنسولها و تریبونها انتخاب شدند و رومیان آزادی خود را بازیافتند.

درباره وقایعی که شرح دادم چند نکته گفتنی هست: حکومت جباری در روم از عللی نشأت گرفت که مایه پیدایش استبداد در بیشتر جمهورها است: افراط توده مردم در آزادی طلبی و حرص اشراف به حکومت. آنجا که آن دو گروه نتوانند در تأمین آزادی از راه قانون به توافق برسند، و این یا آن گروه همه نفوذ خود را به نفع یک مرد بکاراندازد، نتیجه طبیعی این

۱. همه عباراتی که در این کتاب در داخل « » آمده‌اند نقل قولهایی هستند از تاریخ روم نوشته تیتوس لیویوس. - م.

2. Lucius Valerius

3. Marcus Horatius

4. Verginia

5. Verginius

وضع حکومت جباری است. در روم توده مردم و اشراف توافق کردند که مردان ده گانه را انتخاب کنند و به ایشان اختیارات فوق العاده بدهند. اما این توافق از آن رو پدید آمد که گروهی می خواست کنسولها را از میان بردارد و گروه دیگر اصرار داشت که تریبونها از کار برکنار گردند. پس از انتخاب مردان ده گانه توده مردم در این پندار که آپوس نیکخواه مردم شده است و به اشراف لگام خواهد زد از او حمایت کردند.

اگر ملتی مرتکب این اشتباه شود که زمام قدرت را به مردی بسپارد بدین امید که او کسانی را که مردم از آنان بیزارند از پای درخواهد آورد، آن مرد اگر زیرک باشد بزودی فرمانروای جبار آن ملت می گردد: نخست می کوشد با استفاده از حسن نظر ملت اشراف را از میان بردارد و پس از آنکه در اجرای این نقشه کامیاب شد به گردن ملت سوار می شود؛ و ملت آنگاه به اشتباه خود آگاه می شود که خود را در زنجیر بندگی می بیند، و درمی یابد کسی نمانده است که به او پناه دهد. همه کسانی که در کشورهای آزاد حکومت جباری برقرار ساخته اند، این راه را رفته اند. اگر آپوس نیز این راه را در پیش می گرفت حکومت جباریش دوام بیشتر می یافت و به آن زودی پایان نمی رسید. ولی او در جهت مخالف این راه گام نهاد. عمل ابلهانه او این بود که برای اینکه مهار قدرت را در دست خود نگاه دارد دشمن کسانی شد که قدرت را به او بخشیده بودند و می توانستند او را در اریکه قدرت نگاهدارند؛ و در عین حال می خواست با کسانی دوستی گزیند که هیچ نقشی در رساندن او به قدرت نداشتند و نمی توانستند در حفظ قدرت به او یاری کنند. دوستان خویش را از دست داد و دوستی کسانی را جست که هرگز دوست او نمی توانستند شد؛ زیرا گرچه همه اشراف در طلب حکومت مطلقه اند ولی آن بخش اشراف که دست به حکومت نمی تواند یافت همیشه دشمن فرمانروای مطلق است. مردی چون آپوس هرگز نمی تواند تمامی گروه اشراف را هواخواه خود سازد چون حرص مال و جاه طلبی اشراف مرزی ندارد و او ممکن نیست آن قدر مال و جاه در اختیار داشته باشد که بتواند همه اشراف را راضی کند. بزرگترین و آشکارترین اشتباه آپوس این بود که به مردم پشت کرد و روی به اشراف آورد. این رفتار از آن رو اشتباهی بزرگ بود که، علاوه بر آنچه گفتم، کسی که می خواهد با زور حکومت کند باید قویتر از محکومان باشد، و به همین سبب جبارانی که توده مردم پشتیبان و اشراف دشمن ایشانند، از مصونیت بیشتری برخوردارند زیرا که حکومت نامشروع ایشان حامی قویتر از حکومت جبارانی دارد که مردم دشمن ایشانند و اشراف پشتیبان ایشان. فرمانروای جبار با پشتیبانی مردم باسانی می تواند مهار قدرت را در چنگ نگاه دارد. مثلاً نابیس^۱ هنگامی که سراسر یونان و روم به او حمله کردند به یاری توده مردم توانست مقام خود را حفظ کند: پس از آنکه عده اندکی از اشراف را با خود همدستان ساخت به یاری توده مردم از خود دفاع کرد در

حالی که اگر توده مردم بدخواهش بودند هرگز کامیاب نمی شد.

اما جباری که در داخل کشور دوستان اندکی دارد نمی تواند با نیروی جنگی خویش قدرت خود را نگاه دارد، بلکه باید محافظانی دیگر بجوید. محافظان را از سه راه می تواند یافت: یکی آنکه جانداران بیگانه به خدمت بگیرد؛ دوم آنکه سربازان خود را به جای توده مردم شهر از میان روستاییان گرد آورد؛ و راه سوم این است که برای حفظ قدرت خود با همسایگان نیرومند پیمان ببندد.

جباری که از این وسایل با دقت کامل استفاده کند، هر چند توده مردم دشمنش باشند تا حدی می تواند قدرت خود را نگاه دارد. ولی آپپوس نمی توانست از روستاها سرباز بگیرد چون در روم شهر و روستا یکی بود؛ از وسایل دیگر هم ندانست چگونه باید استفاده کرد و در نتیجه در گامهای اول از پای درآمد.

سنا و توده مردم روم نیز در انتخاب «شورای ده نفری» اشتباهی بزرگ مرتکب شدند. پیشتر، هنگام بحث درباره نهاد دیکتاتوری، گفتم^۱ که شخص یا مقامی دولتی که به خواست خود قدرت را بچنگ بگیرد برای آزادی جامعه زیانبار است نه شخص یا مقامی که مردم قدرت را به دستش بسپارند؛ ولی مردم نیز وقتی که مقامی دولتی تأسیس می کنند باید پیش بینیهای لازم را بعمل آورند تا آن مقام نتواند به اعمال جنایتکارانه دست بزند. سنا و مردم روم به جای اینکه ناظری بر اعضای «شورای ده نفری» بگمارند تا پای از دایره وظایفشان بیرون نهند، همه مقاماتی را که ناظر ایشان می توانستند بود از میان برداشتند و «شورای ده نفری» را به صورت یگانه مرجع صلاحیتدار درآوردند: چون سنا، چنانکه گفتم، می خواست تریبونها از میان بروند و مردم حریص بودند به اینکه کنسولها حذف شوند؛ و این حرص هر دو طرف را چنان کور کرد که هر دو با هم، مقدمات آشفته گی روم را فراهم آوردند. آدمیان، چنانکه شاه فردیناند^۲ گفته است، مانند پرندگان شکاری کوچک رفتار می کنند بدین معنی که طعمه طبیعی خود را با چنان حرصی دنبال می کنند که پرنده بزرگتری را که بر بالای سرشان چرخ می زند تا خود آنها را به چنگال بگیرد، نمی بینند.

این فصل، چنانکه در آغاز آن گفتم، نشان می دهد که رومیان وقتی که می خواستند آزادی خود را نجات دهند، در دام چه اشتباهی افتادند و آپپوس که می خواست جبار روم شود به سبب کدام خطاها ناکام ماند.

۲. شاه اسپانیا ۱۴۷۹ تا ۱۵۱۶. م.

۱. ر. ک. کتاب اول، فصل ۳۴. م.

آپیوس در حال کوشش برای حفظ قدرت جباری، اشتباهات متعدد مرتکب شد و یکی از مهمترین آنها این بود که رفتار خود را یکباره دگرگون ساخت. در اینکه برای فریفتن توده مردم خود را دوست و نیکخواه توده نشان داد، تیزهوشی خود را خوب بکاربرد؛ همچنین در انتخاب وسیله‌ای برای گزینش مجدد مردان ده‌گانه، و نامزد ساختن گستاخانه خود بر خلاف انتظار اشراف، و پیشنهاد کردن نه تن دیگر که برای نقشه خود مناسب می‌دید، از زیرکی خویش خوب استفاده کرد. اما اشتباهش اینجا بود که طبیعت خویش را یکباره تغییر داد: پیشتر خود را دوست و هواخواه توده مردم نشان داده بود و یکباره دشمن مردم شد، و مهربانی خود را یکباره به غرور و گستاخی مبدل ساخت؛ پیشتر همیشه در دسترس مردم بود ولی یکباره خود را دور از دسترس همه قرار داد؛ و همه این تغییرات در او با چنان سرعتی صورت گرفت که هیچ عذری برایش باقی‌نماند و بدی سیرتش بر همه نمایان گردید. کسی که مدتی نیک و مهربان نمودار شده است اگر بخواهد برای رسیدن به هدفی سختگیری پیشه کند باید این کار را بتدریج انجام دهد و پیش از آنکه به سبب تغییر رفتارش دوستان قدیم را از دست دهد دوستان تازه فراوان گرد آورد تا به قدرتش آسیب نرسد، وگرنه نیرنگش آشکار می‌شود و بی‌دوست می‌ماند و از پای درمی‌آید.

به مناسبت بحث درباره «شورای دهنفری» این نکته نیز گفتنی است که آدمیان باسانی تن به فساد درمی دهند و امیالی بر خلاف طبیعتشان می یابند حتی آنان که استعداد نیکو دارند و نیک بارآمده اند. بیادبیاوریم که جوانانی که آپیوس از میان اشراف برگزیده و پیرو خود ساخته بود چگونه برای نفعی کوچک که از او می بردند با حکومت جباری انس یافتند؛ و چگونه کوینتوس فابیوس، مردی لایق و برجسته، که در دوره دوم برای عضویت «شورای دهنفری» انتخاب شد از سر جاه طلبی فریب نیرنگ آپیوس را خورد و عادات بد را جانشین عادات نیک خود ساخت و همانند آپیوس گردید. قانونگذاران جمهوریها و کشورهای پادشاهی باید با توجه بدین واقعیت شهوات مردمان را لگام بزنند و امید رهایی از مجازات در صورت ارتکاب جرم را از ایشان سلب کنند.

تنها مردانی که برای عزت و افتخار می‌جنگند سربازانی خوب و شایان اعتمادند.

از بحث پیشین می‌توان دریافت که چه فرق بزرگی هست میان سپاهی راضی و خرسند که برای عزت و افتخار خود می‌جنگد و سپاهی ناخرسند که تنها برای ارضای جاه‌طلبی شخصی دیگر نبرد می‌کند. لشکر روم تحت فرمان کنسولها تقریباً در همه نبردها پیروز می‌شد ولی در دوره حکومت «شورای ده‌نفری» همیشه شکست می‌خورد. از این مثال به یکی از علل بی‌فایده‌گی سربازان مزدور پی می‌توانی برد: میان تو و آنان هیچ پیوندی وجود ندارد جز مزدی ناچیز که به ایشان می‌پردازی؛ و این مزد به هیچ روی کافی نیست برای اینکه آنان را با رشته دوستی چنان با تو بپیوندد که نسبت به تو وفادار بمانند و آماده باشند که برای تو بمیرند. اگر سپاه به کسی که برای او می‌جنگد چنان دلبستگی نداشته‌باشد که هواخواه او شود، ممکن نیست چنان دلیر باشد که حتی در برابر دشمنی قویتر از خود پایداری کند. این محبت و فداکاری تنها در میان رعایای خود زمامدار پیدا می‌تواند شد، و از این رو کسی که می‌خواهد در رأس قدرت بماند و کشوری جمهوری یا پادشاهی را محفوظ نگاه‌دارد چاره ندارد جز اینکه لشکریان را از میان رعایای خود انتخاب کند؛ و همه زمامدارانی که در میدان نبرد پیروز شده‌اند چنین کرده‌اند. سپاه روم در زمان فرمانروایی «شورای ده‌نفری» همان دلیری پیشین را داشت ولی روحیه خوب پیشین را نداشت، و از این رو به پیروزیهای پیشین دست نمی‌یافت. اما همین که آن شورا برافتاد و لشکریان به عنوان مردان آزاد جنگیدن آغاز کردند، آن روحیه پیشین را باز یافتند و لشکرکشی‌ها را به همان خوبی پایان رساندند که پیشتر عادتشان بود.

از توده بی رهبر هیچ کار بر نمی آید. مرد نباید تهدید کند پیش از آنکه قدرت عمل بدست آورد.

به سبب واقعهٔ ورجینیا^۱ تودهٔ مردم شهر رم سلاح برداشته و در بالای کوه مقدس گردآمده بودند. مجلس سنا نماینده‌ای فرستاد تا بپرسد که با اجازهٔ کدام مقام به فرمانده خود پشت کرده و به بالای کوه رفته‌اند. سنا دارای چنان اهمیت و اعتباری بود که مردم چون رهبری نداشتند جرأت نکردند پاسخ بدهند. تیتوس لی ویوس می‌نویسد: «چنان نبود که پاسخی نداشته باشند ولی کسی نبود که به جای ایشان پاسخ دهد.» این پیشامد نشان می‌دهد که تودهٔ بی رهبر به هیچ کار توانا نیست. ورجینیوس^۲ این دشواری را دریافت و به توصیهٔ او مردم بیست تن را به عنوان تربیون سپاه برگزیدند که ریاست توده را به عهده گیرند و از طرف تودهٔ مردم به سنا پاسخ دهند و با سنا مذاکره کنند. تربیونها تقاضا کردند والریوس و هوراتیوس، هر دو عضو سنا، به نزد ایشان فرستاده شوند تا خواسته‌های خود را به آن دو مرد بگویند. آن دو سناتور آماده نبودند بروند مگر آنکه نخست اعضای شورای ده‌نفری از مقام خود کناره گیرند. چون چنین شد و سناتورها به بالای کوه رفتند مردم خواسته‌های خود را بدین شرح اعلام کردند: باید تربیونهای مردم انتخاب شوند؛ مأموران دولت نباید بدون موافقت مردم به مقام خود منصوب شوند؛ همهٔ اعضای شورای ده‌نفری به مردم تحویل داده شوند تا مردم ایشان را زنده بسوزانند. والریوس و هوراتیوس دو خواهش اول را پذیرفتند ولی از جهت خواهش سوم مردم را سرزنش کردند و گفتند «شما ستمگری را محکوم می‌کنید و خود می‌خواهید مرتکب ستم شوید»، سپس گفتند نامی از اعضای شورای ده‌نفری مبرید و صبر کنید تا ما قدرت و مرجعیت را به شما مردم بازگردانیم، آنگاه قدرت و فرصت کافی برای انتقام‌گیری خواهید داشت. از اینجا بروشنی می‌توان دید چقدر ابلهانه و دور از احتیاط است که کسی چیزی را بخواهد و در عین حال از

پیش بگویند می‌خواهم آن چیز را برای منظوری بد بکار ببرم. مرد نباید نیت خود را از پیش آشکار سازد بلکه باید از همه وسایل برای رسیدن به مقصود خود استفاده کند. کسی که از دیگری سلاحش را می‌خواهد لازم نیست بگوید می‌خواهم با آن سلاح تو را بکشم؛ پس از آنکه سلاح را بدست آورد می‌تواند قصد خود را عملی کند.

کسی که قانون را زیر پا می‌نهد سرمشق بدی برای دیگران می‌شود
 خاصه اگر واضع قانون خود او باشد. برای زمامدار جامعه بسیار
 زیانبار است که هر روز عمل خلاف حق تازه‌ای مرتکب شود.

پس از آنکه میان مردم روم و مجلس سنا توافق شد و قانون اساسی پیشین دوباره
 برقرار گردید، ورجینیوس، آپیوس را به پیشگاه مردم فراخواند تا پاسخگوی اعمال خود
 باشد. آپیوس به همراه گروهی از اشراف حاضر شد. ورجینیوس دستور داد او را به زندان
 بيفکنند. آپیوس به آواز بلند اعتراض کرد و خواستار آن شد که مردم دستور ورجینیوس
 را رسیدگی و در آن تجدیدنظر کنند. ورجینیوس گفت تو ارزش آن را نداری که حق
 تقاضای تجدیدنظر به تو داده شود چون تو خود حق تجدیدنظر را از مردم سلب کردی،
 و حق نداری از مردمانی که به ایشان اهانت کرده‌ای بخواهی که مدافع تو باشند.
 آپیوس گفت مردم نباید حق تقاضای تجدیدنظر را که خودشان با آن همه کوشش
 برقرار ساخته‌اند لغو کنند. با این همه او را به زندان افکندند و او یک روز پیش از روز
 داوری و صدور حکم، خود را کشت. گرچه آپیوس به سبب جنایاتش درخور همه گونه
 کیفر بود ولی زیرپانهادن قانون، مخصوصاً قانونی، که بتازگی وضع شده بود، با احترام
 به آزادی سازگار نبود. به عقیده من بدترین سرمشقی که به جامعه می‌توان داد این است
 که قانونی بنهند اما رعایتش نکنند، و بدتر از آن این است که خود قانونگذار قانون را
 بشکنند.

در سال ۱۴۹۴ جمهوری فلورانس به توصیه جیرولامو ساوونارولا، که نوشته‌هایش از
 دانایی و تجربه‌اندوزی و دلیریش حکایت می‌کنند، قانون اساسی را اصلاح کرد. از جمله قوانینی
 که ساوونارولا برای تأمین امنیت شهروندان وضع کرد قانونی بود که به موجب آن کسی که

«شورای هشت نفری»^۱ یا شورای حکومت شهر به جرم خیانت به دولت محکومش می‌کرد، حق داشت از مردم تقاضای تجدیدنظر کند. ساوونارولا این قانون را پس از بحث‌های زیاد و تحمل دشواری‌های فراوان بتصویب رساند. بر حسب اتفاق، اندکی پس از تصویب قانون، شورای حکومتی شهر پنج تن را به جرم ارتکاب جنایت نسبت به دولت به مرگ محکوم کرد. چون اینان خواستند تقاضای تجدید نظر کنند این اجازه به ایشان داده نشد و بدین سان قانون پایمال گردید. این پیشامد بیش از هر رویداد دیگر به اعتبار و نفوذ ساوونارولا آسیب رساند. زیرا که قانون تجدید نظر اگر مفید بود او می‌بایست آن را اجرا کند و اگر مفید نبود نمی‌بایست وضع کند. این امر مخصوصاً از این نظر شایان توجه بود که ساوونارولا در هیچ یک از وعظ‌های بسیاری که پس از آن کرد هرگز کسی را که آن قانون را شکسته بود نه محکوم کرد و نه معذور داشت چون نه می‌خواست عملی را که با منافعتش سازگار بود محکوم کند و نه می‌توانست عذری برای آن بتراشد. این رفتار، جاه‌طلبی او را برملا ساخت و نام نیکش را ببادداد و زحمات فراوان برایش ببار آورد.

مطلب دیگر این است که دولتی که هر روز نسبت به این یا آن شهروند مرتکب بی‌عدالتی می‌شود و بدین سان شهروندان را بخشم می‌آورد و بی‌آرام می‌سازد، خود را در خطر می‌افکند چنانکه دولت روم پس از دوره حکومت «شورای ده نفری» خود را در معرض خطر قرارداد. همه اعضای شورای ده نفری و عده‌ای از شهروندان دیگر بتدریج و یکی پس از دیگری محاکمه شدند و محکوم گردیدند به طوری که همه اشراف به ترس افتادند و گمان بردند که محکومیتها و اعدامها آن قدر ادامه خواهند داشت تا همه اشراف از میان برداشته شوند، و نزدیک بود روم به بلایی بزرگ دچار آید تا اینکه مارکوس دویلیوس^۲، یکی از تریبونها، فرمانی صادر کرد که به موجب آن یک سال تمام هیچ کس حق نداشت بر شهروندی رومی اقامه دعوی کند. این فرمان اشراف را آرام کرد. از اینجا می‌توان دید که چه قدر خطرناک است اگر دولتی جمهوری یا پادشاهی از طریق مجازات و اهانت پیاپی، مردم شهر را در حال ترس و نگرانی دائم نگاه دارد. برای دولت رفتاری خطرناکتر از این نمی‌توان تصور کرد، زیرا آنجا که شهروندان احساس ناایمنی کنند برای مصون ماندن از خطر به هر وسیله‌ای دست می‌یازند و روز به روز بر جسارتشان افزوده می‌شود و از کوشش برای براندازی دولت نمی‌هراسند. بنا بر این دولت باید یا هیچ کس را نیازارد و یا همه مجازاتها را یکباره بعمل آورد و پس از آن مردم را راحت بگذارد تا از ترس برهند و به امنیت خود اعتماد بیابند.

آدمیان از یک جاه‌طلبی به جاه‌طلبی دیگر می‌جهند؛ نخست می‌کوشند از حمله دیگران مصون بمانند و پس از آن به فکر حمله به دیگران می‌افتند.

پس از آنکه مردم روم آزادی خود را دوباره بدست آوردند و موقعیت پیشین خود را بازیافتند و حتی با وضع قوانین متعدد بر قدرت و نفوذشان در اداره امور دولت افزوده شد، چنان می‌نمود که روم سرانجام آرام خواهد گرفت. ولی تجربه خلاف این را نشان داد زیرا هر روز منازعات و اختلافات تازه سربرداشتند. تیتوس لی ویوس این پدیدار را با نظری تیزبین نیک دریافته‌است و از این رو مناسب می‌بینم در اینجا عین سخنان او را بیاورم. می‌نویسد «همیشه در روم چنین بود که همین که مردم یا اشراف عاجز می‌شدند، غرور طرف دیگر افزایش می‌یافت؛ و چون مردم در مرزهای خود ساکت می‌ماندند اشراف جوان زبان به اهانت و دشنام می‌گشودند و تریبون‌ها هم، چون خود را در معرض خطر می‌دیدند کاری نمی‌توانستند کرد. اشراف می‌دیدند که جوانانشان بیش از حد گستاخ شده‌اند ولی خوش داشتند که اگر بناست قانون شکسته شود این کار به دست خودشان انجام گیرد نه به دست مردم. بدین سان حرص آزادی بدانجا انجامید که هر طرف می‌کوشید آزادی هر چه بیشتری بدست آورد تا بتواند طرف دیگر را تحت فشار قرار دهد. از اینجا این قاعده آشکار می‌شود که آدمیان در همان حال که در این فکرند که بتوانند بی‌ترس زندگی کنند، می‌کوشند هم‌نوعان خود را دچار ترس سازند و رنجی را که از خود دفع می‌کنند به دیگری وارد آورند چنانکه گویی آدمیان نمی‌توانند زیست بی آنکه دیگری را بیازارند یا از او آزار ببینند.» هم از اینجا می‌توان دید که دولتهای آزاد چگونه تباه می‌شوند، و چگونه آدمیان از یک جاه‌طلبی به جاه‌طلبی دیگر می‌جهند و چه قدر درست است سخنی که

سالوس^۱ از زبان سزار می‌گوید: «همه نمونه‌های بد از آغازهای خوب برمی‌آیند.» چنانکه پیشتر گفتم، در کشورهای آزاد مردی که اغراض جاه‌طلبانه دارد نخست می‌کوشد که نه تنها از همشهریان خویش بلکه از مقامات دولتی نیز ایمن بماند و آسیبی نبیند. بدین منظور برای خود دوستانی از راههای شرافتمندانه گردمی‌آورد یعنی از این طریق که با خرج کردن پول به ایشان یاری می‌رساند یا از ایشان در برابر تجاوز قدرتمندان حمایت می‌کند. هیچ کس در این کار عیبی نمی‌بیند و تقریباً همه فریب می‌خورند و به فکر جلوگیری نمی‌افتند. اما چندی نمی‌گذرد که او بی آنکه مانعی سر راهش باشد چنان قدرتمند می‌شود که همشهریانش از او دچار ترس می‌شوند و مقامات دولتی هم با او به احتیاط رفتار می‌کنند. پس از آنکه بدین مرحله رسید هر کوششی برای لگام‌زدنش بسیار خطرناک می‌شود برای اینکه چنانکه پیشتر بشرح باز نموده‌ام،^۲ وقتی که شری در جامعه ریشه دواند کوشش برای رفع آن به وسیله زور خطری بزرگ به دنبال می‌آورد. سرانجام کار به جایی می‌رسد که مردم مجبور می‌شوند یا با قبول خطر انقلاب و تباهی کشور یکباره کمر به دفع او ببندند و یا سر به بندگی او فرود آورند مگر آنکه مرگ یا اتفاقی دیگر جامعه را از قید او برهاند. اگر قدرت او به حدی برسد که شهروندان از او و دوستانش بترسند، دیگر چیزی نمی‌گذرد که دادگاهها به دستور او حکم صادر می‌کنند و عدالت از جامعه رخت برمی‌بندد. بنا بر این در کشور آزاد باید نهادی وجود داشته باشد که نگذارد شهروندان در زیر نقاب نیکوکاری به اعمال جنایتکارانه دست بزنند و نفوذشان به حدی برسد که برای جامعه به جای سود زیان آور شوند. در این باره در جای دیگر توضیح بیشتر خواهم داد.^۳

¶

۲. ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۳ - م.

۱. Sallus (تاریخ‌نویس رومی ۵۴ میلادی - ۳۴ ق.م. - م.

۳. ر.ک. کتاب اول، فصل ۵۳ - م.

آدمیان ممکن است در کلیات فریب بخورند ولی در جزئیات فریب نمی‌خورند.

چنانکه پیشتر گفته‌ام،^۱ تودهٔ مردم روم از عنوان کنسول منزجر بودند و می‌خواستند یا کنسولها از میان تودهٔ مردم انتخاب شوند و یا اختیارات کنسولها محدود گردد. اشراف برای قبول هیچ یک از این دو تقاضا آماده نبودند و از این رو به‌راهی میانه تن دردادند و پذیرفتند که چهار تریبون یا از میان مردم و یا از گروه اشراف انتخاب شوند و دارای اختیاراتی مشابه اختیارات کنسولها باشند. مردم به‌این قرار راضی شدند چون گمان کردند که بدین‌سان نهاد کنسولی از میان می‌رود و تودهٔ مردم در مهمترین مقامات دولتی سهیم می‌شوند. ولی وضعی عجیب پیش آمد چون وقتی که خواستند تریبونها را انتخاب کنند مردم با اینکه همهٔ آنان را از میان توده می‌توانستند برگزینند از اشراف انتخاب کردند. تیتوس لی‌ویوس در این باره می‌گوید «نتیجهٔ این انتخاب به‌ما می‌آموزد که چگونه اندیشهٔ مردمان هنگام مجادله دربارهٔ افتخار و آزادی، غیر از آن است که پس از خاتمهٔ مجادله بی‌طرفانه داوری می‌کنند.»

وقتی که دربارهٔ علت این اختلاف می‌اندیشم بر من چنین می‌نماید که آدمیان در کلیات بیشتر اوقات به‌اشتباه می‌افتند ولی در جزئیات بندرت دچار اشتباه می‌شوند. به‌طور کلی تودهٔ مردم روم مقام کنسولی را حق خود می‌دانستند چون اکثریت ساکنان شهر را تشکیل می‌دادند و به‌هنگام جنگ سنگین‌ترین بار خطر را به‌دوش داشتند و به‌زور بازوی خود آزادی روم را حفظ می‌کردند تا شهر خود را به‌ذروهٔ افتخار و عظمت برسانند؛ و چون تقاضای خود را معقول می‌انگاشتند مصمم بودند که به‌هر قیمت آن مقام را در انحصار خود داشته‌باشند. ولی هنگامی که خواستند دربارهٔ خصوصیات یکایک نامزدهای خود داوری کنند به‌ضعف آنان پی‌بردند و بدین نتیجه رسیدند که هیچ یک از آنان دارای آن لیاقتی نیست که معتقد بودند تمامی تودهٔ

مردم با هم دارند. از این رو از نامزدهای خود دچار شرم شدند و روی به کسانی آوردند که برآستی لایق مقام کنسولی بودند. تیتوس لیویوس از تصمیمی که توده مردم روم در آن زمان گرفتند بحق به شگفتی می‌افتد و می‌گوید «آن فروتنی و انصاف و بلندنظری را که تمامی مردم روم در آن زمان دارا بودند کجا می‌توانی امروز در فردی بیابی؟»

برای تأیید درستی این سخن مثالی شایان توجه می‌توانم آورد از آنچه در شهر کاپوا^۱ روی داد پس از آنکه هانیبال در جوار شهر کانای رومیان را شکست داد. بر اثر این شکست روم، سراسر ایتالیا دچار اغتشاش گردید و نزدیک بود اهالی کاپوا نیز به سبب کینه‌ای که میان مردم و اعضای مجلس سنا وجود داشت سر به شورش بردارند. پاکوویوس کالویوس^۲ که در آن زمان بزرگترین مقام دولتی را به عهده داشت چون خطر شورش را پیش‌بینی کرد بر آن شد که با استفاده از قدرت مقام خود میان اشراف و توده مردم آشتی برقرار کند؛ و بدین منظور سناتورها را گردآورد و کینه‌ای را که مردم به ایشان داشتند یادآوری کرد و گفت که اگر شهر به سبب شکست رومیان تسلیم هانیبال شود این خطر وجود دارد که مردم همه شما را بکشند. اگر اداره امور شهر را به عهده من بگذارید می‌توانم آشتی و آرامش را به شهر بازگردانم ولی بدین منظور باید شما را در ساختمان مجلس سنا زندانی کنم و بظاهر در اختیار توده مردم بگذارم و به ایشان امکان دهم که شما را مجازات کنند. سناتورها این پیشنهاد را پذیرفتند و پاکوویوس ایشان را در ساختمان سنا زندانی کرد و آنگاه توده مردم را گردآورد و چنین گفت: «وقت آن رسیده است که غرور اشراف را بشکنید و انتقام رنجهایی را که از ایشان کشیده‌اید بگیرید. من همه آنان را زندانی کرده‌ام. ولی یقین دارم که نمی‌خواهید شهر بدون حکومت بماند و از این رو تصمیم دارید پیش از کشتن سناتورهای موجود، سناتورهای دیگری به جای آنان انتخاب کنید. من نام همه سناتورهای زندانی را بر اوراقی نوشته و در این صندوق نهاده‌ام. در برابر چشم شما اوراق را یکایک از صندوق بیرون خواهیم آورد، و شما هر سناتوری را که نامش بیرون می‌آید بی‌درنگ پس از انتخاب جانشینش خواهید کشت.» وقتی که نخستین ورق را از صندوق بیرون آورد و نامی را اعلام کرد، مردم فریاد برآوردند و گفتند او مردی گستاخ و ستمگر است؛ و چون پاکوویوس خواست که جانشینش را انتخاب کنند یکباره همه ساکت شدند. اندکی بعد همین که کسی نام مردی را از میان توده مردم برای جانشینی آن سناتور برد، بعضی سوت کشیدند و بعضی خندیدند و بعضی دیگر به بدگویی از او پرداختند. پس از آن نام هر کسی از توده مردم که به میان آورده شد مردم گفتند لایق مقام سناتوری نیست. پاکوویوس از این فرصت استفاده کرد و گفت: «چون معتقدید که اداره امور شهر بدون سنا بخوبی انجام نخواهد گرفت و درباره جانشینان سناتورهای موجود هم نمی‌توانید به توافق برسید پس بهتر آن است که با سنا آشتی

1. Capua

2. Pacuvius Calvius

کنید و من بر آنم که ترسی که سناتورها در زندان کشیده‌اند غرورشان را شکسته‌است و شما مهربانی و انسانیتی را که در جای دیگر می‌جوید در آنان خواهید یافت.» مردم بی‌درنگ این پیشنهاد را پذیرفتند و آشتی برقرار گردید: مردم همین که مجبور شدند دربارهٔ تک‌تک اشخاص داوری کنند به‌اشتباه خود پی‌بردند.

در سال ۱۴۹۴ چون سران شهر فلورانس تبعید شده بودند دولتی منظم در شهر وجود نداشت و تنها جاه‌طلبی و بی‌بندوباری حکومت می‌کرد و امور شهر روز به‌روز نابسامان‌تر می‌شد و بیشتر مردمان تباهی شهر را به‌چشم می‌دیدند ولی علتش را در نمی‌یافتند، تقصیر را به‌گردن چند تن از شهروندان مقتدر می‌نهادند و معتقد بودند که آنان هرج و مرج برآه‌انداخته‌اند تا دولتی سازگار با منافع خود تشکیل دهند و آزادی مردم را از میان بردارند. مردمان گروه‌گروه در تالارها و میدانها گرد می‌آمدند و از بعضی شهروندان بدگویی می‌کردند و می‌گفتند اگر روزی خودمان به‌عضویت شورای حکومتی درآییم نیرنگهای ایشان را برملا خواهیم کرد و به‌سزایشان خواهیم رساند. ولی گاه پیش می‌آمد که یکی از آنان به‌بلندترین مقام حکومت می‌رسید و چون قضایا را از نزدیک می‌نگریست، به‌علل بی‌نظمی و خطرهایی که شهر را تهدید می‌کرد، و دشواری مقابله با آن خطرها، واقف می‌گردید و چون می‌دید که علت هرج و مرج و بی‌نظمی، اوضاع و احوال زمانه است نه این یا آن شهروند، عقیده‌اش تغییر می‌یافت و رفتارش دگرگون می‌شد و به‌سخن دیگر، شناخت جزئیات اشتباهی را که هنگام رویارویی با کلیات به‌او دست داده بود از میان بر می‌داشت. اما کسانی که پیشتر هیجان او را در حال سخن‌گفتن در تالارها و میدانها دیده بودند و اکنون می‌دیدند که دست به‌هیچ کاری نمی‌زند گمان می‌بردند که از قدرتمندان شهر رشوه گرفته و رفتارش عوض شده‌است و نمی‌دانستند که شناخت واقعی امور او را بدین حال انداخته‌است. چون این حالت بارها و در اشخاص متعدد روی نمود در میان مردم این ضرب‌المثل پیدا شد که آن کسان روحی در میدان شهر دارند و روحی دیگر در ساختمان شواری حکومتی.

از آنچه گذشت این نتیجه بر می‌آید که سریعترین راه گشادن چشم مردم این است که چون ببینیم با دیدن کلیات امور به‌اشتباه می‌افتند وسیله‌ای پیدا کنیم تا بتوانند در جزئیات بنگرند، یعنی همان کار را بکنیم که پاکوویوس در کاپوآ در مورد سناتورها کرد. گمان می‌کنم این نتیجه را نیز می‌توان گرفت که مرد خردمند نباید به‌داوری مردم در امور جزئی، مانند واگذار کردن امتیازها و مناصب، بی‌اعتنا باشد چون مردم در این گونه امور اشتباه نمی‌کنند و به‌هر حال کمتر از هیأتی کوچک که اعطای مناصب و امتیازها را به‌عهده دارد دچار اشتباه می‌گردند. بیجا نمی‌دانم در فصل آینده نشان‌دهم که سنای روم در واگذاری مناصب دولتی چگونه برای فریفتن مردم عمل می‌کرد.

**برای جلوگیری از اینکه منصبی به مردی فرومایه و
شریر واگذار شود باید کاری کرد که مردی فرومایه تر و شریرتر از
او، یا مردی نیک و شریف نیز، داوطلب تحصیل آن منصب شود.**

هر وقت سنای روم نگران می شد که مبادا تربیونهایی که اختیارات کنسول را داشتند از میان توده مردم انتخاب شوند، به یکی از دو روش توسل می جست: یا [از میان اشراف] شریفترین و بانفوذترین مردان را بر آن می داشت که خود را نامزد کنند یا یکی از فرومایه ترین و شریرترین افراد توده مردم را با پرداخت رشوه وادار می کرد در جرگه مردان بهتری از توده مردم که معمولاً نامزد می شدند درآید. نتیجه روش اخیر این بود که مردم شرم می کردند مقام تربیون را به این کسان واگذار کنند، و از روش نخستین این نتیجه حاصل می شد که مردم شرم می کردند مقام تربیون را از نامزدان دریغ بدارند. این خود مؤید مطلبی است که در فصل پیشین باز نمودم: مردم در کلیات اشتباه می کنند ولی در جزئیات اشتباه نمی کنند.

شهرهایی چون رم که از آغاز آزاد بوده‌اند در ابداع قوانینی برای حفظ آزادی خود دچار دشواری شدند، و ابداع این گونه قوانین برای شهرهایی که از آغاز از آزادی بی‌بهره بوده‌اند تقریباً محال است.

جریان تحول جمهوری روم بروشنی نشان می‌دهد که پیش‌بینی همه قوانین لازم برای حفظ آزادی در هنگام تأسیس کشوری آزاد چقدر دشوار است. با اینکه رومولوس و نوما و تولوس هوستیلیوس^۱ و سرویوس^۲، و پس از همه آنان «شورای ده‌نفری»، قوانین متعدد وضع کردند، باز هم به سبب پیدایش نیازهای تازه در جریان اداره امور کشور، ابداع قوانین و نهادهایی تازه ضرورت پیدا کرد، و مثلاً لازم شد قانونی برای انتخاب سنسورها^۳ وضع شود و این نهاد یکی از عواملی بود که به یاری آن روم در طی چنان زمان درازی آزادی خود را نگاه‌داشت زیرا که سنسورها به عنوان بلندپایه‌ترین قضات و مأموران حفظ رسوم و آداب رومیان، سبب شدند که رخنه‌یابی فساد در آن کشور زمانی دراز بتأخیرافتد. رومیان هنگام تأسیس این نهاد دچار اشتباهی شدند و سنسورها را برای مدت پنج سال انتخاب کردند. اما چندی نگذشت که مامرکوس^۴ که دیکتاتور خردمندی بود آن اشتباه را جبران کرد و به واسطه قانونی جدید مدت مأموریت سنسورها را به هیجده ماه محدود ساخت. این قانون سنسورها را چنان بخشم‌آورد که حق عضویت مجلس سنا را از مامرکوس سلب کردند و با این عمل هم توده مردم را به نکوهش خود واداشتند و هم اشراف را. تاریخ نمی‌گوید که مامرکوس برای دفاع از خود چه کرد. پس باید فرض کنیم که یا تاریخ ناقص است و یا قوانین روم در آن باره خوب نبوده‌اند زیرا صحیح نیست که در یک کشور جمهوری شهروندی را برای اینکه قانونی به نفع

1. Tullus Hostilius

2. Servius

۳. ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۵ - م.

4. Mamercus

آزادی وضع کرده است تنبیه کنند و او حق تقاضای تجدیدنظر نداشته باشد.

برگردیم به مطلبی که در آغاز بحث به میان آوردیم. نکته شایان توجه در مورد تأسیس آن نهاد جدید این است که اگر در کشورهایی که مانند روم از آغاز آزاد بوده و اختیار اداره خویش را خود به دست داشته اند ابداع قوانین خوب برای حفظ آزادی، آن مایه دشوار است، پس نباید تعجب کرد که جوامعی که از آغاز بی بهره از آزادی بوده اند بدشواری بتوانند، یا هرگز نتوانند، امور خود را چنان سامان ببخشند که در آزادی و آرامش زندگی بگذرانند. مثال چنین جامعه‌ای شهر فلورانس است که در دوره امپراتوری روم تأسیس شده و همیشه تحت حکومت بیگانه بسربرده است. این شهر زمانی دراز یوغ تبعیت بیگانه را به گردن داشت و وقتی که فرصت یافت تا نفسی به آزادی بکشد، شروع به وضع قوانین و تأسیس نهادهایی برای خود کرد ولی چون این قوانین و نهادها با قوانین قدیمتر مخلوط بودند ممکن نبود خوب و سودمند باشند. از این رو تا آنجا که اخبار شایان اعتماد بدست داریم مدت دویست سال سپری شد بی آنکه شهر دارای قانون اساسی باشد که با توجه به آن بتوان فلورانس را دولتی جمهوری نامید. همین حال فلورانس را همه شهرهایی داشتند که از مبدای همانند مبدأ فلورانس برآمده بودند، و با اینکه در آن شهرها بارها با رأی آزاد مردم به چند تن از شهروندان اختیارات وسیع داده شد که قانون اساسی را تغییر دهند فایده‌ای بدست نیامد زیرا شهروندانی که بدین منظور انتخاب شدند اختیارات خویش را فقط به نفع حزب خود بکاربردند نه به سود جامعه، و در نتیجه به جای اینکه جامعه را سامان بخشند بر بی‌نظمی آن افزودند.

در تأیید سخن خود می‌گویم قانونگذار کشور آزاد باید نیک بیندیشد که اختیار زندگی و مرگ هم‌شهریان خود را به دست کدام کس باید بسپارد. این مسأله را رومیان به نیکوترین وجه حل کرده بودند و معمولاً به رأی مردم مراجعه می‌شد و اگر موردی مهم پیش می‌آمد و تأخیر در اجرای حکمی به سبب مراجعه به مردم خطرناک تشخیص داده می‌شد دیکتاتوری برمی‌گزیدند و او حکم را بی‌درنگ اجرا می‌کرد. رومیان از این وسیله فقط در مواقع اضطراری استفاده می‌کردند. اما بعکس، در فلورانس و شهرهای دیگری که مانند فلورانس از آغاز در حال بندگی بسربرده بودند اختیار زندگی و مرگ شهروندان به دست بیگانه‌ای بود که وظایف خود را به نام شهرداری که او را بدانجا فرستاده بود انجام می‌داد. این شهرها پس از آن هم که آزاد شدند آن اختیار را به بیگانه‌ای سپردند که «کاپیتانو»^۱ نامیده می‌شد ولی چون قدرتمندان شهر او را به وسیله رشوه باسانی تابع خود می‌توانستند کرد این نهاد برای شهر فوق‌العاده زیانبار بود. بعدها با تغییر قانون اساسی این نهاد هم دگرگون شد بدین معنی که مردم به جای کاپیتانو هشت تن از میان شهروندان برگزیدند و بدین سان به جای نهادی بد، نهاد بسیار بدتری بوجود آوردند زیرا،

چنانکه پیشتر گفته‌ام،^۱ دادگاهی که از قضاات اندکی تشکیل بیابد همیشه تحت نفوذ چند تن صاحب قدرت قرار می‌گیرد.

شهر ونیز راه جلوگیری از این شر را نیک دریافته‌بود: در آنجا نیز شواری از ده شهروند می‌توانست هر کسی را مجازات کند بی آنکه متهم حق تقاضای تجدیدنظر داشته‌باشد؛ ولی چون این ده تن، با اینکه حق داشتند صاحبان قدرت را نیز مجازات کنند، از مجازات آنان ناتوان بودند ونیزیان دادگاهی از چهل تن تشکیل دادند، و علاوه بر آن قانونی نهادند که به‌موجب آن شورای «پره‌گادی»^۲ یعنی شورای بزرگ شهر، حق داشت بر صاحبان قدرت اقامه دعوی کند. بنا بر این در آنجا برای لگام‌زدن به صاحبان قدرت، هم مدعی [عموم] وجود داشت و هم قاضی.

پس اگر در روم که به‌دست مردان خردمند بسیاری سامان یافته‌بود هر روز پیشامدی روی می‌داد که وضع قوانین جدیدی را برای حفظ آزادی اقتضا می‌کرد، جای تعجب نیست اگر در جامعه‌هایی که دارای نظام خوبی نیستند چنان دشواریهای بزرگی روی بنماید که سامان بخشی به جامعه را ناممکن سازد.

هیچ شورا و هیچ مقامی نباید حق داشته باشد که اداره امور کشور را متوقف سازد.

کنسولهای روم، تیتوس کوینکتیوس سینسیناتوس^۱ و گنئوس یولیوس منتو،^۲ با هم اختلاف نظر یافته و جریان امور جمهوری را متوقف ساخته بودند. سنا چون چنین دید از آنان خواست دیکتاتوری انتخاب کنند تا کاری را که آن دو به علت اختلاف نظر نمی توانستند انجام دهند دیکتاتور انجام دهد. کنسولها که در همه امور با هم اختلاف عقیده داشتند تنها در این مورد اتفاق نظر یافتند که نباید دیکتاتور برگزیده شود. سنا چاره ای ندید جز اینکه از تریبونهای یاری بخواهد و اینان با استفاده از اختیاری که سنا به ایشان داد کنسولها را مجبور به اطاعت کردند. از اینجا اولاً فایده وجود تریبونهای روشن می شود: اینان نه تنها در برابر صاحبان قدرت از مردم حمایت می کردند بلکه به حسادت قدرتمندان نسبت به یکدیگر نیز لگام می زدند. در ثانی این نکته معلوم می شود که قانون اساسی کشور نباید طوری باشد که چند تنی بتوانند در جریان امور دولت وقفه ایجاد کنند. مثلاً اگر قانون صلاحیت و اگذار کردن مقامات و مناصب دولتی را به شورایی می دهد یا کارگزاری را مأمور انجام وظیفه ای می سازد باید پیش بینیهای لازم را بکند تا آن شورا یا کارگزار در همه شرایط و اوضاع و احوال تکالیف خود را انجام دهند و اگر از عهده وظایف خویش برنایند مقامی دیگر مکلف به اجرای آن وظایف باشد، وگرنه قانون ناقص خواهد بود چنانکه مثلاً قانون روم ناقص می بود اگر سنا حق نمی داشت در برابر سماجت کنسولها به نیروی تریبونها توسل جوید.

در جمهوری ونیز اعطای امتیازها و واگذاری مناصب به عهده شورای بزرگ شهر است. گاهی اتفاق می افتاد که شورا به علت ناخرسندی یا به سبب گزارشهای نادرست، نه برای مقامات شهری و نه برای مدیران متصرفات ونیز در بیرون شهر جانشین انتخاب نمی کرد و این امر مایه

1. Titus Quinctius Cincinnatus

2. Gnaeus Julius Mento

بی‌نظمی می‌شد چون یکباره داخله شهر یا متصرفات بیرون شهر بدون قاضی می‌ماند و این وضع چندان ادامه می‌یافت تا یا رضایت شورا جلب می‌شد و یا شورا از طریق نیرنگ به‌انجام وظیفه وادار می‌گردید. اگر شهروندان خردمند برای جلوگیری از این وضع چاره‌جویی نمی‌کردند و نیز با دشواری بزرگی مواجه می‌شد: اینان در فرصتی مناسب قانونی نهادند که به‌موجب آن هیچ‌گاه کارگزاری چه در داخل شهر و چه در خارج حق ندارد از مقام خود کناره‌گیری کند پیش از آنکه جانشینش انتخاب و آماده انجام وظیفه شود؛ و بدین‌سان امکان متوقف‌ساختن جریان امور دولت را از شورای بزرگ سلب کردند.

شاه یا دولت جمهوری وقتی که کاری را از سر

ضرورت انجام می دهند باید چنان وانمود کنند که آن عمل را به

طیب خاطر و از روی گشاده دستی می کنند.

مردان خردمند همیشه اعمال خود را به صورت خدمت جلوه گر می سازند حتی وقتی که ضرورت به آن عمل مجبورشان کرده باشد. این گونه خردمندی را سنای روم هنگامی نشان داد که تصمیم گرفت از خزانه شهر به سربازان مزد بدهد در حالی که تا آن زمان هزینه هر سرباز به عهده خودش بود. سنا توجه یافته بود که اگر چنان نکند سپاه نمی تواند زمانی دراز جنگ را ادامه دهد و شهرها را محاصره کند. ولی چون این هر دو کار را ضروری می دانست تصمیم به پرداخت مزد گرفت. سربازان این مزد را هدیه ای بزرگ تلقی کردند و شهر رم غرق در شادمانی شد زیرا همه معتقد بودند که سنا لطف بزرگی به ایشان کرده است: پیش از آن سربازان نه امیدی به دریافت مزد داشتند و نه به فکرشان رسیده بود که برای سربازی مزد بخواهند. هر چه تربیونها سعی کردند که خدمت سنا را ناچیز جلوه دهند و به مردم بفهمانند که آن مزد نه تنها باری از دوششان بر نمی دارد بلکه بارشان را سنگینتر می سازد چون برای تأمین مبلغ مزد باید مالیات بیشتری بپردازند، فایده ای نبخشید و مردمان به سپاسگزاری از سنا ادامه دادند. سنا از طریق کیفیت سرشکن کردن مالیات بر شادمانی مردمان افزود بدین معنی که پرداخت بیشترین و ضروریترین مبلغ مالیات را به عهده اشraf نهاد و موظفشان کرد که سهم خود را از مالیات پیش از دیگران بپردازند.

برای جلوگیری از گستاخیِ مردی که در کشوری آزاد می‌خواهد
قدرتمند شود، وسیله‌ای مطمئن‌تر از این نیست که در راهی
که او برای نیل به قدرت در پیش گرفته‌است بر او سبقت بگیرند.

در فصل پیشین دیدیم که اشراف [اعضای مجلس سنا] از طریق گشاده‌دستی و سرشکن کردن مالیات چه اعتباری در نظر تودهٔ مردم بچنگ آوردند. اگر اشراف بدین روش ادامه می‌دادند از همهٔ شورشها در روم جلوگیری می‌شد و همهٔ قدرت و اعتبار تربیونها از میان می‌رفت. در کشوری آزاد، مخصوصاً اگر آداب و رسوم در آنجا فاسد نشده‌باشند، برای جلوگیری از جاه‌طلبی یک شهروند وسیله‌ای بهتر و آسانتر از این وجود ندارد که در راهی که او برای دستیابی به هدف پیش گرفته‌است بر او سبقت بگیرند. اگر مخالفان کوزیمو مدیچی در برابر او بدین روش عمل می‌کردند بمراتب بهتر از آن بود که او را از شهر تبعید کنند. اگر شهروندانی که در دستیابی به شهرت و قدرت با او رقابت می‌کردند همان شیوهٔ او را برای جلب نظر مردم بکار می‌بستند، می‌توانستند بدون شورش و بی‌دستیازی به‌زور، سلاحی را که او بیش از هر چیز بدان تکیه می‌کرد از دستش بگیرند.

پی‌رو سودرینی در فلورانس تنها از این طریق اعتبار کسب کرد که خود را نیکخواه تودهٔ مردم نشان داد و در نتیجه به‌دوستان آزادی شهرت یافت. بی‌گمان برای هم‌شهریانش که بر او رشک می‌بردند راه آسانتر و شرافتمندانه‌تر، و برای جمهوری کم‌ضررتر، این بود که در راهی که او برای رسیدن به شهرت و قدرت می‌پیمود بر او پیشی بگیرند نه آنکه در برابر او به‌نحوی قد علم کنند که سقوط او سقوط تمامی جمهوری را در پی داشته‌باشد. اگر سلاحی را که قدرت او به‌آن متکی بود از دستش می‌گرفتند - و این کار باآسانی انجام‌پذیر بود - می‌توانستند در همهٔ شوراها و همهٔ مجالس مشاورهٔ عمومی با کمال جسارت و بی‌آنکه سوء ظنی برانگیزند با او به‌مخالفت برخیزند. شاید کسی بگوید نه تنها شهروندانی که بر سودرینی کینه می‌ورزیدند

اشتباه کردند که راه را بر او نگرفتند، سودرینی خود نیز خطا کرد و خطایش این بود که از همان سلاحی که مخالفانش برای خطرناک جلوه دادن او و ترساندن مردمان از او بکاربردند استفاده نکرد. ولی این خطای او بخشودنی است زیرا اولاً این کار برای او دشوار و حتی ناممکن بود و در ثانی گام نهادن در این راه برای او عملی شرافتمندانه نبود زیرا سلاحی که مخالفان برای حمله به او و ازپای درآوردنش بکاربردند عبارت بود از طرفداری از خاندان مدیچی. سودرینی از آن رو توسل بدین وسیله را [یعنی طرفداری از خاندان مدیچی را] شرافتمندانه نمی دانست که اگر چنین می کرد همان آزادی را نابود می ساخت که به پاسداری از آن شهره بود. از این گذشته او نه یکباره می توانست از خاندان مدیچی هواخواهی کند و نه چنین کاری پوشیده می ماند، و در لحظه ای که معلوم می شد او دوستدار مدیچی شده است مردم به او بدگمان می شدند و دشمنانش فرصتی بهتر برای نابود ساختنش می یافتند.

مرد باید پیش از اقدام به هر عملی همه زیانها و خطرهای را که با آن همراه است بدقت بررسی کند و اگر خطرش بیش از سودش باشد از آن بپرهیزد هر چند پرهیز از آن مخالف اصولی باشد که پایبند آنهاست؛ و هر کس جز این کند به او آن رسد که به سیسرون^۱ رسید آنگاه که می خواست نظر محبت مردم را از مارکوس آنتونیوس^۲ برگرداند ولی نتیجه مخالف گرفت و بر اعتبار او افزود. مآل از این قرار بود که مارکوس آنتونیوس به دشمنی با سنا متهم شده و سپاهی انبوه از سربازانی گردآورده بود که بیشترشان تحت فرمان سزار جنگیده بودند و هواخواه سزار بودند. سیسرون به سنا توصیه کرد که برای اینکه سربازان از اطاعت مارکوس آنتونیوس سربتایند اوکتاویان^۳ را به فرماندهی سپاه بگمارد و او هیرتیوس^۴ و پانسا^۵ را که در آن زمان مقام کنسولی داشتند در رأس سپاه به مقابله با آنتونیوس بفرستد، و گفت که سربازان همینکه نام اوکتاویان، برادرزاده سزار را که عنوان سزار بر خود نهاده بود بشنوند از آنتونیوس جدا خواهند شد و به اوکتاویان خواهند گروید؛ و چون بدین سان آنتونیوس بی سپاه خواهد ماند ازپای درآوردنش آسان خواهد بود. اما نتیجه بر خلاف پیش بینی سیسرون درآمد: آنتونیوس با اوکتاویان ساخت و اوکتاویان به سیسرون و سنا پشت کرد و به آنتونیوس پیوست و حزب اشراف بکلی تباه گردید. این نتیجه قابل پیش بینی بود و سنا نمی بایست به توصیه سیسرون عمل کند بلکه می بایست نام و آوازه سزار را در نظر داشته باشد که دشمنان خود را با شجاعت بی نظیر ازپای درآورده و مهار قدرت را در روم بدست گرفته بود؛ و همچنین نمی بایست از وارثان و هواخواهان سزار چشم داشته باشند که گامی برای آزادی روم بردارند.

۱. Cicero سخنور و نویسنده و مرد سیاسی رومی ۱۰۶ تا ۴۳ ق.م. - م.

2. Marcus Antonius

3. Octavian

4. Hirtius

5. Pansa

مردم بیشتر اوقات به نمود نیکی فریفته می شوند و به وعده های دروغ دل می بندند و در تباهی خود می کوشند.

پس از آنکه شهر ویی به تصرف روم درآمد، در توده مردم شهر رم این اعتقاد پیدا شد که صلاح شهرشان در این است که نصف ساکنانش به ویی مهاجرت کنند و در آنجا سکونت گزینند. دلیلی که می آوردند این بود که ویی خانه های بسیار و کشتزارهای حاصلخیز دارد و مهاجرانی که به آنجا بروند توانگر می شوند، و چون دو شهر به هم نزدیکند این مهاجرت سبب پیدایش خللی در اداره امور شهر رم نمی شود. این نقشه در نظر سناتورها و رومیان خردمند به قدری زیانبار و خطرناک می نمود که وقتی که شور درباره آن آغاز شد گفتند مرگ را بر تصویب آن ترجیح می دهند. ولی مردم چنان بر سنا خشمگین شدند که نزدیک بود نبرد و خونریزی شروع شود و تنها شهروندان سالخورده و معتبر توانستند از شورش جلوگیری کنند.

درباره این واقعه دو نکته گفتنی هست: یکی اینکه امید نفع خیالی، مردمان را چنان نابینا می کند که با سماجت در تباهی خود می کوشند و اگر مردی مورد اعتماد عموم چشم ایشان را برای دیدن سود و زیان واقعی نگشاید جامعه و کشور را نابود می سازند: اما اگر مردمان بر حسب اتفاق به سبب پاره ای رویدادها یا از آن رو که پیشتر در دام فریب دیگران افتاده اند به هیچ کس اعتماد نتوانند کرد به طور اجتناب ناپذیر کشور را به تباهی می کشانند. دانته در نوشته ای که عنوانش «درباره منارشی» است می گوید «بیشتر اوقات مردمان فریاد می زنند: زنده باد مرگ ما، مرگ بر زندگی ما.»

این سوء ظن مردمان سبب می شود که در کشورهای آزاد بسی اوقات اقدامات برآستی سودمند، بعمل نمی آید و من این نکته را پیشتر هنگام بحث درباره جمهوری ونیز باز نموده ام: آنگاه که دشمنان متعدد از هر سو به شهر حمله کردند ونیزیان نتوانستند تصمیم بگیرند آنچه را از یک دشمن ستانده بودند به دشمنی دیگر تسلیم کنند و از این طریق دل او را بدست آورند؛ و

نتیجه این شد که دشمنانشان دست به دست هم دادند و تپاهشان کردند. وقتی که می‌اندیشم که پذیراندن چگونه پیشنهادی به مردمان آسان یا دشوار است بدین نتیجه می‌رسم: پیشنهادی که به مردمان عرضه می‌شود در نظر اول یا سودمند می‌نماید یا زیانبار، دلیرانه است یا بزدلانه. اگر پیشنهاد در نظر اول سودمند بنماید، حتی اگر در حقیقت زیانبار باشد، یا در نظر اول شجاعانه بنماید حتی اگر در حقیقت مایه نابودی کشور باشد، مردمان را بآسانی می‌توان به قبول آن وادار کرد؛ ولی اگر پیشنهاد بظاهر بزدلانه و زیانبار بنماید، هر چند در واقع سودمند باشد، پذیراندنش به مردمان دشوار است. مثالهای فراوان چه از تاریخ قدیم و جدید روم و چه از سرگذشت اقوام دیگر مؤید این سخند. فابیوس ماکسیموس^۱ نتوانست رومیان را قانع کند که برای روم بهتر آن است که جنگ را با هستگی ادامه دهد و حملات هانیبال را تحمل کند و وارد نبرد با او نشود. مردم این نقشه را بزدلانه انگاشتند و فایده‌اش را دریافتند و فابیوس نتوانست با دلایل قانع‌کننده مردم را به نفع آن آگاه سازد، و بدنام گردید.

نقشه‌های جسورانه مردمان را به هیجان می‌آورد و چشمشان را می‌بندد: مردم روم نفهمیدند چه اشتباهی می‌کنند وقتی که به سردار سواران فابیوس اختیار دادند که بر خلاف میل فابیوس وارد نبرد شود، اگر فابیوس با خردمندی از این کار جلوگیری نمی‌کرد تمامی سپاه روم نابود می‌گردید. رومیان از این تجربه عبرت نگرفتند و وارو^۲ را که تا آن روز هیچ لیاقتی از خود نشان نداده بود فقط بدین سبب به سمت کنسول برگزیدند که در همه میدانها و مجامع عمومی وعده داده بود که اگر به او اختیار داده شود هانیبال را از بین خواهد برد. نتیجه این انتخاب نبرد کانای بود که به شکست سپاه روم انجامید و چیزی نمانده بود که سبب نابودی روم شود. مثالی دیگر از سرگذشت رومیان می‌آورم: هشت یا ده سال بود که هانیبال در ایتالیا بسر می‌برد و نعلهای سربازان رومی همه جا را پوشانده بود. مردی به نام مارکوس سنتینیوس پنولا^۳ که از نازلترین قشر توده مردم بود و با این همه منصبی در سپاه داشت، خود را به سنا معرفی کرد و گفت اگر به او اختیار داده شود می‌تواند در هر نقطه ایتالیا که بخواهد سپاهی از سربازان داوطلب گردآورد و در مدتی بسیار کوتاه زنده یا مرده هانیبال را تحویل دولت روم دهد. این پیشنهاد به نظر سناتورها ابلهانه آمد ولی اندیشیدند که اگر ردش کنند و مردم باخبر شوند ممکن است بر سناتورها خشم بگیرند و سر به شورش بردارند. سناتورها یقین داشتند که مردم از پیشنهاد پنولا استقبال خواهند کرد و منصرف ساختنشان از این فکر بسیار دشوار خواهد بود. از این رو پیشنهاد را پذیرفتند چون در خطر انداختن همه کسانی را که از پنولا پیروی کنند بر ناخرسند ساختن مردم ترجیح می‌دادند. پنولا با گروهی بی‌نظم و انضباط

۱. Fabius Maximus (سه بار مقام کنسولی داشت و دو بار مقام دیکتاتوری. - م.)

2. Varro

3. Marcus Centenius Penula

به مقابله هانیبال رفت و همین که با او رو به رو شد خود و پیروانش شکست خوردند و نابود گردیدند.

در شهر آتن در یونان، نیکياس که مردی فوق العاده خردمند و جدی بود نتوانست مردم را قانع کند که حمله به سیسیل اقدامی عاقلانه نیست. مردم تصمیم به جنگ گرفتند و جنگ به ناپودی کامل سپاه آتن انجامید. وقتی که اسکپیو در روم به مقام کنسولی انتخاب شده بود می خواست به آفریقا لشکر بکشد و وعده می داد که کارتاژ را بکلی از میان خواهد برد. سنا به توصیه فابیوس ماکسیموس پیشنهاد او را نپذیرفت و اسکپیو تهدید کرد که موضوع را با مردم در میان خواهد نهاد چون می دانست که مردم از این گونه پیشنهادهای با چه ولعی استقبال می کنند.

از شهر خودمان فلورانس نیز مثالها می توان آورد. مسر ارکوله بنتی وولی^۱ فرمانده سپاه فلورانس و آنتونیو جاکومینی^۲ پس از آنکه بارتولومئو دالویانو^۳ را در شهر سان وینچنتی^۴ شکست دادند تصمیم به محاصره پیزا گرفتند و مردم نیز به وعده های اغراق آمیز مسر ارکوله فریفته شدند و پیشنهاد او را تصویب کردند. بسیاری از مردان خردمند شهر مخالف این اقدام بودند ولی نتوانستند از آن جلوگیری کنند چون مردم چنان می خواستند.

من بر آنم که برای تباه ساختن کشوری که حکومتش به دست توده مردم است هیچ وسیله ای آسانتر از این نیست که آن کشور را گرفتار اقدامات متهورانه کنند. آن گونه اقدامها آنجا که رأی مردم حاکم است مورد استقبال قرار می گیرند بی آنکه مخالفان بتوانند کاری از پیش ببرند، و نه تنها به تباهی کشور منجر می شوند بلکه مایه نابودی کسانی هم می گردند که مردم را به آن تشویق کرده اند چون مردم که یقین داشتند پیروز خواهند شد همین که از پای درمی آیند نه سرنوشت را سبب شکست خود می انگارند و نه ناتوانی سپاه را، بلکه سوء نیت و بی لیاقتی رهبر را علت بدبختی خود می دانند و بیشتر اوقات او را می کشند یا به زندان می افکنند یا تبعید می کنند، چنانکه کارتاژیان و آتلیان بارها رهبران خود را کشته یا تبعید کرده اند؛ و پیروزیهای بیشتر رهبر نیز فایده ای به حالش نمی بخشد چون شکست فعلی همه خدمات پیشین او را از یادها می برد. همشهری ما آنتونیو جاکومینی نیز به همین سرنوشت دچار آمد و چون بر خلاف وعده های اغراق آمیزش نتوانست بر پیزا تسلط بیابد مردم چنان بر او خشمگین گردیدند که با اینکه بیشتر خدمات گرانبها به شهر کرده بود فقط در سایه حمایت سران دولت نتوانست از دست مردم جان بدربرد.

1. Messer Ercole Bentivogli

2. Antonio Giacomini

3. Bartolomeo d'Alviano

4. San Vincenti

مردی بزرگ و شایان احترام در توده‌ای خشمگین چه نفوذی می‌تواند داشت.

نکته دوم در موضوع فصل پیشین این است که بهترین وسیله مهارزدن به توده‌ای خشمگین، حرمت بزرگمرد باوقاری است که در برابر توده روی بنماید؛ و بی‌جهت نیست که ویرژیل می‌گوید:

«چون مردی را ببینند که به سبب فضیلت و خدماتش شایان احترام است
خاموش می‌شوند و گوش به گفتارش می‌دارند.»

از این رو سردار سپاهی که سر به طغیان برداشته است یا فرمانروای شهری که در شرف شورش است باید تا آنجا که می‌تواند با خوشرویی و حالتی احترام‌برانگیز، و با همه نشانها و علامات مقامش، ظاهر شود و بکوشد احترام بینندگان را بر خود برانگیزد. چند سال پیش مردم فلورانس به دو دسته تقسیم شده بودند که یکی خود را فراتسکا^۱ می‌نامید و دیگری آرابیاتا^۲. چون کار به جنگ داخلی کشید و دسته فراتسکا، که شهروندی مورد احترام عموم به نام پاگولانتونیو سودرینی در جزو آن بود، مغلوب گردید مردم مسلح به سوی خانه او روانه شدند تا خانه را غارت کنند. اتفاقاً برادرش مسر فرانچسکو^۳ که در آن وقت اسقف شهر ولترا^۴ بود و امروز کاردینال است، در خانه بود. چون هیاهو را شنید و توده مهاجمان را دید پرشکوهترین جامه‌هایش را به تن کرد و علامت اسقفی را به دوش افکند و در برابر توده مسلح ظاهر شد و با استفاده از نفوذ شخصی و سخنان سنجیده، مردم را از تجاوز بازداشت. این حرکت او چندین

۱ و ۲. frate در زبان ایتالیایی به معنی برادر است و fra، کوتاه شده آن، عنوانی است که مسیحیان به راهبان می‌دهند؛ و چون ساوونارولا را فراساوونارولا (برادر ساوونارولا) می‌نامیدند از این رو گروه طرفدار او خود را Fratesca می‌خواندند (به معنی طرفداران برادر). کلمه آرابیاتا Arrabiata در زبان ایتالیایی به معنی «خشمگین» است و عنوانی بود که طرفداران خاندان مدیچی بر خود نهاده بودند. - م.

روز نقل مجالس شهر بود و همه از او با تحسین و اعجاب یاد می کردند. از این واقعه نتیجه می گیرم که برای مهارزدن به توده خشمگین راهی بهتر از آن نیست که در برابرش مردی ظاهر شود که در بینندگان احترام برانگیزد و با وقار خود ایشان را به سکون و خاموشی وادارد. از روایتی هم که پیشتر آوردم می توان دید که مردم روم چه سماجی در مهاجرت به شهر وی می ورزیدند چون در این کار امید فایده ای داشتند و زیانهایش را پیش بینی نمی توانستند کرد، و چگونه ناخرسندی مردم از مخالفت سنا نزدیک بود به شورش بینجامد اگر سنا روم با استفاده از حرمت و وقار مردی شایان احترام آب بر آتش خشم توده مردم نریخته بود.

کشوری را که مردمانش فاسد نشده‌اند بآسانی
می‌توان اداره کرد. در جایی که مساوات برقرار است تأسیس
حکومت پادشاهی ممکن نیست و آنجا که مساوات وجود ندارد
نمی‌توان دولت جمهوری بوجود آورد.

۵۵

گرچه پیشتر بارها بشرح گفته‌ام که در جوامع فاسد به‌چه چیز می‌توان امیدوار بود و از چه چیز باید ترسید، بیجا نمی‌دانم یکی از تصمیمهای سنای روم را درباره نذر کامیلوس به‌واگذاری یک‌دهم غنایم شهر ویی به‌پرستشگاه آپولون، مورد بحث قراردهم. غنایم به‌دست مردم روم افتاده‌بود و امکان تعیین مقدار دقیق آن وجود نداشت. از این رو سنا چاره‌ای ندید جز اینکه به‌وسیله فرمانی از مردم بخواهد که هر کس یک‌دهم غنیمتی را که برده‌است به‌خزانه شهر تسلیم کند. گرچه آن فرمان اجرا نشد و سنا برای خرسندساختن آپولون و مردم شهر راهی دیگر یافت، ولی آن فرمان نشان می‌دهد که سنا به‌درستکاری مردم اطمینان کامل داشت و تردید نمی‌کرد که هر کس آن مقداری را که به‌موجب فرمان مقرر شده‌است به‌خزانه تحویل خواهدداد. مردم ناخرسندی خود را از آن فرمان آشکارا نشان دادند ولی هیچ کس بدین فکر نیفتاد که برای سرپیچی از دستور سنا مقداری کمتر از آنچه از غنایم برده‌است اعلام کند. این مثال و مثالهای دیگر که پیشتر ذکر کرده‌ام ثابت می‌کنند که رومیان مردمانی دیندار و درستکار بودند و با رفتار خود نشان می‌دادند که نیکبختی‌های فراوان می‌توان از ایشان انتظار داشت. از جوامعی که امروز فساد اخلاق و نادرستی در آنها شیوع دارد، مانند جوامع ایتالیا و فرانسه و اسپانیا، نمی‌توان امید نیکی داشت، و اگر در فرانسه و اسپانیا بر خلاف ایتالیا هرج و مرج و بی‌نظمی حکم‌فرما نیست علتش درستکاری جوامع آنها نیست بلکه از آن رو چنان است که هر یک از آنها شاهی دارد که نه تنها در پرتو لیاقت و کاردانی خویش بلکه به‌یاری قانون اساسی خوبی که بدرستی اجرا می‌شود، کشور را منظم نگاه می‌دارد.

مردم آلمان هنوز بسیار دیندار و درستکارند و از این رو در آنجا شهرهای آزاد بسیاری هستند که قوانین خود را محترم می‌دارند و هیچ دشمن خارجی یا داخلی نمی‌تواند به استقلال آنها آسیب برساند. برای نشان دادن اینکه در آنجا هنوز درستکاری هست مثالی می‌آورم که با مثال سنا و مردم روم شباهت دارد. وقتی که یکی از آن شهرهای آزاد احتیاج به پول پیدا کند مقامات صلاحیتدار یا شورای شهر به‌همه شهروندان دستور می‌دهد که مبلغی به‌میزان یک یا دو درصد دارایی خود را به‌خزانه شهر بپردازد. اگر آن دستور موافق قانون اساسی باشد هر شهروندی به‌نزد مأمور مالیات می‌رود و سوگند یاد می‌کند که آماده است مبلغی را که به‌عهده اوست بپردازد، و آنگاه آن مبلغ را به‌صندوقی که بدین منظور آماده کرده‌اند می‌ریزد، در حالی که بر درستی مبلغی که باید پرداخته‌شود گواهی جز خود او وجود ندارد. از اینجا می‌توان دید که آن مردمان هنوز تا چه پایه دیندار و درستکارند. باید قبول کنیم که هر فردی مبلغی را که به‌عهده اوست بدرستی می‌پردازد و گرنه مجموع مبلغ مالیاتی که پرداخته‌می‌شود به‌میزان درآمد دفعات پیشتر بالغ نمی‌گردد و معلوم می‌شد که نیرنگ بکاررفته‌است و دولت برای وصول مالیات راهی دیگر برمی‌گزید. این درستکاری در زمان ما از آن رو شایان تحسین است که سخت کمیاب شده‌است، و تنها در نزد آلمانیها یافت می‌شود. این امر دو علت دارد: یکی این است که آنان با اقوام همسایه خود بندرت ارتباط می‌یابند، غذاهای سرزمین خود را مصرف می‌کنند و جامعه خویش را از پشیمی آماده می‌سازند که در وطنشان بدست می‌آید. از این رو نیازی به‌رفت و آمد با همسایگان ندارند و فساد اخلاق فرانسه و ایتالیا و اسپانیا بدانجا سرایت نکرده‌است در حالی که این سه ملت مایه فساد جهانند. علت دوم این است که آن شهرها هنوز نظام سیاسی آزادی دارند که فاسد نشده‌است، وجود اشراف را در میان شهروندان خود تحمل نمی‌کنند و به‌هیچ شهروندی اجازه نمی‌دهند که مانند اشراف زندگی کند؛ و در داخله خود مساوات کامل دارند و دشمنان سختگیر عالیجنابان کشور خویشند؛ و اگر یکی از آنان به‌دستشان بیفتد او را می‌کشند چون آنان را ریشه فساد و بی‌نظمی جامعه می‌دانند.

برای اینکه مفهوم «عالیجنابان» روشن شود می‌گویم کسانی با این عنوان خوانده‌می‌شوند که زندگی را به‌بطالت می‌گذرانند، کشاورزی نمی‌کنند و به‌هیچ کاری که برای تأمین معاش ضروری است دست نمی‌زنند و با درآمد املاک وسیعشان به‌تبذیر و اسراف زندگی می‌کنند. این گونه کسان در هر جامعه آزاد و به‌طور کلی در هر کشوری مایه فسادند. فاسدتر از آنان کسانی هستند که علاوه بر املاک وسیع دارای بروج و قلاعند و رعایایی هم دارند که مطیع فرمان ایشانند. کشور پادشاهی ناپل و قلمرو کلیسا و رومانی و لومباردی پر از این گونه کسانند، و به‌همین سبب در این کشورها جامعه‌ای آزاد پدید نمی‌آید و زندگی آزاد سیاسی شکوفا نمی‌شود: آن جنس مردمان بدترین دشمنان هر جامعه آزادند و برقرار ساختن نظام سیاسی

آزاد در آن گونه کشورها ممکن نیست.

کسی که بخواهد در آن کشورها نظم برقرار کند چاره‌ای جز تأسیس حکومت پادشاهی ندارد: آنجا که مردمان به اندازه‌ای فاسد شده‌اند که قانون برای ایجاد نظم در میان آنان کافی نیست، در جنب قانون، نیرویی بالاتر از قانون لازم است، یعنی شاهی که با قدرت بی‌قید و مرز بتواند به‌جاه‌طلبی افراطی و فساد قدرتمندان مهار بزند. دلیل درستی این سخن مثال توسکانا است. در آنجا، در سرزمینی نسبتاً کوچک، از دیرباز سه جمهوری وجود داشته‌است: فلورانس، سی‌ینا^۱ و لوکا. شهرهای دیگر آن سرزمین با اینکه تابع این جمهوریها هستند، از شیوه فکر مردمان و نظامهای سیاسیشان پیداست که می‌خواهند آزادی خود را حفظ کنند. در آنجا نه عالیجنابانی هستند که دارای قلاعی باشند و نه گروه اشراف. همه مردمان با هم برابرند و مردی خردمند که در شیوه حکومت مدنی قدیم صاحب تجربه باشد بآسانی می‌تواند در آنجا دولتی جمهوری تأسیس کند، ولی آن سرزمین تا کنون چنان بدبخت بوده‌است که مردی که لیاقت و قدرت آن کار را داشته‌باشد از آنجا برنخاسته‌است.

از آنچه گفته‌شد این نتیجه بدست می‌آید که کسی که بخواهد در کشوری که عالیجنابان فراوان در آن وجود دارند دولتی جمهوری تأسیس کند، تنها در صورتی بدین هدف می‌رسد که همه آنان را از میان بردارد. اما اگر مردی بر آن شود که در کشوری که مردمانش از مساوات کامل برخوردارند دولتی پادشاهی یا استبدادی بوجود آورد، فقط هنگامی به‌مراد می‌رسد که گروهی از مردان حریص و جاه‌طلب را از میان مردم برگزیند و از آنان عالیجناب بسازد، آن هم نه تنها عالیجناب از حیث نام و عنوان بلکه عالیجناب واقعی: بدین معنی که قلاع و املاک وسیع و امتیازاتی از هر قبیل به آنان بدهد. در این صورت می‌تواند به‌یاری آن عالیجنابان قدرت خود را حفظ کند و جاه‌طلبی اینان نیز در سایه او تسکین می‌یابد و همه شهروندان دیگر مجبور می‌شوند یوغ او را به‌گردن بگیرند؛ و همین که بدین‌سان میان فرمانروا و زیردستان نسبت درست برقرار شود آرامش در کشور حکمفرما می‌گردد و همه به‌نظم گردن می‌نهند. اما تأسیس دولتی جمهوری در کشوری که برای حکومت پادشاهی ساخته شده‌است و برقرار ساختن حکومت پادشاهی در جامعه‌ای که استعدادی خاص برای نظام جمهوری دارد، فقط از مردی ساخته‌است که از نبوغ ذاتی و قدرت و اعتبار کامل برخوردار باشد. از این رو بسی کسان راه این هدف را در پیش گرفته و تنها اندکی به آن نایل شده‌اند زیرا که عظمت و دشواری کار، مرد را چنان می‌ترساند که در نخستین گامها دچار اشتباههای گوناگون می‌شود.

پیشتر گفتیم که تأسیس دولت جمهوری در کشوری که عالیجنابان در آن دارای مقامات سیاسیند ممکن نیست. شاید تصور شود که وضع جمهوری ونیز ناقض سخن من است. ولی

واقع امر این است که عالیجنابان و نیز فقط دارای عنوان عالیجنابند چون صاحب املاک وسیع نیستند و درآمدشان از راه بازرگانی تأمین می‌شود و داراییشان از اموال منقول تشکیل می‌یابد و هیچ‌یک از آنان نه صاحب قلعه‌ای است و نه اختیار جان و مال رعایا را دارد. «عالیجناب» در آنجا عنوان منصب و مقام است و بر پایه امتیازاتی که عالیجنابان کشورهای دیگر دارند مبتنی نیست. همان گونه که در هر کشور جمهوری طبقات مختلف مردم عناوین مختلف دارند ساکنان و نیز هم به دو طبقه عالیجناب^۱ و توده مردم^۲ تقسیم می‌شوند. همه مناصب و مقامات دولتی در انحصار طبقه نخستین است و توده مردم از همه آنها بی‌نصیبند. ولی به‌علتی که پیشتر باز نمودم این وضع در و نیز سبب بی‌نظمی نمی‌شود. پس در کشوری که مردمانش به مساوات دلبستگی دارند باید دولت جمهوری بنیاد نهاد و آنجا که مساوات وجود ندارد دولت پادشاهی، وگرنه دولتی که تأسیس می‌شود فاقد نسبت درست خواهد بود و دوام نخواهد یافت.

پیش از آنکه در شهر یا کشوری حوادث بزرگ روی دهد علاماتی روی می نمایند که بر وقوع آن حوادث اشاره دارند یا مردانی پیدا می شوند که آنها را پیش بینی می کنند.

نمی دانم چرا چنین است ولی شواهد قدیم و جدید دلالت دارند بر اینکه در هیچ شهر یا کشوری حوادث بزرگ روی نمی نمایند مگر آنکه فالگیران و پیشگویان و علامات آسمانی از پیش به وقوع آنها اشاره کرده باشند. برای اثبات این مطلب لازم نیست به مثالهایی بیرون از شهر خودمان توسل جویم: همه می دانند که جیرولامو ساوونارولا چند بار لشکرکشی شارل هشتم شاه فرانسه را به ایتالیا پیشگویی کرده بود؛ و در سراسر ایتالیا گفته می شد که مردمان در شهر آرتسو در هوا مردان مسلحی را دیده اند که با یکدیگر می جنگند. علاوه بر این، همه بیاد دارند که پیش از مرگ لورنتسو^۱ مدیچی صاعقه ای به بلندترین برج کلیسای بزرگ اصابت کرد و تمامی ساختمان بسختی آسیب دید. باز همه می دانند که اندکی پیش از آنکه پیرو سودرینی، که مردم فلورانس به سمت رهبر مادام العمر شهر انتخابش کرده بودند، از مقام خویش منفصل و تبعید شود صاعقه ای به کاخ شورای حکومتی شهر اصابت کرد. این قبیل مثالها فراوانند و من برای اینکه سخن دراز نشود فقط مثالی از گزارش تیتوس لیویوس می آورم درباره واقعه ای که پیش از هجوم گلها به روم روی داده است. لیویوس می گوید مردی از توده مردم به نام مارکوس کدیتیوس^۲ به مجلس سنای روم اطلاع داد که نیمه شب هنگامی که از خیابان نو عبور می کرده آوازی بلندتر از آواز انسانی شنیده که به او فرمان داده است به مقامات دولتی خبر دهد که گلها به روم می آیند. به عقیده من باید کسی که در امور طبیعی و فوق طبیعی - که ما از آنها بی خبریم - صاحب نظر است علت این گونه وقایع را بررسی کند. ممکن است هوا، چنانکه فیلسوفی گفته است، پر از ارواحی باشد که آینده را پیش بینی می توانند کرد و از سر دلسوزی به آدمیان، با

این گونه علایم از آنچه روی خواهد داد خبر می دهند تا مردمان بهنگام به فکر چاره جویی بیفتند. به هر حال مسلم است که پس از ظهور این گونه علائم همیشه وقایع فوق العاده و غیرمنتظر روی می دهد.

پس از آنکه شهر رم به دست مهاجمان گل ویران گردید بسیاری از ساکنان شهر بر خلاف دستور مجلس سنا روی به شهر ویی نهاده بودند تا در آنجا سکونت گزینند. سنا برای جلوگیری از این بی‌نظمی با فرمانی اعلام کرد که همهٔ مهاجران باید در ظرف مدتی معین به رم بازگردند وگرنه مجازات خواهند شد. نخست کسانی که فرمان شامل حالشان می‌شد فرمان را استهزا کردند، ولی همین که موعد مقرر فرارسید همه به آن گردن نهادند و بازگشتند. تیتوس لی ویوس در این باره می‌گوید «همهٔ کسانی که در حال اجتماع دلیر و گستاخ بودند یکایک در تنهایی دچار ترس شدند و اطاعت کردند.» حال توده را بهتر از این نمی‌توان تشریح کرد. مردمان در حال اجتماع با دلیری تمام به تصمیمات رهبران‌شان اعتراض می‌کنند ولی همین که مجازات در برابر چشم می‌آید هیچ فردی به دیگری اعتماد نمی‌کند و همه در اطاعت بر یکدیگر پیشی می‌جویند. پس می‌بینیم که هر چه دربارهٔ حالت خوب و حالت بد تودهٔ مردم گفته می‌شود چندان ارجی ندارد به شرط آنکه هنگامی که توده حالت خوب دارد بتوانی نظم را بخوبی حفظ کنی و وقتی که توده ناخرسند و برآشفته است بتوانی از خود دفاع کنی.

این سخن در مورد همهٔ ناخرسندیهای تودهٔ مردم به هر دلیل که باشد صادق است به‌استثنای ناخرسندی که علتش ازدست‌دادن آزادی است یا ازدست‌دادن شاهی محبوب که هنوز در حال حیات است. برآشفته‌گیهای ناشی از این علل بیش از اندازه مهیبند و فقط با اقدامی بسیار تند می‌توان بر آنها چیره شد. هر ناخرسندی دیگر بی‌اهمیت است مخصوصاً اگر مردم رهبری نداشته باشند که به‌او پناه ببرند. تودهٔ بی‌رهبر در عین حال که بسیار دهشت‌انگیز است بسیار ضعیف است؛ و اگر افراد توده، مسلح هم باشند باسانی می‌توان بر آنان چیره شد به شرط آنکه پناهگاهی داشته باشی تا از نخستین حملهٔ ایشان در امان بمانی. همین که هیجان

اندکی فرونشست و هر کس به فکر بازگشت به خانه خویش افتاد، مردمان اعتماد به نفس خود را از دست می دهند و در صدد نجات خود بر می آیند: یا می گریزند و یا تسلیم می شوند.

بنا بر این توده‌ای که سر به شورش برداشته است باید بی درنگ رهبری از میان خود انتخاب کند تا هم توده را پیوسته به هم نگاه دارد و هم در اندیشه دفاع از آن باشد. از این رو بود که مردم روم وقتی که پس از مرگ ورجینیا از شهر بیرون رفتند از میان خود بیست تربیون برگزیدند.^۱ هر توده‌ای که جز این کند سخن تیتوس لیویوس شامل حالش می شود که می گوید افراد همه با هم دلیرند ولی یک فرد همین که به یاد خطری می افتد که تهدیدش می کند بزدل و ناتوان می گردد.

ملت خردمندتر و ثابت قدم تر از فرمانروای مطلق العنان است.

تیتوس لی ویوس و دیگر تاریخ نویسان ادعا می کنند که هیچ چیز بی ثبات تر و ناپایدارتر از توده مردم نیست؛ و بارها در تاریخ می خوانیم که مردمان کسی را به مرگ محکوم می کنند و اندکی بعد بر مرگ او می گریند و حتی گاهی بازگشت او را آرزو می کنند. مثلاً مردم روم مانلیوس را به مرگ محکوم کردند و چیزی نگذشت که حسرت بازگشت او را خوردند. لی ویوس در این باره می گوید: «بزودی، همین که او دیگر خطری برای شهر نبود، حسرت دیدارش در دل مردم بیدار گردید»، و در جای دیگر در ضمن گزارش وقایعی که پس از مرگ هیرونیموس^۱ برادرزاده هیرون در سیراکوس روی داد، می نویسد: «طبیعت توده مردم چنین است، یا بندهوار خدمت می کنند و یا با غرور فرمان می رانند».

من می خواهم از عقیده ای دفاع کنم که همه نویسندگان بی پایه اش می شمارند؛ و نمی دانم آیا دشواری اثبات آن را بر خود هموار سازم یا ننگ دست برداشتن از آن را. به هر حال معتقد نیستم و معتقد نخواهم بود که دفاع از عقیده ای با استدلالهای خردمندانه و بدون دست یازی به مرجعیت دیگران و بدون اجبار دیگران به قبول آن، کار نادرستی است.

پس اینک می گویم: این عیب را که نویسندگان خاص توده مردم می دانند در همه آدمیان و مخصوصاً در فرمانروایان می توان یافت. هر مردی که قانون مهارش نزنند مرتکب همان اشتباههایی می شود که از توده بی لگام سر می زند. اثبات این سخن دشوار نیست زیرا فرمانروایان فراوان بوده اند و هستند، در حالی که فرمانروایان نیک و خردمند همیشه نادر بوده اند؛ و مرادم فرمانروایانی است که قدرت کافی برای شکستن قانون داشتند. شاهان مصر روزگاران باستان، در عصری که امور کشورشان از روی قانون اداره می شد، و شاهان اسپارت، و

در زمان خود ما شاهان فرانسه که قدرت قانون در کشورشان بیش از هر کشوری است، از آن جمله نیستند. شاهانی را که در کشورهایی با آن گونه نظام سیاسی حکومت می‌کنند نمی‌توان در زمره فرمانروایانی شمرد که طبیعتشان همانند طبیعت توده‌هاست آن شاهان با مللی قابل قیاسند که تابع نظم قانونینند. این گونه ملتها از سجایای پادشاهان برخوردارند بدین معنی که نه برده‌وار خدمت می‌کنند و نه با غرور و گستاخی فرمان می‌رانند. یکی از این ملتها ملت روم بود که تا هنگامی که فساد در جمهوری روم رخنه نیافته بود نه بنده‌وار خدمت می‌کرد و نه با گستاخی فرمانروایی؛ بلکه با شرافتمندی و افتخار از آزادی و قوانین و نهادهای خود محافظت می‌نمود. روزی که طغیان بر فرمانروایی مقتدر ضرورت می‌یافت طغیان می‌کرد همچنانکه بر مانلیوس و شورای ده نفری طغیان کرد، و اگر خیر عموم اقتضا می‌کرد که از دیکتاتورها و کنسولها اطاعت کند اطاعت می‌کرد. اما اگر مردم روم پس از کشته شدن مانلیوس حسرت بازگشت او را در دل می‌پروراندند جای شگفتی نیست: مردم حسرت لیاقت و دلیری او را می‌خوردند و لیاقت و دلیری او چنان بزرگ بود که یادش مردمان را به دلسوزی برمی‌انگیخت و بی‌گمان شهریان نیز [اگر به جای آن مردمان بودند] از این دلسوزی برکنار نمی‌ماندند زیرا همه نویسندگان بر آنند که لیاقت و دلیری مرد دشمنانش را نیز به تحسین وادار می‌کند. اگر مانلیوس هنگامی که مردمان حسرت بازگشت او را می‌خوردند دوباره زنده می‌شد بی‌گمان مردم روم درباره او همان حکم پیشین را صادر می‌کردند: حکمی را که آن روز صادر کردند که او را از زندان بدرآوردند و به مرگ محکوم کردند. فرمانروایانی هم که به خردمندی مشهورند همان گونه‌اند بدین معنی که نخست مردی را می‌کشند و آنگاه حسرت بازگشت او را می‌خورند چنانکه اسکندر پس از کشتن کلیتوس^۱، و هرودس^۲ پس از کشتن همسرش ماری‌آمنه^۳، بازگشت آنان را آرزو می‌کردند.

سخنی که تاریخ‌نویس ما، تیتوس لی‌ویوس، درباره طبیعت توده‌ها می‌گوید با مللی ارتباط ندارد که مانند مردم روم قانون را محترم می‌دارند بلکه درباره توده‌های بی‌لگام، مانند توده مردم سیراکوس، صادق است که دست به همان جنایاتی زدند که افراد بی‌بندوبار و لگام‌گسیخته - مانند اسکندر و هرودس - مرتکب شدند. بنا بر این طبیعت توده‌های مردم را نباید بدتر از طبیعت فرمانروایان قدرتمند انگاشت: هر دو اگر بتوانند و از قانون نترسند در دام همان اشتباهات می‌افتند. برای تأیید این سخن، علاوه بر آنچه گفتم، از تاریخ امپراتوران روم و دیگر فرمانروایان مستبد مثالهای فراوان می‌توانم آورد: چون در رفتار آنان نیک می‌نگریم می‌بینیم آنان ناپایدارتر و بی‌پروا تر از توده‌های مردم بوده‌اند.

از این رو من مخالف عقیده همه آن کسانی هستم که ادعا می‌کنند توده‌های مردم وقتی

۱. کلیتوس Klitos دوست اسکندر بود و اسکندر او را در حال خشم کشت. - م.

۲ و ۳. هرودس Herodes همسر خود ماری‌آمنه Mariamne را از بیم اینکه او را مسموم کند کشت. - م.

که مهار حکومت به دستشان بیفتد ناپایدار و ناسپاس می‌گردند، و می‌گویم این عیبه‌ها در توده همان گونه یافت می‌شود که در فرمانروایان؛ و اگر کسی از این حیث توده‌ها و فرمانروایان را برابر بشمارد سخنش درست خواهد بود و اگر فرمانروایان را از آن عیب مبرا بداند در اشتباه است. ملتی که نظام سیاسی خوبی دارد اگر مهار حکومت بر خویشان را بدست داشته باشد مانند یک پادشاه، حتی بهتر از شاهی که به خردمندی شهره است، پایدار و خردمند و سپاسگزار می‌شود؛ و شاهی که پایبند قوانین نباشد بی‌تردید ناسپاستر و هوسبازتر و بی‌خردتر از توده مردم می‌گردد. اما اختلاف رفتار آن دو ناشی از اختلاف طبیعتشان نیست، زیرا طبیعت هر دو یکسان است و اگر از حیث نیکی فرقی میان طبیعت آن دو باشد طبیعت توده مردم نیکوتر است. منشأ اختلاف رفتار آن دو، اختلاف درجه احترامی است که مردم یا فرمانروا برای قانون قائلند. مردم روم چهار صد سال دشمن نظام پادشاهی بودند و شرف و افتخار و رفاه وطن را بیش از همه چیز دوست داشتند. مثالهای فراوان مؤید درستی سخن من هستند. اگر کسی بر گفته من ایراد بگیرد و ناسپاسی مردم روم را نسبت به اسکپیو شاهد آورد، آنچه را پیشتر گفتم^۱ تکرار خواهم کرد و خواهم گفت ملتها کمتر از شاهان ناسپاسند و در خردمندی و پایداری و داوری درست برتر از شاهانند. بی‌سبب نیست که می‌گویند صدای مردم صدای خداست، زیرا که افکار عمومی آنچه را روی خواهد داد چنان پیامبرانه پیشگویی می‌کند که گویی به یاری نیرویی پنهانی نیک و بد آینده را از پیش بروشنی می‌بیند.

اکنون می‌رسیم به داوری درست: بندرت اتفاق می‌افتد که مردم وقتی که گفتار دو سخنور ماهر را از دو حزب مختلف می‌شنوند، حقیقت را دریابند و به پیشنهاد بهتر رأی ندهند؛ و اگر مردم گاهی اشتباه می‌کنند و به پیشنهادی که بظاهر سودمندتر می‌نماید گرایش می‌یابند، فرمانروایان خودکامه که اسیر هوسها و هیجانات خویشان بیش از توده مردم در دام اشتباه می‌افتند چون هوسهای ایشان بیش از هوسهای مردمان است. از این گذشته می‌بینیم که تشخیص مردمان در انتخاب اشخاص برای مقامات دولتی بهتر از تشخیص فرمانروایان خودکامه است. هیچ گاه نمی‌توان مردم را قانع ساخت که انتصاب مردی فرومایه و فاسد به مقامی عالی اقدام سودمندی است در حالی که برای قانع ساختن فرمانروای خودکامه بدان کار هزار راه وجود دارد. مردمان وقتی که از چیزی متنفر می‌شوند قرن‌ها بر این عقیده پایدار می‌مانند در حالی که چنین امری در مورد فرمانروایان خودکامه پیش نمی‌آید. برای تأیید درستی این سخن در تاریخ رومیان مثالهای فراوان می‌توان یافت. مردم روم قرنهای متمادی بارها کنسول و تریبون انتخاب کردند ولی در طی تمام این مدت فقط چهار بار از انتخابی که کرده بودند پشیمان شدند. از عنوان شاه چنان نفرتی داشتند که هیچ خدمت بزرگی شهروندی

را که درصدد شاه‌شدن برآمد از مجازات نرهانید. از این گذشته می‌بینیم که کشورهای که زمام حکومتشان به‌دست مردم بود در طی زمانی کوتاه به‌پیشرفتهایی بمراتب بزرگتر از کشورهای نایل آمدند که شاه یا فرمانروایی خودکامه داشتند: مثلاً روم پس از تبعید شاهان و آتن پس از رهایی از استبداد خاندان پسیستراتوس. علت آن امر این است که مردم بهتر از شاهان و فرمانروایان خودکامه حکومت می‌کنند.

در پاسخ من، به‌سخنان تیتوس لی‌ویوس - که بعضی را پیشتر آوردم و بعضی دیگر را در بخشهای دیگر نوشته‌ام می‌توان یافت - استناد مکنید، چه اگر همه شورشها و بی‌نظمیهای سیاسی را که از اعمال ملتها و شهریان نشأت گرفته‌است و همه کارهای بزرگی را که به‌دست آنها انجام پذیرفته بدقت بررسی کنیم، برتری ملتها را بر شهریان و فرمانروایان خودکامه بروشنی خواهیم دید؛ و اگر شاهان و فرمانروایان در وضع قوانین و بوجود آوردن نهادهای نو بر ملتها مزیت دارند مزیت ملتها در نگاهداری آن قوانین و نهادهای که سبب نام نیک آن قانونگذاران است، کمتر از مزیت آنان نیست.

مطالبی را که بشرح گفتم خلاصه می‌کنم: بعضی دولتهای پادشاهی زمانی دراز پایدار مانده‌اند و بعضی دولتهای جمهوری هم که حکومت در آنها به‌دست مردم بود عمری دراز داشته‌اند. علت دوام هر دو نوع حکومت این بود که هر دو بر پایه قانون مبتنی بوده‌اند. زمامداری که هر چه خواست می‌کند دیوانه است و ملتی که هر چه خواست می‌کند عاقل نیست. اگر فرمانروایی پایبند قانون را با ملتی پایبند قانون مقایسه کنیم خواهیم دید که ملت از سجایای بهتری برخوردار است؛ و اگر فرمانروایی خودکامه را با ملتی مقایسه کنیم که تابع قانون نیست خواهیم دید که معایب ملت سبکتر و کوچکتر از معایب فرمانرواست: مردی شریف و درستکار می‌تواند در برابر توده‌ای مهارگسیخته بایستد و سخن بگوید و آن را به‌راه راست بیاورد، ولی فرمانروای خودکامه سخن هیچ کس را نمی‌شنود و برای رام کردن او وسیله‌ای جز خنجر وجود ندارد. از اینجا می‌توان به‌شدت بیماری آن دو پی‌برد: برای مداوای بیماری ملت سخن کافی است ولی بیماری فرمانروا را نمی‌توان جز با خنجر معالجه کرد، و آنجا که دارویی قویتر لازم است بیماری باید شدیدتر باشد. از ابلهیهای ملتی که زنجیر نظم و قانون را گسسته‌است نباید زیاد ترسید: در این مورد شر حاضر ترس‌آور نیست، ترس‌آور شری است که ممکن است از آن نشأت بگیرد زیرا که بی‌نظمی بیشتر اوقات به‌پیدایی فرمانروای خودکامه می‌انجامد. اما در مورد فرمانروای خودکامه شیرر وضع به‌عکس آن است: در این مورد مردمان از شر حاضر می‌ترسند و به‌آینده امید می‌بندند و به‌خود می‌گویند که ممکن است با مرگ فرمانروا آزادی از دست‌رفته دوباره بچنگ آید. پس فرق میان آن دو، فرق میان امر کنونی و امر آینده است. آماج شرارت ملت کسی است که مردم می‌ترسند به‌اموال عمومی دست دراز کند و

آماج شرارت فرمانروا کسانی هستند که می ترسند او داراایشان را برباید. تهمت بی جهت که به توده مردم می زنند از اینجا ناشی است که هر کسی می تواند از مردم، حتی وقتی که زمام حکومت به دست مردم باشد، بی واهمه بدگویی کند در حالی که بدگویی از شاه همیشه با هزار ترس و واهمه همراه است. چون سخن بدینجا رسیده است بیجا نمی دانم که در فصل آینده این نکته را بررسی کنم که اتحاد با کدام یک از آن دو شایان اعتماد است، با دولتی آزاد که به دست مردم اداره می شود یا با فرمانروایی خودکامه؟

کدام پیمان اتحاد شایان اعتماد تر است، اتحاد با دولتی جمهوری یا با شاهی خودکامه.

چون هر روز میان دو شاه یا میان دو دولت جمهوری پیمان اتحاد بسته می‌شود و گاهی هم دولتهای جمهوری با شاهان قراردادهایی می‌بندند می‌خواهم این مسأله را بررسی کنم که کدام یک از آنها در وفا به عهد خود پایدارتر است، و آیا به دولت جمهوری بیشتر اعتماد می‌توان کرد یا به شاه. وقتی که تمامی موضوع را بدقت می‌آزمایم بدین نتیجه می‌رسیم که در بسیاری موارد هر دو یکسانند و در چند مورد با یکدیگر فرق دارند. مسلم است که قراردادهای تحمیلی را نه دولتهای جمهوری رعایت می‌کنند و نه شاهان. در این نیز تردید نیست که هر دو نوع دولت وقتی که کشور در خطر می‌افتد عهد را می‌شکنند و ناسپاسی در پیش می‌گیرند. دمتریوس^۱ که فاتح شهرها نامیده می‌شد به آتن نیکیه‌های فراوان کرده بود ولی وقتی که از دشمنانش شکست خورد و می‌خواست به آتن بگریزد شهر آتن که دوستدار او بود و بارها از او نیکی دیده بود او را نپذیرفت و این رفتار آتن برای او بمراتب دردآورتر از نابودی سپاه و از دست رفتن کشورش بود. پومپه‌یوس وقتی که در تسالی از سزار شکست خورد به پتولمیوس^۲ در مصر که روزی نجاتش داده و برای بازپس گرفتن تخت و تاجش به او یاری کرده بود پناه برد، ولی پتولمیوس او را کشت. علت ناسپاسی در هر دو مورد یکی بود، و با این همه رفتار جمهوری آتن انسانی‌تر از رفتار شاه مصر بود. از دولتی که وجود خود را در خطر می‌بیند نمی‌توان چشم وفا داشت. اگر هم شاهی یا دولتی جمهوری یافت شود که نابودی خود را بر عهدشکنی برتری نهد، علت در هر دو مورد یکی می‌تواند بود: گاه پیش می‌آید که شهریاری پیمان اتحاد با شاهی مقتدر دارد و شاه در حال حاضر نمی‌تواند به او یاری کند، ولی شهریار امید می‌تواند داشت که شاه پس از چندی حکومت او را به او بازگرداند، یا به سبب وفاداری بی‌انقطاع او پیمان اتحاد با

۲. Ptolemaeus (بطلمیوس)

۱. Demetrius (شاه مقدونیه ۲۹۴ تا ۲۸۸ ق.م. - م.)

دشمنان او نبندد. شهرياران کشور پادشاهی ناپل که از فرانسویان طرفداری کردند دچار چنین وضعی بودند. در میان دولتهای جمهوری نیز شهر ساگونتوم^۱ در اسپانیا همین حال را داشت که به خاطر وفاداری به رومیان سلامت خود را در خطر افکند؛ و همچنین بود شهر فلورانس که در سال ۱۵۱۲ به فرانسویان وفادار ماند هر چند این امر ممکن بود به نابودیش انجامد.

وقتی که در همه این موارد بدقت می‌نگرم یقین پیدا می‌کنم که در مواقع خطر دولتهای جمهوری وفادارتر و پایدارتر از شاهانند؛ چه در صورتی هم که دولتی جمهوری همان شیوه فکر و همان نیت شاه را دارا باشد جریان آهسته امور در دولت جمهوری وقت بیشتری می‌گیرد و از این رو چنان دولتی برای عهدشکنی به وقت بیشتری نیاز دارد.

یکی دیگر از علل عهدشکنی، مصلحت دولت است؛ ولی در این مورد هم جمهوریها زمانی درازتر از شاهان به پیمانهای خود وفادار می‌مانند. مثالهای فراوان وجود دارد بر اینکه نفعی بسیار جزئی شاهی را به عهدشکنی وادار کرده است و منافع بسیار بزرگ نتوانسته‌اند دولتی جمهوری را به شکستن پیمان مجبور سازند. تمیستوکلس^۲ به مجلس ملی آتن گفت پیشنهادی دارم که برای آتن سودی بزرگ دربردارد ولی نمی‌توانم به طور علنی درباره اش سخن بگویم زیرا اگر علنی شود فرصت اجرائیش از دست می‌رود. مجلس آتن آریستید^۳ را انتخاب کرد تا پیشنهاد را بشنود و مجلس مطابق توصیه او تصمیم بگیرد. تمیستوکلس به آریستید گفت کلیه ناوگانهای شهرهای یونانی که به پیمان اتحادشان با آتن اعتماد دارند در جایی گردآمده‌اند که باسانی می‌توان همه را از بین برد، و اگر آتنیان آنها را نابود سازند بر سراسر یونان تسلط می‌یابند. آریستید پس از شنیدن این پیشنهاد به مجلس گفت پیشنهاد تمیستوکلس فوق‌العاده سودمند است و فوق‌العاده خلاف شرافت. مجلس به پیشنهاد رأی مخالف داد. فیلیپ مقدونی و شاهان دیگر ممکن نبود چنین کنند زیرا می‌خواستند تنها از طریق پیمان‌شکنی نیرومند شوند، و نیرومند شدند.

درباره پیمانهایی که به علت غیرقابل اجرا بودن شکسته می‌شوند سخنی نمی‌گویم. این، امری عادی است و بارها پیش می‌آید. گفتار من فقط ناظر بر قراردادهایی است که به علل فوق‌العاده نقض می‌گردند و معتقدم که در این گونه موارد، چنانکه باز نمودم، مردم کمتر از شاهان مرتکب پیمان‌شکنی می‌شوند و از این رو پیمانهایی که با دولتهای جمهوری بسته می‌شود شایان اعتمادتر از قراردادهایی است که با شاهان منعقد می‌گردد.

1. Saguntum

2. Themistokles

3. Aristid

رومیان کنسولها و صاحبان مناصب دیگر را بدون توجه به سن ایشان انتخاب می‌کردند.

در تاریخ روم می‌بینیم که دولت جمهوری روم از هنگامی که توده مردم حق انتخاب کنسولها را از میان خود داشتند مقام کنسولی را بدون توجه به سن و تبار اشخاص به ایشان اعطا کرده‌است. اصلاً رومیان فقط به قدرت و لیاقت اشخاص، خواه جوان و خواه سالخورده، اهمیت می‌دادند نه به سن ایشان. مثلاً والریوس کورووس^۱ در بیست و سه سالگی به سمت کنسول انتخاب شد و روزی که سربازان خود را مخاطب ساخته بود گفت مقام کنسولی جایزه لیاقت و قدرت است نه جایزه تبار. در اینکه آیا رومیان در این باره نیک اندیشیده بودند یا نه، سخن بسیار می‌توان گفت. واگذاری مناصب به افراد بدون توجه به تبارشان از روی ضرورت بود و این ضرورت که در روم پیدا شده بود در هر جامعه‌ای که خواهان همان موفقیت‌هایی باشد که رومیان به آنها دست یافتند پیش خواهد آمد، و من پیشتر بدین نکته اشاره کرده‌ام. زیرا بدون مزد نمی‌توان بار گران به دوش آدمیان نهاد و سلب امید مزد همیشه خطرناک است. به همین سبب بود که در آغاز لازم آمد به توده مردم امیدواری داده شود که کنسول را از میان خود انتخاب خواهند کرد و مردم مدتی بدین امید دلخوش بودند. ولی چندی بعد امید کفایت نمی‌کرد و می‌بایست به آن تحقق داده شود.

دولتی که نمی‌خواهد مناصب مهم را به افراد توده مردم واگذار کند، چنانکه پیشتر گفته‌ام، می‌تواند هر گونه که می‌خواهد عمل کند؛ ولی دولتی که آرزو دارد کارهای بزرگی را که رومیان بجا آوردند به انجام برساند حق ندارد میان مردمان از حیث تبار فرق بگذارد؛ و اگر هم از این حیث فرق می‌گذارد فرقگذاری از لحاظ سن به هیچ روی توجیه‌پذیر نیست. البته انتخاب جوانی برای احراز مقامی که خردمندی و کاردانی سالخوردگان را لازم دارد به شرطی درست

است که آن جوان از طریق کاری فوق‌العاده که بجا آورده‌است نشان داده‌باشد که لیاقت آن مقام را دارد. اما اگر جوانی با عملی فوق‌العاده لیاقت خود را باثبات رسانده و نام و آوازه‌ای بدست آورده‌باشد دولت باید او را به خدمت خود درآورد نه اینکه صبر کند تا او با گذشت سن نیرو و سرعت عملی را که مایه سودمندی جوانان برای کشور است ازدست بدهد. بدین ملاحظه بود که دولت روم از وجود والریوس کورووس و اسکپیو و پومپه‌یوس و مردان بسیار دیگری که در جوانی کارهای بزرگ انجام داده بودند استفاده می‌کرد.

کتاب دوم

مقدمه

آدمیان، هر چند نه همیشه بحق، حسرت گذشته را می‌خورند و از زمان حال شکایت می‌کنند؛ و دلبستگی‌شان به گذشته به حدی است که نه تنها روزگارانی را که فقط از طریق نوشته‌های تاریخ‌نویسان می‌شناسند بلکه در زمان پیری روزگار جوانی خویش را نیز می‌ستایند. اگر این شیوه فکر نادرست است، و بیشتر اوقات برآستی نادرست است، به عقیده من منشأ آن علل متعددی هستند که به هم می‌پیوندند و با هم اثر می‌بخشند. یکی این است که مردم درباره رویدادهای گذشته هرگز تمام حقیقت را نمی‌شناسند زیرا که بیشتر اوقات نویسندگان رویدادهایی را که مایه ننگ عصر زندگی ایشان است پنهان می‌کنند و هر چه را که از شکوه و درخشندگی آن عصر حاکی است با آب و تاب فراوان باز می‌نمایند. بیشترین تاریخ‌نویسان چنان گوش به فرمان بخت نیک فاتحان دارند که برای بزرگ جلوه دادن پیروزیهای ایشان نه تنها در شرح کارهای واقعاً دلیرانه آنان به اغراق می‌گیرند بلکه در وصف شجاعت دشمنان ایشان نیز مبالغه می‌کنند، و از این رو نسلهایی که بعدها در کشور طرف غالب یا طرف مغلوب بدنیا می‌آیند آدمیان آن عصرها را به دیده اعجاب می‌نگرند و می‌ستایند.

علت دیگر این است که نفرت یا از ترس می‌زاید یا از رشک؛ و این دو انگیزه قوی در امور مربوط به روزگاران گذشته وجود ندارد چون گذشته نه ترس برمی‌انگیزد و نه رشک. زمان حال بر خلاف آن است: ما در زمان حال یا فعالیم یا تماشاگر، و از این رو آن را چنانکه برآستی هست می‌شناسیم و چیزی بر ما پنهان نمی‌ماند، هم به نیکیهای آن واقف می‌گردیم و هم به چیزهایی که ما را مکدر و ناراضی می‌سازند، و همین سبب می‌شود که زمان حال را فروتر از گذشته بینگاریم حتی اگر در حقیقت سزاوار ستایشی بیش از گذشته باشد. اما این سخن درباره موضوعات هنر صادق نیست، آنها همیشه علو باطنی خود را چنانکه هست می‌نمایند و زمان نه چیزی بر آنها می‌افزاید و نه چیزی از آنها می‌کاهد. گفتار من درباره اموری است که با زندگی و

رسوم و اخلاق آدمیان ارتباط دارند و ما گواهیهایی آشکاری درباره آنها بدست نداریم. تکرار می‌کنم که آن عادت ستایش و نکوهش، عمومی است ولی نمی‌توان گفت که همیشه مبتنی بر اشتباه است زیرا داوری ما گاهی هم درست است. امور انسانی همیشه در حال حرکتند، گاه بالا می‌روند و گاه پایین می‌آیند. شهر یا کشوری که نظام سیاسی خود را از مردی خردمند و لایق کسب کرده است، چنانکه بارها می‌توان دید، زمانی دراز در پرتو لیاقت بنیادگذارش روز به روز پیشرفت می‌کند و بزرگتر می‌شود. کسی که در چنین کشوری بدنیا می‌آید و روزگاران گذشته را بیش از زمان حال می‌ستاید در اشتباه است؛ ولی آنکه در کشوری چشم به جهان می‌گشاید که دوره تنزلش آغاز شده است، اگر چنان کند داوریش درست است. وقتی که درباره جریان امور انسانی می‌اندیشم می‌بینم که دنیا همیشه به یک حال بوده است، مقدار نیکیها در آن با مقدار بدیها برابر است ولی نیکیها و بدیها از کشوری به کشوری دیگر انتقال می‌یابند. مثلاً می‌دانیم که قدرت دولتهای بزرگ به سبب دگرگون شدن اخلاق و آداب دائم در حال دگرگونی بوده است و با این همه جهان همیشه همان است که بود، فقط با این فرق که نیروهای متراکم آن نخست در آشور اثر بخشیدند، سپس در کشور مادها و ایران، و سرانجام به ایتالیا و روم منتقل گردیدند. گرچه پس از امپراتوری جهانی روم امپراتوری دیگری که زمانی دراز پایدار بماند و نیروهای همه دنیا در آن متراکم گردند پدید نیامد ولی آن نیروها را به طور پراکنده در نزد اقوام و ملل بسیار می‌توان یافت، آنجا که هنوز اخلاق و آداب نیکو حکومت می‌کند، و مثلاً در کشور پادشاهان فرانسه، در امپراتوری عثمانی، یا در کشور سلطان مصر، و امروز در آلمان و پیشتر در نزد عربها^۱ که کارهای بزرگ از پیش بردند و به کشورهای بسیار دست یافتند و سرانجام امپراتوری روم شرقی را نابود کردند. پس از سقوط امپراتوری روم، در همه آن کشورها و در نزد همه آن اقوام آن لیاقت و قدرت یافت می‌شد و هنوز یافت می‌شود که به حق شایان ستایش است. کسی که در آن کشورها به جهان آمده است و اعصار گذشته را می‌ستاید شاید در اشتباه باشد ولی مردمانی که در ایتالیا بدنیا آمده‌اند و هنوز سیرت اقوام شمالی را نپذیرفته‌اند، و کسانی که در یونان چشم به جهان گشوده و هنوز ترک نشده‌اند، از همه جهات حق دارند گذشته را بستانند و از زمان خود شکایت کنند، زیرا که در گذشته ایشان ستودنی بسیار است در حالی که امروز چیزی وجود ندارد که وزنه‌ای در برابر فرومایگی و ننگ و رسوایی باشد. نه دین حرمتی دارد و نه قوانین و نه انضباط نظامی، همه چیز در منجلا ب فساد فرو رفته است، و ناپاکترین لکه‌ها را بر دامن کسانی می‌توان دید که بر کرسی قضاوت نشسته‌اند و به همه فرمان می‌رانند و چشم دارند که همه ایشان را بپرستند.

برگردیم به موضوع اصلی سخنان. گفتم داوری مردمان درباره نیکی و بدی گذشته و

زمان حال از آن رو نادرست است که هیچ کس نمی‌تواند گذشته را مانند زمان زندگی خود بشناسد. ولی داوری سالخورده‌گان درباره‌ی دوره‌ی جوانی و دوران پیری نباید نادرست باشد چون هر دو را شناخته و تجربه کرده‌اند. اما این سخن هم فقط در صورتی صحیح بود که آدمیان در همه‌ی سنین و ادوار عمر همان قدرت داوری و همان تمایلات را داشتند. ولی چون اینها دگرگون می‌شوند و زمانها دگرگون نمی‌شوند، امور و اشیاء ممکن نیست به‌نظر آدمیان در همه‌ی زمانها همان گونه نمایان شوند، زیرا که آدمیان در سنین پیری تمایلات و عقایدی غیر از دوره‌ی جوانی دارند. آدمی وقتی که پیر می‌شود نیروهایش کاستی می‌پذیرند و خردمندی و قدرت داوریش فزونی می‌گیرد و از این رو همان چیزهایی که در جوانی برای او نیک و شادی‌آور بودند در پیری بد و غیر قابل تحمل می‌نمایند. آدمیان عیب قدرت داوری خود را به‌گردن زمان می‌نهند.

از این گذشته امیال آدمی سیری‌ناپذیرند چون طبیعتش خواهان همه چیز است ولی سرنوشت تنها چیزهای اندکی را به‌او ارزانی می‌کند؛ و همین امر منشأ بیزاری و ناخرسندی او از همه‌ی چیزهایی است که بدست دارد، و از این روست که بدون دلیل عقلی گذشته را می‌ستاید و زمان حال را می‌نکوهد و چشم‌براه آینده است. بدین سبب نمی‌دانم آیا مردمان مرا نیز از آن جهت که در این گفتارها عصر رومیان قدیم را می‌ستایم و زمان خودمان را می‌نکوهیم، در زمره‌ی فریب‌خورده‌گان خواهندشمرد یا نه. اگر در واقع لیاقت و فضیلتی که در آن روزگاران حکومت داشت و معایب و رذایلی که امروز همه جا را فراگرفته‌است به‌روشنی آفتاب نبود در سخنان خود جانب احتیاط را رعایت می‌کردم، زیرا می‌ترسیدم دچار همان اشتباهی شوم که دیگران را به‌آن متهم می‌سازم. ولی چون موضوع روشن است و بر هیچ کس پوشیده نیست، عقیده‌ی خود را درباره‌ی گذشته و حال بی هیچ واهمه‌ای به‌روی کاغذ خواهم‌آورد تا جوانانی که این نوشته را می‌خوانند اگر بخت نیک فرصتی مناسب در اختیارشان بنهد از فضایل روزگاران گذشته تقلید کنند و از رذایل امروزی بیزاری جویند. زیرا هر مرد درستکار موظف است نیکیهایی را که خود او به‌سبب ناسازگاری بخت و زمان نتوانسته‌است به‌جامه‌ی عمل درآورد، به‌دیگران بیاموزد تا شاید یکی از آنان در صورتی که بخت یارش باشد به‌آن تحقق بخشد.

در کتاب پیشین درباره‌ی امور داخلی روم سخن گفتم و اکنون می‌خواهم بازنمایم که رومیان برای توسعه‌ی امپراتوری خود چه راهی در پیش گرفتند.

آیا مایه اصلی عظمت امپراتوری روم دلیری و لیاقت رومیان بود یا بخت نیک.

بسیاری از نویسندگان، از آن جمله پلوتارک که مردی بسیار جدی است، بر این عقیده‌اند که مایه اصلی عظمت امپراتوری روم بخت نیک بوده‌است نه دلیری و لیاقت رومیان؛ و از جمله دلایل متعددی که می‌آورند یکی این است که خود رومیان همه پیروزیهای خویش را هدیه بخت تلقی کرده‌اند و به‌همین جهت برای فورتونا^۱، خدای بخت، بیش از همه خدایان دیگر پرستشگاه ساخته‌اند. چنین می‌نماید که تیتوس لی‌ویوس نیز پیرو همین عقیده‌است زیرا در نوشته او هیچ مرد رومی سخن از دلیری نمی‌گوید بی آنکه به یاری بخت اشاره‌ای بکند.

من این عقیده را به‌هیچ روی نمی‌توانم پذیرفت و گمان هم نمی‌کنم که ابطال‌ناپذیر باشد. علت اینکه هیچ دولتی نتوانسته‌است به آن همه پیروزی که رومیان دست یافتند نایل آید این است که هرگز دولتی وجود نداشته‌است که شرایط پیروزی بر کشورهای دیگر را به‌اندازه دولت روم حایز باشد. دولت روم در پرتو دلیری سربازانش به آن همه پیروزی دست یافت، و به سبب هنر کشورداری خردمندان و نظام سیاسی که نخستین قانونگذارش به آن بخشیده‌بود توانست همه آنچه را به تصرف خود درآورد، نگاه‌دارد؛ و من در فصلهای آینده این مطلب را بشرح بازخواهم نمود.

آن نویسندگان می‌گویند علت اینکه دولت روم هرگز در آن واحد گرفتار دو جنگ مهم نشد بخت نیک بود نه لیاقت و خردمندی رومیان. جنگ با قوم لاتین آغاز نشد مگر پس از آنکه رومیان ساکنان منطقه سامنیوم را هر چند بکلی شکست نداده بودند ولی چنان ضعیف ساخته بودند که حتی مجبور شده بودند به‌زور اسلحه از آنان حمایت کنند؛ و جنگ با اتروسکیان

نیز هنگامی درگرفت که روم بر قوم لاتین پیروز گردیده و مردمان منطقه سامنیوم را پس از واردآوردن شکستهای پیاپی کاملاً مطیع خود ساخته بود. اگر آن دو قوم با نیروهای متحد به مقابله با روم پرداخته بودند به احتمال قوی جمهوری روم نابود می‌گردید. البته واقع امر این است که رومیان هرگز در آن واحد گرفتار دو جنگ مهم نبوده‌اند و همیشه چنین می‌نماید که هنگام آغاز یک جنگ دیگر بپایان می‌رسید و هر وقت که جنگی تمام می‌شد جنگی دیگر آغاز می‌گردید. از جنگهایی که پیش از ویرانی شهر رم به دست گل‌ها، روی دادند صرف نظر می‌کنیم. تا هنگامی که اقوامی اکویی و وولس هنوز قدرت داشتند و با روم می‌جنگیدند دشمن دیگری به روم حمله نکرد. پس از شکست خوردن آن دو قوم، جنگ روم با ساکنان منطقه سامنیوم آغاز گردید. گرچه پیش از پایان قطعی این جنگ، قوم لاتین بر روم شورید ولی این واقعه در زمانی روی داد که مردم منطقه سامنیوم برای شکستن غرور قوم لاتین با روم متحد شده بود. پس از آنکه قوم لاتین از پای درآمد، جنگ میان روم و مردم سامنیوم بار دیگر شروع شد، و همین که مردم سامنیوم پس از شکستهای پیاپی بکلی از پای افتادند جنگ روم با اتروسکها روی نمود و در پایان این جنگ مردم سامنیوم دوباره سربرداشتند و پوروس^۱ در ایتالیا پیاده شد و بعد از آنکه او نیز شکست خورد و به یونان عقب نشست نخستین جنگ میان روم و کارتاژ آغاز گردید و چیزی از پایان این جنگ نگذشته بود که گل‌های هر دو سوی کوههای آلپ با هم متحد گردیدند و به روم تاختند و میان دو شهر پوپولونیا^۲ و پیزا، آنجا که امروز برج سان ویچنتزو^۳ قرار دارد، بسختی شکست خوردند. پس از خاتمه این جنگ رومیان در طی بیست سال گرفتار هیچ جنگ مهمی نبودند و فقط نبردهایی با قوم لیگوری^۴ و بقیه السیف گل‌ها در لومبادری انجام دادند. روزگار بدین منوال می‌گذشت تا دومین جنگ روم و کارتاژ آغاز گردید و شانزده سال تمام ادامه یافت و پس از آنکه رومیان با پیروزی افتخارآمیز بدین جنگ پایان دادند، جنگ روم نخست با مقدونیه و سپس با آنتیوخوس^۵ و آسیا روی نمود و چون رومیان از این جنگها نیز پیروز بدرامدند دیگر دولتی جمهوری یا پادشاهی در سراسر جهان وجود نداشت که بتواند بتنهایی یا با اتحاد با دیگران در برابر روم قد علم کند.

وقتی که ترتیب زمانی این جنگها و رفتار رومیان و پیروزیهای ایشان را در نظر می‌آوریم می‌بینیم که همیشه بخت نیک با دلیری و خردمندی فوق‌العاده رومیان دست در دست هم داشته‌است. کسی که می‌خواهد بداند که بخت نیک از کجا می‌آید در یافتن مطلوب به دشواری نخواهد افتاد و بدین نکته مسلم خواهد رسید که: وقتی که دولتی پادشاهی یا جمهوری چنان قدرت و اعتباری بیابد که همسایگانش از او بترسند و هیچ همسایه‌ای بدون یاری گرفتن از دیگران جرأت حمله به او را نداشته باشد، سخت بندرت آماج حمله قرار می‌گیرد. چنان دولتی

۱. Pyrrhus شاه اپیروس Epirus واقع در شمال غرب یونان. - م.

2. Populonia

3. San Vincenzo

4. Ligurians

5. Antiochus

تقریباً همیشه خود بتنهایی تصمیم می‌گیرد که با کدام همسایه بجنگد چون می‌تواند همسایگان دیگر را با زیرکی و هشیاری آرام نگاه‌دارد؛ و اینان یا از ترس قدرت او از جای نمی‌جنبند و یا فریب وعده‌های او را می‌خورند و دست به سلاح نمی‌برند. دولتهایی که قلمروشان دور از قلمرو اوست و تماسی با او ندارند می‌اندیشند که پیروزیها و پیشرفتهای او ارتباطی با ایشان ندارد، و چندان در اشتباه می‌مانند تا آتش به‌مرزهایشان نزدیک می‌شود، و چون کار بدینجا می‌انجامد چاره‌ای برای ایشان باقی نمی‌ماند جز اینکه با نیروی جنگی خود سدی در برابر دشمن ببندند ولی در این هنگام نیرویشان برای جلوگیری از سرایت آتش کفایت نمی‌کند چون دشمن بسیار قوی شده‌است.

برای اینکه سخن دراز نشود نمی‌گویم که مردم منطقه سامنیوم چگونه آرام نشستند و از پای درآمدن اقوام اکویی و وولس را به‌دست رومیان تماشا کردند، و به تشریح مسأله کارتاژ کفایت می‌کنم. در زمانی که روم با ساکنان منطقه سامنیوم و اتروسکها مشغول جنگ بود کارتاژیان بسیار نیرومند بودند و بر سراسر افریقا و ساردینی و سیسیل و بخشی از اسپانیا تسلط داشتند و به سبب دوری از مرزهای دولت روم به فکر حمله به روم یا مدد رسانی به اتروسکها و ساکنان سامنیوم نیفتادند بلکه گام در همان راهی نهادند که مردمان در برابر دولتی که روز به روز قویتر می‌شود در پیش می‌گیرند، یعنی جوپای دوستی و اتحاد با روم شدند، و نخستین بار هنگامی به اشتباه خود پی‌بردند که رومیان همه اقوامی را که میان روم و کارتاژ سکونت داشتند مطیع خود ساختند و به خاطر تسلط به سیسیل و اسپانیا با کارتاژ جنگ آغاز کردند. گل‌ها و فیلیپ شاه مقدونیه و آنتیوخوس نیز در دام همان اشتباه افتادند و وقتی که روم با قومی دیگر می‌جنگید اندیشیدند که آن قوم به روم غالب خواهد شد و ایشان وقت کافی دارند که از طریق جنگ یا صلح با روم کنار بیایند. من با توجه بدین واقعیتها یقین دارم که همه شاهانی که مانند روم رفتار کنند و از خردمندی و لیاقت رومیان برخوردار باشند همیشه مانند رومیان سایه بخت نیک را بر سر خود خواهند داشت.

در این فرصت بیجا نبود شرح دهم که رومیان چگونه وارد قلمرو قومی بیگانه می‌شدند، ولی این مطلب را در رساله «شهریار» بتفصیل باز نموده‌ام^۱، از این رو به‌طور خلاصه می‌گویم که آنان همیشه می‌کوشیدند در آن شهرها دوستی بیابند که راه را برای ایشان بگشاید و سپس آنجا را به یاری او در تصرف خود نگاه‌دارند: چنانکه به یاری اهالی کاپوا وارد منطقه سامنیوم شدند و با استفاده از دوستی مردمان کامرتیوم^۲ به اتروریا راه یافتند و به یاری اهالی شهر مامرتیوم^۳ در سیسیل و به یاری ساکنان شهر ساگونتوم در اسپانیا و به یاری ماسینیسا^۴ در افریقا

۱. رک. شهریار، فصل ۳ تا ۷. - م.

2. Camertium

3. Mamertium

۴. Masinissa (شاه نومیدیا - الجزایر کنونی در افریقا. - م.)

و به یاری مردم اتولی^۱ در یونان و به یاری اومنس^۲ و شاهان دیگر در آسیا و به یاری اقوام ماسیلی^۳ و ادو^۴ در قلمرو گل ها نفوذ کردند. اقوامی که این اصول را رعایت کنند خواهند دید که به بخت نیک کمتر از مردمانی نیاز دارند که بدین اصول اعتنا ننمایند. برای اینکه روشن شود که لیاقت و خردمندی رومیان بیش از بخت نیک سبب پیدایش امپراتوری روم بوده است در فصل آینده توضیح خواهیم داد که رومیان با کدام اقوام جنگیدند و آن اقوام با چه سماجی از آزادی خود دفاع کردند.

۱. Aetoli سرزمینی در مرکز یونان. - م.

۲. Eumenes (شاه پرگامون. - م.)

3. Massili

4. Edu

رومیان با کدام اقوام مجبور به جنگ بودند و آن اقوام با چه سماجی از آزادی خود دفاع می کردند.

در یک سو در تاریخ می بینیم که هیچ امری به اندازه عشق اقوام همسایه و غیرهمسایه روم به آزادی، و سماجی که در دفاع از آزادی خود نشان می دادند، سلطه یابی روم به آن اقوام را دشوار نمی ساخت به طوری که رومیان تنها در پرتو دلیری بی همتای خود سرانجام توانستند آنها را به زیر یوغ خود درآورند. از مثالهای فراوان می توان دریافت که آن اقوام برای حفظ آزادی خویش یا بازپس گرفتن آن به چه خطرهایی تن دردادند و چه انتقامهایی از کسانی گرفتند که آزادی را از ایشان سلب کرده بودند. در سوی دیگر از تاریخ می آموزیم که شهرها و اقوام چه زیانهایی از بندگی برده اند. در زمان ما تنها یک کشور وجود دارد که می توان گفت دارای شهرهای آزاد است.^۱ ولی در روزگاران گذشته اقوام بسیاری از آزادی برخوردار بوده اند.

در اعصاری که مورد بحث ماست از سلسله کوههای آلپین که امروز منطقه توسکانا را از لومباردی جدا می کند، تا آخرین نقطه جنوبی ایتالیا، همه اقوام اعم از اتروسکها و رومیان و ساکنان منطقه سامنیوم و اقوام بسیار دیگری که در بقیه ایتالیا بسر می بردند آزاد بودند. در تاریخ سراسر آن مناطق نام هیچ شاهی به میان نمی آید به استثنای شاهان روم، و پورسنا شاه اتروریا که در تاریخ خبری از چگونگی زوال خاندانش نمی یابیم. این قدر می دانیم که در زمانی که رومیان شهر ویی را محاصره کرده بودند، اتروریا آزاد بود و به آزادی خود چنان می بالید و چنان نفرتی از نظام پادشاهی داشت که هنگامی که ساکنان شهر ویی - که برای دفاع از خود شاهی برگزیده بودند - از اتروسکها (= ساکنان اتروریا) یاری طلبیدند، اتروسکها پس از مشاورات مفصل تصمیم گرفتند تا هنگامی که شهر ویی نظام پادشاهی دارد از یاری به آن شهر

۱. مراد ماکیاولی شهرهای آلمانی است که به عقیده او به صورت جمهوری اداره می شدند. - م.

خودداری کنند: اهالی اتروریا روا نمی‌دانستند از وطن مردمانی دفاع کنند که خود را زیر دست کسی ساخته‌اند.

منشأ عشق اقوام و ملل را به آزادی بسهولت می‌توان شناخت. تجربه نشان داده‌است که جوامع و دولتها تا هنگامی که آزاد بودند به ثروت خود افزوده و قلمرو خود را توسعه داده‌اند. آتن پس از آنکه خود را از استبداد خاندان پسیستراتوس رها ساخت، در طی صد سال به عظمتی اعجاب‌آور دست‌یافت؛ و اعجاب‌آورتر از آن، عظمتی است که روم پس از آزادی از قید شاهان به آن نایل گردید. علت آن امر روشن است: مایه عظمت شهرها رفاه فرد نیست بلکه خیر عموم است و خیر عموم فقط در دولتهای جمهوری واجد اهمیت دانسته می‌شود زیرا آن گونه دولتها هر کار را فقط برای تأمین خیر عموم بجامی‌آورند حتی اگر برای این یا آن فرد زیانبار باشد، زیرا عده کسانی که از خیر عموم سود می‌برند به قدری زیاد است که می‌توانند آن کار را حتی بر خلاف میل عده قلیل بانجام برسانند. عکس این امر در دولت پادشاهی روی می‌دهد: بیشتر اوقات آنچه برای شاه سودمند است به جامعه زیان می‌رساند و آنچه برای جامعه فایده دارد برای شاه زیانبار است. در جامعه‌ای که حکومت استبدادی جای آزادی را می‌گیرد کوچکترین شری که از این جابجایی پدیدمی‌آید این است که آن جامعه دیگر پیشرفت نمی‌کند، نه ثروتش افزایش می‌یابد و نه قدرتش، و در بیشتر موارد جامعه در سرانجام زوال می‌افتد. اما اگر بخت نیک شاه قدرتمندی را یاری کند و او با دلیری و زور بازو قلمرو خود را وسعت بخشد، از این امر تنها خودش سود می‌برد نه جامعه؛ زیرا او نمی‌تواند به هموطنان لایق و درستکار خویش که آزادیشان را سلب کرده‌است مقام و منصب و پاداش بدهد چون به هیچ روی نمی‌خواهد دائم در حال بدگمانی و بیم از ایشان بسربرد. همچنین نمی‌تواند شهرهایی را که مسخر ساخته‌است تابع و باجگزار کشوری کند که او فرمانروای مستبد آن است چون قوی ساختن این کشور به نفع او نیست. نفع او در این است که کشور، پاره‌پاره و نامتحد بماند و هر ناحیه و هر شهر تنها او را فرمانروای خود بداند. بدین‌سان فتوحات شاه فقط به خودش فایده می‌بخشند نه به وطنش.

هر کس می‌خواهد دلایل بی‌شمار بر تأیید عقیده من بیابد رساله کسنوفون را درباره حکومت استبدادی (توراتی) بخواند. پس جای تعجب نیست که اقوام و ملل چنان از استبداد نفرت دارند و عاشق آزادیند و حتی برای کلمه «آزادی» آن همه ارج قائلند! هنگامی که مردم سیراکوس هیرونیموس برادرزاده هیرون را کشتند و این خبر به سپاه سیراکوس رسید که در فاصله‌ای نه چندان دور از شهر قرارداد داشت، سپاهیان سخت برآشفتمند و بر آن شدند که قاتل او را از پای درآورند. ولی همین که خبر یافتند که سیراکوسی‌ان اعلام آزادی کرده‌اند به شنیدن کلمه آزادی بی‌درنگ آرام گرفتند و خشم خود را بر قاتل هیرونیموس از یاد بردند و تنها بدین

اندیشه افتادند که چگونه می‌توان سازمان سیاسی آزادی در سیراکوس مستقر ساخت. این نیز جای تعجب نیست که ملتها از کسانی که آزادی ایشان را سلب کرده‌اند بسختی و بی‌رحمی انتقام می‌گیرند. برای این واقعیت مثالهای فراوان وجود دارد و من به‌ذکر مثالی از شهر کرکورا (کورفو) در یونان قناعت می‌کنم. در اثنای جنگ پلوپونزی یونانیان به‌دو گروه تقسیم شده‌بودند، گروهی طرفدار آتن و گروه دیگر طرفدار اسپارت. از این رو در بسیاری از شهرهای یونان گروهی از مردمان خواستار دوستی با آتن بودند و دسته‌ای هوادار دوستی با اسپارت. در شهر کرکورا اشراف بسیار نیرومند شده و آزادی توده مردم را سلب کرده‌بودند. گروه طرفدار توده مردم همین که به‌یاری آتن دوباره به‌قدرت رسیدند همه اشراف را دستگیر و زندانی کردند، و سپس به‌بهانه اینکه می‌خواهند آنان را به‌نقاط مختلف تبعید کنند در دسته‌های هشت تا ده نفری از زندان بدرآوردند و با کمال قساوت کشتند، و چون کسانی که هنوز در زندان بودند از این ماجرا خبر یافتند تصمیم گرفتند به‌هر وسیله ممکن خود را از مرگ و هن‌آمیز نجات دهند. بدین منظور هر چیزی را که ممکن بود به‌عنوان سلاح از آن استفاده کرد بدست‌گرفتند و از دخول مردم به‌زندان جلوگیری کردند. توده مردم که به‌شنیدن هیاهو گردآمده‌بودند سقف زندان را بر سر زندانیان ویران کردند و همه را کشتند. این گونه وقایع دهشت‌انگیز در یونان فراوان اتفاق افتاده‌است و از اینجا می‌توان دید که مردمی که آزادیشان سلب شده‌است از غاصبان آزادی سخت‌تر و خونین‌تر انتقام می‌گیرند تا از کسانی که تنها قصد سلب آزادی مردم را کرده‌اند.

وقتی که می‌اندیشم چرا مردمان روزگاران باستان آزادی را بمراتب بیش از امروزیان دوست‌می‌داشته‌اند، بر من چنین می‌نماید که علت آن همان عاملی است که سبب شده‌است مردمان امروزی ضعیف‌تر از گذشتگان باشند؛ و آن عامل به‌عقیده من اختلاف تربیت است که از اختلاف دین امروزی ما با دین مردمان دوره باستان نشأت می‌گیرد. دین ما که راه حقیقت و نجات را بر ما می‌نماید ما را بر آن می‌دارد که به‌مال و جاه و افتخارات این جهانی بی‌اعتنا شویم در حالی که گذشتگان که دین مسیحی نداشتند این جهان را بسیار ارج می‌نهادند و همه آن چیزها را والاترین مواهب می‌شمردند و از این رو در همه اعمال خویش نیرومندتر و جسورتر بودند. برای دریافتن این واقعیت کافی است که نظری به‌نهادهای دینی ایشان بیفکنیم و شکوه و عظمت مراسم قربانی ایشان را با مراسم دینی فروتنانه خودمان مقایسه کنیم که فاقد هرگونه قدرت‌نمایی و ستمگری است. مراسم دینی آنان در عین جلال و عظمت با تشریفات خونین و ستمگرانه توأم بودند و در طی آنها خون انبوهی از حیوانات ریخته‌می‌شد و انسی که آنان با این گونه نمایشهای دهشت‌انگیز داشتند در طبیعتشان مؤثر واقع می‌گردید. به‌علاوه، دین آنان تنها به‌مردانی از نوع سیاستمداران و فرماندهان سپاه که نام و آوازه این جهانی

یافته بودند جنبه تقدس می‌بخشید در حالی که دین ما انسانهای فروتن و غرق در نظر و تأمل را، به مردان سخت‌کوش و فعال، برتری می‌نهد و ایثار و تحقیر امور این جهانی را بزرگترین مواهب می‌شمارد. دین مردمان دوران باستان دلیری و نیروی بدنی و قدرت روحی و به‌طور کلی همه چیزهایی را که بر شهامت و دلیری آدمی می‌افزایند بزرگ می‌داشت ولی دین ما، آنجا هم که سخن از نیرومندی روح انسانی می‌گوید، مرادش نیرومندی در شکیبایی و تحمل است نه نیرومندی برای فعالیت و عمل. بر من چنین می‌نماید که این قاعده تاریخ جهان را دست‌بسته در اختیار اشرار و فرومایگان نهاده‌است که بی هیچ واهمه‌ای از خطر و انتقام، جهان را میدان جولان خود ساخته‌اند چون می‌بینند که اکثریت مسیحیان به امید بهشت هر ضربه‌ای را تحمل می‌کنند و کسی به فکر انتقام‌گیری نمی‌افتد. گرچه چنین می‌نماید که بدان سبب زمین خوی زنان یافته و آسمان ناتوان شده‌است، ولی علت اصلی این امر ذلت و فرومایگی آدمیان است که اصول دین ما را به معنی سستی و زبونی تفسیر می‌کنند نه دلیری و قهرمانی. اگر می‌اندیشیدند که دین ما سربلندی وطن و دفاع از آن را مجاز شمرده‌است، درمی‌یافتند که ما باید به وطن عشق بورزیم و آن را محترم بداریم و قدرت و مردانگی لازم برای دفاع از آن را بدست آوریم.

پس علت اینکه امروز در جهان کشورهای آزاد مانند روزگاران باستان بسیار نیستند و مردمان چندان اشتیاقی به آزادی ندارند نقص تربیت ما و تفسیر غلط دین ماست. با این همه گمان می‌کنم علت مهم‌تر آن پدیدار این باشد که امپراتوری روم به‌زور اسلحه و ابهت خود همه دولتهای آزاد و تمامی زندگی آزاد را از میان برداشت. گرچه خود آن امپراتوری هم بعدها تجزیه شد و روی به انحلال نهاد، کشورها به‌استثنای اندکی نتوانستند دارای نظام سیاسی آزادی شوند. به هر حال رومیان به هر جا که پای نهادند اتحادیه‌ای از دولتهای جمهوری یافتند که به‌نیکوترین وجه مسلح بودند و با سماجت تمام از آزادی خود دفاع می‌کردند و رومیان فقط در پرتو استعداد ذاتی نادری که دارا بودند توانستند آنها را به‌زیر یوغ خود درآورند.

به‌عنوان مثال فقط به‌پایداری حیرت‌آور مردمان منطقه سامنیوم در برابر رومیان اشاره می‌کنم. تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد آنان چنان مقتدر بودند و سپاهشان چنان نیرویی داشت که با اینکه بارها از رومیان شکست‌خورده و آن همه شهرهایشان ویران گردید و آن همه مردانشان به خاک و خون غلتیدند، تا زمان کنسول پاپیریوس کورسور پسر پاپیریوس اول، یعنی مدت چهل و شش سال، در مقابل رومیان ایستادگی کردند. شایان توجه این است که سرزمین ایشان که در آن زمان پر از جمعیت بود و شهرهای آباد بسیاری داشت امروز تقریباً خالی از سکنه است. در آن زمان چنان نظم خوبی در آن سرزمین برقرار بود و نیروی زندگی مردمان چنان قوی بود که اگر رومیان همه قدرت و استعداد خود را بکار نمی‌انداختند آن مردمان سر تسلیم در برابر دشمن فرود نمی‌آوردند. دریافتن اینکه نظم و انضباط آن زمان و ضعف و

انحطاط کنونی از کجا ناشی است دشوار نیست. آن مردمان در آن زمان آزاد بودند و امروز یوغ بندگی به گردن دارند.

چنانکه پیشتر گفتم، همه شهرها و کشورهای آزاد به پیشرفتهای بزرگ نایل می‌شوند: جمعیتشان فزونی می‌گیرد چون ازدواج در آنها آزادتر و برای شهروندان سودمندتر است. همه با رغبت کودکانی بدنیا می‌آورند چون اطمینان دارند که می‌توانند معاششان را تأمین کنند و نمی‌ترسند که داراییشان از دستشان گرفته شود. علاوه بر این می‌دانند که فرزندانشان به‌عنوان مردمان آزاد بدنیا می‌آیند نه اسیر و بنده، و در پرتو استعداد و لیاقت خود به مقامات عالی دولتی راه می‌یابند. در این شرایط ثروت کشور نیز روی به فزونی می‌نهد و کشاورزی و پیشه‌وری رونق می‌یابد؛ و هر کسی چون معتقد است که از دارایی خود بهره می‌تواند برد به مال و منال خود می‌افزاید. عکس این حالت در جامعه‌هایی روی می‌نماید که یوغ بندگی به گردن دارند، و هر چه فشار یوغ بیشتر باشد رفاه مردمان کمتر است. سنگین‌ترین یوغهای بندگی یوغی است که دولتی جمهوری به گردن کشور مغلوب می‌نهد زیرا اولاً این بندگی زمانی دراز طول می‌کشد و امید آزادی از آن سخت اندک است؛ در ثانی کشور جمهوری همیشه می‌کوشد برای قوی‌تر ساختن خود کشورهای دیگر را سست و ضعیف سازد. شاهی که بر کشوری چیره می‌شود چنان نمی‌کند مگر آنکه مانند شاهی شرقی وحشی صفت باشد و کشورها را ویران کند و تمدن را نابود سازد. اگر شاه از احساس انسانی عادی بهره‌ور باشد بیشتر اوقات مناطقی را که به تصرف خود درآورده است دوست‌دارد و زندگی عادی و کار و پیشه و تقریباً همه نهادهای آنها را دست‌نخورده باقی می‌گذارد و از این رو آن گونه مناطق هر چند مانند کشوری آزاد شکوفا نمی‌شوند ولی به حال بندگی نمی‌افتند و ویران نمی‌گردند. مرادم از بندگی حالت جامعه‌ای است که تحت تسلط قدرتی بیگانه درآمده باشد. درباره فقدان آزادی که هنگامی پدید می‌آید که جامعه‌ای زیر سلطه یکی از شهروندان قرار می‌گیرد، پیشتر سخن گفته‌ام. اگر همه آنچه را گفته‌ام در نظر آوریم نه از قدرت مردمان منطقه سامنیوم در دوره آزادیشان به حیرت می‌افتیم و نه از ناتوانیشان در دوره بندگی. تیتوس لی‌ویوس این مطلب را در چند جای نوشته خود تأیید می‌کند مخصوصاً آنجا که درباره جنگ روم با هانیبال سخن می‌گوید: در آن زمان بخشی از مردمان منطقه سامنیوم که در شهر نولا^۱ بسختی زیر فشار پادگان رومی قرار داشتند نمایندگانی به نزد هانیبال فرستادند تا از او یاری بخواهند. اینان در ضمن سخنان خود به هانیبال گفتند سربازان و افسران ما صد سال با رومیان جنگیده و بارها در برابر حملات دو کنسول و دو سپاه روم پایداری کرده‌اند، ولی امروز چنان ضعیف شده‌ایم که در مقابل پادگان کوچک رومی که در شهر نولا مستقر است نمی‌توانیم از خود دفاع کنیم.

رومیان از این طریق مقتدر شدند که شهرهای همسایه را ویران کردند و مهاجران بیگانه را با شرایط آسان به شهر خود پذیرفتند.

«با نابودی آلبا^۱ رم بزرگ شد.»^۲ کسی که بخواهد شهری را به امپراتوری بزرگی مبدل سازد باید بر جمعیت آن بیفزاید زیرا شهری که جمعی کثیر را در خود جای ندهد بزرگ نمی‌شود. جمعیت شهر را از دو راه می‌توان افزود: از راه مهربانی یا از راه زور. برای افزودن جمعیت شهر از راه مهربانی باید مهاجرت به شهر را آسان کرد و به کسانی که می‌خواهند در آن شهر سکونت گزینند ایمنی بخشید تا مردمان با رغبت در آن زندگی کنند. راه افزودن جمعیت از طریق زور این است که شهرهای همسایه را ویران کنند و ساکنان آنها را به این شهر بیاورند و مجبور به سکونت در آن کنند. رومیان این دو قاعده را با چنان دقتی اجرا کردند که در زمان سلطنت شاه ششم، روم هشتاد هزار مرد مسلح داشت. رومیان چون باغبانان ماهر عمل می‌کردند که نخستین جوانه‌ها را می‌برد تا همه نیروهای نهال در ساقه بماند و با گذشت زمان ساقه قوی شود و شاخه‌های بسیار و میوه فراوان بیاورد. مثال اسپارت و آتن بروشنی نشان می‌دهد که پیروی از این روش برای بنیاد گذاشتن و بزرگ کردن یک کشور ضروری است: آن دو شهر با اینکه به نیکوترین وجه مسلح بودند و بهترین قوانین را داشتند هرگز نتوانستند از لحاظ عظمت به پایة رم برسند. رم از لحاظ نظم و کارایی سازمانهای دولتی به خوبی آن دو شهر نبود، ولی برای پیشرفت سریع آن به سوی عظمت دلیلی جز آنچه گفتم نمی‌توان یافت. دولت روم با پیروی از دو روش که باز نمودم قلمرو حکومت خود را چنان گسترش داد که می‌توانست دویست و هشتاد هزار مرد مسلح به میدان جنگ بفرستد در حالی که اسپارت و آتن هر کدام بیش از بیست هزار سرباز نداشت. این امر ممکن نیست ناشی از وضع جغرافیایی مساعدتر روم

۱. Alba ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۲۲ - م.

۲. ماکیاولی این جمله را از تاریخ تیتوس لیویوس نقل کرده است. - م.

بوده باشد بلکه نتیجه پیروی از آن روشها بود. لوکورگوس، بنیادگذار دولت اسپارت، بر این عقیده بود که بزرگترین خطر برای پایداری قوانینش اختلاط اسپارتیان با مهاجران جدید است و از این رو همه اقداماتی را که برای قطع ارتباط مردم اسپارت با بیگانگان سودمند می دانست بعمل آورد، ازدواج با بیگانگان و اعطای حقوق مدنی به آنان و هر گونه ارتباط عادی انسانی با آنان را ممنوع کرد. حتی پول آهنی در اسپارت رایج ساخت تا بیگانگان کالا برای فروش بدانجا نیاورند و در آنجا به پیشه‌وری نپردازند. در نتیجه جمعیت اسپارت هرگز افزایش نیافت.

کارهای ما آدمیان تقلیدی از طبیعت است. مطابق قوانین طبیعت ممکن نیست که ساقه‌ای باریک شاخه‌ای ستبر داشته باشد. کشوری کوچک هم ممکن نیست شهرها و کشورهای را تحت حکومت خود درآورد که قویتر و پرجمعیت‌تر از خود آنند؛ و اگر باری به چنان امری موفق شود به حال درختی می افتد که تنه‌ای باریک و شاخه‌ای ستبر دارد: تنه اندک زمانی زحمت شاخه‌ها را تحمل می کند ولی به بادی اندک می شکند. اسپارت نیز پس از آنکه همه شهرهای یونان را تابع خود ساخت به همان حال دچار گردید: همین که شهر تب سر به طغیان برداشت شهرهای دیگر نیز طغیان کردند و چیزی نگذشت که ساقه‌ای بدون شاخه باقی ماند. روم بکلی به عکس اسپارت بود و ساقه‌ای چنان قوی داشت که بار هر شاخه‌ای را باسانی می کشید. این روش و چند روش دیگر که در آینده بازخواهم نمود مایه قدرت و عظمت روم شدند. تیتوس لی ویوس این واقعیت را با جمله‌ای کوتاه بیان کرده است: «با نابودی آلبا رم بزرگ شد.»

دولتهای جمهوری از سه طریق بزرگ می‌توانند شد

وقتی که تاریخ روزگاران باستان را می‌خوانیم می‌بینیم که دولتهای جمهوری از سه طریق بزرگ می‌توانند شد. یکی روشی است که اتروسکیان قدیم داشتند. اینان اتحادیه‌ای از چندین دولت جمهوری تشکیل می‌دادند که هیچ یک نه از حیث نیروی مزیتی بر دیگران داشت و نه از لحاظ مرتبه؛ و اگر کشوری را متصرف می‌شدند آن را وارد اتحادیه خود می‌ساختند و این همان روشی است که امروز مردم سویس دارند و در قدیم آخاییان^۱ و اتولیایان^۲ داشتند. چون میان رومیان و اتروسکیان جنگهای متعدد روی داده است می‌خواهم جزئیات روش ایشان را بدقتی بیشتر بازنمایم.

پیش از آنکه امپراتوری روم پدید آید اتروسکیان چه در دریا و چه در خشکی نیرومندترین دولت ایتالیا در آن زمان بودند، و گرچه تاریخ مشروحو از سرگذشتشان وجود ندارد سنتها و آثاری که از ایشان باقی مانده‌اند بر عظمت دولت ایشان گواهی می‌دهند. مثلاً می‌دانیم که مهاجرانی برای تأسیس شهری نوبنیاد به سواحل دریایی که در شمال سرزمین ایشان است فرستادند و آن شهر را آدریا^۳ نامیدند و شهر با گذشت زمان چنان بزرگ و مهم شد که نامش به آن دریا نیز اطلاق گردید چنانکه امروز هم آن دریا به زبان لاتینی دریای آدریاتیک خوانده می‌شود. همچنین می‌دانیم که سراسر سرزمین واقع میان رودخانه تیر^۴ و کوههای آلپ را که بزرگترین بخش ایتالیاست به تصرف خود درآوردند. ولی دویست سال پیش از آنکه دولت روم توسعه آغاز کند گل‌ها منطه‌ای را که امروز لومباردی نامیده می‌شود از آنان گرفتند. گل‌ها یا از سر ضرورت و یا از آن رو که مجذوب خاک نرم و حاصلخیز و مخصوصاً شراب شیرین ایتالیا

۱. آخایی Achaia نام قبیله‌ای در یونان باستان بود و در حماسه‌های هومری تمامی یونان به نام آخایا Achaia

خوانده می‌شود. - م.

2. Aetolians

3. Adria

4. Tiber

شده بودند تحت فرماندهی شاهشان بلووزوس^۱ روی به ایتالیا نهادند و پس از مقهور ساختن و راندن ساکنان لومباردی در مسکن ایشان سکنی گزیدند و شهرهایی در آنجا ساختند و نام آن روزی خود را به آن سرزمین دادند و آنجا را گالیا^۲ نامیدند و آن سرزمین زمانی دراز به این نام خوانده می شد تا اینکه رومیان ایشان را از آنجا بیرون کردند.

اتروسکیان از حیث همه حقوق با هم برابر بودند و برای توسعه دولت خود روش اول را که باز نموده ام در پیش گرفتند: کشور ایشان از دوازده شهر به نامهای کیوسی^۳، ویی، آرتسو، فیه سوله، ولترا و چند شهر دیگر تشکیل می یافت که با هم متحد بودند و به عللی که اندکی بعد شرح خواهم داد نمی توانستند متصرفات خود را به بیرون از مرزهای ایتالیا توسعه بخشند و حتی بخش بزرگی از ایتالیا هم مستقل ماند.

روش دوم این است که دولت متحدانی برای خود بیابد و اتحادیه ای بوجود آورد ولی حکومت بر تمامی اتحادیه به دست دولت اصلی باشد و مرکزش نیز در قلمرو آن دولت باشد و همه اقدامات بزرگ به نام آن دولت بعمل آید. این روش را رومیان بکار بستند.

روش سوم این است که دولت شهرهای دیگر را به جای اینکه با آنها پیمان اتحاد ببندد تابع خود کند و این همان روشی است که اسپارتیان و آتنیان داشتند. روش سوم بی فایده ترین روشهاست و اسپارت و آتن از آن رو نابود شدند که مناطقی را متصرف گردیده بودند که نمی توانستند نگاه دارند. به طور کلی حکمرانی با زور بر شهرهای دیگر کار دشواری است مخصوصاً اگر آن شهرها به زندگی آزاد خو گرفته باشند، و دولتی که می خواهد بر آنها فرمان براند باید بسیار مقتدر و به طور کامل مسلح باشد و متحدانی هم داشته باشد و علاوه بر این، جمعیت کشور خود را افزایش دهد. آتن و اسپارت چون هیچ یک از آن دو کار را نکردند از روشی که بکار بستند فایده ای نبردند.

روم، که مثالی برای روش دوم است، بر خلاف آنها هر دو کار را کرد و به قدرت فوق العاده دست یافت؛ و چون یگانه دولتی بود که به آن روش عمل کرد یگانه دولت مقتدر زمان خود گردید. دولت روم متحدان بسیاری در سراسر ایتالیا پیدا کرد که در بعضی شئون زندگی حقوقی برابر حقوق رومیان داشتند ولی زمام فرماندهی بر تمامی اتحادیه به دست رومیان بود و مرکز اتحادیه نیز در روم قرار داشت و بدین سان همه متحدان روم بتدریج به جایی رسیدند که بی آنکه خود بدانند یوغ تابعیت روم را به دست خود به گردن خویش نهادند، بدین معنی که رومیان چون به لشکرکشی به بیرون از مرزهای ایتالیا آغاز کردند کشورهای پادشاهی را به ایالات روم مبدل نمودند و مردمان آنها را زیر دست و تابع خود ساختند و چون این مردمان به زندگی تحت فرمان شاهان خو گرفته بودند تغییر فرمانده اهمیت برای ایشان نداشت، و چون مغلوب سپاه

روم شده بودند و حاکم رومی داشتند روم را فرمانروای خود تلقی کردند. بدین سان متحدان روم یکباره خود را در محاصره شهرهای تابع روم و در زیر فشار دولت مقتدری مانند روم یافتند؛ و هنگامی که فهمیدند چگونه فریب خورده اند روم چنان قدرتی یافته و مالک چنان شهرهای متعددی شده و چنان نیروی جنگی برای خود فراهم آورده بود که دیگر گامی برای رهایی خود از چنگال روم نمی توانستند برداشت؛ دیر شده بود و پشیمانی سود نداشت؛ و با اینکه دست اتحاد به یکدیگر دادند تا انتقام بگیرند از روم شکست خوردند و حالشان بدتر از پیش شد چون از آن پس به جای اینکه متحدان روم باشند زیردستان روم گردیدند. این روش را چنانکه گفتم تنها رومیان بکاربردند و دولتی که می خواهد توسعه یابد نباید روشی جز این اختیار کند چون تجربه راهی بهتر از این نمی نماید.

روش درجه دوم از لحاظ سودمندی روشی است که اتروسکیان و آخاییان و اتولیان بکار می بستند و امروز مردم سویس بکار می بندند. این روش، گرچه با استفاده از آن نمی توان کشور را زیاد توسعه داد، دو مزیت دارد: یکی اینکه دولت را باسانی گرفتار جنگ نمی کند و دوم آنکه دولت آنچه را بچنگ می آورد باسانی می تواند نگاه دارد. اما علت اینکه با این روش نمی توان کشور را زیاد توسعه داد این است که اتحادیه ای که از این طریق پدید می آید از بخشهای مختلف تشکیل می یابد و دارای مرکزی واحد نیست، و در نتیجه، مشاوره و اخذ تصمیم دشوار می شود. از این گذشته، چنین اتحادیه ای حرص کشورگشایی ندارد زیرا جوامع متعدد در حکومت و متصرفات آن سهیمند و از این رو بر خلاف دولتی واحد که در کشورگشایی نفع انحصاری خود را می جوید چندان نفعی در تصرف شهرها و کشورهای دیگر نمی بینند. به علاوه این گونه اتحادیه از طریق شورایی اداره می شود و تصمیم گیری در آن آهسته تر از تصمیم گیری در دولت واحد بعمل می آید. افزون بر آنچه گفته شد، تجربه نشان داده است که این نوع اتحادیه ها معمولاً مرزی ثابت دارند و تا کنون دیده نشده است که از مرز خود تجاوز کرده باشند. سیزده یا چهارده شهر یا کشور، وقتی که با هم متحدند، دیگر نمی کوشند به وسعت خود بیفزایند چون اگر تعدادشان بیشتر شود دفاع از همه اعضای اتحادیه دشوارتر می گردد، و ضرورتی هم برای گسترش بیشتر پیدا نمی کنند، و چنانکه پیشتر گفتم نفعی در افزایش متصرفات خود نمی بینند. اگر بر تعداد متحدان بیفزایند کثرت عدد متحدان سبب درهم برهمی می شود و اگر اقوامی را که سرزمینهایشان را متصرف می شوند تابع و زیردست خود سازند فایده ای از این کار نمی برند و بنا بر این در مقام گسترش قلمرو خود بر نمی آیند. وقتی که عدد اعضای اتحادیه به حدی برسد که برای تأمین امنیت آن کافی باشد یکی از دو راه را در پیش می گیرند: یا شهرهای کوچکی را زیر چتر حمایت خود قرار می دهند و در مقابل پولی می گیرند و میان اعضای خود تقسیم می کنند؛ و یا برای دیگران خدمت سربازی انجام می دهند و مزد

می‌گیرند: امروز مردم سویس چنین می‌کنند و پیشتر چنانکه در تاریخ می‌خوانیم اقوامی چنین می‌کرده‌اند که پیشتر نام برده‌ام. تیتوس لی‌ویوس گفت و گویی را روایت می‌کند که فیلیپ شاه مقدونیه با تیتوس کوینکتیوس فلامینینوس^۱ در حضور سردار سربازان اتولی دربارهٔ سازش بعمل آورده‌است. وقتی که میان سردار اتولی و فیلیپ مناقشه‌ای درگرفت فیلیپ او را به‌حریمی و بی‌وفایی متهم کرد و گفت اتولیان شرم ندارند که برای دولتی خدمت سربازی می‌کنند و در عین حال سربازان خود را در خدمت دشمن آن دولت نیز قرار می‌دهند به‌طوری که علامات اتولی را در هر دو طرف نبرد می‌توان دید. پس می‌بینیم که این اتحادیه‌ها همیشه به یک نوع بوده و به نتایج مشابه انجامیده‌اند. همچنین بروشنی می‌توان دید که تابع ساختن اقوام مغلوب همیشه مایهٔ ضعف بوده و فایدهٔ اندکی داشته‌است و افراط در آن بیشتر اوقات سبب نابودی دولت غالب گردیده‌است. اگر این شیوه برای جمهوریهای مسلح و نیرومند زیانبار بوده‌باشد بدیهی است که برای جمهوریهای فاقد سپاه، مانند جمهوریهای ایتالیای امروزی، بمراتب زیانبارتر خواهد بود.

روشی که رومیان بکار بستند یگانه روش درست بود و شگفتی اینجاست که نه پیش از رومیان و نه پس از آنان هیچ قومی از این روش استفاده نکرده‌است. از روش تشکیل اتحادیه فقط سویسیان و اعضای اتحادیهٔ شواب^۲ تقلید کرده‌اند. چنانکه در پایان این کتاب^۳ بشرح خواهم‌گفت در زمان ما مردمان به‌سیاری از نهادهای سیاست داخلی و سیاست خارجی روم بی‌اعتنا شده و در مقام تقلید از آنها برنیامده‌اند چون بعضی وجود آنها را باور نکرده‌اند و بعضی آنها را غیر قابل اجرا و بعضی دیگر بی‌فایده انگاشته‌اند. در نتیجه ما ایتالیاییان امروز به‌علت نادانی خود طعمهٔ هر دولتی هستیم که میل حمله به سرزمین ما را دارد. اگر تقلید از رومیان هم دشوار باشد تقلید از اتروسکیان برای مردم توسکانا بی‌گمان دشوار نیست. البته اینان نمی‌توانند امپراتوری مانند امپراتوری روم بوجود آورند ولی دست‌کم می‌توانند زمانی دراز در امن و آسایش زندگی کنند و به سبب اخلاق و رسوم و دینشان مورد ستایش قرار گیرند. قدرت و شهرت ساکنان قدیم توسکانا نخست بر اثر حملهٔ گل‌ها رو به ضعف نهاد و سپس در زیر ضربهٔ رومیان چنان نابود گردید که از اتحادیهٔ نیرومند اتروسکی که پیش از دو هزار سال وجود داشت امروز تقریباً هیچ خاطره‌ای باقی‌نمانده‌است. این امر مرا بر آن داشت که بیندیشم و ببینم چرا بعضی وقایع بدان‌سان از یادها می‌روند. در این باره در فصل آینده سخن خواهم‌گفت.

1. Titus Quinctus Flamininius

۲. شواب Schwab نام قبیله‌ای آلمانی است و مسکنشان امروز جزء ایالت باویر آلمان است. اتحادیهٔ شواب Schwaebische Bund در سال ۱۴۸۸ تأسیس شد و در ۱۵۳۴ منحل گردید. - م.

۳. مقصود پایان کتاب دوم «گفتارها» است. - م.

دگرگون شدن دین و زبان، اگر بلای سیل و طوفان با آن همراه شود، امور گذشته را از یادها می برد.

به فیلسوفانی که جهان را سرمدی می دانند ممکن بود پاسخ دهیم که اگر جهان براستی قدیم می بود به حکم عقل لازم می آمد که خاطره رویدادهای پیشتر از پنجهزار سال نیز در یادها مانده باشد. ولی [آن پاسخ قانع کننده نخواهد بود برای اینکه] می بینیم که خاطره روزگاران گذشته به علل مختلف از یاد آدمیان می رود. بعضی از این علل انسانیند و بعضی دیگر ناشی از مشیت الهی.

علل انسانی عبارتند از دگرگون شدن دینها و زبانها. هر دین نو همین که پدید می آید نخستین کوششش این است که دین پیشین را از میان بردارد تا خود نفوذ و اعتبار کسب کند؛ و اگر بنیادگذاران دین نو به زبانی دیگر، غیر از زبان محیط خود، سخن بگویند در آن کوشش بآسانی کامیاب می شوند. برای اینکه به درستی این ادعا پی ببریم کافی است بنگریم که مسیحیان چه رفتاری در برابر مشرکان پیش گرفتند و چگونه همه نهادها و تشریفات آنان را نابود کردند و همه آثار آنها را از یادها زدودند. اما علت اینکه نتوانستند همه آثار و خاطره های اعمال بزرگمردان آن روزگاران را محو کنند این بود که از سر ضرورت زبان لاتینی را حفظ کردند، چون مجبور بودند که قانون جدید را با این زبان بنویسند. اگر می توانستند زبانی دیگر بکار ببرند ولعشان به نابود ساختن آثار دین پیشین سبب می شد که هیچ خاطره ای از رویدادهای گذشته در یادها نماند. وقتی که تاریخ را درباره طرز رفتار گرگور قدیس^۱ و سایر آباء مسیحیت مطالعه می کنیم، می بینیم که آنان با چه سماجتی در زدودن آثار دین مشرکان می کوشیدند و چگونه نوشته های شاعران و خاطره نویسان را می سوزاندند و تصاویر و مجسمه ها را از میان می بردند و به طور کلی هر آنچه یاد گذشته را در ذهن مردمان زنده می کرد نابود می ساختند؛ و

اگر زبانی نو به آن کوشش می‌افزودند در مدتی بسیار کوتاه همه چیز از یادها می‌رفت. از این رو می‌توان قبول کرد که مشرکان نیز با دین پیشتر از دین خودشان همان کرده‌اند که مسیحیان با دین مشرکان کردند. چون در طی پنج تا شش هزار سال گذشته دینها دو یا سه بار دگرگون شده‌اند، همه خاطرات گذشته از یادها رفته‌است و اگر هنوز آثاری از روزگاران گذشته باقی مانده‌است مردمان آنها را افسانه می‌پندارند و باور نمی‌کنند. مثلاً تاریخ دیودوروس سیکولوس^۱ اهل سیسیل شامل رویدادهای چهل تا پنجاه هزار سال است ولی خوانندگان، گمان می‌کنم بحق، همه آنها را دروغ می‌انگارند.

علل ناشی از مشیت الهی حوادث طبیعیند که ساکنان بخشی از زمین را نابود می‌کنند و تنها عده اندکی را باقی می‌گذارند. این حوادث عبارتند از طاعون، خشکسالی و سیل. دو حادثه اخیر مهمتر از حادثه نخستینند چون اولاً در همه جا روی می‌دهند و در ثانی کسانی که از آنها جان بدر می‌برند کوه‌نشینان ساده و نادانند که اطلاعی از گذشته ندارند تا به‌نسلهای بعدی منتقل کنند؛ و اگر در میان نجات‌یافتگان کسانی هم باشند که از رویدادهای گذشته خبر دارند اطلاعاتشان را پنهان می‌دارند یا به‌صورتی ارائه می‌کنند که به‌واسطه آنها نام و آوازه‌ای بدست آورند؛ و در نتیجه فقط آنچه آنان نوشتنش را به‌مصلحت خود می‌بینند به‌نسلهای آینده می‌رسد. در اینکه آن گونه سیلها و بیماریها و خشکسالیها اتفاق می‌افتند تردید نیست چون همه گزارشهای تاریخی بر آنها گواهی می‌دهند و اثرشان را که محوشدن یاد وقایع گذشته از ذهنهاست می‌بینیم، و از این گذشته عقل هم وقوع آنها را تأیید می‌کند. همان گونه که در بدنهای وقتی که مواد زاید متراکم می‌شوند بیشتر اوقات طبیعت به‌خودی خود به‌جنبش می‌آید و عمل تصفیه را برای نگاهداری سلامت بدن انجام می‌دهد، در بدن کل نوع آدمی نیز همین فرایند روی می‌نماید: هنگامی که در همه سرزمینها جمعیت به‌نحوی افزایش می‌یابد که مردمان نه خوراک کافی می‌یابند و نه به‌نقطه‌ای دیگر مهاجرت می‌توانند کرد، و شرارت و نیرنگبازی آدمیان به‌بالا‌ترین درجه می‌رسد، ضرورت ایجاب می‌کند که دنیا به‌یکی از آن سه طریق پالایش یابد تا آدمیان تنبیه شوند و عددشان کمتر گردد و آنان که از حوادث جان بدر برده‌اند در آسایش و رفاه زندگی کنند.

اتروسکیان، چنانکه پیشتر گفتم، در گذشته نیرومند و دیندار و دارای لیاقت و سجایای نیکو بودند و رسوم و آداب و زبان خاص خود را داشتند. ولی رومیان چنان نابودشان کردند که فقط نامشان در یادها مانده‌است.

رومیان چگونه می جنگیدند.

گفتم که رومیان برای گسترش قلمرو خود چه روشی بکار می بردند. اکنون می خواهم چگونگی رفتارشان را در جنگ باز نمایم. در اینجا نیز خواهیم دید که ایشان با چه زیرکی و خردمندی شیوه ای غیر از شیوه رفتار دیگران در پیش گرفتند و بدین سان راه دستیابی به قدرتی فوق العاده را هموار ساختند. کسی که به اختیار و صرافت طبع، و به سخن بهتر از سر جاه طلبی، دست به جنگ می یازد غرضش این است که کشورگشایی کند و آنچه را به تصرف خود درمی آورد نگاه دارد؛ و در عین حال چنان رفتار می کند که وطن خودش توانگر شود نه فقیرتر. چنین کسی باید چه در کشورگشایی و چه در نگاهداری متصرفات خویش همیشه بر آن باشد که در هزینه صرفه جویی کند و به طور کلی در هر عملی که بجامی آورد به کشور خود سود برساند. برای رسیدن بدین منظور کشورگشا باید از روش رومیان پیروی کند، و رومیان چنانکه فرانسویان می گویند «کوتاه و تند» می جنگیدند؛ و چون همیشه سپاهی انبوه به میدان می فرستادند همه جنگهایشان، چه با لاتینیان و چه با ساکنان منطقه سامنیوم و چه با اتروسکیان، در زمانی کوتاه پایان می رسید. وقتی که تاریخ همه جنگهای رومیان را، از هنگام تأسیس شهرشان تا محاصره شهر ویی، مطالعه می کنیم می بینیم که هر جنگی در ظرف شش یا ده یا دوازده روز خاتمه یافته است. رسمشان چنین بود که بی درنگ پس از اعلام جنگ به دشمن می تاختند و همین که در نبرد نخستین پیروز می شدند دشمن پیشنهاد سازش می کرد تا کشور خود را از ویرانی کامل مصون نگاه دارد و رومیان مجبورش می کردند بخشی از قلمرو خود را تسلیم روم کند و آنگاه زمینی را که متصرف شده بودند یا به صورت املاک خصوصی درمی آوردند و یا مهاجرانی به آنجا می فرستادند و در مرز کشور دشمن شهرهای نو بنیاد تأسیس می کردند و این شهرها نگهبانان مرزی کشور روم می شدند. بدین ترتیب نه تنها مهاجران که کشتزار در اختیارشان نهاده می شد از پیروزی دولتشان فایده می بردند بلکه دولت

روم نیز بدون هزینه اضافی دارای نگهبانان مرزی می‌گردید.

روشی مطمئن‌تر و سودمندتر از این وجود نداشت زیرا تا هنگامی که دشمن حمله نمی‌کرد نگهبانان مرزی کافی بودند ولی اگر سپاه انبوهی به شهرهای نوبنیاد هجوم می‌آورد رومیان نیز با لشکری نیرومند به‌مقابله می‌شتافتند و پس از غلبه بر دشمن شرایط سخت‌تری به‌او تحمیل می‌کردند و باز می‌گشتند. بدین‌سان هم در داخل کشور توانگرتر و نیرومندتر می‌شدند و هم در نظر دشمنان بر اعتبارشان افزوده می‌شد. رومیان همیشه چنین عمل می‌کردند تا اینکه هنگام محاصره شهر ویی روش خود را تغییر دادند. در این زمان چون مجبور شدند به‌جنگ مدتی درازتر ادامه دهند پرداخت مزد به‌سربازان را آغاز کردند، در حالی که پیشتر به‌علت کوتاهی مدت جنگ چنین رسمی وجود نداشت. اما با اینکه به‌سربازان مزد می‌پرداختند و می‌توانستند جنگ را مدتی طولانی‌تر ادامه دهند، و به‌علت دوری شهر دشمن مجبور بودند زمانی درازتر در میدان جنگ باقی‌بمانند، از اصول پیشین روی‌برنگردانند و کوشیدند تا آنجا که زمان و مکان اجازه می‌دهد جنگ را هر چه سریعتر پایان برسانند؛ و به‌اصل تأسیس شهرهای نوبنیاد نیز وفادار ماندند. علت وفاداریشان به‌اصل نخستین، یعنی پایان دادن جنگ در زمانی بسیار کوتاه، علاوه بر رسم معمولشان، جاه‌طلبی کنسولها بود. چون هر کنسول برای مدت یک سال انتخاب می‌شد و شش ماه آن را هم در لشکرگاه زمستانی می‌گذراند^۱، می‌خواست جنگ را هر چه زودتر تمام کند تا پیروزی به‌نام او ثبت شود. اصل مهاجرفرستادن و تأسیس شهر نوبنیاد را هم برای فایده‌ای که داشت رعایت می‌کردند. اما در مورد غنیمت جنگی روش خود را اندکی تغییر دادند، بدین معنی که چون به‌سربازان مزد می‌پرداختند دیگر لازم ندیدند زمین به‌آنان بدهند و از این گذشته می‌خواستند غنیمت جنگی را که روز به‌روز بزرگتر می‌شد تحویل خزانه کشور دهند تا مجبور نشوند برای تأمین هزینه جنگ از مردم مالیات مخصوص بگیرند. این دو رسم تحویل غنائم به‌خزانه و تأسیس شهرهای نوبنیاد سبب شد که روم با هر جنگ توانگرتر شود در حالی که شاهان و جوامع جمهوری بی‌خرد در نتیجه جنگ فقیر می‌شوند. در روم کار به‌جایی رسید که کنسولی اگر مقدار کثیری زر و سیم و سایر غنائم به‌خزانه تسلیم نمی‌کرد پیروز بحساب نمی‌آمد. پس رومیان از این طریق که هر جنگ را بسرعت پایان‌بردند و دشمنان خود را از راه شکست دادن و غارت کردن و تحمیل پیمانهای صلح سودمند ضعیف ساختند، روز به‌روز توانگرتر و نیرومندتر گردیدند.

۱. رومیان و دیگران در آن زمان فقط در بهار و تابستان جنگ می‌کردند. - م.

۷

رومیان به هر مهاجر چه مقدار زمین می دادند.

تعیین مقدار زمینی که رومیان در اختیار هر مهاجر می نهادند به عقیده من دشوار است و گمان می کنم آن مقدار بر حسب کیفیت زمین فرق می کرد. به هر حال معتقدم که همیشه و در هر جا در تقسیم زمین بصره جویی رفتار می کردند اولاً برای اینکه می خواستند به منطقه ای که متصرف شده بودند هر چه بیشتر مهاجر بفرستند چون مهاجران وظیفه پاسداری از شهرهای نوبنیاد را به عهده داشتند، و در ثانی با توجه به زندگی فقیرانه مردم روم دور از خرد می دیدند که مهاجران را به زندگی مرفه عادت دهند. تیتوس لی ویوس می نویسد رومیان پس از تصرف شهر ویی گروهی مهاجر بدانجا فرستادند و به هر کدام سه قطعه و هفت دوازدهم قطعه زمینی که یک جفت گاو در یک روز شخم می توانست زد دادند و این مقدار مطابق اندازه معمول در نزد ما...^۱ علاوه بر این رومیان معتقد بودند که اندازه زمین مهم نیست بلکه مهم این است که چگونه آبادش کنند. شهرهای نوبنیاد می بایست مرتع مشترک نیز داشته باشند تا هر کس بتواند دامهای خود را در آنجا بچراند و همچنین جنگلهایی که هر کس بتواند چوب ببرد. زیرا که بدون این دو ممکن نیست شهر نوبنیاد پایدار بماند.

۱. مترجم انگلیسی در متن به جای چند نقطه این عبارت را آورده است: «دو هکتار و دو ثلث هکتار انگلیسی» ولی مترجم آلمانی در حاشیه می نویسد: «ماکیاولی جای مساحت را خالی گذاشته است چون می خواسته است مقدار دقیق مساحت را قید کند، ولی نتوانسته است.» - م.



چرا مردمان به وطن خود پشت می نمایند و به کشورهای بیگانه مهاجرت می کنند.

نوشتم که رومیان چگونه می جنگیدند و اتروسیان چگونه مورد تهاجم گل‌ها قرار گرفتند. گمان نمی‌کنم بیجا باشد اگر بدین مناسبت انواع جنگ را نیز باز نمایم. جنگ بر دو نوع است: یکی جنگی است که شاهان و دولتهای جمهوری از سر جاه‌طلبی و برای توسعه قلمرو خود به آن دست می‌یازند. جنگهای اسکندر کبیر، و رومیان، و جنگهایی که میان دولتهای متخاصم روی می‌دهند از این نوعند. این گونه جنگها خطرناکند ولی ساکنان یک سرزمین را بکلی از مسکنشان بیرون نمی‌رانند چون برای قدرت غالب کافی است که آنان را زیر دست خود سازد، و از این رو در بیشتر موارد در قوانین آنان تغییری نمی‌دهد و همیشه اموال منقول و غیر منقول قوم مغلوب را در تملکشان باقی می‌گذارد.

نوع دوم جنگ هنگامی روی می‌دهد که همه افراد یک قوم بر اثر گرسنگی یا جنگ مجبور می‌شوند با زنان و کودکان به وطن پشت بنمایند و در جست و جوی سرزمینهای تازه برآیند: نه برای اینکه بر آنها حکومت کنند بلکه بدین منظور که ساکنان آنها را از مسکنشان برانند یا بکشند و آنجا را به تصرف خود درآورند و در آنجا سکونت اختیار کنند. این نوع جنگ بسیار بی‌رحمانه و دهشت‌انگیز است. سالوستیوس^۱ به این گونه جنگ نظر دارد آنجا که در پایان گزارش خود درباره جنگ رومیان با یوگورتا^۲ می‌نویسد رومیان پس از غلبه بر او شنیدند که گل‌ها روی به ایتالیا نهاده‌اند؛ و آنگاه اضافه می‌کند که مردم روم با همه اقوام برای توسعه امپراتوری خود جنگیده بودند ولی در جنگ با گل‌ها هر دو طرف برای موجودیت و زندگی خود می‌جنگیدند. واقع امر این است که شاه یا دولتی جمهوری که بر کشوری چیره می‌شود به کشتن

۱. Sallustius مرد سیاسی و مورخ رومی در قرن اول ق.م. - م.

۲. Jugurtha شاه نومیدیا (الجزایر شرقی کنونی) در قرن دوم ق.م. - م.

حاکمان آنجا کفایت می‌کند، ولی این گونه اقوام مهاجم مجبورند همه ساکنان سرزمین مغلوب را از میان بردارند چون می‌خواهند در آنجا ساکن شوند و با حاصلی که از آنجا بدست می‌آید زندگی کنند.

رومیان سه بار مجبور به چنین جنگی شدند. بار اول هنگامی بود که همان گل‌ها که لومباردی را از اتروسکیان گرفته و در آنجا سکونت گزیده بودند شهر رم را مسخر و ویران ساختند. تیتوس لیویوس برای این هجوم گل‌ها دو علت ذکر می‌کند: یکی اینکه گل‌ها مجذوب خاک نرم و حاصلخیز و شراب شیرین ایتالیا شده بودند که در کشور خودشان وجود نداشت. علت دوم این بود که کشور گل‌ها چنان پرجمعیت شده بود که زمینش برای تأمین غذای مردمان کفایت نمی‌کرد و از این رو سران قوم چاره‌ای ندیدند جز اینکه از بخشی از مردمان بخواهند که مهاجرت کنند و در جست و جوی سرزمینی تازه برآیند. بدین منظور دو سردار به نام بلووزوس و سگووزوس^۱ انتخاب شدند و بلووزوس با گروه زیر فرمان خود روانه ایتالیا شد و سگووزوس روی به اسپانیا نهاد. بلووزوس لومباردی را تسخیر کرد و در نتیجه نخستین جنگ میان گل‌ها و روم آغاز شد. به دنبال این جنگ، جنگی روی نمود که رومیان پس از نخستین جنگشان با کارتاژ، با گل‌ها کردند و در جریان این جنگ در نبردی که در نقطه‌ای واقع در میان شهرهای پیوم‌بینو^۲ و پیزا درگرفت بیش از دویست هزار تن از گل‌ها را از میان بردند.

جنگ سوم، نبرد رومیان با اقوام سیمبر^۳ و تویتون^۴ بود. این دو قوم به ایتالیا هجوم آوردند و چند بار سپاه روم را شکست دادند و سرانجام ماریوس شکستشان داد. رومیان در پرتو استعداد و لیاقت فوق‌العاده خود این هر سه جنگ را تحمل کردند و در همه آنها به دشمنان مهاجم پیروز گردیدند. ولی وقتی که قدرت و لیاقت رومیان روی به زوال نهاد و سپاه روم ارزش پیشین خود را از دست داد امپراتوری روم به دست گت‌ها^۵ و وانдал‌ها^۶ و اقوام دیگر که بر سراسر باخترزمین چیره گردیدند از پای درآمد.

این گونه اقوام، چنانکه گفتم، به سبب گرسنگی یا جنگ یا فشاری که در وطنشان بر آنان وارد می‌آید مجبور می‌شوند مسکنی دیگر بجویند و اگر تعدادشان زیاد باشد با زور وارد مناطق بیگانه می‌شوند و ساکنان آنجا را می‌کشند و اموالشان را به تصرف خود درمی‌آورند و کشوری نو تأسیس می‌کنند و حتی نام منطقه‌ای را که متصرف شده‌اند تغییر می‌دهند. مثلاً موسی و اقوامی که به امپراتوری روم دست یافتند چنین کردند و نامهای تازه‌ای که در ایتالیا و دیگر مناطق می‌یابیم بدین سان پدید آمده‌اند: لومباردی پیشتر گالیا سیزالپینا^۷ نام داشت و فرانسه پیشتر گالیا ترانس‌آلپینا^۸ خوانده می‌شد و قوم فرانک پس از آنکه آنجا را متصرف شدند نام خود

1. Segovesus

2. Piombino

۳ - ۴ - ۵ - ۶ . Cimber یا Kimber و Teuton و Goth و Vandal اقوام ژرمنی هستند. - م.

7. Gallia Cisalpina

8. G. Transalpina

را بر آن نهادند. اسلاوونیا^۱، ایلوریا نامیده می‌شد؛ هنگری، پانونیا؛ انگلستان، بریتانیا. سرزمینهای دیگری هم نامهای تازه یافته‌اند که برشمردنشان سبب درازی سخن می‌شود. موسی نیز بخشی از سوریه را که متصرف شد یهودا نامید.

چنانکه گفتم بعضی اقوام هم به سبب جنگ از وطن رانده می‌شوند و مجبور می‌گردند مسکنی دیگر برای خود بیابند. مثلاً قوم ماوروس^۲، که در اصل ساکن سوریه بودند چون از نزدیک شدن عبرانیان خبر یافتند و خود را قادر به ایستادگی در برابر آنان ندیدند به فکر نجات خود افتادند و وطن خویش را رها کردند و با همه خانواده‌های خود روی به افریقا نهادند و بومیان آنجا را از مسکنشان راندند، و بدین سان مردمانی که از دفاع از وطن خود ناتوان بودند وطن قومی بیگانه را به تصرف خود درآوردند. پروکوپوس^۳ در ضمن گزارش جنگ بلیسار^۴ با واندالها، فاتحان افریقا، می‌نویسد که خود او در مناطقی که قوم ماوروس اقامت داشتند نوشته‌ای بدین شرح بر ستونها دیده‌است: «ما ماوروسها از برابر عیسای راهزن پسر ناوا^۵ گریخته‌ایم.» علت مهاجرت آنان از سوریه همین بود. آن گونه مهاجران از این رو بی‌رحم و دهشت‌انگیزند که به حکم ضرورت از وطن آواره شده‌اند و اگر با مدافعی جنگاور رو به رو نشوند هیچ مانعی سد راهشان نمی‌شود.

کسانی که مجبور به ترک وطن می‌شوند اگر تعدادشان زیاد نباشد چندان خطرناک نیستند و نمی‌توانند با زور سرزمین دیگران را بچنگ آورند بلکه ناچارند با نیرنگ در کشورهای بیگانه راه یابند و به یاری متحدان و دوستان خود تکیه کنند. مثلاً انثاس^۶ و دیدو^۷ و قوم ماسیلی^۸ و مردمانی مانند آنها پس از کسب رضایت همسایگان توانستند در وطن آنان سکونت گزینند. تقریباً همه توده‌های انبوه که بر کشورهای بزرگ سرازیر شدند از اسکوتیا^۹ آمده‌اند. مناطق سرد و کم‌حاصل آن سرزمین چنان پرجمعیتند که خوراک کافی برای همه مردمان در آنجا بدست نمی‌آید و علاوه بر این علل دیگر نیز آنان را مجبور به مهاجرت می‌کند. اما علت اینکه از پانصد سال پیش به این طرف هیچ توده انبوهی به کشورهای دیگر هجوم نبرده‌است این است که از یک سو در زمانی که امپراتوری روم روی به زوال نهاده بود بیش از سی قبیله از سرزمین اسکوتیا راه مهاجرت در پیش گرفتند و در نتیجه جمعیت آنجا کاهش یافته‌است و از سوی دیگر کشورهای آلمان و هنگری که پیشتر گروههای عظیمی از آنجا مهاجرت می‌کردند،

1. Slavonia

2. Maurus

3. Procopius

۴. Belisar سردار رومی در قرن ششم میلادی. - م.

5. Nava

۶. Aeneas سردار تروایی در جنگ داستانی ترویا. - م.

۷. Dido دختر شاه افسانه‌ای شهر صور و مؤسس شهر کارتاژ. - م.

۸. Massili نخستین ساکنان بندر مارسلی در جنوب فرانسه. - م.

۹. Scythia منطقه‌ای در روسیه جنوبی که مسکن اقوام مختلف بوده‌است. - م.

امروز چنان متمدن شده‌اند که مردمان در آنجا آسوده زندگی می‌کنند و احتیاجی به ترک مسکن و مأوای خود ندارند. از این گذشته ساکنان آن دو کشور چون بسیار جنگاورند سدی در برابر اسکوتیان ساخته‌اند. تاتارها نیز بارها به قصد مهاجرت بحرکت می‌آیند ولی مردمان هنگری و لهستان از پیشروی آنها جلوگیری می‌کنند و از این رو می‌بالند به‌اینکه اگر جنگ‌افزارهای ایشان نبود ایتالیا و کلیسا بارها پایمال تاتارها شده‌بود.

کدام علت بیشتر اوقات مایه بروز جنگ میان کشورها می‌شوند؟

جنگ میان دولت روم و مردمان منطقه سامنیوم که زمانی دراز با یکدیگر متحد بودند به همان علتی پیدا شد که بیشتر جنگها از آن نشأت می‌گیرند. این علت گاهی تصادف است و گاهی سیاست دولتی که قصد جنگ دارد. علت بروز جنگ میان روم و ساکنان منطقه سامنیوم تصادف بود: اینان وقتی که با قوم سیدی سین^۱ و مردم کامپانیا^۲ جنگ آغاز کردند قصد حمله به روم نداشتند. ولی چون کامپانیاییها از روی ناچاری بر خلاف انتظار رومیان و اهالی سامنیوم، از روم یاری طلبیدند و خود را بکلی تسلیم رومیان کردند، رومیان مجبور شدند از آنان دفاع کنند زیرا خودداری از قبول تقاضای کامپانیاییها را خلاف شرف می‌دانستند. گرچه نخست نمی‌خواستند در جنگ میان مردمان کامپانیا و سامنیوم جانب کامپانیاییها را بگیرند و با مردم سامنیوم که متحد خودشان بودند بجنگند، اما پس از آنکه کامپانیاییها تابع رومیان شدند رومیان خلاف شأن خود دیدند به‌زیردستان خود که به‌ایشان پناه آورده بودند یاری نرسانند؛ و اندیشیدند که اگر از این مساعدت دریغ ورزند دیگر هیچ قومی به‌زیر چتر حمایت ایشان نخواهد آمد. به‌علاوه هدف رومیان امپراتوری و قدرت و افتخار بود نه آسایش، از این رو نتوانستند خواهش کامپانیاییها را رد کنند.

علت بروز جنگ میان روم و کارتاژ نیز همان بود: رومیان دفاع از شهر مسینا در سیسیل را به‌عهده گرفتند و این امر به‌جنگ با کارتاژ انجامید. در این مورد نیز می‌توان گفت که تصادف علت جنگ بوده‌است. ولی جنگ دوم میان روم و کارتاژ زاده تصادف نبود: هانیبال، سردار سپاه کارتاژ، به‌شهر ساگونتوم در اسپانیا که از متحدان روم بود حمله کرد نه برای اینکه به‌آن شهر

۱. Cidicin قومی ساکن کامپانیا.

2. Campania

آسیبی برساند بلکه با این غرض که رومیان را به جنگ برانگیزد و شکستشان دهد و به ایتالیا راه بیابد.

این گونه تحریکها همیشه در میان قدرتمندانی که می‌خواهند به احترام به قراردادهای و افکار عمومی تظاهر کنند امری عادی بوده‌است. وقتی که من می‌خواهم با دولتی جنگ آغاز کنم که قراردادهایی میان من و آن وجود دارد، بهتر آن است که برای توجیه عملم به‌طور مستقیم به آن حمله نکنم بلکه یکی از متحدانش را مورد حمله قراردهم. چه در این صورت یا آن دولت تحریک می‌شود و من به هدف خود که جنگ با آن است دست می‌یابم، و یا حرکتی نمی‌کند و در نتیجه ضعف یا بی‌وفاییش آشکار می‌گردد. این هر دو شق به اعتبارش لطمه می‌زنند و اجرای نقشه مرا آسان می‌سازند.

تسلیم شدن داوطلبانه کامپانیاییها به روم، که سبب بروز جنگ میان روم و مردم سامنیوم شد، نشان می‌دهد که دولتی که خود را قادر به دفاع از خویش نمی‌بیند ولی به هر قیمت می‌خواهد از آسیب مهاجم در امان بماند، به چه وسایلی دست می‌تواندزد. همان گونه که مردم کامپانیا داوطلبانه تسلیم روم شدند، دولت فلورانس نیز خود را تحت حمایت روبرت^۱ شاه ناپل قرارداد. این شاه نخست نمی‌خواست از فلورانس که با او دوست و متحد بود در مقابل متحد دیگر خود کاستروچو^۲ شهریار شهر لوکا دفاع کند ولی چون فلورانس تابع و زیردست او گردید چاره‌ای جز دفاع از فلورانس برایش باقی‌نماند.

بر خلاف آنچه مردم می‌پندارند پول شاه‌رگ جنگ نیست.

جنگ را هر کسی می‌تواند به‌میل خود آغاز کند ولی به‌میل خود نمی‌تواند آن را پایان‌ببرد. از این رو زمامدار پیش از آنکه جنگی بیاغازد باید قدرت و ضعف نیروهای خود را نیک بشناسد و متناسب با آن عمل کند. باید چنان خردمند باشد که دربارهٔ میزان نیروهای خود به‌اشتباه نیفتد؛ و کسی از این حیث در دام اشتباه می‌افتد که به ثروت و وضع جغرافیایی کشور و حسن نیت زیردستانش اتکا کند ولی نیروی مسلحی نداشته‌باشد: اگر او دارای قدرت باشد بی‌گمان اموری که نام بردم مایهٔ تشدید قدرتش، ولی به‌او قدرت نمی‌بخشند چون به‌خودی خود هیچ نیستند و بدون سپاهی مطیع فایده‌ای ندارند. آنجا که چنین سپاهی نباشد از پول فراوان و استحکامات کشور کاری بر نمی‌آید و حسن نیت و وفاداری رعایا پایدار نمی‌ماند زیرا که رعایا نسبت به کسی که نتواند از ایشان دفاع کند وفادار نمی‌مانند. هیچ کوه و هیچ دریاچه، و حتی صعب‌العبور بودن منطقه نیز، بدون دفاع دلیرانه سد راه دشمن نمی‌شود. پول نه تنها وسیلهٔ دفاع نیست بلکه در دل دشمن امید غارت برمی‌انگیزد. بنا بر این، اعتقاد عمومی بر اینکه پول شاه‌رگ جنگ است به‌هیچ روی درست نیست.

این عقیدهٔ نادرست را نخستین بار کوینتوس کورتیوس^۱ در ضمن گزارش جنگ آنتی‌پاتر^۲ سردار مقدونی با شاه اسپارت به‌میان آورده‌است. می‌نویسد شاه اسپارت چون پول نداشت از سر اضطرار جنگید و شکست خورد؛ حال آنکه اگر چند روز صبر می‌کرد بدون نبرد فاتح می‌شد چون در آن اثنا خبر مرگ اسکندر به یونان می‌رسید. اما چون پول نداشت ترسید

۱. Quintus Curtius نویسندهٔ رومی در قرن اول میلادی که کتابی دربارهٔ اسکندر نوشته‌است و قسمت بیشتر کتاب باقی‌مانده و موجود است. - م.

سپاهش از هم بپراکند و از این رو بخت خود را با جنگ آزمود و دست به نبرد یازید. کوینتوس کورتیوس بدین مناسبت ادعا می‌کند که پول شاه‌رگ جنگ است. این سخن از آن زمان بر سر زبانهاست و زمامدارانی که چنانکه باید خردمند نیستند آن را باور می‌کنند و با اعتماد به درستی آن عقیده انباشتن ثروت بزرگ را برای دفاع از خود کافی می‌دانند و غافلند که اگر ثروت برای پیروزی کفایت می‌کرد دارا بر اسکندر غالب می‌گردید و یونانیان به رومیان، و در زمان خود ما نیز شارل دلیر^۱ بر سپاه سویس پیروز می‌شد و همین چند روز پیش هم پاپ^۲ به اتفاق سپاه فلورانس فرانچسکو ماریا^۳ برادرزاده پاپ یولیوس دوم را در نبرد اوربینو^۴ از پای درمی‌آورد. ولی همه آن کسانی که بر شمرده مغلوب مردانی شدند که سرباز را شاه‌رگ جنگ می‌دانستند نه پول را.

کروسوس^۵ شاه لیدیا علاوه بر چیزهای مختلف خزانه‌ای بی‌پایان به سولون نشان داد و آنگاه پرسید درباره قدرت من چه می‌اندیشی؟ سولون پاسخ داد: «قدرتی نمی‌بینم چون جنگ را با آهن می‌کنند نه با زر. ممکن است کسی بیاید که بیش از تو آهن داشته باشد و زر را از تو بگیرد.» پس از مرگ اسکندر توده‌های انبوهی از قوم گل به یونان و سپس به آسیا سرازیر شدند و نمایندگانی به نزد شاه مقدونیه فرستادند تا درباره بستن پیمانی با او گفت و گو کنند. شاه برای اینکه ایشان را از قدرت خود بترساند خزانه‌های زر و سیم خود را به ایشان نشان داد و نمایندگان گل‌ها با اینکه پیمان تقریباً امضا شده بود به ولع تملک زر و سیم او گفت و گو را قطع کردند و شاه قربانی همان چیزهایی شد که برای دفاع از خود انباشته بود. همین چند سال پیش ونیزیان که خزانه‌ای آکنده از زر داشتند تمامی کشور خود را از دست دادند بی آنکه بتوانند به وسیله پول از استقلال خود دفاع کنند. از این روست که می‌گوییم بر خلاف آنچه مردمان می‌پندارند شاه‌رگ جنگ سربازان جنگاورند نه پول: با پول نمی‌توان سربازان جنگاور ساخت ولی با سربازان جنگاور می‌توان پول بدست آورد.

اگر رومیان می‌خواستند با زر بجنگند نه با آهن، همه گنجهای جهان برای انجام دادن آن همه کارهای فوق‌العاده و چیرگی بر همه دشواریها که با آن کارها پیوسته بودند، کفایت نمی‌کردند. ولی چون با آهن می‌جنگیدند هیچ گاه از حیث پول در مضیقه نبودند زیرا اقوامی که از ایشان می‌ترسیدند پول را به دست خود به لشکرگاه ایشان می‌آوردند. آن شاه اسپارت که به سبب بی‌پولی بخت خود را با نبرد آزمود و شکست خورد، در واقع به علت بی‌پولی در تنگنایی

1. Duke Charles the Bold

۲ - ۳ - ۴. مقصود پاپ لئون دهم است که به شهر اوربینو Urbino حمله کرد بدین منظور که فرانچسکو ماریا Francesco Maria برادرزاده پاپ یولیوس دوم و شهیار اوربینو را از آن شهر براند و برادرزاده خود را به جای او بگمارد ولی شکست خورد. - م.

5. Croesus

افتاد که بیشتر اوقات مردمان به علل دیگر نیز در آن می‌افتند: وقتی که سپاهی خوراک ندارد و باید میان مرگ از گرسنگی و مرگ در میدان نبرد یکی را برگزیند، چنانکه بارها دیده شده است شق دوم را انتخاب می‌کند چون این گونه مرگ با افتخار همراه است و علاوه بر آن، امید پیروزی هم موجود است. از این گذشته، بارها اتفاق می‌افتد که سردار سپاهی که از نزدیک شدن قوای امدادی به دشمن آگاه می‌شود خطر می‌کند و بخت خود را با نبرد می‌آزماید و این کار را بهتر از آن می‌داند که منتظر شود تا قوای امدادی دشمن برسند و آنگاه با شرایط نامساعدتری مجبور به جنگ شود. از رفتار هاسدروبال^۱ نیز، هنگامی که کلاودیوس نرون^۲ به اتفاق کنسول دیگر روم در کنار رود متائروس به او حمله کرد، می‌توان دید که سرداری که مجبور است یا بگریزد یا نبرد کند همیشه تصمیم به نبرد می‌گیرد زیرا با این تصمیم هر قدر خطرناک باشد امید پیروزی را از دست نمی‌دهد در حالی که اگر بگریزد تباہیش قطعی است. پس حالات اضطرار که سرداری را مجبور به جنگ می‌کند فراوان پیش می‌آید که یکی از آنها هم بی‌پولی است و بدین جهت نباید گمان کرد که پول در جنگ مهمتر از همه چیز است.

بار دیگر می‌گوییم که شاه‌رگ جنگ سربازان خوبند نه پول. البته وجود پول در درجه دوم ضروری است ولی سربازان خوب از عهده این ضرورت بخوبی برمی‌آیند زیرا سربازان خوب ممکن نیست بی‌پول بمانند در حالی که پول به خودی خود سرباز خوب بوجود نمی‌آورد؛ و این حقیقت را تاریخ هزاران بار تأیید کرده است. پریکلس^۳ به آتنیان توصیه کرد که جنگ پلوپونزی را آغاز کنند و به ایشان گفت که می‌توانند جنگ را با زیرکی و قدرت پولشان به پیروزی برسانند. ولی آتنیان با اینکه در آن جنگ بارها پیروز شدند سرانجام شکست خوردند زیرا که اسپارتیان از هشیاری و سربازان خوب خویش بیشتر فایده بردند تا آتنیان از زیرکی و پول. بر درستی این عقیده تیتوس لیویوس گواهی بهتر از دیگران است: هنگام بحث در اینکه آیا اسکندر اگر به ایتالیا می‌آمد رومیان را شکست می‌داد یا نه، می‌نویسد برای موفقیت در جنگ سه چیز لازم است: سپاهی بزرگ و مقتدر، سرداران خردمند، و بخت نیک؛ و هنگام نتیجه‌گیری از بررسی این مسأله که آیا رومیان از آن سه چیز بهره بیشتر داشتند یا اسکندر، حتی با یک کلمه به پول اشاره نمی‌کند. مردمان کامپانیا نیز وقتی که قوم سیدیسیین از ایشان در برابر ساکنان سامنیوم یاری خواستند^۴ باید پول را معیار قدرت خود تلقی کرده باشند نه سربازان خوب را، زیرا که چون تصمیم گرفتند به قوم سیدیسیین یاری برسانند در دو نبرد چنان شکست سختی خوردند که مجبور شدند برای نجات خود با جگزار رومیان شوند.

۱. Hasdrubal برادر هانیبال سردار کارتاژی برای یاری به برادرش به ایتالیا آمد ولی از کنسولهای روم

شکست خورد. - م.

2. Claudius Neron

۴. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۹ - م.

۳. Perikles مرد سیاسی و سردار سپاه آتنی ۴۹۹ تا ۴۲۹ ق.م. - م.

بستن پیمان با زمامداری که شهرت قدرتش بیش از قدرت واقعیست، عاقلانه نیست.

تیتوس لیویوس برای باز نمودن اشتباه قوم سیدیسن در اتکا به کامپانیاییها و اشتباه کامپانیاییها در اینکه گمان بردند می‌توانند از قوم سیدیسن دفاع کنند، این عبارت بلیغ را بکار می‌برد: «کامپانیاییها برای حمایت از قوم سیدیسن بیش از قدرت واقعی شهرت قدرت با خود آوردند.» از این واقعه می‌توان چنین نتیجه گرفت که بستن پیمان اتحاد با زمامدارانی که به سبب دوری کشورشان نمی‌توانند به یاری هم‌پیمانان خود برسند یا به موجب بدی وضع اقتصادی یا به هر علت دیگر دارای سپاهی قوی نیستند، برای دولتی که به آنان اتکا می‌ورزد شهرت قدرت می‌آورد نه یاری واقعی. این همان چیزی است که در زمان خود ما وقتی که در سال ۱۴۷۹ پاپ و شاه ناپل به فلورانس حمله کردند بر سر مردم فلورانس آمد. یگانه نتیجه‌ای که دولت فلورانس از اتحاد با شاه فرانسه گرفت نام حمایت بود نه حمایت واقعی. کسی که با اتکا به قیصر ماکسیمیلیان^۱ هم جنگی آغاز کند بدین وضع دچار می‌شود، زیرا اتحاد با او نیز نتیجه‌ای جز «نام حمایت نه حمایت واقعی» ببار نمی‌آورد.

اشتباه کامپانیاییها این بود که خود را قویتر از آن می‌انگاشتند که در واقع بودند. آدمیان گاهی چنان ابله‌اند که در حالی که قادر به دفاع از خود نیستند گمان می‌برند که می‌توانند از دیگری دفاع کنند. مردم شهر تارنت^۲ نیز، هنگامی که سپاه روم در برابر لشکر شهر سامنیوم ایستاده بود و نزدیک بود نبرد آغاز شود، دچار همین اشتباه گردیدند: نمایندگان به نزد کنسول روم که فرماندهی سپاه را به عهده داشت فرستادند و پیغام دادند که مایلند میان دو قوم آشتی

۱. Maximilian قیصر آلمان ۱۴۹۳ تا ۱۵۱۹ میلادی. - م.

2. Tarent

برقرار شود و به هر کدام که از آشتی سر باز زند اعلام جنگ خواهند کرد. کنسول بدین پیغام خندید و در برابر چشم نمایندگان شیپور جنگ را بصدادرآورد و فرمان حمله داد و بدین سان پاسخ تارنتیان را با عمل خود داد نه با سخن. چون در این فصل از تصمیمهای غلط زمامداران کشورها برای دفاع از دیگران سخن گفتم در فصل آینده می‌خواهم از آن گونه تصمیمهای ایشان در مورد دفاع از خودشان بحث کنم.

زمامداری که می‌ترسد دولتی دیگر به کشورش حمله کند، باید در کشور خود منتظر حمله دشمن بماند یا بهتر است خود دست به حمله بزند و با دشمن در کشور دشمن بجنگد.

من بعضی اوقات در بحث مردان جنگ آزموده در این موضوع حضور داشته‌ام که «اگر از زمامداران دو کشور که نیروی جنگی برابر دارند آنکه جسورتر است به دیگری اعلام جنگ کند، آیا زمامدار دیگر باید در کشور خود بماند و چشم‌براه حمله دشمن باشد یا برای او بهتر آن است که بی‌درنگ دست به حمله بزند و با دشمن در کشور دشمن بجنگد»، و دلایل هر دو عقیده را نیز شنیده‌ام. کسانی که معتقد به دفاع از طریق حمله‌اند به توصیه‌ای استناد می‌کنند که کروسوس به کوروش کرد. هنگامی که سپاه کوروش به مرز کشور قوم ماساگت^۱ رسید، تاموریس^۲، ملکه آن کشور، به کوروش پیغام فرستاد که آیا می‌خواهی به کشور من هجوم آوری یا میل داری من به مقابله تو بشتابم. در مجلسی که برای شور در این باره تشکیل یافت کروسوس بر خلاف دیگران بر این عقیده بود که کوروش باید به کشور تاموریس حمله کند و دلیلی که می‌آورد این بود که اگر کوروش در بیرون از کشور تاموریس بر او غالب آید نخواهد توانست او را بجنگ آورد چون او وقت کافی برای آماده‌سازی دوباره نیروی جنگی خود خواهد داشت، ولی اگر در داخل کشور تاموریس بر او پیروز شود می‌تواند در حالی که او روی به گریز نهاده است تعقیبش کند و کشورش را متصرف گردد، چه در این صورت او دیگر مجال آماده‌سازی سپاه نخواهد داشت. دلیل دیگری که آنان بر درستی عقیده خود می‌آوردند توصیه‌ای است که هانیبال به آنتیوخوس کرد هنگامی که او در صدد جنگ با روم بود. هانیبال بر آن بود که رومیان را فقط در ایتالیا می‌توان شکست داد زیرا مهاجم در آنجا می‌تواند از جنگ‌افزارها و ثروت و هم‌پیمانان

۱. Massaget فرمی ایرانی‌نژاد که در منطقه‌ای میان دریای مازندران و دریاچه آرال می‌زیست. - م.

2. Tamyris

روم علیه روم استفاده کند؛ ولی کسی که در بیرون از ایتالیا بجنگد و دست رومیان را در ایتالیا آزاد بگذارد رومیان سرچشمه تمامی ناپذیر قدرت خود را در اختیار خواهند داشت؛ و آنگاه نتیجه گرفت که بدرآوردن شهر رم از دست رومیان آسانتر از دست یافتن به مستملکات روم در بیرون از ایتالیا است. دلیل دیگرشان تصمیم آگاتوکلس^۱ است که چون نمی توانست در وطن خود در برابر سپاه کارتاژ ایستادگی کند به کشور کارتاژ حمله برد و کارتاژیان را مجبور کرد که تقاضای صلح کنند. دلیل دیگرشان رفتار اسکپیو است که برای اینکه ایتالیا را [از سپاه کارتاژ] رهایی بخشد به [کارتاژ در] افریقا حمله کرد.

مخالفان آن عقیده می گویند کسی که می خواهد به دشمن آسیب برساند باید او را از کشورش دور کند؛ و به عنوان دلیل آتنیان را مثال می آورند که تا هنگامی که در کشور خود می جنگیدند همیشه پیروز می شدند ولی همین که به سیسیل لشکر کشیدند آزادی خود را از دست دادند. همچنین به افسانه های شاعران استناد می کنند که به روایت آنان آنتئوس^۲، شاه لیبی، تا زمانی که در محدوده مرزهای کشورش می جنگید شکست ناپذیر بود و در برابر هرکولس مصری پایداری می ورزید ولی همین که به نیرنگ هرکولس فریفته شد و از کشور خود دور گردید هم سرش ببادرفت و هم کشورش. از اینجا این افسانه پدید آمده است که هر وقت آنتئوس در نبرد با هرکولس به زمین می افتاد زمین که مادر او بود به او نیروی تازه می بخشید. هرکولس این واقعیت را دریافت و آنتئوس را به هوا بلند کرد و از پای درآورد. برای تأیید این عقیده از زمان خود ما نیز مثالها می آورند: همه می دانند که شاه ناپل یکی از خردمندترین شاهان بود. دو سال پیش از مرگ او شایع شد که شارل هشتم پادشاه فرانسه می خواهد به ناپل حمله کند. شاه ناپل به تجهیز سپاه خود پرداخت ولی در این اثنا بیمار شد و چون مرگ را نزدیک دید به پسر خود آلفونسو^۳ هشدار داد که در کشور خود چشم براه دشمن باشد و به هیچ روی سپاه را از کشور بیرون نبرد. آلفونسو پند پدر را نپذیرفت و سپاه را به رومانیا فرستاد و بی آنکه بجنگد هم آن منطقه را از دست داد و هم تاج و تخت خود را.

دلایل دیگری که طرفین برای تأیید عقیده خود می آورند از این قرار است: مهاجم اولاً با شجاعتی بیشتر از مدافع حرکت می کند و این خود مایه قوت قلب سربازان است؛ در ثانی مدافع را از بسیاری از مزایای خود محروم می سازد و رعایای غارت شده اش نمی توانند به او یاری برسانند و علاوه بر این، مدافع با حضور دشمن در کشورش مجبور می شود در وصول مالیات جنگ و نهادن بارهای گران به دوش رعایا با احتیاط رفتار کند و در نتیجه، چنانکه هانیبال گفته است، سرچشمه هایی که ادامه جنگ را برای او ممکن می سازند، خشک می شوند. از این گذشته، سربازان مهاجم که در کشور دشمن ضرورت بیشتری به جنگیدن می بینند و

۱. Agathokles جبار سیراکوس ۳۶۱ تا ۲۸۹ ق. م. - م.

2. Anteus

3. Alfonso

چنانکه بارها گفته‌ام این ضرورت دلیری ببارمی‌آورد.

از سوی دیگر می‌گویند کسی که در کشور خود به انتظار حمله دشمن می‌نشیند امتیازاتی بیش از مهاجم دارد: می‌تواند بی آنکه به رعایای خود ضرر برساند راه غذا و دیگر لوازم جنگ را بر دشمن ببندد، می‌تواند نقشه‌های دشمن را باسانی بیشتر خنثی کند چون اوضاع جغرافیایی کشور خود را بهتر از مهاجم می‌شناسد، می‌تواند سپاهی انبوه‌تر از سپاه دشمن به میدان جنگ ببرد چون در کشور خود باسانی می‌تواند همه نیروهای مردم را مجهز سازد ولی بیرون بردن سپاه انبوه از کشور آسان نیست؛ و اگر شکست بخورد باسانی بیشتر می‌تواند نیروهای خود را دوباره آماده سازد چون سربازان به هنگام شکست به پناهگاه‌های نزدیک می‌گریزند و لازم نیست سرباز و وسایل جنگ از راه دور آورده شود. از این رو مدافع می‌تواند تمامی نیروی خود را بکاراندازد بی آنکه همه چیز کشور را در خطر افکند. ولی مهاجم که به کشور خود پشت می‌نماید مجبور است تمامی سرنوشت خود را در خطر افکند بی آنکه بتواند همه نیروی خود را بکاراندازد. گاه هم اتفاق افتاده است که فرمانروایی برای اینکه دشمن را ضعیف سازد گذاشته است که دشمن چند روز در کشور او پیش آید و مناطق بزرگ را متصرف گردد و مجبور شود بخشی از سربازان خود را در آن مناطق مستقر سازد تا ناتوانتر شود و شکست دادنش باسانی صورت گیرد.

اما عقیده خود من در این باره چنین است که شرح می‌دهم: باید میان کشورهای که سپاهی منظم و مسلح دارند مانند روم و سویس، و آنها که چنان سپاهی ندارند مانند کشور کارتاژ و فرانسه و ایتالیا، فرق نهاد. کشورهای نوع دوم باید دشمن را از مرزهای خود دور نگاه دارند زیرا قدرت چنین کشوری در ثروتش است نه در سپاهش، و اگر راه سرچشمه‌های ثروتش بسته شود، کشور تباه می‌گردد، و هیچ عاملی مانند جنگ در داخل کشور چشمه‌های ثروت را خشک نمی‌کند. مثال این گونه کشورها کارتاژ است: تا هنگامی که کارتاژیان در کشور خود فارغ از حملات بیگانگان می‌زیستند، با استفاده از درآمد خود می‌توانستند با رومیان بجنگند ولی همین که کشورشان مورد حمله قرار گرفت حتی در برابر آگاتوکلس نیز نتوانستند پایداری کنند. مردم فلورانس به هیچ روی نتوانستند در مقابل کاستروچو فرمانروای لوکا ایستادگی کنند زیرا که کاستروچو با ایشان در کشورشان می‌جنگید، و برای دفاع از خود مجبور شدند زیر چتر حمایت روبرت شاه ناپل درآیند. ولی پس از مرگ کاستروچو همان مردم فلورانس چنان جرأتی یافتند که شهریار میلان را در مسکن خود او مورد حمله قرار دادند و کشورش را متصرف گردیدند: آری، ایشان در جنگ در بیرون از کشور چنان شجاع و مقتدر بودند و در نبرد در داخل کشورشان چنان بزدل و زبون! ولی کشورهایی که مانند روم قدیم و سویس کنونی دارای سپاهی منظمند، دشمن هر چه به مرزهایشان نزدیکتر شود در

شکست‌دادنشان دچار دشواری بیشتری می‌شود. این کشورها برای مقاومت در برابر دشمن سپاهی قویتر می‌توانند فرستاد تا برای حمله. مرجعیت هانیبال تغییری در عقیده من نمی‌دهد زیرا توصیه‌ای که او به آنتیوخوس کرد ناشی از منافع خودش بود.

اگر رومیان در سرزمین گل‌ها در ظرف مدتی کوتاه سه بار پیایی آن سان شکست می‌خوردند که در ایتالیا از هانیبال خوردند، بی هیچ تردید نابود می‌شدند زیرا از بقیه سپاه خود نمی‌توانستند آن گونه استفاده کنند که در ایتالیا کردند، و امکان نداشت بدان آسانی سازمان سپاه خود را تجدید کنند و در نتیجه نمی‌توانستند با نیروهای خود در برابر دشمن آن گونه پایداری نمایند که در ایتالیا کردند. رومیان هیچ گاه بیش از پنجاه هزار سرباز برای حمله به کشوری نفرستادند در حالی که هنگام دفاع از کشورشان در برابر گل‌ها پس از نخستین جنگ با کارتاژ، یک میلیون و هشتصد هزار تن سرباز را مسلح ساختند. در لومباردی ممکن نبود گل‌ها را بدان گونه شکست دهند که در اتروریا شکست دادند زیرا نمی‌توانستند در منطقه‌ای چنان دور از روم برای مقابله با آن سپاه انبوه لشکری گران روانه میدان کنند. قوم سیمبر در آلمان بر سپاه روم پیروز شدند و رومیان نتوانستند در برابر آنان کاری از پیش ببرند، ولی همین که همان قوم سیمبر به ایتالیا حمله کردند رومیان همه نیروهای جنگی خود را مجهز ساختند و آنان را از میان بردند. سویسیان را در بیرون از کشورشان با آسانی می‌توان شکست داد چون بیش از سی تا چهل هزار سرباز به خارج از کشور نمی‌فرستند، ولی در داخل کشور می‌توانند صد هزار مرد را مسلح سازند و از این رو غلبه بر آنان در داخل کشورشان بسیار دشوار است.

آنچه را تا کنون گفتم خلاصه می‌کنم. برای زمامداری که بر ملتی جنگاور فرمان می‌راند و به مقدار کافی جنگ‌افزار در اختیار دارد بهتر آن است که هنگامی که دشمنی نیرومند و خطرناک روی می‌نماید در داخل کشور چشم‌براه باشد و به مقابله با دشمن در بیرون از مرزهای خود نشتابد. اما کسی که قومی بی‌سلاح و جنگ‌نیاز موده زیر فرمان دارد بهتر است جنگ را هر چه دورتر از مرزهای کشور خود نگاه دارد. بهترین راه دفاع برای آن دو نوع کشور همان است که باز نمودم.

مردی که در مرتبه‌ای نازل قرار دارد با فریب و نیرنگ آسانتر می‌تواند به مقامات بالا راه یابد تا با زور.

من اعتقاد راسخ دارم که بندرت اتفاق می‌افتد مردی بدون توسل به زور و نیرنگ از مرتبه‌ای پست به مقام بالا راه یابد مگر آنکه آن مقام به‌عنوان پاداش یا از طریق ارث به‌او برسد. حتی معتقد نیستم که زور بتنهایی کافی باشد ولی هر کس تاریخ فیلیپ مقدونی یا آگاتوکلس سیسیلی و کسان بسیاری از این قبیل را بخواند که از مرتبه‌ای پست و طبقه پایین جامعه به مقام سلطنت یا فرمانروایی امپراتوریهای بزرگ نایل آمده‌اند، خواهددید که نیرنگ بتنهایی کافی است. کسنوفون در کتاب خود درباره زندگی کوروش ضرورت نیرنگ را برای کامیابی باز نموده‌است: نخستین لشکرکشی کوروش به کشور شاه ارمنستان آکنده از نیرنگ بود و او تنها با استفاده از حيله و فریب، نه به وسیله زور، توانست آن کشور را متصرف شود. کسنوفون از این رویداد چنین نتیجه می‌گیرد که فرمانروایی که می‌خواهد به موفقیتی بزرگ دست یابد باید راه فریفتن دیگران را بیاموزد. کوروش در برابر خالویش کویاکسارس^۱ شاه مادها نیز چندین بار دست به نیرنگ زد و کسنوفون ثابت می‌کند که کوروش بدون توسل به آن نیرنگها ممکن نبود بدان پایه از بزرگی برسد.

گمان نمی‌کنم بتوان در تاریخ مردی را یافت که تنها از طریق زور آشکار از مرتبه‌ای نازل به مقام فرمانروایی امپراتوری بزرگی دست یافته‌باشد ولی مردانی که با نیرنگ بدان مقصود رسیده‌اند فراوانند، مانند جان گاله‌آتسو ویسکونتی^۲ که کشور و تاج و تخت لومباردی را از عمویش مسر برنابو^۳ گرفت.

دولتهای جمهوری نیز، دست کم تا هنگامی که دارای اقتدار شوند، باید همان راه را در پیش گیرند که شاهان در آغاز سلطنت برای گسترش قدرت خویش ناچارند بپیمایند. پس از

1. Cyaxares

2. Gian Galeazzo Visconti

3. Messer Bernabo

آن، زور تنها کافی است. دولت روم که از همه وسایل اعم از آنچه اتفاق در اختیارش می‌نهاد یا خود برمی‌گزید، برای دستیابی به قدرت استفاده می‌کرد از آن شیوه نیز غفلت نورزید و بزرگترین نیرنگی که بکارزد همان است که پیشتر باز نمودم و گفتم که چگونه با اقوام مختلف از قبیل لاتینیان و دیگر همسایگان خویش پیمان اتحاد بست و بدین حیل بتدریج آنها را بنده خود ساخت: نخست با سربازان و جنگ‌افزارهای آنها همسایگان مشترک را تحت تبعیت خود درآورد و کشور خود را به‌اوج اعتبار رساند و آنگاه چنان قوی شد که هر دولتی را می‌توانست از پای درآورد. لاتینیان هنگامی دریافتند بنده روم شده‌اند که دیدند مردمان منطقه سامنیوم چگونه دوباره مغلوب گردیده و مجبور شده‌اند به شرایط روم گردن بنهند. روم به سبب این پیروزی اعتباری عظیم در نظر کشورهای دور دست یافت که نامش را می‌شنیدند ولی زخم جنگ‌افزارهایش را احساس نمی‌کردند؛ اما همین پیروزی، اقوامی مانند لاتینیان را که از بیم جنگ‌افزارهای روم بر خود می‌لرزیدند نسبت به روم حسود و بدگمان ساخت. اثر این رشک و بیم و بدگمانی آن بود که نه تنها لاتینیان بلکه ساکنان شهرهای نوبنیاد رومی در منطقه لاتیم^۱ بر آن شدند که با کامپانیاییها، که تا چندی پیش روم از آنان در برابر دشمنانشان دفاع کرده بود، در برابر روم متحد گردند. لاتینیان جنگ با روم را با همان شیوه‌ای آغاز کردند که، چنانکه پیشتر باز نموده‌ام، جنگها معمولاً آغاز می‌شوند، بدین معنی که به روم حمله نکردند بلکه به دفاع از قوم سیدیسین در برابر مردم منطقه سامنیوم پرداختند در حالی که مردمان این منطقه با اجازه روم به قوم سیدیسین هجوم برده بودند. لاتینیان تنها از آن جهت این جنگ را آغاز کردند که به نیرنگ رومیان پی برده بودند، و تیتوس لیویوس این واقعیت را از زبان آنیوس ستینوس^۲ سردار لاتینی با این عبارت که آن سردار در مجلس ملی گفت بیان می‌کند: «... اکنون که مجبوریم بندگی را تحت نام خوش‌آهنگ اتحاد تحمل کنیم...».

پس می‌بینیم که رومیان هنگام نخستین گسترش امپراتوری خود از نیرنگ دریغ نداشته‌اند؛ و همه کسانی که می‌خواهند از مرتبه پست به والاترین درجه قدرت صعود کنند مجبورند همان راه را در پیش گیرند. نیرنگ هر چه پنهانتر باشد، آنچنانکه در روش رومیان دیدیم، کمتر درخور عیب‌جویی است.

بارها دیده ایم که فروتنی هیچ فایده ندارد و حتی در برابر مردمان بی شرمی که از سرِ رشک یا به هر علت دیگر بر ما کینه می ورزند زیان ببارمی آورد. دلیل درستی این سخن را تاریخ نویس ما، تیتوس لی ویوس، در ضمن تشریح علت بروز جنگ میان رومیان و لاتینیان بدست می دهد. هنگامی که مردم منطقه سامنیوم به رومیان شکایت کردند که لاتینیان به ایشان حمله کرده اند، رومیان برای اینکه لاتینیان را تحریک نکنند نمی خواستند ایشان را از ادامه جنگ بازدارند. ولی لاتینیان بر اثر این رفتار رومیان گستاخ تر شدند و دشمنی خود را آشکارتر ساختند و گواه این امر سخنانی است که سردار ایشان آنیوس در مجلس ملی به زبان آورد: «شما از این طریق که سرباز در اختیار ایشان ننهادید شکیبایی ایشان را آزمودید. در اینکه سخت خشمگین شده اند تردید نیست و با این همه درد را با شکیبایی تحمل کردند. شنیده اند که ما علیه مردمان منطقه سامنیوم و متحدان ایشان لشکر کشیده ایم و با این همه پای از شهر خود بیرون ننهادند. آیا علت شکیبایی ایشان این نیست که هم قدرت خود را نیک می شناسند و هم قدرت ما را؟» از این سخنان پیداست که شکیبایی رومیان بر گستاخی لاتینیان افزوده بود. بنا بر این، زمامدار نباید فروتنی کند یا از چیزی از دارایی خود چشم پیوشد مگر آنگاه که قدرت حفظ دارایی خود را داشته باشد یا دیگران معتقد باشند که او به حفظ آن قادر است. اما اگر کارش به جایی رسیده باشد که چشم پوشی از داراییش بی آنکه به شرفش لطمه ای وارد آید امکان پذیر نباشد، همیشه بهتر آن است که صبر کند تا آن را بزور از دستش بگیرند نه آنکه از ترس زور حریف دارایی خود را به حریف واگذار کند. وقتی که تو از سر ترس از چیزی چشم می پوشی بدان منظور چنین می کنی که از بروز جنگ مانع شوی؛ ولی بیشتر اوقات با این عمل مانع بروز جنگ نمی گردی زیرا دشمن، که از بیم او از چیزی گذشته ای، بدان مقدار

خرسند نخواهد شد بلکه درصدد برخواهد آمد که همه دارایت را تصرف کند چون دیگر احترامی برای تو قائل نخواهد بود. در عین حال مدافعت نیز از تو دلسرد خواهند شد چون تو در نظر آنان زبون جلوه خواهی کرد. اما اگر همین که از قصد دشمن آگاه شدی بی درنگ دست به سلاح ببری، هر چند نیروی جنگی تو ضعیفتر از نیروی دشمن باشد، دشمن به چشم احترام در تو خواهد نگرست. از این گذشته رؤسای کشورهای همسایهات نیز تو را محترم خواهند داشت و اگر تو را آماده نبرد ببینند بر آن خواهند شد که به یاری تو بشتابند حال آنکه اگر خود را زبون نشان دهی به فکر یاری به تو نخواهند افتاد. اما این سخن تنها هنگامی صادق است که تو فقط یک دشمن داشته باشی. اگر دشمنانت متعددند بهتر آن است که حتی اگر جنگ شروع شده باشد بخشی از دارایی خویش را به یکی از دشمنان واگذار کنی تا یا جانب تو را بگیرد و یا از دیگران که علیه تو متحد شده اند جدا شود.

در ارتباط با این جنگ میان لاتینیان و رومیان، و علت اصلی آن، باید گفت که در هر مشاوره‌ای باید مطلب اصلی را در مقام مقدم قرارداد و از تزلزل و عدم قاطعیت پرهیز کرد. این نکته هنگامی بروشنی آشکار می‌شود که در کیفیت مشاوره لاتینیان درباره جدایی از اتحادیه روم دقیق شویم. رومیان سوء نیت لاتینیان را احساس کرده بودند و برای اینکه به درستی حدس خود اطمینان حاصل کنند و در عین حال ببینند آیا می‌توانند بدون دست بردن به سلاح، دوباره دوستی آن قوم را جلب کنند یا نه، از آنان خواستند هشت تن از شهروندان خود را برای مذاکره به روم بفرستند. لاتینیان که می‌دانستند بارها بر ضد منافع روم عمل کرده‌اند به شور پرداختند که کدام شهروندان را باید فرستاد و اینان چه باید به رومیان بگویند. در اثنای بحث آنیوس سردار لاتینی بی‌پای‌خاست و گفت «گمان می‌کنم در این اوضاع و احوال مهمترین موضوع برای ما این است که ببینیم چه باید بکنیم نه آنکه چه باید بگوییم. اگر درباره آنچه باید بکنیم تصمیم قاطعی بگیریم یافتن سخنان مناسب آن تصمیم آسان خواهد بود.» این سخن بی‌تردید درست است و هر شاه و هر رئیس دولت جمهوری باید آن را آویزه گوش خود سازد. اگر درباره عملی که باید انجام دهیم تصمیم قاطع گرفته باشیم یافتن سخن مناسب آسان خواهد بود. من این نکته را از آن رو تکرار می‌کنم که بتجربه دریافته‌ام که تزلزل و بی‌تصمیمی در امور سیاسی همیشه مایه ننگ دولت ما بوده و به آن زیان رسانده است. اگر آنجا که جرأت تصمیم‌گیری ضرورت دارد مردان ضعیف به شور نشینند تزلزلشان پایان نمی‌پذیرد و تصمیم‌هایشان همیشه مبهم است.

آهستگی در تصمیم‌گیری و بتعویق افکندن تصمیم نهایی نیز، مخصوصاً اگر تصمیم درباره یکی از متحدان باشد، زیان بار می‌آورد. آهستگی برای هیچ کس فایده ندارد و برای خود

تصمیم‌گیرنده زیانبار است. تصمیم‌گیری پس از فوت فرصت، یا از بی‌جرأتی ناشی است یا از ضعف یا از سوء نیت تصمیم‌گیرندگان. اینان کشور را تباه می‌سازند و فقط در اندیشه منافع خویشند و نمی‌گذارند بحثها به نقطه‌ای قاطع بینجامد و به بهانه‌های گوناگون اخذ تصمیم را بتعویق می‌اندازند. شهروندان خوب حتی اگر ببینند که هوس توده مردم در شرف این است که به صورتی خطرناک درآمد مانع از اتخاذ تصمیم قاطع نمی‌شوند مخصوصاً در اموری که تعویق برنمی‌تابند.

پس از آنکه هیرونیموس جبار سیراکوس کشته شد و جنگ روم و کارتاژ هنوز ادامه داشت، میان مردم سیراکوس بر سر اینکه آیا با روم باید پیمان اتحاد بست یا با کارتاژ، مجادله‌ای سخت درگرفت. هر دو طرف دچار هیجان بودند و جدال به نقطه پایان نمی‌انجامید، تا اینکه یکی از شهروندان معروف و محترم سیراکوس به نام آپولونیدس^۱ با خطابه‌ای خردمندانه اعلام کرد که نه طرفداران روم درخور نکوهشند و نه هواخواهان کارتاژ، مایه تأسف فقط وقت‌گذرانی و آهستگی در تصمیم‌گیری است زیرا تزلزل به تباهی کشور منجر خواهد شد حال آنکه اگر تصمیمی فوری گرفته شود - اعم از اینکه موافق میل این یا آن گروه باشد - می‌توان امید به کسب امتیازی داشت. تیتوس لی‌ویوس با این گزارش زیان آهستگی در تصمیم‌گیری را به‌بهترین وجه باز نموده است. او در گزارش خود درباره لاتینیان نیز مثالی برای زیانباری آهستگی در تصمیم‌گیری می‌آورد: هنگامی که لاتینیان در جنگ با روم از مردم شهر لاونیا^۲ یاری خواستند، اینان در تصمیم‌گیری آن قدر تردید بخرج دادند که روزی که سپاهشان تازه از دروازه شهر بیرون می‌رفتند خبر شکست لاتینیان به ایشان رسید، و سردارشان میلونیوس^۳ گفت: «برای طی این راه کوتاه بهایی سنگین به‌رومیان خواهیم پرداخت.» اگر بی‌درنگ تصمیم به یاری‌رساندن می‌گرفتند و سپاهشان به‌نگام به میدان می‌شتافت ممکن بود لاتینیان را به پیروزی برسانند و اگر تصمیم می‌گرفتند بی‌طرف بمانند رومیان را بخشم نمی‌آوردند ولی چون وقت را با تردید تلف کردند از تصمیم خود به هر حال زیان می‌بردند و همین طور هم شد.

اگر مردم فلورانس از این واقعه درس آموخته بودند در آن هنگام که لویی دوازدهم شاه فرانسه برای حمله به لودوویکو^۴ شهریار میلان وارد ایتالیا شد، آن همه رنج و زیان نمی‌دیدند. وقتی که شاه تصمیم به حمله گرفت نخست کوشید فلورانس را با خود همدستان سازد و نمایندگان شاه و دولت فلورانس توافق کردند که فلورانس بی‌طرف بماند به شرط آنکه شاه پس از ورود به ایتالیا فلورانس را تحت حمایت خود قرار دهد. شاه برای تصویب این توافق به مردم فلورانس یک ماه مهلت داد. ولی در مجلس شهر هواخواهان لودوویکو تصویب توافق را

1. Apollonides

2. Lavinia

3. Milonius

4. Ludovico

بتعویق انداختند و هنگامی آن را تصویب کردند که شاه در نخستین نبرد با سپاه میلان نزدیک به پیروزی بود و چون خبر تصویب توافق را شنید دریافت که مردم فلورانس از روی ناچاری مجبور به قبول توافق شده‌اند نه به سبب دوستی با او. مردم فلورانس بر اثر این تزلزل در تصمیم‌گیری مبلغی گزاف به شاه پرداختند و حتی نزدیک بود استقلال خود را از دست بدهند آنچنانکه چندی بعد به سبب همین گونه تزلزل استقلالشان از دست رفت. تردید مردم فلورانس در تصمیم‌گیری به قدری زشت بود که برای لودوویکو نیز فایده‌ای نمی‌توانست داشت و اگر لودوویکو غالب شده بود به فلورانس آسیبی بزرگتر از شاه فرانسه می‌رساند. من پیشتر درباره‌ی زیان این گونه رفتار سخن گفته‌ام،^۱ ولی چون در اینجا فرصتی تازه بدست‌آمد خواستم آن مطلب را تکرار کنم زیرا به عقیده‌ی من این موضوع برای همه‌ی دولتهای جمهوری، همچنانکه برای دولت خود ما، اهمیت فوق‌العاده دارد.

مهمترین نبردی که میان روم و قومی دیگر روی داده، نبردی است که در زمان کنسولی تورکواتوس و دسیوس^۱ رومیان با لاتینیان کردند. همهٔ اوضاع و احوال حکایت از آن دارد که رومیان اگر در این نبرد پیروز نمی‌شدند استقلال خود را از دست می‌دادند همچنانکه لاتینیان شکست خوردند و از استقلال محروم گردیدند. تیتوس لیویوس نیز بر این عقیده است: به روایت او هر دو سپاه چه از حیث سازمان، و چه از لحاظ دلیری و سخت‌کوشی، و چه از حیث عدد افراد برابر بودند و به عقیدهٔ تاریخ‌نویس ما یگانه فرقتشان در این بود که فرماندهان رومی در شهادت بر لاتینیان برتری داشتند. در اثنای نبرد، دو واقعه روی داد که تا آن زمان مشابهش دیده نشده بود: یکی از کنسولها برای اینکه بر شهادت سربازان بیفزاید و احساس انضباط و اطاعت و تصمیم به پیروزی را در آنان تقویت کند خود را کشت و کنسول دیگر پسر خود را از پای درآورد.

به عقیدهٔ تیتوس لیویوس برابری هر دو سپاه در این بود که زمانی دراز با یکدیگر جنگیده بودند، به یک زبان سخن می‌گفتند، سازمان مشابه و جنگ‌افزارهای مشابه و صفا‌آرایی مشابه داشتند و حتی نامهای بخشهای سپاه و عناوین افسران نیز مشابه بود. چون دو سپاه بدین‌سان از حیث عدد افراد و قدرت و کارایی برابر بودند، واقعه‌ای فوق‌العاده لازم بود تا شهادت و سماجت یکی بیشتر از دیگری گردد زیرا چنانکه پیشتر گفته‌ام پیروزی بستگی به سماجت و شهادت دارد و تا زمانی که این دو نیرو در سینهٔ سربازان جای دارد هیچ سربازی پای به‌گریز نمی‌نهد. علت اینکه سربازان روم آن دو نیرو را مدتی درازتر از لاتینیان در سینهٔ خویش نگاه داشتند جرأت فوق‌العادهٔ کنسولها بود که یکی، یعنی تورکواتوس پسر خود را کشت

و دسیوس خود را.

بدین مناسبت تیتوس لیویوس دربارهٔ سازمان سپاه رومیان و روش ایشان در جنگ شرحی مفصل آورده است و من نمی‌خواهم همهٔ آن را تکرار کنم و فقط نکته‌ای را که به‌نظرم اساسی می‌نماید و غفلت سرداران زمان ما از آن سبب بی‌نظمی و بی‌کفایتی سپاهها در نبردهای مختلف شده است، در اینجا باز می‌نمایم. به‌روایت تیتوس لیویوس سپاه روم از سه بخش اصلی تشکیل می‌یافت که امروز به‌زبان ما «لشکر» نامیده می‌شوند. لشکر اول را «هاستاتی»^۱ می‌نامیدند، دومی را «پرینچیپی»^۲ و سومی را «تریاری»^۳؛ و هر یک از این لشکرها دارای یک هنگ سوار نیز بود. در آرایش جنگی لشکر هاستاتی در جلو قرار می‌گرفت، پشت سر آن پرینچیپی جای داشت و در ردیف سوم تریاری. سواران در سمت راست و چپ هر لشکر مستقر می‌شدند و آنها را «جناح» می‌نامیدند چون به‌مثابهٔ دو بال لشکر بودند. لشکر هاستاتی چنان فشرده صف می‌بست که می‌توانست منتظر حملهٔ دشمن باشد و در برابر آن ایستادگی کند. لشکر دوم، یعنی پرینچیپی، در آغاز نبرد حرکتی نمی‌کرد ولی موظف بود لشکر اول را اگر عقب رانده می‌شد حمایت کند. از این رو این لشکر فشرده نمی‌ایستاد بلکه میان صفهایش را باز نگاه می‌داشت تا لشکر اول را، اگر زیر فشار دشمن عقب می‌نشست، میان صفهای خود جای دهد بی آنکه دچار بی‌نظمی گردد. میان صفهای لشکر سوم حتی بیش از صفهای لشکر دوم فاصله وجود داشت تا لشکرهای اول و دوم اگر عقب رانده می‌شدند بتوانند در آن فاصله‌ها جای گیرند.

آرتش روم پس از آنکه بدین سان صف‌آرایی می‌کرد دست به‌نبرد می‌برد. هاستاتیها اگر عقب زده می‌شدند به‌پرینچیپیها می‌پیوستند و این دو لشکر با هم دوباره به‌دشمن می‌تاختند، و اگر اینها نیز مجبور به‌عقب‌نشینی می‌گردیدند وارد فاصله‌های میان صفهای لشکر سوم می‌شدند و هر سه لشکر که بدین ترتیب گروهی واحد تشکیل می‌دادند بار دیگر نبرد را آغاز می‌کردند؛ و اگر باز هم عقب زده می‌شدند نبرد را می‌باختند. هر بار، وقتی که تریاریها وارد نبرد می‌شدند سپاه در خطر می‌افتاد و از اینجا این ضرب‌المثل پیدا شده بود که «کار به‌تریاریها رسیده است» و این جمله بدین معنی بود که آخرین ذخیرهٔ خود را بکار انداخته‌ایم.

سرداران زمان ما همچنانکه با نهادهای پیشینیان بیگانه شده‌اند از انضباط جنگی و شیوهٔ نبرد ایشان نیز پیروی نمی‌کنند در حالی که آن شیوه اهمیت فوق‌العاده دارد. زیرا سپاهی که چنان صف‌آرایی شود و سه بار پیایی با نیروی تازه روی به‌نبرد آورد، اگر شکست بخورد باید گفت که بخت سه بار از آن روی‌گردان شده است و دشمنش چنان دلیر است که سه بار آن را از پای درآورده است. سپاهی که مانند سپاههای دنیای مسیحی امروزی فقط در یک صف در

برابر دشمن بایستد باسانی شکست می خورد زیرا بروز اندکی بی نظمی در آن و مختصر دلیری سپاه دشمن برای از پای درآوردن آن کفایت می کند. سپاهیان امروزی ما نمی توانند سه بار پیاپی خود را آماده نبرد کنند زیرا شیوه ادغام شدن لشکرها در یکدیگر از یادها رفته است و از این رو در نبردهای کنونی از دو عیب آسیب می بینند: اولاً سربازان دوشادوش یکدیگر در صفی دراز قرار می گیرند و صف چون عمقی ندارد به خودی خود ضعیف است؛ در ثانی اگر هم چند صف را به شیوه رومیان پشت سر یکدیگر قرار دهند ولی فاصله ای نباشد تا صف اول در صورت عقب نشینی در صف پشت سر خود ادغام شود، همین که صف اول عقب بنشیند با صف دوم مصادم می گردد و در نتیجه تمامی لشکر یکباره دچار بی نظمی می شود و صف دوم نیز اگر بخواهد پیشروی کند با صف اول تصادم پیدا می کند و در نتیجه این بی نظمی، تصادفی کوچک به تباهی تمامی سپاه می انجامد.

در نبرد راونا^۱، که گاستون دو فوا^۲ سردار فرانسوی در اثنای آن کشته شد - و آن نبردی بود که نسبت به اوضاع و احوال روزگار ما با انضباطی بیشتر همراه بود - صف آرای سپاههای اسپانیا و فرانسه به نحوی بود که پیشتر شرح دادم، یعنی سربازان هر یک از دو سپاه در صفی واحد دوشادوش یکدیگر ایستاده بودند به طوری که هر سپاه از صفی واحد تشکیل می یافت، و این روشی است که فرماندهان امروزی اگر میدان جنگ دشتی وسیع مانند دشت راونا باشد عمل می کنند، و چون معتقدند که اگر صف اول عقب نشینی کند نظم صف دوم از هم خواهد پاشید سپاهیان را در دو صف پشت سر هم قرار نمی دهند. اما اگر وضع زمین اجازه این گونه صف آرای را ندهد آن روش دیگر را برمیگزینند بی آنکه برای جلوگیری از مضار آن چاره ای بیندیشند. سوارنظام نیز چه برای غارت و چه به هر منظور دیگر به همان روش پیشین می تازد.

در جنگی هم که سپاه فلورانس پس از ورود شارل هشتم پادشاه فرانسه به ایتالیا، به علت طغیان شهر پیزا با سپاه آن شهر آغاز کرد، سبب شکست سپاه فلورانس سوارنظام خود آن شهر بود چون سوارنظام در جلو قرار داشت و همین که با هجوم دشمن عقب رانده شد وارد صفهای پیاده نظام گردید و آنها را بهم زد و در نتیجه تمامی سپاه به میدان نبرد پشت نمود و گریخت. مسر چیریاکو دل بورگو^۳ که در آن زمان فرمانده پیاده نظام فلورانس بود بارها در حضور خود من گفته است که سبب شکست او سوارنظام خود فلورانس بوده است. سویسیان که استاد فن جدید جنگند، هنگام نبرد با فرانسویان به نحوی صف آرای می کنند که سوارنظام کشور دوستشان اگر عقب رانده شود با پیاده نظام ایشان تصادم نکند. با اینکه اینها امور ساده ای هستند تا امروز هیچ یک از سرداران روزگار ما از روش پیشینیان تقلید نکرده و روشهای جدید را اصلاح

۱. Ravenna منطقه ای در ایتالیا در کنار دریای آدریاتیک، که مرکز شهر راونا است. - م.

2. Gaston de Foix

3. Messer Ciriaco del Borgo

نموده‌اند. اینان سپاه را به سه بخش تقسیم می‌کنند و آنها را هنگ پیشرو و گروه رزم و هنگ پیرو می‌نامند، ولی از این روش تنها در لشکرگاه استفاده می‌کنند و در میدان نبرد بندرت پیش می‌آید که این سه واحد به سرنوشتی که پیشتر بازنمودم دچار نشوند. چون بسیار کسان برای توجیه رفتار جاهلانۀ خود ادعا می‌کنند که امروز قدرت توپخانه اجازه تقلید از روش پیشینیان را نمی‌دهد در فصل آینده می‌خواهم این موضوع را بشکافم و این مسأله را بررسی کنم که آیا توپخانه ما را مانع از آن می‌شود که مانند پیشینیان دلیر باشیم؟

وقتی که علاوه بر مطالبی که شرح دادم، درباره آن نبردهای رومیان - که فرانسویان تصادم دو لشکر و ایتالیاییان نبرد در میدانهای باز می‌نامند - می‌اندیشم، این اعتقاد رایج را بخاطر می‌آورم که می‌گویند اگر در آن روزگاران توپ وجود داشت رومیان نمی‌توانستند یا دست کم باسانی نمی‌توانستند سرزمینهای پهناوری را تصرف کنند و اقوام بسیاری را خراجگزار خود سازند، و اصلاً ممکن نبود به آن همه موفقیت‌های بزرگ دست یابند. همچنین می‌گویند به علت وجود سلاحهای آتشین، دیگر ممکن نیست آن گونه شجاعت‌های شخصی به‌منصه ظهور برسد. علاوه بر این، مردمان بر این عقیده‌اند که امروز نبرد تن به تن بندرت صورت می‌گیرد و پایبندی به شیوه نبرد آن زمانها ممکن نیست، و با گذشت زمان جنگ‌ها به نبردهای توپخانه مبدل خواهد شد. بررسی این موضوع بیرون از برنامه کتاب من نیست و اینک می‌خواهم روشن کنم که آیا آن عقاید درستند یا نه، و توپخانه تا چه حد سپاهها را قویتر یا ضعیفتر ساخته‌است و آیا فرصت اقدامات جسورانه را از سرداران لایق و مقتدر سلب کرده یا بر چنین فرصتها افزوده‌است.

بررسی را با بحث درباره ادعای نخستین آغاز می‌کنم. می‌گویند اگر در آن زمان توپ وجود داشت رومیان نمی‌توانستند به آن همه فتوحات نایل آیند. پاسخ من به این ادعا این است که مردمان یا برای دفاع می‌جنگند یا برای حمله. پس باید نخست بررسی کنیم که در کدام یک از این جنگ‌ها توپ فایده بیشتر یا ضرر بیشتر دارد. گرچه برای هر دو شق دلایل فراوان می‌توان آورد ولی من بر آنم که توپ به مدافع بمراتب بیشتر زیان می‌رساند تا به مهاجم. دلایل من بر این ادعا از این قرار است: مدافع یا در درون یک شهر قرار دارد یا در میدان نبرد در پشت سنگر. شهری که مدافع در آن است یا کوچک است یا بزرگ. در صورت نخست، مدافع به هر

حال زود از پای درمی آید چون قدرت توپ به قدری زیاد است که قویترین باروها را در چند روز ویران می کند. اگر مدافع فضای کافی برای عقب نشینی نداشته باشد و نتواند به خندقها یا پشت سدهای خاکی پناه ببرد، از میان خواهد رفت و نخواهد توانست در برابر حمله دشمن که از طریق رخنه های بارو وارد شهر شده است ایستادگی کند. از توپخانه خود نیز نخواهد توانست فایده ای ببرد زیرا این اصلی است مسلم که توپخانه در آنجا که سربازان در صفهای متراکم و سرعت پیش می آیند کاری از پیش نمی برد. بدین سبب شهرها هرگز نتوانسته اند از هجوم سریع اقوام شمالی جلوگیری کنند. ولی حمله های ایتالیاییان که نه با صفهای فشرده بلکه به طور پراکنده پیش می روند بسهولت قابل جلوگیری است. سربازانی که بدین بی نظمی به رخنه بارویی نزدیک می شوند که توپی در آن آماده است، بی هیچ تردید کشته می شوند. در برابر چنین حمله ای توپ سودمند است. اما وقتی که گروهی به هم فشرده، در حالی که افراد یکدیگر را به پیش می رانند، به رخنه ای حمله کنند به همه جا راه می یابند مگر آنکه سدی یا خندقی راه را بر آنان ببندد. توپخانه نمی تواند چنین گروهی را از پیشروی بازدارد، و اگر هم یک یا چند تن کشته شوند ممکن نیست چنان عده زیادی از پای درآید که پیروزی ناممکن گردد. دلیل درستی این سخن کیفیت غلبه اقوام شمالی بر بسیاری از شهرهای ایتالیا مخصوصاً بر شهر برشا^۱ است. وقتی که این شهر بر فرانسویان طغیان کرد ولی قلعه شهر هنوز در دست شاه فرانسه بود، ونیزیان برای اینکه مانع شوند که از قلعه حمله ای به شهر صورت گیرد توپخانه را به جاده ای بردند که میان قلعه و شهر قرار داشت و در هر نقطه مناسب توپی جای دادند. ولی گاستون دو فوا اعتنایی به توپها نکرد و به سواران فرمان داد که از اسب پیاده شوند و خود به همراه آنان از میان آتش گذشت و شهر را متصرف گردید، و شنیده نشد که در طی این پیشرفت عده زیادی از سربازانش از پای درآمده باشند.

چنانکه گفتم، کسی که در شهری کوچک از خود دفاع می کند در حالی که باروی شهر ویران شده است و خندقی یا سدی خاکی برای پناه جستن در پشت آن وجود ندارد و او مجبور است به توپخانه اتکا کند، ناچار از میان خواهد رفت. اگر شهری هم که از آن دفاع می شود بزرگ باشد و مدافعان بتوانند در خندقی یا پشت سدی خاکی پناه جویند باز هم توپخانه برای مهاجم مفیدتر است تا برای مدافع: اولاً توپی که قرار است به مهاجم آسیب برساند باید در نقطه ای مرتفع قرار داشته باشد زیرا در میدان مسطح هر تل خاکی مانع از استفاده از توپ خواهد بود. پس توپ را باید به نقطه ای مرتفع یا به بالای بارو برد. اما حمل توپ سنگین به بالای بارو دشوار است و اگر مدافع بدین کار نیز موفق شود نمی تواند در آن بالا سنگری برای محافظت توپ بسازد در حالی که مهاجمان که در زمین مسطح جای دارند باسانی می توانند از عهده این کار

برآیند. پس آنجا که محاصره‌کنندگان توپ به مقدار کافی دارند مدافعان نمی‌توانند توپهای خود را در نقاط مرتفع قرار دهند. بنا بر این برای دفاع از شهر، مانند روزگاران گذشته فقط از جنگ‌افزارهای عادی می‌توان استفاده کرد و همچنین از توپهایی که برای گلوله‌های کوچک ساخته شده‌اند؛ ولی توپهای دشمن فایده‌ای را هم که از توپهای کوچک می‌توان برد خنثی می‌کنند زیرا برای استفاده از توپهای کوچک مجبور می‌شوی باروهای کوتاه بسازی یا تقریباً توپها را در خندقها پنهان کنی؛ و اگر دشمن باروها را ویران یا خندقها را پر کند و در نتیجه کار به نبرد تن به تن بینجامد مدافع در وضعی دشوارتر از پیش قرار می‌گیرد. بنا بر این، چنانکه پیشتر گفتم، توپخانه برای مهاجم سودمند است و برای مدافع زیانبار.

اما اگر در سنگری استوار قرارگیری تا نبرد را هر گاه که خود مناسب دیدی آغاز کنی، در این صورت نیز برای حمله یا دفاع وسیله‌ای بهتر از آنچه پیشینیان بکار می‌بردند نداری، و داشتن توپخانه حتی ضررش بیش از سودش است چه اگر دشمن سنگر تو را دور بزند و در پشت سر تو قرارگیرد و از حیث وضع زمین نیز اندک مزیتی بر تو داشته باشد - و چنین امری بآسانی پیش می‌آید - و بتواند جایی مرتفعتر از سنگر تو بدست آورد و پیش از آنکه استحکام سنگر تو کامل شود بر تو بتازد، می‌تواند تو را از سنگرت بیرون کند و برای تو چاره‌ای جز نبرد باقی نمی‌ماند. اسپانیاییان در نبردی که در جوار راونا درگرفت به چنین وضعی دچار آمدند. آنان میان رودخانه رونکو^۱ و سدی خاکی سنگر گرفته بودند ولی چون سد به مقدار کافی مرتفع نبود و فرانسویان اندک مزیتی از حیث وضع زمین میدان نبرد داشتند، اسپانیاییان در زیر آتش دشمن مجبور شدند سنگرهای خود را رها کنند و به نبرد رویارو بپردازند. ولی اگر تو، چنانکه بارها پیش می‌آید، برای لشکرگاه خود نقطه‌ای مرتفع انتخاب کنی که مشرف به همه جوانب باشد و سنگرهايت نیز استوار باشند و بدین سبب دشمن جرأت نکند به تو هجوم آورد، اگر سپاهش در نقطه‌ای مناسب قرار داشته باشد دست به وسایلی خواهدزد که از روزگاران قدیم همیشه معمول بوده است، بدین معنی که تمامی سرزمین را ویران خواهدکرد و شهرهایی را که با تو پیمان اتحاد دارند متصرف خواهدشد یا دست کم آنها را محاصره خواهدکرد و راه رسیدن خوراک برای سربازانت را خواهدبست تا تو بضرورت مجبور شوی سنگرهايت را رها کنی و دست به نبرد رویاروی بیازی، و در این صورت چنانکه اندکی بعد خواهم گفت از توپخانه چندان سودی نخواهی برد. اگر در نظر بگیریم که رومیان با کدام غرض می‌جنگیدند و تقریباً همیشه در حال حمله بودند نه در حال دفاع، درمی‌یابیم که به فرض درستی آنچه تا کنون گفتم، اگر در آن زمان توپخانه وجود داشت رومیان فواید بیشتری از آن می‌بردند و به سرعتی بیشتر به فتوحات

خود نایل می‌آمدند.

ادعای دوم آن کسان چنین است که به علت وجود توپخانه سربازان بر خلاف گذشته نمی‌توانند شجاعت شخصی خود را به معرض نمایش بگذارند. قبول دارم که سرباز در آنجا که باید بتنهایی عمل کند، مثلاً خود را به وسیله نردبامی به بالای بارو برساند یا به حمله‌ای مشابه دست‌بزند - و به سخن دیگر، آنجا که گروهی سرباز متفقاً پیش نمی‌روند بلکه هر یک بتنهایی وظیفه‌ای را انجام می‌دهد - خطری بزرگتر در انتظارش است. ولی این نیز درست است که امروز فرماندهان و افسران بیشتر از گذشته در معرض خطر مرگ قرار دارند چون گلوله‌های توپ در همه جا به ایشان می‌رسند و از اینکه پشت سر دیگران پیش بروند یا در احاطه دلیرترین سربازان قرارگیرند فایده‌ای نمی‌برند. با این همه می‌بینیم که آن هر دو خطر بندرت به کشته شدن افراد بیشتری می‌انجامد زیرا که هیچ کس با نردبام به جاهایی که به وسیله توپخانه مستحکم شده است نمی‌رود یا با نیرویی ضعیف به آنها حمله نمی‌کند بلکه برای دست‌یافتن به آنها باید مثل روزگاران گذشته آنها را محاصره کرد. در آنجا هم که شهری را با هجوم متصرف می‌شوند خطر بیشتر از گذشته نیست زیرا در آن زمان هم، سربازان محافظ شهر تیر و کمان داشتند و تیر هر چند قدرت آتش توپخانه را ندارد ولی اثرش در نابود ساختن آدمیان مشابه توپ است. در مورد مرگ فرماندهان و افسران نیز می‌دانیم که در ایتالیا عدد کشته‌شدگان در ظرف بیست و چهار سال گذشته کمتر از عده‌ای بود که در روزگاران قدیم در طی ده سال از پای درآمدند. غیر از کنت لودوویکو دلا میراندولا^۱ که چند سال پیش هنگام حمله ونیزیان به فرارا^۲ در جوار این شهر کشته شد، و دوک نمورس^۳ که در جوار سرین یولا^۴ از پای درآمد، هیچ سربازی قربانی گلوله توپ نشده است: گاستون دو فوا در راونا به زخم نیزه کشته شد نه با سلاح آتشین. پس علت اینکه سربازان شجاعت شخصی نشان نمی‌دهند توپخانه نیست بلکه بی‌نظمی و ناتوانی لشکرهای ماست که فاقد هر گونه قدرت و لیاقتند و بدین سبب افرادشان نیز ممکن نیست شجاع باشند.

ادعای سوم چنین است که از این پس نبرد تن به تن روی نخواهد داد و جنگ فقط به وسیله توپخانه انجام خواهد گرفت. من بر آنم که این عقیده بکلی نادرست است و همه سردارانی هم که در لشکرکشی از روش پیشینیان تقلید می‌کنند آن را نادرست دانسته‌اند. کسی که بخواهد سپاهی را برای کارزار آماده سازد باید آن را از طریق نبردهای ظاهری یا واقعی عادت دهد که با دشمن از نزدیک رو به رو شود و با او دست و پنجه نرم کند، و در این کار باید، به دلایلی که اندکی بعد بازخواهم نمود، به پیاده‌نظام بیش از سوارنظام اهمیت دهد. اما اگر قرار است به پیاده‌نظام اتکا کنیم و آن را به نحوی که گفتم برای نبرد آماده سازیم در آن صورت

1. Count Lodovico della Mirandola

2. Ferrara

3. Duke of Nemours

4. Cerignola

توپخانه بکلی بی‌فایده است زیرا که سربازان پیاده وقتی که به دشمن نزدیک می‌شوند خود را از آتش توپخانه بهتر می‌توانند حراست کنند تا سربازان روزگاران قدیم از حمله فیله‌ها و ارابه‌های مجهز به داس و سایر جنگ‌افزارهای غیرعادی. رومیان برای حفاظت سربازان در برابر این گونه جنگ‌افزارها همیشه وسایل تازه‌ای ابداع می‌کردند، و به احتمال قوی وسایلی هم برای حفاظت خود از آتش توپخانه ابداع می‌نمودند مخصوصاً چون خطر توپخانه زمانی بسیار کوتاه‌تر از خطر حمله فیله‌ها و ارابه‌های مجهز به داس ادامه می‌یابد. وسایل اخیرالذکر در بحبوحه نبرد صفهای سربازان را دچار بی‌نظمی می‌ساختند در حالی که توپخانه فقط در آغاز نبرد خطرناک است و سربازان با آسانی می‌توانند با استفاده از موانع طبیعی یا خوابیدن روی زمین خود را از خطر آن مصون نگاه دارند. تجربه نشان داده‌است که این گونه اقدامات احتیاطی هم بندرت لزوم می‌یابد مخصوصاً در مقابل توپهای سنگین، چون هدف‌گیری با این توپها دشوار است و گلوله‌هایشان یا از بالای سر سربازان می‌گذرند یا اصلاً به سربازان نمی‌رسند.

هنگامی هم که سربازان نبرد تن به تن آغاز می‌کنند توپخانه بکلی بی‌فایده می‌شود چه اگر توپ به صفها نزدیک باشد به دست تو می‌افتد و اگر دور باشد گلوله‌هایش بیش از آنکه به سربازان تو اصابت کند سربازان خودی را از پای درمی‌آورد. از پهلوی نیز نمی‌تواند چنان آسیبی به تو بزند که نتوانی خود را به آنها برسانی و به تصرف خود دربیآوری. این دلایل انکارناپذیرند، و ما خود دیدیم که سوییسیان در سال ۱۵۱۳ در جوار شهر نووارا^۱ بی‌آنکه دارای سوارنظام یا توپخانه باشند به فرانسویان که توپخانه‌ای مجهز داشتند در سنگرشان حمله بردند و شکستشان دادند و توپخانه کوچکترین مانعی بر سر راهشان ایجاد نکرد. علاوه بر آنچه گفته شد توپخانه را، اگر قرار باشد که کاری از آن برآید، باید در حمایت بارو یا سد خاکی یا خندق قرارداد و گرنه یا به دست دشمن می‌افتد و یا در نقاطی که دفاع از آنها فقط با سربازان پیاده میسر است بی‌فایده می‌ماند. برای حمله به جناحها، توپخانه را تنها همان گونه می‌توان بکاربرد که پیشینیان منجنیق را بکار می‌بردند؛ بدین معنی که آن را در بیرون از دسته‌های سپاه جای می‌دادند و هر گاه که سواران یا دیگر دسته‌های دشمن به آن حمله می‌کردند آن را به پشت جبهه منتقل می‌ساختند. هر کس توپخانه را جز از این طریق بکاراندازد راه استفاده از آن را نمی‌داند. اگر ترک به وسیله توپخانه به صوفی و سلطان^۲ غلبه کرد علت پیروزی او اثر آتش توپخانه نبود بلکه وحشتی بود که صدای غیرعادی توپ در سواران دشمن پدید آورد.

در پایان این بحث بدین نتیجه می‌رسیم که از توپخانه تنها سپاهی سود می‌تواند برد که از شجاعت پیشینیان برخوردار است؛ در برابر سپاهی دلیر کاری از آن ساخته نیست.

1. Novara

۲. مراد ماکیاوولی شاه اسماعیل صفوی است و «سلطان» مصر. - م.

دلایل متعدد وجود دارد و واقعیات نیز آن دلایل را تأیید می‌کنند که رومیان در همه عملیات نظامی برای پیاده‌نظام ارجی بمراتب بیش از سوارنظام قائل بودند و همه نقشه‌های خود را نیز بر آن ارجگذاری متکی می‌ساختند. مثالهای فراوان درستی این سخن را گواهی می‌دهند. در جنگی که در کنار دریاچه رگیلوس^۱ میان رومیان و لاتینیان جریان داشت همین که سپاه روم دچار تزلزل شد رومیان به بخشی از سربازان سوار فرمان دادند که پیاده شوند و به یاری پیاده‌نظام بشتابند؛ آنگاه جنگ را ادامه دادند و پیروز شدند. این واقعه ثابت می‌کند که رومیان به پیاده‌نظام بیش از سوارنظام اعتماد داشتند. در بسی نبردهای دیگر نیز همین روش را بکاربردند و سودمندی این شیوه در همه موارد آشکار شد. ممکن است کسی بگوید هانیبال چون در نبرد کانای دید که کنسولها به سواران خود فرمان دادند که پیاده شوند، خندید و گفت: «بیشتر خوشم می‌آمد که سواران را دست بسته به من تحویل دهند.» البته این سخن از دهان یکی از لایقترین مردان درآمده است، ولی اگر قرار است به مرجعی استناد شود بهتر است جمهوری روم و بسیاری از بهترین سرداران رومی را بر هانیبال ترجیح دهیم مخصوصاً چون دلایل بی‌شمار ما را مستغنی از مرجع می‌سازند. سرباز پیاده می‌تواند در بسیاری از جاها حرکت کند و پیش برود که حرکت در آنها برای سرباز سوار ناممکن است. سربازان پیاده را می‌توان چنان تربیت کرد که مقید به نظم باشند و هر جا که نظم آشفته شود آن را دوباره برقرار سازند حال آنکه نگاهداری نظم برای سوارنظام دشوار است و اگر نظم آشفته شود برقرار ساختن دوباره آن ممکن نیست. از این گذشته اسبها نیز مانند آدمیان بعضی شجاعند و بعضی دیگر از شجاعت بهره اندکی دارند؛ و بسا پیش می‌آید که اسبی بسیار دلیر سواری بزدل

دارد و اسبی بزدل سواری دلیر، و این ناهماهنگی، هم اسب را بی‌فایده می‌سازد و هم سوار را. پیاده‌نظام منظم بآسانی بر سوارنظام چیره می‌شود ولی عکس این حالت بدشواری پیش می‌آید.

درستی این عقیده را علاوه بر مثالهای متعدد مرجعیت مردانی هم تأیید می‌کند که نوشته‌هایی برای امور دولتی تصنیف کرده‌اند. می‌نویسند که جنگها در آغاز تنها به واسطه سوارنظام بعمل می‌آمد چون هنوز قواعدی برای نظم پیاده‌نظام وجود نداشت. ولی پس از آنکه این قواعد بوجود آمد معلوم شد که پیاده‌نظام بسیار سودمندتر از سوارنظام است. این سخن بدین معنی نیست که دولتها نیازی به سوارنظام ندارند. وجود سوارنظام مخصوصاً برای شناسایی منطقه جنگ و غارت و تعقیب دشمن در حال فرار، و بعضی اوقات برای دفع حمله سواران دشمن، ضروری است. ولی ستون اصلی سپاه، که بیش از همه بخشهای دیگر آن اهمیت دارد، پیاده‌نظام است.

بزرگترین تقصیر زمامداران ایتالیا که ایتالیا را بنده بیگانگان ساخته‌اند این بود که همه نیروی خود را صرف تقویت سوارنظام کردند و از اهمیت پیاده‌نظام غافل شدند؛ و علت اصلی این غفلت سوء نیت سرداران و نادانی حکمرانان بود. در بیست و پنج سال گذشته تمامی نیروی جنگی ایتالیا در اختیار ماجراجویانی بود که قدرت زمامداری نداشتند و فقط به سبب مساعدت بخت نیک به مقام فرماندهی سپاه دست یافته بودند و همه اندیشه ایشان از آغاز صرف این بود که با استفاده از نیروی مسلح بر نفوذ و اعتبار خویش بیفزایند در حالی که خود زمامداران فاقد نیروی نظامی بودند. آن ماجراجویان چون از پرداخت هزینه پیاده‌نظامی انبوه و قوی ناتوان بودند و رعایایی هم نداشتند که به خدمت بگیرند، و از آنجا که عده اندکی سرباز پیاده برای تأمین نفوذ و اعتبارشان کفایت نمی‌کرد، به تشکیل سوارنظام روی آوردند چون با داشتن دویست یا سیصد سرباز سوار تحت فرمان خویش، اعتباری کسب می‌کردند و هزینه نگهداری این عده هم چنان مبلغ هنگفتی نبود که حکمرانان شهرها از عهده پرداخت آن برنمایند. آنگاه برای حفظ اعتبار خود حرمت پیاده‌نظام را از میان بردند و روز به روز بر حرمت سوارنظام افزودند و کار بدانجا رسید که حتی در بزرگترین سپاهها پیاده‌نظام جزئی ناچیز از سازمان سپاه بشمار می‌رفت. این بی‌نظمی با شرور دیگر دست به دست هم داد و نیروی جنگی ایتالیا را چنان ضعیف ساخت که اقوام شمالی بی هیچ رنج و زحمتی سرزمین ما را لگدمال کردند.

مثالی از تاریخ روم بروشنی نشان می‌دهد که ترجیح سوارنظام بر پیاده‌نظام چه اشتباه بزرگی است. هنگامی که رومیان شهر کوچک سورا^۱ را محاصره کرده بودند گروهی از سواران دشمن از شهر بیرون آمدند و به لشکرگاه رومیان حمله کردند. فرمانده سوارنظام رومی به مقابله

شتافت و بر حسب اتفاق در نخستین تلاقی طرفین فرماندهان هر دو طرف کشته شدند و سربازان که بی فرمانده مانده بودند نبرد را ادامه دادند. رومیان برای اینکه آسانتر بتوانند از خود دفاع کنند پیاده شدند و با این عمل سواران دشمن را نیز مجبور به پیاده شدن ساختند و بر حریفان پیروز گردیدند. برای اثبات برتری پیاده نظام بر سوارنظام مثالی بهتر از این نمی توان یافت. در جنگهای دیگر نیز کنسولهای رومی به سواران فرمان می دادند پیاده شوند و به یاری پیاده نظام که در تنگنا افتاده بود بشتابند. ولی در مورد مثال اخیر سواران پیاده نشدند تا به پیادگان یاری کنند یا با پیاده نظام دشمن بجنگند بلکه رومیان چون دریافتند که سواره نمی توانند حمله سواران دشمن را دفع کنند اسبها را رها کردند. از این واقعه چنین نتیجه می گیرم که پیاده نظامی را که خوب تربیت شده باشد نمی توان شکست داد مگر با پیاده نظامی دیگر.

کراسوس^۱ و مارکوس آنتونیوس کنسولهای رومی چندین روز با عده اندکی سوار و پیاده نظامی انبوه، در حال زد و خورد با سواران بی شمار پارت، سرزمین پارتها را پیمودند. بخشی از سپاه کراسوس از پای درآمد و خود او نیز کشته شد ولی مارکوس آنتونیوس با عملی دلاورانه خود و سپاهش را نجات داد. حتی در این تنگنا که رومیان افتاده بودند برتری پیاده نظام بر سوارنظام آشکار گردید: در سرزمینی پهناور، آنجا که کوه زیاد نیست و رودخانه بندرت دیده می شود و دریا دور است و هیچ وسیله آسایش وجود ندارد، مارکوس آنتونیوس حتی به شهادت پارتیان توانست به نحوی اعجاب انگیز عقب نشینی کند و سوارنظام پارت هرگز جرأت حمله به پیاده نظام منظم روم را نیافت. اما علت از پای درآمدن کراسوس اگر نیک بنگریم این بود که او قربانی نیرنگ دشمن شد و پارتها با همه دشواریهایی که کنسول روم گرفتار آنها بود جرأت نکردند به طور مستقیم او را آماج حمله قرار دهند. سواران پارتی او را از هر سو محاصره کردند و مانع دست یافتنش به آب و غذا شدند و وعده هایی به او دادند که بجانی او ردند و بدین سان راه چاره را بر او بستند.

اگر مثالهایی از زمانهای اخیر وجود نداشت که به برتری پیاده نظام بر سوارنظام گواهی می دهند، گمان می کنم در اثبات این نکته بر معاصران خودمان به دشواری می افتادم. چنانکه پیشتر گفتم ما خود دیدیم که نه هزار سویسی در جوار شهر نووارا بر ده هزار سوار و همین تعداد سرباز پیاده حمله کردند و پیروز شدند: سواران نتوانستند در برابر ایشان کاری از پیش ببرند و پیادگان که بیشترشان اهل گاسکونی^۲ و بکلی بی نظم بودند تنها احساس تحقیر در سویسیان برانگیختند. اندکی بعد دیدیم که بیست و شش هزار سویسی در مارینیان^۳، نزدیکی میلان، به فرانس اول شاه فرانسه که بیست هزار سوار و چهل هزار پیاده و صد دستگاه توپ در

1. Crassus

2. Gascogne

3. Marignan

زیر فرمان داشت حمله کردند و هر چند در این نبرد بر خلاف نبرد نووارا پیروز نگردیدند ولی دو روز متوالی نبرد را با دلیری ادامه دادند و هنگامی هم که شکست خوردند نیمی از آنان خود را از معرکه نجات داد. مارکوس آتیلیوس رگولوس^۱ در اثنای نخستین جنگ روم و کارتاژ معتقد بود که با پیاده‌نظام خود نه تنها در برابر سواران نومیدیایی بلکه در مقابل فیلها نیز می‌تواند ایستادگی کند؛ هر چند در این کار کامیاب نشد ولی سربازان پیاده او دارای چنان شجاعت فوق‌العاده‌ای بودند که او می‌اندیشید بر همه آن دشواریها چیره می‌تواند گردد.

پس اینک تکرار می‌کنم: برای غلبه بر پیاده‌نظام منظم باید پیاده‌نظامی منظم‌تر بفرستی و گرنه شکست تو حتمی است. در زمان حکومت فیلیپو ویسکونت^۲ شهریار میلان، تقریباً شانزده هزار سوییسی روانه لومباردی شدند و شهریار سردار سپاه خود کارمانیولا^۳ را با تقریباً هزار تن سوار و عده اندکی سرباز پیاده به‌مقابله آنان فرستاد. کارمانیولا شیوه جنگ سوییسیان را نمی‌شناخت و با سواران خود به‌آنان هجوم برد به‌این گمان که با یک حمله همه را از پای درخواهد آورد. ولی چون سوییسیان استوار ایستادند و بسیاری از سواران میلان کشته شدند کارمانیولا عقب نشست و چون مرد خردمندی بود که در مقابل هر پیشامد تازه تدبیری تازه می‌توانست اندیشید این بار با سپاهی انبوه‌تر به‌میدان رفت و پیش از آنکه با دشمن رو به‌رو شود سواران را پیاده کرد و در صفهای مقدم پیادگان جای داد. سربازان سنگین اسلحه کارمانیولا بی آنکه زخمی بردارند صفهای سوییسیان را باسانی شکستند و دست به کشتار بردند و از سوییسیان تنها کسانی زنده ماندند که کارمانیولا از سر انسانیت از کشتنشان چشم‌پوشید.

من بر آنم که بیشتر مردم فرق بزرگ میان آن دو نوع نیروی جنگی را درمی‌یابند. ولی زمان ما به‌اندازه‌ای گرفتار بدبختی است که نه مثالهایی از تاریخ قدیم و نه واقعیات زمانهای اخیر و نه اعتراف خود زمامداران بر اشتباه خویش، آنان را بر آن نمی‌دارد که در مقام جبران اشتباه خود برآیند. آنان باید بیندیشند که برای آبروبخشیدن به نیروی جنگی یک شهر یا کشور چاره‌ای جز این ندارند که نهادهای پیشینیان را دوباره زنده کنند و به‌آنها حرمت و اعتبار ببخشند تا آنها نیز به‌نوبه خود به کشور آبرو و اعتبار ارزانی کنند. ولی چون از این کار غفلت می‌ورزند، از همه قواعدی هم که پیشتر باز نمودم غافل می‌مانند و در نتیجه چنانکه در فصل آینده نشان خواهم داد فتوحاتشان به‌جای اینکه مایه عظمت و افتخار کشورشان گردد باری به‌دوش کشور می‌شود و جز زیان حاصلی ببار نمی‌آورد.

کشورکشاییهای جمهوریهای که دارای نظام سیاسی خوب
و سازمان منظم نیستند و از سرمشق رومیان پیروی
نمی‌کنند سبب تباهی آنها می‌شوند نه مایه عظمت آنها.

باورهای غلط و مبتنی بر سرمشقه‌های بد که در عصر فاسد ما رواج دارند سبب شده‌اند که مردم نتوانند خود را از قید عاداتهای خود برهانند. چگونه ممکن بود سی سال پیش کسی به ایتالیاییان بیاوراند که - چنانکه با مثال نبرد نووارا نشان دادم - ممکن است ده هزار سرباز پیاده در جایی مسطح، به ده هزار سوار و ده هزار پیاده حمله کنند و بر آنان پیروز گردند. با اینکه تاریخ پر از این گونه مثالهاست کسی آن سخن را باور نمی‌کرد و اگر هم باور می‌کرد می‌گفت امروز دسته‌های سوار جنگ‌افزارهای بهتری دارند و یک هنگ سوار نه تنها توده انبوهی سرباز پیاده را از میان برمی‌دارد بلکه کوهی را جابجا می‌کند. مردمان با این گونه خیالهای واهی دچار داوریه‌های نادرست شده و فراموش کرده‌اند که لوکولوس^۱ با عده اندکی سرباز پیاده بر یکصد و پنجاه هزار سرباز سوار شاه تیگرانس^۲ غالب گردید در حالی که در سوارنظام او دسته‌ای وجود داشت که به سواران سنگین اسلحه امروزی ما بسیار شبیه بودند. نخستین بار مثال جنگجویان اقوام شمالی نادرستی این عقیده را آشکار ساخت. این مثال نشان داد که گزارشهای تاریخ درباره اهمیت پیاده‌نظام موافق حقیقتند. پس باید قبول کرد که سایر نهادهای پیشینیان نیز سودمندتر از نهادهای امروزی بوده‌اند؛ و پادشاهان و رؤسای دولتهای جمهوری اگر این حقیقت را قبول کنند کمتر دچار خطا خواهند شد و در برابر حملات دشمنان با نیرویی مقاومتر ایستادگی خواهند کرد و مجبور نخواهند شد که راه نجات را در فرار بجویند؛ و مسؤولان حکومتها همه اقدامات لازم برای گسترش و نگاهداری قدرت را بجا خواهند آورد و باور خواهند کرد: که با افزودن عدد شهروندان، بدست آوردن متحدان (نه رعایا

و زیردستان)، تأسیس شهرهای نو بنیاد برای تأمین امنیت مناطقی که بتازگی ضمیمه کشور شده‌است، انباشتن غنائم جنگی در خزانه کشور، مقهور ساختن دشمنان از طریق هجومهای گاهگاهی (نه از طریق محاصره)، غنی کردن دولت و فقیرنگاه داشتن یکایک شهروندان، دقت و ممارست در تمرینهای نظامی: همه اینها راههایی هستند که برای بزرگ کردن کشور و تأسیس امپراتوری قوی باید پیموده شوند.

اما اگر نخواهند از این طرق بر قدرت خود بیفزایند، باید بدانند که کشورگشایی از هر طریق دیگر مایه تباهی دولت و کشور است؛ پس باید به جاه طلبی خود مهار بزنند و همه نیروی خود را صرف آن کنند که کشورشان به واسطه قوانین نیکو نظم و سامان بیابد و اخلاق و آداب خوب در آن رایج شود، و هر گونه لشکرکشی و کشورگشایی را ممنوع سازند و فقط در اندیشه دفاع از کشور خویش باشند و همه وسایل دفاع را به بهترین وجه آماده نگاهدارند: شهرهای آلمانی بدین سان بسر می‌برند و در نتیجه از دیرباز آزادند و از آزادی خود پاسداری می‌کنند.

پیشتر، هنگام بحث در فرق نظام سیاسی که راه را برای کشورگشایی باز گذاشته و نظامی که فقط برای آن ساخته شده است که وضع موجود را نگاه دارد، گفتم که دولت جمهوری نمی‌تواند زمانی دراز در رفاه و آسایش بسربرد و آزادی خود را حفظ کند: چه اگر خود آن به دیگران دست‌اندازی نکند دیگران راحتش نمی‌گذارند، و از این رو میل و ضرورت کشورگشایی در آن پیدا می‌شود؛ و اگر در بیرون از مرزهای خویش هم دشمن نداشته باشد دشمنانی در داخله اش سر بر می‌دارند. چنین می‌نماید که این حالت سرنوشت کشورهای آزاد است. اگر با این همه شهرهای آزاد آلمان توانسته‌اند از دیرباز در آرامش بسر ببرند علت آن امر شرایط خاص آن سرزمین است که در جاهای دیگر یافته نمی‌شود و آن شهرها بدون آن شرایط ممکن نبود بدان سان به زندگی ادامه دهند. آن بخش آلمان که درباره اش سخن می‌گویم پیشتر مانند فرانسه و اسپانیا تابع دولت روم بود. هنگامی که روم در سراسیمه سقوط افتاد و عنوان امپراتوری روم محدود به آلمان شد،^۱ مقتدرترین شهرها با استفاده از ضعف امپراتور با پرداخت خراج سالیانه خود را از تابعیت امپراتوری خارج ساختند. بدین ترتیب همه شهرهایی که تحت نظر مستقیم امپراتور اداره می‌شدند و تابع شهریاری نبودند، بتدریج با پرداخت خراج آزادی خود را از امپراتور خریدند. در همین اوقات که شهرهای آلمان استقلال خود را از امپراتوری می‌خریدند چند شهر که تابع شهریار اتریش بودند، از جمله فربورگ^۲ و سویس، بر شهریار اتریش شوریدند و از اتریش جدا شدند. اینها از آغاز جدایی با چنان سرعتی مقتدر گردیدند که نه تنها به تبعیت اتریش بازنگشتند بلکه تهدیدی برای همه همسایگان خویش شدند. بدین ترتیب امروز آلمان به چندین بخش تقسیم شده است که عبارتند از بخش تابع امپراتور،

۱. اشاره به امپراتوری شارلمانی است که شامل آلمان و فرانسه و بخشی از شمال اسپانیا بود. - م.

بخشهای متعلق به چند شهریار، چند شهر آزاد، و سویس؛ و علت اینکه میان آنها با وجود آن همه اختلاف در شیوه حکومت، جنگی یا دست کم جنگ درازمدتی در نمی‌گیرد تدبیر و اعتبار امپراتور است. امپراتور با اینکه بعضی اوقات قدرتی ندارد، دارای چنان نفوذ و اعتباری است که هر گاه نزاعی پدید آید به عنوان واسطه آشتی پای در میان می‌نهد و اختلافات را برطرف می‌سازد. مهمترین جنگهای درازمدت که در آلمان روی داده است جنگهای میان سویس و شهریار اتریش بوده اند، و با اینکه سالهاست که امپراتور و شهریار اتریش شخصی واحد بوده است او مدتها نتوانسته است به گستاخی سویسیان لگام بزند و شهرهای دیگر آلمان هم چندان مددی به او نرسانده اند زیرا شهرهای آزاد آماده نبودند با شهری بجنگند که مانند خود آنها از آزادی خود پاسداری می‌کرد و شهریاران هم بعضی به علت تنگدستی و بعضی دیگر از آن رو که به قدرت امپراتور رشک می‌بردند به یاری او نشتافتند. شهرهای آزاد به قلمرو کوچک خود قانعند و چون مرجعیت امپراتور حامی آنهاست دلیلی بر توسعه قلمرو خود نمی‌بینند. به علاوه بعضی از آنها مجبورند در حال اتحاد و اتفاق در درون باروهای خود زندگی کنند چون دشمنشان در پشت دروازه است و اگر اختلافی میانشان بروز کند دشمن بی‌درنگ برای تصرف آنها از فرصت استفاده خواهد کرد. اگر وضع در آلمان غیر از این بود آن شهرها مجبور می‌شدند قلمرو خود را گسترش بخشند و در نتیجه آرامششان آشفته می‌گردید.

چون این وضع در جایی دیگر وجود ندارد دولتهای دیگر نمی‌توانند از روش زندگی شهرهای آزاد آلمان تقلید کنند و چاره‌ای ندارند جز اینکه یا متحدانی برای خود بیابند و یا برای وسعت بخشی به قلمروشان روش رومیان را در پیش گیرند. هر دولتی که جز این کند از میان می‌رود زیرا کشورگشایی از هزار لحاظ و به علل متعدد زیانبار است. البته ممکن است که دولتی قلمرو خود را توسعه دهد ولی بر قدرت خود نیفزاید؛ اما توسعه بخشی به قلمرو بدون بهره‌وری از قدرت، به نابدی می‌انجامد. دولتی که به سبب جنگ تنگدست شود، حتی اگر در جنگ پیروز گردد، قدرت بدست نمی‌آورد چون هزینه اش بیش از مبلغی است که از متصرفات عایدش می‌شود، و این چنان حالتی است که دولتهای ونیز و فلورانس دچارش شدند. در زمانی که ونیز لومباردی را و فلورانس توسکانا را در تصرف داشتند هر دو دولت بسیار ضعیفتر از هنگامی بودند که ونیز بر حکومت بر دریا و فلورانس به قلمروی به مساحت شش میل قناعت می‌کردند. ضعف آن دو دولت از آنجا نشأت گرفت که هر دو می‌خواستند قلمرو خود را گسترش بخشند ولی نمی‌توانستند از روش درست پیروی کنند. هر دو درخور نکوهشند و هیچ عذری از ایشان پذیرفته نیست چون روش رومیان را می‌شناختند و فقط کافی بود آن را سرمشق خود قرار دهند در حالی که رومیان سرمشقی نداشتند و راه درست را خود می‌بایست بیابند. به علاوه، برای کشور جمهوری منظم کشورگشایی هنگامی زیانبار می‌شود که به شهر یا

کشوری دست یابد که مردمانش دوستدار تجملند، چه در این صورت اهالی کشور غالب رسوم و عادات جامعه مغلوب را می پذیرند. نخست روم و بعدها هانیبال با تصرف شهر کاپوآ دچار این دشواری شدند. اگر کاپوآ از شهر رم چنان دور می بود که مهارزدن به هوسبازی سربازان به فوریت امکان پذیر نمی شد، یا اگر رومیان به نحوی از انحاء فاسد شده بودند، تصرف کاپوآ بدون تردید مایه تباهی جمهوری روم می گردید. تیتوس لیویوس در این باره می گوید: «کاپوآ، جولانگاه همه هوسها، در آن زمان اقامتگاهی مفید برای تقویت احساس انضباط نبود و دلهای شیفته سربازان را از وطن برکنده بود.» واقع امر این است که بسی شهرها از دولت غالب بدون نبرد و خونریزی انتقام می گیرند، بدین معنی که رسوم و عادات زشت خود را چنان به جامعه غالب سرایت می دهند که آن جامعه طعمه هر دولتی می شود که به آن حمله کند. یونان^۱ در یکی از شعرهای طنزآمیز خود این اندیشه را به نیکوترین نحو باز نموده است آنجا که می گوید «به سبب تصرف شهرهای بیگانه عادات بیگانه در جان رومیان راه یافت، شکمبارگی و تجملدوستی جای صرغه جویی و سایر فضایل عالی را گرفت و انتقام مغلوبان را از رومیان بازستاند.» اگر کشورگشایی در زمانی که رومیان با منتهای دلیری و خردمندی عمل می کردند ایشان را تا لبه پرتگاه فساد پیش برد، در دیگران که رفتاری بکلی بر خلاف رفتار رومیان دارند و علاوه بر دشواریهایی که شرح دادم از گروههای امدادی و سربازان مزدور استفاده می کنند، چه اثرهایی خواهد بخشید! زیانهایی را که از بکارگرفتن جوخه های امدادی و سربازان بیگانه مزدور نشأت می کنند، در فصل آینده شرح خواهیم داد.

اگر در یکی دیگر از نوشته‌های خود^۱ بی‌فایدگی گروههای امدادی و سربازان مزدور و سودمندی سپاه ملی را بشرح باز ننموده بودم در اینجا از این مطلب بتفصیل سخن می‌گفتم. اما چون این وظیفه را در آنجا انجام داده‌ام اکنون به‌بیانی مختصر قناعت می‌کنم. مخصوصاً از این جهت نمی‌خواهم آن مسأله را در اینجا به‌سکوت برگزار کنم که در تاریخ تیتوس لی‌ویوس مثالی بسیار مناسب برای زیان گروههای امدادی یافته‌ام. گروههای امدادی گروههای سربازانی است که شاهی یا دولتی جمهوری به‌یاری تو می‌فرستد ولی فرماندهی و پرداخت مزد آنان را خود بعهده می‌گیرد.

برگردیم به گزارش تیتوس لی‌ویوس. می‌گوید در دو فرصت سپاهی که رومیان به‌یاری شهر کاپوا فرستاده بودند، لشکر شهر سامنیوم را شکست داد، و رومیان پس از آنکه مردم کاپوا از لشکر شهر سامنیوم رهایی یافتند، سپاه خود را به‌روم بازگرداندند ولی دو هنگ را برای حمایت از شهر کاپوا در آنجا گذاشتند تا کاپوا بدون پادگان نماند و دوباره به‌چنگ لشکریان سامنیوم نیفتد. سربازان به‌بطالت خو گرفتند و از کاپوا به‌قدری خوششان آمد که وطن را از یاد بردند و به‌دولت روم بی‌اعتنا شدند و بدین فکر افتادند که شهری را که با رشادت خود از آن دفاع کرده بودند به‌زور جنگ‌افزار تحت فرمان خود درآورند، و اندیشیدند که ساکنان شهر ارزش آن را ندارند که مالک اموالی باشند که قادر به‌دفاع از آنها نیستند. رومیان از توطئه خبر یافتند و چنانکه در فصل مربوط به‌توطئه بتفصیل بازخواهم نمود^۲ توطئه را خاموش کردند و سربازان را بکیفر رساندند.

از این رو بار دیگر می‌گویم که در میان همهٔ انواع گروههای سربازی، گروههای امدادی

زیانبارتر از همه‌اند. شاه یا دولت جمهوری که از یاری آنها استفاده می‌کند هیچ گونه قدرتی بر آنان ندارد و اختیارشان فقط به دست دولتی است که آنها را فرستاده‌است. چنانکه پیشتر گفتم گروههای امدادی گروههایی هستند که فرمانروای کشوری به یاری کشور دیگر می‌فرستد ولی تحت فرماندهی افسران و پرچم آن فرمانروا قرار دارند و مزدشان را نیز او می‌پردازد مانند سپاهی که رومیان به کاپوا فرستادند. این گونه سربازان پس از غلبه بر دشمن مهاجم، هم شهری را غارت می‌کنند که برای یاری به آن فرستاده شده‌اند و هم شهری را که با آن جنگیده‌اند، و سبب این کار یا نیرنگ فرمانروایی است که آنان را فرستاده‌است یا ولع شخصی خود سربازان. رومیان قصد نداشتند پیمانهای موجود میان روم و کاپوا را بشکنند ولی سربازانشان گمان بردند که با آسانی می‌توانند ساکنان کاپوا را بنده خود سازند. این قبیل مثالها فراوان است ولی من فقط مثالی دیگر می‌آورم که با ساکنان شهر رگیوم^۱ ارتباط دارد: اینان قربانی سربازانی شدند که رومیان برای حفاظت از ایشان فرستاده بودند. پس برای شاه یا دولتی جمهوری هر اقدامی بهتر از آن است که گروههای امدادی به کشور خود بخواند، زیرا هر گونه قرارداد و هر سازشی با دشمن را آسانتر از آن تحمل می‌تواند کرد. تاریخ روزگاران قدیم و واقعیات زمان حال نشان می‌دهد که در برابر یک کشور که از چنان اقدامی سود برده‌است شهرها و کشورهای بی‌شمار می‌توان یافت که از آن زیان دیده‌اند. بهترین فرصت برای شاه یا رئیس جاه طلب دولتی جمهوری که آرزوی دست یافتن به کشوری دیگر را در سر می‌پروراند این است که آن کشور از او بخواهد که سپاهی برای دفاع از آن بفرستد. از این رو رئیس دولتی که چنان جاه طلب است که نه تنها برای دفاع از خود بلکه حتی برای حمله به دیگران چنان گروهی را به یاری می‌گیرد، در واقع در صدد دستیابی به شهری است که نخواهد توانست نگاهش بدارد زیرا فرستنده آن گروه شهر مغلوب را با آسانی از دست او خواهد گرفت. اما آدمیان به قدری حریصند که برای تسکین هوسی آنی شروری را که بی‌فاصله فرا خواهند رسید از یاد می‌برند، نه از مثالهای تاریخ روزگاران باستان عبرت می‌گیرند و نه از مثالهایی که اندکی پیش ذکر کردم؛ چه اگر عبرت می‌گرفتند درمی‌یافتند که یک دولت هر چه در نظر همسایگان بلند نظرتر جلوه کند و هر چه تمایل کمتری به تصرف قلمرو آنان نشان دهد همسایگانش با رغبت بیشتر خود را به دامن آن می‌اندازند. مردمان شهر کاپوا بهترین گواه درستی این سخنانند و من در فصل آینده در این باره سخن خواهم گفت.

رومیان نخستین بار چهار صد سال پس از آنکه جنگ با کاپوآ را آغاز کردند، فرماندار خود را بدانجا فرستادند.

پیشتر بتفصیل شرح دادم^۱ که رومیان چگونه می‌جنگیدند و رفتارشان با مردمان مناطقی که متصرف می‌شدند چگونه بود و از چه لحاظ با رفتار دولتهایی که امروز قلمرو خود را گسترش می‌بخشند فرق کلی داشت. گفتم که رومیان مردمان مناطقی را که ویران نمی‌کردند در پاسداری از قوانین و نهادهایشان آزاد می‌گذاشتند، و حتی با ساکنان شهرهایی که با ایشان پیمان اتحاد نمی‌بستند بلکه به‌عنوان تابع و زیردست تحت فرمان ایشان درمی‌آمدند همان گونه سلوک می‌کردند؛ و در آن شهرها هیچ نشانی از حکومت روم پیدا نبود. رومیان به مردم آن گونه مناطق تنها شرطهایی را تحمیل می‌کردند که بجا آوردن آنها منافاتی با حیثیت و استقلالشان نداشت. دولت روم نخستین بار هنگامی که مستملکاتش از مرزهای ایتالیا تجاوز کرد از این شیوه دست برداشت و کشورهایی را که متصرف می‌شد به‌صورت ایالات روم درآورد. بهترین دلیل آنچه گفتم این است که نخستین شهری که رومیان فرماندار به آن فرستادند، شهر کاپوآ بود، و بدین کار نه از روی حرص حکومت بلکه به تقاضای ساکنان آن شهر اقدام کردند. مردم کاپوآ به علت اختلافی که در میانشان افتاده بود از دولت روم تقاضا کردند شهروندی رومی بدانجا بفرستد تا دوباره نظم و یگانگی را در شهر برقرار کند. به دنبال این رویداد ساکنان شهر آنتیوم^۲ نیز که دچار همان گونه بی‌نظمی شده بود از روم تقاضای ارسال فرماندار کردند. تیتوس لیویوس درباره این واقعه و این شکل حکومت می‌نویسد: «رومیان نه تنها با جنگ‌افزارهای خویش بلکه با حقوق و دادگستری خود نیز کشورگشایی می‌کردند.» از اینجا می‌توان دید که سیاست روم چگونه راه را برای گسترش قدرت آن دولت هموار می‌کرد. جامعه‌ها، مخصوصاً

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۶.

جوامعی که به آزادی سیاسی خوگرفته یا از دیرباز تحت حکومت همشهریان خود بسربرده‌اند، حکومتی بیگانه را که علائم و آثارش را هر روز پیش چشم ندارند هر چند آن حکومت بسیار سختگیر باشد آسانتر تحمل می‌کنند تا حکومت فرمانروایی را که هر روز می‌بینندش و هر روز بندگی ایشان را به یادشان می‌آورد. فرمانروایی که حکومتش از نوع نخستین است از مزیتی دیگر نیز برخوردار است: اگر او بر دادرسان و کارگزارانی که دعاوی حقوقی و جزایی را فیصله می‌دهند نظارت مستقیم نداشته‌باشد احکامی که آنان صادر می‌کنند مایهٔ رسوایی و بدنامی او نخواهد بود و جامعه دستاویزی برای بیزاری از او نخواهد یافت.

برای اثبات درستی این سخن از تاریخ قدیم مثالهای فراوان می‌توان آورد و من به ذکر مثالی تازه از ایتالیا قناعت می‌کنم. همه می‌دانند که فرانسویان چندین بار شهر جنوا^۱ را تحت تصرف خود درآورده‌اند و هر بار شاه فرانسه فرمانداری بدانجا می‌فرستاد تا به نام او حکومت کند. ولی او اکنون نه به صرافت طبع بلکه از سرِ ناچاری اجازه داده‌است که زمام حکومت به دست یکی از شهروندان جنوا باشد. اگر کسی بررسی کند که کدام یک از دو روش حکومت، هم سلطهٔ شاه را استوارتر و هم مردم شهر را راضی‌تر ساخته‌است بی هیچ تردید مزیت نوع دوم را بر نوع اول درخواهد یافت. به طور کلی هر چه تو کمتر وانمود کنی که می‌خواهی مردمان را بندهٔ خود سازی مردمان با رغبت بیشتر به حکومت تو گردن می‌نهند و هر چه بیشتر بمهربانی و مردمی با ایشان رفتار کنی بیمشان از فقدان آزادی کمتر می‌شود. همین مهربانی و بلندنظری رومیان، ساکنان کاپوآ را بر آن داشت که از رومیان تقاضای ارسال فرماندار کنند: اگر رومیان، خودشان کوچکترین تمایلی به فرستادن فرماندار نشان داده بودند بی درنگ مردم کاپوآ بدگمان می‌شدند و از روم روی برمی‌گرداندند. ولی چرا از روم و کاپوآ مثال می‌آورم در حالی که فلورانس و توسکانا مثالهای کافی در اختیارم می‌نهند؟ همه می‌دانند که از چه هنگام شهر پیستویا^۲ داوطلبانه تابع حکومت فلورانس شده‌است، و باز همه می‌دانند که چه خصومتی میان مردمان شهرهای فلورانس در یک سو و پیزا و لوکا و سی‌ینا در سوی دیگر وجود دارد. علت این اختلاف آن نیست که ساکنان پیستویا آزادی را کمتر از دیگران دوست دارند یا برای خود دلیری و مردانگی کمتری قائلند، بلکه این است که مردم فلورانس با آنان همیشه دوستانه و برادرانه رفتار کرده و دیگران را دشمن خود انگاشته‌اند. اگر مردم فلورانس همسایگان خود را از طریق یاری‌رساندن به ایشان و بستن پیمان اتحاد با ایشان به خود جلب کرده بودند امروز سراسر منطقهٔ توسکانا را زیر فرمان خود می‌داشتند. مرادم این نیست که هرگز نباید دست به سلاح برد، ولی این کار را هنگامی باید کرد که هیچ وسیلهٔ دیگری باقی‌نمانده باشد.

1. Genoa

2. Pistoia

هر کسی که شاهد تصمیم‌گیری مردمان در مجلسی بوده، دیده‌است که دربارهٔ امور مهم چگونه نادرست داوری می‌کنند، و اگر مردان خردمند راهنماییشان نکنند چه تصمیم‌هایی بر خلاف عقل می‌گیرند. در جمهوریهای فاسد چون مردان خردمند، خاصه در زمان آرامش، به سبب رشک و جاه‌طلبی مردمان مورد تنفرند، تصمیماتی به موقع اجرا گذاشته می‌شوند که به نظر تودهٔ مردم نیک می‌نمایند و پیشنهادهای کسانی پذیرفته می‌شوند که نفع شخصی خود را در نظر دارند نه خیر عموم را. نادرستی آن تصمیمها در روز بدبختی آشکار می‌شود و آنگاه مردمان از سر ناچاری روی در مردانی می‌آورند که در زمان آسایش و آرامش از یادها رفته بودند. من به جای مناسب در این باره بتفصیل سخن خواهم گفت.^۱ حوادثی هم پیش می‌آید که مردمان بی تجربه را باسانی می‌فریبد مخصوصاً اگر نمود حقیقت داشته باشد و بظاهر پیش‌داوریهای مردمان را تأیید کند. لاتینیان هنگامی که پس از شکست خوردن از رومیان از توصیهٔ سردارشان نومیسوس^۲ پیروی کردند دچار چنان اشتباهی شدند؛ و همچنین عقیدهٔ رایج در آن هنگام که فرانس اول شاه فرانسه می‌خواست شهر میلان را، که سویسیان از آن دفاع می‌کردند، به تصرف خود درآورد مبتنی بر آن گونه اشتباه بود:

فرانس دوک دانگولم^۳ چون پس از فوت لویی دوازدهم به سلطنت رسید بر آن شد که شهر میلان را - که چند سال پیش از آن سویسیان به تحریک پاپ یولیوس دوم تصرف کرده بودند - دوباره بچنگ آورد و ضمیمهٔ کشور خود کند. بدین منظور کوشید متحدانی در ایتالیا بیابد و درصدد برآمد علاوه بر ونیزیان که لویی دوازدهم دوستیشان را جلب کرده بود،

۱. ر.ک. کتاب سوم، فصل ۱۶ - م.

2. Numicius

3. France duc d'Angoulême

دولت فلورانس و پاپ لئون دهم را با خود همداستان سازد چون معتقد بود که اتحاد با آنان در دستیابی به هدفش سودمند خواهد بود مخصوصاً از آن رو که سربازان شاه اسپانیا در لومباردی مستقر بودند و نیروهای امپراتور آلمان در شهر ورونا^۱. پاپ روی موافقت نشان نداد بلکه – چنانکه می‌گویند – به توصیه مشاورانش تصمیم به بی‌طرفی گرفت: مشاورانش گفته بودند نفع کلیسا در آن است که شاه فرانسه و سویسیان در ایتالیا مقتدر نشوند بلکه برای اینکه کلیسا آزادی پیشین خود را دوباره بدست آورد باید کوشید تا ایتالیا از یوغ هر دو آنها آزاد گردد؛ ولی چون از پای درآوردن هر یک از آنها بتنهایی یا هر دو با هم بکلی ناممکن می‌نمود بهتر آن دیدند که بگذارند یکی دیگری را از پای درآورد و آنگاه کلیسا به یاری دوستانش طرف غالب را مقهور سازد. مشاوران پاپ بر آن بودند که فرصتی بهتر از وضع حاضر بدست نمی‌آید چون هر دو طرف در میدان جنگ رو به روی یکدیگر قرار دارند و پاپ باید نیروی جنگی خود را آماده سازد و به بهانه حمایت از قلمرو خود، در مرز لومباردی در جوار هر دو سپاه نگاه دارد و صبر کند تا نبرد آغاز شود و چون هر دو سپاه قوی و دلیرند جنگی خونین روی خواهد داد و طرف غالب چنان ضعیف خواهد شد که پاپ باسانی خواهد توانست به آن حمله کند و از پایش درآورد و بدین سان مالک لومباردی و داور سراسر ایتالیا شود. ولی نتیجه نشان داد که این اندیشه تا چه حد غلط بوده است: وقتی که پس از نبردی طولانی سویسیان شکست خوردند سپاهیان پاپ و شاه اسپانیا جرأت نکردند به طرف غالب حمله ور شوند بلکه آماده گریز گردیدند، ولی از گریز هم سودی نمی‌بردند اگر شاه فرانسه از سر انسانیت یا بی‌اعتنایی، از پیروزی دوم چشم‌پوشید و به انعقاد قراردادی با کلیسا کفایت نمی‌کرد.

داوری مشاوران پاپ چون از دور نگریسته می‌شد عاقلانه و درست می‌نمود ولی در حقیقت درست نبود برای اینکه طرف غالب بندرت متحمل تلفات سنگین می‌شود چون سربازانش فقط در نبرد کشته می‌شوند نه در حال فرار: در اوج نبرد هم در حالی که سربازان دو طرف چشم در چشم یکدیگر ایستاده‌اند فقط عده اندکی کشته می‌شوند چون اوج نبرد چندان بطول نمی‌انجامد. اما اگر هم اوج نبرد بطول بینجامد و طرف غالب متحمل تلفات سنگین شود، اعتباری که به سبب پیروزی بچنگ می‌آورد و ابهتی که در نظر دیگران می‌یابد به قدری زیاد است که همه تلفات او را جبران می‌کند. بنا بر این دور از عقل است که سپاهی به امید اینکه طرف غالب ضعیف شده است به او حمله کند مگر اینکه آن سپاه چنان قوی باشد که بتواند چه پیش از نبرد و چه پس از آن از عهده نیروی جنگی طرف غالب برآید. در این صورت آن سپاه بر حسب بخت و دلیریش ممکن است پیروز یا مغلوب شود ولی به هر حال آنکه در نبرد اول پیروز شده است امتیاز بیشتری دارد. دلیل درستی این سخن سرنوشتی است که لاتینیان و اقوام

دیگری که به داوری نادرست نومیسئوس اعتماد کردند، دچارش گردیدند: پس از آنکه رومیان بر لاتینیان غالب آمدند نومیسئوس به مردمان سراسر لاتئوم اعلام کرد که وقت آن رسیده است که به رومیان حمله کنند چون رومیان به سبب نبرد چنان ضعیف شده اند که از پیروزی جز نامی بدست ندارند، تلفاتشان چنان بزرگ بوده است که به اندازه طرف مغلوب زیان دیده اند و با سپاهی کوچک می توان ایشان را از پای درآورد. اقوامی که سخن او را باور کردند سپاهی فراهم آوردند و در نبرد اول شکست خوردند و زیانی دیدند سزاوار مردمانی که به آن گونه داوریهای غلط اعتماد می کنند.

[تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد:] «لاتیوم در چنان وضعی بود که نه صلح را تحمل می‌توانست کرد نه جنگ را.» بدترین حالتی که شاه یا دولتی جمهوری دچار آن می‌تواند شد این است که نه صلح را بتواند بپذیرد و نه جنگ را بتواند ادامه دهد. دولتهایی دچار این حالت می‌گردند که شرایط صلح را فشاری به‌دوش خود احساس کنند و در عین حال بیم آن داشته‌باشند که در صورت ادامهٔ جنگ طعمهٔ دشمن یا متحدان خود شوند. اما علت اینکه دولتی بدین حال می‌افتد این است که توصیهٔ مشاوران نادان را می‌پذیرد، و چنانکه پیشتر اشاره کردم در تشخیص قوت و ضعف نیروی جنگی خود بخطا می‌رود و تصمیم نادرست می‌گیرد. شاه یا دولت جمهوری که قدرت و ضعف نیروهای خود را نیک می‌شناسد ممکن نیست چنان کند که لاتینیان کردند: با رومیان پیمان صلح بستند در هنگامی که نمی‌بایست ببندند، و پیمان صلح را شکستند در هنگامی که نمی‌بایست جنگ آغاز کنند؛ و بدین‌سان کار را به‌جایی رساندند که هم دوستی رومیان برایشان زیانبار شد و هم دشمنی رومیان.

لاتینیان را نخست مانلیوس تورکواتوس شکست داده‌بود و چندی بعد کامیلوس. حتی کامیلوس مجبورشان کرد که بی‌هیچ قید و شرطی تسلیم روم شوند، در همهٔ شهرهای لاتیوم پادگان مستقر ساخت و از همهٔ شهرها گروگان گرفت و آنگاه به‌روم بازگشت و به‌مجلس سنا گزارش داد که سراسر لاتیوم در تصرف رومیان است. چون حکمی که سنای روم دربارهٔ لاتینیان صادر کرد شایان توجه است و درخور آن است که قدرتمندان اگر در چنان وضعی واقع شوند از آن تقلید کنند، عباراتی را می‌آورم که تیتوس لی‌ویوس از زبان کامیلوس روایت می‌کند. از این عبارات پیداست که رومیان هنگام گسترش امپراتوری خود چگونه رفتار می‌کردند. آنان هنگام اخذ تصمیمهای سیاسی از میانه‌روی پرهیز می‌کردند و همیشه راه افراط یا تفریط را

می‌پیمودند زیرا حکومت، کار دیگری نیست جز اینکه حاکم زبردستان را در حالتی نگاه‌دارد که نه بتوانند و نه بخواهند زیانی به او برسانند؛ و برای رسیدن بدین مقصود یا باید همه امکانات زیان‌رسانی را از آنان سلب کند و یا با آنان چنان خوش‌رفتاری کند که آرزو نکنند تغییری در وضعشان روی دهد. پیشنهادی که کامیلوس به سنای روم کرد و تصمیمی که سنا گرفت گواه درستی سخن من است. گفتار کامیلوس در برابر سنا چنین بود: «خدایان مرگ‌ناپذیر اختیار بودن و نبودن لاتیوم را به دست شما داده‌اند. به صلح دائم با لاتیوم یا از راه سختگیری دست‌می‌توانید یافت یا از راه عفو. آیا می‌خواهید با قومی که شکست‌خورده و تسلیم شده‌است به سختگیری رفتار کنید؟ در این صورت می‌توانید سراسر لاتیوم را ویران کنید. یا می‌خواهید به پیروی از نیاکان ما امپراتوری روم را از این طریق گسترش بخشید که به شکست‌خوردگان حقوق شهروندی عطا کنید؟ در این صورت شرافتمندانه‌ترین راه توسعه قدرت روم پیش پای شماست. استوارترین حکومتها حکومتی است که زبردستان با رغبت از آن اطاعت کنند. اکنون که لاتینیان هنوز در حالت گيجی میان بیم و امید معلقند باید تکلیف خود را با آنان از طریق مجازات یا نیکوکاری روشن کنید.» سنا پیشنهاد کنسول را پذیرفت، و رومیان یکایک شهرهای لاتیوم را بررسی کردند و بعضی شهرهای مهم را عفو کردند و بعضی دیگر را ویران ساختند. به شهرهایی که مورد عفو قرار گرفتند آزادی و امنیت بخشیدند. باروهای شهرهای دیگر را از میان برداشتند، به آن شهرها مهاجران رومی فرستادند و ساکنانشان را به روم آوردند و چنان در نقاط مختلف پراکنده ساختند که دیگر نتوانند دست به سلاح ببرند یا از راه شورش به روم زیان برسانند. چنانکه گفتم در مورد شهرهای مهم راهی میانه در پیش نگرفتند.

دولتها باید از این روش تقلید کنند. دولت فلورانس نیز، هنگامی که در سال ۱۵۰۲ مردمان شهر آرتسو و سراسر منطقه^۱ وال دی کیانا^۱ سر به شورش برداشتند، می‌بایست چنین می‌کرد، چه در این صورت پایه‌های حکومت خود را استوارتر می‌ساخت و بر وسعت قلمرو فلورانس می‌افزود و اراضی پهناوری را که برای تأمین معاش مردم ضرورت داشت متصرف می‌گردید. ولی دولت راه میانه را در پیش گرفت حال آنکه این راه به‌هنگام تصمیم‌گیری درباره آدمیان زیانبارترین راه‌هاست: بخشی از ساکنان آرتسو را تبعید کرد و بخشی دیگر را محکوم به مرگ ساخت، و از همه مردمان شهر امتیازها و افتخاراتی را که از قدیم داشتند سلب کرد ولی خود شهر را دست‌نخورده باقی گذاشت. وقتی که کسی در مجلس توصیه کرد که آرتسو را ویران کنند، آنان که خود را خردمند و صاحب تجربه می‌انگاشتند پاسخ دادند که چنین کاری برای فلورانس مایه افتخار نخواهد بود چون چنین وانمود خواهد شد که دولت فلورانس قدرت نگاهداری شهر را ندارد. این استدلال صحیح می‌نمود ولی صحیح نبود. اگر زمامداری بخواهد از

آن پیروی کند نباید هیچ پدرکش و هیچ جانی و هیچ خائنی را بکشد زیرا ممکن است چنین وانمود شود که زمامدار قدرت کافی برای مهارزدن به‌او را ندارد. کسانی که چنان استدلال می‌کنند در نمی‌یابند که بیشتر اوقات یک فرد، و گاهی یک شهر، مرتکب چنان تقصیری علیه دولت می‌شود که زمامدار چاره‌ای ندارد جز اینکه هم برای برپاداشتن مایهٔ عبرتی برای دیگران و هم برای مصون‌نگاه‌داشتن حکومت خود، مقصر را از میان بردارد. شرف و افتخار در این است که دولت بتواند و بداند که چه هنگام و چگونه مقصر را به‌سزایش برساند. زمامداری که مقصران را مجازات نکند و دستشان را از زیان‌رساندن به‌کشور کوتاه نسازد همه او را یا نادان خواهند شمرد یا بی‌کفایت.

اهمیت و ضرورت اقدامی که رومیان در مورد لاتیوم کردند از تصمیمی هم پیداست که ایشان دربارهٔ ساکنان شهر پری‌ورنوم^۱ گرفتند. در گزارش تیتوس لی‌ویوس در مورد این واقعه دو نکته شایان توجه است: یکی اینکه، چنانکه پیشتر گفتم، یا باید با زیردستان نیکویی کرد و یا باید آنان را از میان برداشت؛ نکتهٔ دوم اثر اعجاب‌انگیزی است که شجاعت و درستکاری مردی خردمند در دیگران می‌بخشد. مجلس سنای روم تشکیل جلسه داده بود تا دربارهٔ ساکنان شهر پری‌ورنوم که بر روم شورش کرده و شکست خورده بودند تصمیم بگیرد. عده‌ای از شهروندان پری‌ورنوم آمده بودند تا از سنا تقاضای عفو کنند. یکی از سناتورها از یکی از آنان پرسید: «به‌عقیدهٔ تو ساکنان پری‌ورنوم مستحق چه مجازاتی هستند؟» مرد پاسخ داد: «مجازات مردمانی که خود را شایستهٔ آزادی می‌دانند.» سناتور پرسید: «چه می‌گویی؟ اگر از مجازات شما بگذریم چگونه صلحی را از شما چشم می‌توانیم داشت؟» مرد گفت: «اگر شرایطتان خوب باشد صلحی جدی و دائم، وگرنه صلحی کوتاه‌مدت.» بیشتر سناتورها از این سخن برآشفتنده و لی سناتورهای خردمند گفتند: «سخن مرد آزادی را شنیدیم و باور نداریم که قومی، حتی یک تن، حالتی انزجارآور را بیش از آنچه ضروری است تحمل تواند کرد. پیمان صلح تنها آنگاه شایان اعتماد است که با آزادی طرفین بسته‌شود؛ آنجا که یکی از دو طرف به‌زیردست‌ساختن طرف دیگر بکوشد چشم وفاداری نمی‌توان داشت.» سناتورها پس از شنیدن این سخن تصمیم گرفتند که به‌ساکنان شهر پری‌ورنوم حقوق شهروندی روم عطا کنند، و گفتند «تنها کسانی مستحق شهروندی رومند که اندیشه‌ای جز پاسداری از آزادی ندارند.» پاسخ راستگویانه و بلندنظرانهٔ آن مرد، سناتورها را سخت خوش‌آمد؛ هر پاسخ دیگر دروغ و ناشی از بزدلی می‌بود. هر کس دربارهٔ آدمیان جز این داوری کند، خاصه دربارهٔ آدمیانی که همیشه آزاد بوده‌اند، به‌راه خطا می‌رود و از روی اشتباه تصمیمی می‌گیرد که نه برای خود او سودمند است و نه دیگران را خرسند می‌سازد. شورشهای بزرگ و نابودی دولتها نتیجهٔ این گونه تصمیمها است.

برگردیم به موضوع سخن خود. از آخرین مثالی که آوردم، و از تصمیم رومیان درباره لاتیموم، چنین نتیجه می‌گیرم که کسی که می‌خواهد درباره سرنوشت جامعه‌ای قوی که به آزادی خوگرفته است تصمیمی اتخاذ کند یا باید آن جامعه را نابود سازد و یا با آن به حد اعلا خوش رفتاری نماید. هر اقدامی که جز این باشد بی‌معنی است. به هر حال و در هر صورت باید از راه میانه پرهیز کرد زیرا که جز زیان حاصلی ببار نمی‌آورد و سرگذشت مردمان منطقه سامنیوم گواه درستی این سخن است. هنگامی که آنان رومیان را در گردنه کاودینه^۱ محاصره کرده بودند پیرمردی به ایشان پند داد که یا به رومیان محترمانه اجازه دهید که به راه خود بروند و یا همه را بکشید. مردمان سامنیوم راه میانه را برگزیدند و رومیان را خلع سلاح کردند و مجبورشان ساختند که از زیر یک یوغ بگذرند و بدین سان ایشان را بی‌آبرو و منزجر ساختند و براه انداختند. چیزی نگذشت که زیان عمل خود را دیدند و آنگاه دریافتند که پیرمرد چه پند خوبی به آنان داده بود. در این باره در جایی دیگر باز سخن خواهم گفت.^۲

1. Caudine

۲. ر.ک. کتاب سوم، فصل ۴۰ - م.

شاید بر زیرکان روزگار ما چنین بنماید که رومیان کار عاقلانه نکردند که برای استوار ساختن پایه حکومت خود بر مردمان لاتییوم و پریورنوم دژهایی بنا ننمودند تا ضامن وفاداری آنان به دولت روم باشند. خصوصاً در فلورانس مردمان زیرک دائم تکرار می‌کنند که برای نگاهداری پیزا و شهرهای دیگر باید دژهایی ساخته شوند. اگر رومیان مانند اینان می‌بودند قطعاً به فکر دژسازی می‌افتادند. ولی چون آنان از شجاعتی دیگر بهره‌ور بودند و قدرت داوری دیگری داشتند و اقتدارشان نیز از نوعی دیگر بود، دژ نساختند. روم تا زمانی که آزاد بود و رسوم و نظام سیاسی عالی خود را محترم می‌داشت هرگز برای نگاهداری شهرها و اراضی دژی بنا نکرد ولی چند دژی را که از پیش وجود داشت باقی گذاشت. وقتی که در رفتار رومیان و قدرتمندان زمان ما بدقت می‌نگرم بر من چنین می‌نماید که بررسی این مسأله بیجا نیست که آیا اصلاً دژسازی فایده‌ای دارد یا زیانبار است؟

بررسی را باید از این نکته آغاز کرد که دژ را برای دفاع از خود یا در برابر دشمن می‌سازند یا در برابر رعایا و زیردستان. در مورد اول دژ لازم نیست و در مورد دوم زیانبار است. نخست می‌خواهم بگویم که چرا دژ در مورد دوم مضر است. من ادعا می‌کنم که ترس شاه یا زمامدار دولت جمهوری از زیردستان، و شورش زیردستان، در درجه اول ناشی از کینه‌ای است که زیردستان نسبت به حاکم دارند. اما کینه نتیجه بدرفتاری است و بدرفتاری یا نتیجه این اعتقاد غلط است که زیردستان را باید با زور مجبور به اطاعت کرد، و یا نتیجه بی‌خردی زمامداران. یکی از وسایلی که زمامداران گمان می‌برند به یاری آن می‌توانند زیردستان را بترسانند و مطیع نگاه‌دارند، دژهای استوار است. بدین سان بدرفتاری که علت کینه است از این طریق ظاهر می‌شود که شاهان یا دولتهای جمهوری دژ می‌سازند. اگر این سخن درست باشد، پس باید نتیجه گرفت که دژ بیش از سود زیان ببار می‌آورد. زیرا که اولاً، چنانکه گفته شد، وجود

دژ سبب می‌شود که حاکم نسبت به زیردستانش گستاخ و ستمگر شود، در ثانی تأمینی را که از دژ چشم‌دارید به‌او نمی‌بخشد. برای مطیع‌نگاه‌داشتن یک قوم هر گونه زور و اجبار بی‌فایده است مگر در دو صورت: یا تو که زمامدار هستی باید مانند رومیان همیشه سپاهی منظم آماده داشته‌باشی، یا باید آن قوم را چنان تباه کنی و پراکنده سازی که دیگر نتوانند گرد هم آیند و دست به کاری بزنند. زیرا اگر ایشان را تنگدست سازی «به‌دست غارت‌شدگان چیزی جز جنگ‌افزار باقی نمی‌ماند»؛ اگر تنها جنگ‌افزارها را از دستشان بگیری «خشم جنگ‌افزار می‌سازد».^۱ اگر رهبران‌شان را بکشی و به‌بدرفتاری با توده ادامه دهی مار اساطیری هفت‌سر سرهای نو می‌آورد. دژهایی که می‌سازی در زمان صلح فقط این فایده را دارند که تو را به‌آزردن زیردستان گستاخ‌تر می‌سازند، ولی در زمان جنگ بکلی بی‌فایده‌اند زیرا دشمنان و زیردستان با هم به‌آنها حمله می‌کنند و تو نمی‌توانی در برابر هر دو از خود دفاع کنی. دژ همیشه بی‌فایده بوده‌است ولی اکنون که در برابر قدرت توپخانه دفاع از شهرهای کوچک، چنانکه پیشتر گفته‌ام،^۲ به‌علت فقدان فضای کافی برای عقب‌نشینی و پناه‌جستن غیرممکن گردیده، بی‌فایدگی آنها آشکارتر شده‌است.

میل دارم این موضوع را با تفصیلی بیشتر شرح دهم. یا تو، که شاه هستی، می‌خواهی مردمان کشورت را به‌وسیلهٔ دژ از شورش و طغیان مانع شوی، و یا تو که شاه یا رئیس دولتی جمهوری هستی می‌خواهی با استفاده از دژ، شهری را که در جنگ متصرف شده‌ای در تصرف خود نگاه‌داری. اینک روی به‌شاه می‌کنم و می‌گویم: به‌عللی که پیشتر ذکر کردم برای مطیع‌نگاه‌داشتن مردمان کشورت وسیله‌ای بی‌فایده‌تر از دژ وجود ندارد. زیرا که دژ، تو را گستاخ‌تر می‌سازد و بر آنت می‌دارد که با مردمان به‌ستمگری رفتار کنی، و ستمگری تو مردمان را به‌برانداختن تو مصمم‌تر می‌کند و چنان آتش کینه‌ای در دل آنان برمی‌افروزد که دژهای تو که علت اصلی آن کینه‌اند نمی‌توانند از تو محافظت کنند. از این رو شاه نیک‌منش و خردمند هرگز دژ نمی‌سازد: اولاً از آن رو که خود می‌خواهد نسبت به‌مردمان نیکوکار و مهربان باشد، و در ثانی برای اینکه نمی‌خواهد به‌پسرانش دستاویزی برای گستاخی و بی‌رحمی بدهد بلکه امیدوار است آنان را بر آن دارد که به‌جای دژ به‌نیک‌خواهی شهروندان اتکا کنند. گرچه فرانچسکو اسفورزا^۳ که شهریار میلان شد به‌خردمندی شهره بود و با این همه در میلان دژ بنا کرد، من می‌گویم که این عمل او خردمندانه نبود و نتیجه نشان داد که آن دژ برای وارثان او نه تنها سودی نداشت بلکه وسیلهٔ تباهی ایشان گردید. زیرا که با اتکا به‌دژ معتقد بودند هیچ خطری ایشان را تهدید نمی‌کند و می‌توانند شهروندان میلان را که زیردستان ایشان بودند

۱. ماکیاولی این دو جمله را از اشعار طنزآمیز یوونال Juvenal شاعر طنزپرداز رومی در قرن دوم میلادی نقل

۲. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۱۷ - م.

کرده‌است. - م.

3. Francesco Sforza

تحت فشار قرار دهند. از این رو از ارتکاب هیچ جنایتی خودداری نکردند و آماج کینه شهروندان شدند و همین که دشمن حمله آورد حکومت خود را از دست دادند. بدین ترتیب از دژ در زمان جنگ فایده‌ای ندیدند و در زمان صلح از آن زیان بردند: اگر دژ نمی‌داشتند و از روی بی‌خردی با مردمان بد رفتاری نمی‌کردند، بهنگام از خطر آگاه می‌شدند و بدون دژ به یاری شهروندان نیکخواه، با شجاعتی بیشتر در برابر فرانسویان می‌ایستادند تا با دژ بی‌فایده و رعایای کینه‌ور. به هر حال دژ هیچ فایده‌ای برای تو ندارد: یا به سبب خیانت سربازان محافظش به دست دشمن می‌افتد، یا به علت گرسنه ماندن آنان، و یا در نتیجه حمله‌ای شدید. اما اگر دژ مفید واقع شود و در حالی که [دشمن تو را از شهر بیرون کرده است و] تنها دژ در اختیار تو مانده است بخواهی حکومت از دست رفته را دوباره بچنگ آوری، در این صورت باید سپاهی داشته باشی تا به دشمن که تو را از شهر بیرون کرده است حمله کنی: اگر دارای چنین سپاهی باشی به هر حال و بدون نیاز به دژ خواهی توانست کشورت را به یاری شهروندان نیکخواه از دشمن پس‌گیری حال آنکه اگر دژ داشتی و به اتکاء آن شهروندان را می‌آزردی در روز سختی به یاری تو نمی‌شتافتند.

تجربه نشان داده است که دژ میلان نه برای اسفورتسا فایده‌ای داشت و نه برای فرانسویان، بلکه هر دو از آن زیان دیدند چون به اتکاء آن بدین فکر نیفتادند که شهر را با عدالت و خردمندی نگاه دارند. گویدو اوربالدو^۱ شهریار اوربینو^۲ پسر فدریگو^۳، که در زمان خود یکی از محترمت‌ترین سرداران بود، از چزاره بورجا^۴ پسر پاپ آلکساندر پنجم شکست خورد و از کشورش رانده شد، ولی همین که چندی بعد به سبب حادثه‌ای نیکو حکومت خود را دوباره بچنگ آورد همه دژهای موجود در قلمرو خود را ویران کرد برای اینکه آنها را زیانبار می‌دانست: شهروندان دوستش داشتند و او به احترام ایشان نمی‌خواست دژی در قلمرو خود داشته باشد. در برابر دشمنان هم نیازمند دژ نبود چون دیده بود که به وسیله دژ نمی‌توان از کشور دفاع کرد. پاپ یولیوس دوم پس از آنکه خاندان بنتی‌وولی را از بولونیا^۵ بیرون کرد در آن شهر قلعه‌ای ساخت و به دست فرمانداری عده‌ای از مردم شهر را بقتل رساند و بقیه را زیر فشار سخت قرارداد. مردم سر به شورش برداشتند و قلعه از دست پاپ رفت: نه از قلعه سودی برد و نه از ستمگری، حال آنکه اگر رفتاری دیگر می‌کرد نتیجه‌ای دیگر می‌گرفت. وقتی که نیکولو دا کاستلو^۶ پدر ویتلی^۷ از تبعیدگاه به زادگاه خویش بازگشت بی‌درنگ دو دژ را که پاپ سیکستوس^۸ چهارم ساخته بود از میان برداشت چون بر این عقیده بود که برای نگاهداری حکومت به نیکخواهی شهروندان نیاز دارد نه به دژ استوار.

1. Guido Urbaldo

2. Urbino

3. Federigo

4. Cesare Borgia

5. Bologna

6. Nicolo da Castello

7. Vitelli

8. Sixtus

در میان مثالهای بی‌شمار از این قبیل، مثال شهر جنوا جدیدتر و شایان توجه‌تر از همه و بهترین دلیل بی‌فایده‌گی دژسازی و سودمندی ویران کردن دژهاست. همه می‌دانند که در سال ۱۵۰۷ جنوا بر لویی دوازدهم شاه فرانسه طغیان کرد و شاه به تن خویش و با تمامی نیروی جنگیش آمد و دوباره بر شهر مسلط گردید و آنگاه قویترین دژی را که تا آن روز دیده شده بود - و چه به علت محل بنایش و چه به سبب اوضاع و احوال دیگر دست‌نیافتنی می‌نمود - در آنجا بنا کرد. دژ بر فراز تپه‌ای ساخته شده بود که در دریا پیش رفته‌است (مردم جنوا آن تپه را کودسا^۱ می‌نامند) و در نتیجه بر تمامی بندر و بخش بزرگی از شهر جنوا مشرف بود. در سال ۱۵۱۲ همین که سپاه فرانسه از ایتالیا بیرون رانده شد ساکنان جنوا با وجود دژ سر به شورش برداشتند و اوتاویانو فره‌گوزو^۲ پس از محاصره‌ای شانزده ماهه پادگان دژ را مجبور کرد که از گرسنگی تسلیم شوند و مهار حکومت شهر را بدست‌گرفت. همه بر این عقیده بودند که به هر حال دژ را به‌عنوان پناهگاهی نگاه خواهد داشت و کسان بسیاری هم به‌او توصیه کردند که دژ را دست‌نخورده باقی‌بگذارد. ولی او مردی خردمند بود و می‌دانست که ضامن بقای حکومت اراده مردم است نه دژ استوار. دژ را ویران کرد و حکومت خود را بر مردانگی و خردمندی شهروندانش استوار ساخت که هنوز هم استوار است. پیشتر هزار مرد برای برانداختن حکومت جنوا کفایت می‌کردند ولی دشمنان او با ده هزار مرد آمدند و نتوانستند کاری از پیش ببرند. پس می‌بینیم که ویران کردن دژ به‌او ضرری نرساند و ساختن آن به‌شاه فرانسه سودی نبخشید. اگر شاه با سپاه خود به ایتالیا می‌آمد می‌توانست جنوا را بدون دژ دوباره بچنگ آورد ولی چون نمی‌توانست با سپاه بیاید با اینکه دژ را در تصرف داشت نتوانست شهر را نگاه‌دارد. ساختن دژ برای شاه به‌بهایی گران تمام شد و از دست‌دادنش ننگی برای او بود؛ برای اوتاویانو تصرف دژ افتخار بود و ویران‌کردنش سودمند.

اکنون روی به جمهوری‌هایی می‌آورم که دژها را نه در کشور خود بلکه در شهرهایی می‌سازند که بتازگی متصرف شده‌اند. اگر مثال جنوا برای اثبات بی‌فایده‌گی دژ کافی نباشد مثال فلورانس و پیزا بی‌گمان کافی خواهد بود. دولت فلورانس برای نگاهداری پیزا دژهایی ساخت و درنیافت که برای نگاهداری شهری که همیشه فلورانس را به‌چشم دشمنی نگریسته و همیشه آزاد زیسته و برای بچنگ‌آوردن آزادی از دست‌رفته همیشه به‌شورش توسل جسته‌است، باید از روش رومیان تقلید کرد بدین معنی که یا باید با آن شهر پیمان اتحاد بست و یا باید ویرانش کرد. بی‌ارزشی دژها هنگامی آشکار شد که شاه شارل به ایتالیا لشکر کشید و همه ایتالیاییان یا به سبب خیانت زمامدارانشان و یا از ترس گرفتاری به‌سرنوشتی بدتر، تسلیم او شدند. اگر دژهای پیزا وجود نداشتند مردم فلورانس برای نگاهداری پیزا به آنها متکی نمی‌شدند و شارل

1. Codesa

2. Ottaviano Fregoso

نمی‌توانست به واسطه همان دژها پیزا را از دست فلورانس بگیرد. وسایلی که فلورانس تا کنون برای نگاهداری پیزا بکاربرده‌است شاید در آن زمان هم برای دفاع از آن شهر کفایت می‌کرد و به هر حال کم‌ارجتر از دژها نمی‌بود.

از همه آنچه گفته‌شد چنین نتیجه می‌گیرم که دژ برای تأمین امنیت شهر خودی زیانبار است و برای نگاه‌داشتن شهرهایی که بتازگی بدست آمده‌اند بی‌فایده. در این مورد مرجعیت رومیان برای من کافی است که حتی در شهرهایی که می‌خواستند بزور نگاه‌دارند دژها را ویران کردند و هیچ دژ نو نساختند. شاید کسی بخواهد سخن مرا با استناد به مثال شهر تارنت^۱ در روزگاران باستان و شهر برشا در عصر خود ما رد کند. این دو شهر پس از آنکه مردمانش سر به‌شورش برداشته‌بودند یکی به‌دست رومیان و دیگری به‌دست فرانسویان با استفاده از دژهایشان مقهور گردیدند. پاسخ من بدین ایراد چنین است که رومیان فابیوس ماکسیموس را با سپاهی بزرگ برای مقهور ساختن شهر تارنت روانه کردند، و این سپاه باسانی می‌توانست شهر را تحت سلطه خود درآورد حتی اگر دژهایش در تصرف رومیان نمی‌بود. درست است که فابیوس از دژها استفاده کرد ولی اگر دژها هم نمی‌بودند با وسیله‌ای دیگر به‌مقصد دست می‌یافت. وانگهی آنجا که برای تصرف شهری سپاهی تحت فرمان کنسولی مانند فابیوس ماکسیموس باید فرستاد نمی‌دانم دژها دیگر به‌چه کار می‌آیند. رومیان به‌هر حال شهر تارنت را متصرف می‌شدند و دلیل این سخن مثال شهر کاپوآ است که هیچ دژی نداشت و با این همه شجاعت سپاه روم برای تصرف آن کافی بود.

برگردیم به مثال برشا. بندرت اتفاق می‌افتد که وقتی که شهری سر به‌شورش برمی‌دارد دژ شهر در دست حاکم شهر باقی‌بماند و سپاهی نیرومند مانند سپاه فرانسه هم در نزدیکی شهر باشد: گاستون دو فوا، فرمانده سپاه شاه فرانسه که با لشکرش در بولونیا بود، همین که شنید برشا از دست‌رفته‌است بی‌درنگ حرکت کرد و پس از سه روز به‌برشا رسید و با استفاده از دژ، شهر را متصرف شد. پس برای اینکه دژ شهر برشا مفید واقع شود لازم بود سرداری مانند گاستون دو فوا و سپاهی مانند سپاه فرانسه در ظرف سه روز به‌یاری آن دژ بشتابد. بنا بر این، مثال شهر برشا برای رد سخن من که متکی به‌مثالهای متعدد دیگر است کافی نیست. در طی جنگهای زمان ما بسی دژها بر حسب اینکه این طرف قویتر بوده‌است یا آن طرف، نه تنها در لومباردی بلکه در رومانی و کشور پادشاهی ناپل و به‌طور کلی در سراسر ایتالیا، دست به‌دست گشته‌اند. در مورد دژهایی که برای دفاع در برابر دشمنان خارجی ساخته می‌شوند، عقیده من بر این است که ملل و کشورهای که سپاه قوی دارند نیازی به‌دژ ندارند و آنها که فاقد سپاهند فایده‌ای از دژ نمی‌برند. سپاه قوی بدون دژ نیز می‌تواند از کشور دفاع کند در حالی که دژهای

بدون سپاه وسیله حفاظت نیستند. تجربه اقوامی مانند رومیان و اسپارتیان گواه درستی این سخن است: رومیان دژ نمی ساختند و اسپارتیان از آن نیز فراتر می رفتند و آماده نبودند بارویی به گرد شهر خود داشته باشند چون برای دفاع از شهر به دلیری مردان اتکا می کردند نه به دیوار. روزی مردی آتنی از مردی اسپارتی پرسید: آیا باروی شهر ما شایان تحسین نیست؟ مرد اسپارتی پاسخ داد: چنان می بود اگر ساکنان شهر همه زن بودند.

پس اگر زمامداری که سپاهی مجهز در اختیار دارد در سواحل و مرزهای کشور چند دژ داشته باشد که چند روزی جلو پیشرفت دشمن را بگیرند تا او خود را آماده دفاع سازد، آن دژها ممکن است گاهی سودمند باشند ولی وجودشان ضروری نیست. اما برای زمامداری که سپاه خوب ندارد دژهای موجود در مرزهایش یا مضرند یا بی فایده: مضرند برای اینکه باسانی به دست دشمن می افتند و دشمن آنها را علیه خود او بکار می برد؛ و حتی اگر چنان استوار باشند که دشمن نتواند به آنها دست بیابد بی فایده اند برای اینکه دشمن آنها را دور می زند و وارد کشور می شود. زیرا که سپاه خوب اگر با مقاومت سخت مواجه نگردد وارد سرزمین دشمن می شود بی آنکه به دژ یا شهری که پشت سر می نهد اعتنایی کند. در تاریخ گواهی هایی برای این روش حمله می توان یافت و در زمان خود ما نیز فرانچسکو ماریا هنگام حمله به شهر اوربینو چند شهر دشمن را پشت سر خود نهاد و اعتنایی به آنها نکرد. پس زمامداری که سپاهی خوب مجهز می تواند کرد نیازی به دژسازی ندارد. البته باید شهر مرکزی خود را مستحکم کند و آذوقه کافی فراهم آورد و شهروندان را نیکخواه خود سازد تا در برابر دشمن مهاجم چندان ایستادگی کنند تا او با بستن قراردادی با دشمن یا دریافت کمک از خارج آزادی کشور را تأمین کند، ولی همه اقدامات دیگر در زمان صلح پرخرجند و در زمان جنگ بی فایده. اگر در همه آنچه گفتم دقیق شوی خواهی دید که رومیان در همه موارد و از جمله در تصمیم گیری درباره ساکنان لاتیوم و پریورنوم به حکم عقل رفتار کردند، هرگز دژی بنا نکردند بلکه با وسایل مؤثر و خردمندانه آن اقوام را تابع و هواخواه خود ساختند.

حمله به شهری که در درونش اختلاف افتاده است و امیدبستن به اینکه به سبب اختلاف درونی باسانی می توان به آن دست یافت، دور از عقل است.

در جمهوری روم چنان اختلاف بزرگی میان اشراف و توده مردم افتاده بود که اتروسکها و ساکنان شهر ویی گمان بردند فرصت مناسب فرارسیده است تا با استفاده از اختلاف درونی روم، آن کشور را از میان بردارند و نام روم را از صفحه جهان بزدایند. با این اندیشه لشکری فراهم آوردند و اراضی بیرون شهر رم را ویران کردند. سنای روم گنئوس مانلیوس و مارکوس فابیوس را در رأس سپاهی به مقابله ایشان فرستاد و با اینکه آنان به نزدیک شهر ویی رسیدند ساکنان ویی از غارت و دشنام دادن به رومیان و اهانت به ایشان دست برنداشتند و چون گستاخیشان از حد گذشت همه مردمان روم اختلاف را به یک سو نهادند و با هم متحد گردیدند و در نبردی که روی داد دشمن را شکست دادند. از اینجا می توان دید که آدمیان، چنانکه پیشتر گفته ام، چگونه در تصمیمات خود بخطا می روند و چگونه به امید پیروزی دست به کاری می زنند که به تباہیشان می انجامد.

مردم شهر ویی گمان بردند که اگر به روم حمله کنند پیروز خواهند شد ولی همین حمله سبب شد که رومیان با هم سازش کنند و مهاجمان را تباہ سازند. علت اختلاف درونی در بیشتر شهرهای آزاد بطالت ناشی از آرامش زمان صلح است، و علت اتحاد جنگ و ترس. اگر مردم ویی خردمند می بودند می بایست به همان اندازه که به عقیده ایشان اختلاف درونی روم شدید بود با احتیاط بیشتر از بروز جنگ جلوگیری کنند و رومیان را با وسایل صلح آمیز تحت انقیاد خود درآورند. برای رسیدن بدین مقصود باید به روشی که شرح می دهم عمل کرد: نخست باید بکوشی تا اعتماد مردم شهری را که دچار اختلاف درونی شده است جلب کنی، و مادام که طرفین متخاصم هنوز دست به سلاح نبرده اند با هر دو طرف بسازی و خود را به عنوان داور و

مصلح به آنان عرضه کنی. همین که کار به جنگ داخلی کشید باید آهسته آهسته به طرف ضعیفتر یاری برسانی. بدین سان جنگ بطول می انجامد و طرفین روز به روز یکدیگر را ضعیفتر می سازند. به علاوه، باید پرهیز کنی از اینکه نیروی جنگی بزرگی به میدان بیاوری تا طرفین گمان نبرند که می خواهی آنان را مقهور سازی و زمام حکومت شهرشان را بدست گیری. اگر این روش را با زیرکی و هشیاری بکاربندی تقریباً در همه موارد به مقصود می رسی. چنانکه در جایی دیگر بشرح باز نموده ام^۱ جمهوری فلورانس فقط با این روش به شهر پیستویا مسلط شد. هنگامی که پیستویا گرفتار منازعات داخلی بود دولت فلورانس گاه از این طرف حمایت کرد و گاه از طرف دیگر، و بی آنکه اقدامی کند که یکی از طرفین بدگمان گردد کار را به جایی رساند که شهر که از نزاع و مخاصمه خسته شده بود داوطلبانه خود را در دامن فلورانس افکند. شهر سی پنا فقط از آن رو با کمک فلورانس دولت خود را تغییر داد که فلورانس کمکهای اندکی به آن رساند در حالی که اگر فلورانس با نیرویی گران به یاری آن می شتافت مردمان شهر متحد می شدند و از دولت موجود دفاع می کردند. مثالی دیگر می آورم: فیلیپو ویسکونتی شهر یار میلان به اعتماد اختلافی که در فلورانس افتاده بود چند بار به این شهر حمله کرد و هر بار شکست خورد؛ و روزی که درباره لشکر کشیهایش اظهار پشیمانی می کرد، گفت ابلهی ساکنان فلورانس برای من به بهای دو میلیون پول طلا تمام شد. اتروسکها و مردمان شهر ویی نیز در دام همین اشتباه افتادند و از رومیان شکست خوردند؛ و در آینده هم هر کسی که بخواهد با استفاده از اوضاع و احوال مشابه قومی را تحت انقیاد خود در آورد دچار همان ناکامی خواهد شد.

در نظر من یکی از بزرگترین دلایل خردمندی مرد این است که از هر گونه تهدید و اهانت خودداری کند. دشنام و تهدید دشمن را ضعیف نمی‌کند بلکه تهدید او را محتاط‌تر می‌سازد و دشنام آتش کینه‌اش را تیزتر می‌کند و بر آتش می‌دارد که در کوشش خود برای تباه‌ساختن تو بیفزاید. در مثالی که در فصل پیشین آوردم دیدیم که ساکنان شهر ویی به جنگ با رومیان قناعت نکردند و با دشنام و اهانت به تحقیر ایشان پرداختند. سردار خردمند باید مراقب باشد که سربازانش از هر گونه دشنام و اهانت به دشمنان بهره‌نمایند. اهانت دشمن را به انتقام‌گیری حریص‌تر می‌سازد و از قدرت او نمی‌کاهد، بنا بر این سلاحی است که به خود دشنام‌دهنده آسیب می‌زند. شاهی شایان توجه بر این امر یک بار در آسیا پیش آمد. گابادس^۱ سردار ایرانی زمانی دراز شهر آمیدا^۲ را محاصره کرد و چون نتوانست کاری از پیش ببرد تصمیم به بازگشت گرفت و هنگامی که لشکرگاه خود را برمی‌چید همه ساکنان شهر بر بالای باروها ظاهر شدند و در حالی که ناکامی دشمن سرمستشان کرده بود از هیچ دشنام و اهانت دریغ نورزیدند و او را بزدل و تن‌پرور خواندند. گابادس چنان خشمگین شد که رأی خود را برگرداند و محاصره را از سر گرفت و در ظرف چند روز شهر را گرفت و ویران کرد.^۳ اهالی شهر ویی نیز، چنانکه گفتم، به همان سرنوشت دچار آمدند: به جنگ کفایت نکردند و با دشنام و سخنان توهین‌آمیز رومیان را آزرده و برای اینکه سربازان رومی دشنام‌هایشان را خوب بشنوند تا سنگر رومیان پیش رفتند. در نتیجه همان سربازان رومی که نخست رغبتی به جنگ

1. Gabades

2. Amida

۳. ماکیاولی این مثال را از کتاب جنگ ایرانیان نوشته پروکوپوس Procopius گرفته است و مربوط به واقعه‌ای است که در سال ۵۰۲ ق.م. روی داده. - نقل از حاشیه ترجمه آلمانی. - م.

نشان نمی‌دادند کنسولها را مجبور کردند که جنگ را دوباره آغاز کنند، و بدین‌سان مردم شهر ویی مانند اهالی شهر آمیدا کفارهٔ تقصیر خود را دادند. هر سردار خوب و هر زمامدار خردمند باید همهٔ اقدامات لازم را بعمل آورد تا مردم، چه در شهرها و چه در میدان جنگ، نه به یکدیگر و نه به دشمن دشنام ندهند و اهانت نکنند: اگر به دشمن دشنام دهند عواقبی که شرح دادم روی می‌نماید و اگر به یکدیگر اهانت کنند نتایج وخیمتری ببار می‌آید.

هنگامی که سربازان رومی که در شهر کاپوا باقی‌مانده بودند علیه مردم کاپوا توطئه آغاز کردند - و من در جایی دیگر در این باره سخن خواهم گفت^۱ - شورشی در شهر برپا شد که سرانجام به وساطت والریوس کورووس خاتمه یافت. یکی از شرایط قراردادی که بسته شد این بود که هر کس یکی از سربازان را به سبب شرکت در توطئه سرزنش کند باید به مجازاتی سنگین محکوم شود. در جنگ رومیان با هانیبال، تیبریوس گراکوس^۲ به فرماندهی دسته‌ای از بندگان برگماشته شده بود که رومیان به علت عدم تکافوی عدهٔ سربازانشان، مسلحشان ساخته بودند. تیبریوس اعلام کرد که هر کس به یکی از آنان به سبب تعلقش به طبقهٔ بندگان اهانت کند به مرگ محکوم خواهد شد. علت اینکه رومیان، چنانکه پیشتر گفته‌ام، اهانت به مردمان را آن همه زیانبار تلقی می‌کردند این بود که آدمی را هیچ چیز به اندازهٔ سخن اهانت‌آمیز خشمگین نمی‌سازد خواه آن سخن بجد گفته شود یا به عنوان مزاح «چون مزاحهای نیشدار، هر چند حاوی حقیقت نباشد، خاطره‌ای تلخ باقی می‌گذارد».

سخنان اهانت‌آمیز در برابر دشمن بیشتر اوقات از غروری نشأت می‌گیرد که مردم به سبب پیروزی دچار آن می‌گردند؛ و امید واهی به پیروزی، آدمیان را بر آن می‌دارد که نه تنها با سخن بلکه با عمل نیز مرتکب تقصیر شوند و همهٔ مرزها را بشکنند و به امید دستیابی به چیزی بهتر که بچنگ آوردنش حتمی نیست، فرصت نگاهداری چیز خوبی را که در چنگ دارند از دست بدهند. این نکته بسیار شایان توجه است برای اینکه آدمیان در این مورد بیشتر اوقات به اشتباه می‌افتند و به کشور خود زیان می‌رسانند. از این رو معتقدم که جادارد آن را به یاری مثالهای قدیم و جدید بتفصیل بازنمایم چون روشن ساختنش از طریق استدلال آسان نیست. هانیبال پس از آنکه رومیان را در جوار شهر کانای شکست‌داد نمایندگان به کارتاژ فرستاد تا خبر پیروزی او را به کشورش برسانند و تقاضای ارسال قوای تقویتی کنند. در مجلس شهر کارتاژ بحث درگرفت که چه باید کرد. هانو^۱، یکی از شهروندان سالخورده و خردمند کارتاژ، توصیه کرد که کارتاژ با استفاده از این پیروزی با رومیان صلح کند چون در این حالت می‌تواند شرایط افتخارآمیزی در قرارداد بگنجاند، و نباید صبر کند تا از روم شکست بخورد و آنگاه مجبور به بستن پیمان شود؛ غرض کارتاژیان باید این باشد که به رومیان نشان دهند که به جنگیدن با ایشان توانا هستند؛ و اکنون که پیروزی بدست آمده است نباید کاری کنند که افتخار این پیروزی به امید پیروزی بزرگتر از دست برود. کارتاژیان آن روز توصیهٔ او را نپذیرفتند و اندکی بعد که فرصت فوت شد مجلس کارتاژ دریافت که پند آن مرد چه پند سودمندی بوده است.

پس از آنکه اسکندر سراسر شرق را به زیر سلطهٔ خود درآورد، شهر صور که مانند ونیز در

میان دریا قرار دارد و در آن زمان شهری معروف و مقتدر بود به اتکاء قدرت و عظمت خود نمایندگان به نزد اسکندر فرستاد و پیغام داد که آماده است سر به اطاعت او بنهد ولی نمی‌خواهد سربازان او را به شهر راه دهد. اسکندر که دروازه‌های همه جهان به رویش گشاده بود از اینکه شهری مانند صور دروازه خود را به روی او بسته است بخشم آمد و فرستادگان صور را باز پس فرستاد و شهر را در حصار گرفت. شهر در احاطه دریا قرار داشت و از لحاظ آذوقه و دیگر وسایل جنگی در مضیقه نبود و اسکندر پس از چهار ماه دریافت که برای آن شهر بیش از بسیاری از کشورگشاییهای خود وقت تلف کرده است و تصمیم گرفت سازش کند و شرایط شهر را بپذیرد. ولی مردم صور که سرمست غرور بودند نه تنها تن به سازش ندادند بلکه فرستادگان اسکندر را هم که آمده بودند تا پیمان سازش ببندند کشتند. اسکندر چنان خشمگین شد که محاصره را بشدت هر چه بیشتر ادامه داد و شهر را گرفت و ساکنانش را یا کشت یا به بندگی گرفت.

در سال ۱۵۱۲ سپاه اسپانیا وارد قلمرو فلورانس شد تا خاندان مدیچی را دوباره به قدرت برساند و از شهر باج جنگ بگیرد. چند تن از شهروندان فلورانس اسپانیاییها را فراخوانده و به آنان وعده داده بودند که همین که وارد قلمرو فلورانس شوند سلاح برخوانند گرفت و به یاری ایشان خواهند شتافت. اسپانیاییها وقتی که وارد دشت شدند کسی را ندیدند و چون از حیث آذوقه در مضیقه بودند کوشیدند تا با فلورانس به سازشی دست یابند. ولی مردم فلورانس مغرور بودند و پیشنهاد سازش را نپذیرفتند و در نتیجه در پراتو^۱ شکست خوردند و دولت جمهوری ساقط شد.

زمانمداری که آماج حمله دولتی قویتر از خود قرار گرفته است اگر همه پیشنهادهای سازش را رد کند مرتکب اشتباهی بزرگ می‌شود زیرا هر شرطی که مهاجم پیشنهاد کند دست کم حاوی اندک مزیتی برای طرف ضعیف است و طرف ضعیف با قبول پیشنهاد سازش دست کم به جزئی از آنچه در صورت پیروزی ممکن بود بچنگ آورد دست می‌یابد. برای مردم شهر صور همین قدر کافی بود که اسکندر شرایطی را که در آغاز رد کرده بود، پذیرفت؛ ایشان می‌بایست به همین قدر قناعت می‌کردند زیرا این واقعیت که ایشان با اتکا به اسلحه خود چنان سردار بزرگی را و دار کردند که در برابر خواستهای ایشان تسلیم شود، پیروزی بزرگی برای ایشان بود. مردم فلورانس نیز می‌بایست این واقعیت را که سپاه اسپانیا یکی از خواستهای ایشان را پذیرفت و به قبول همه شرایط خود اصرار نورزید، پیروزی بزرگی تلقی کنند و به همین قدر خرسند شوند. سپاه اسپانیا قصد داشت حکومت فلورانس را تغییر دهد و فلورانس را از اتحادیه فرانسه جدا کند و از شهر باج بگیرد. اگر اسپانیاییها به دو تا از خواستهای خود، یعنی جداسازی

فلورانس از فرانسه و گرفتن باج، نایل می‌شدند و مردم فلورانس حکومت خود را نگاه می‌داشتند، این سازش برای هر دو طرف شرافتمندانه و خرسندکننده می‌بود؛ و ساکنان فلورانس چون به آزادی خود بیش از همه چیز ارج می‌نهادند می‌بایست دو شرط دیگر اسپانیایی‌ها را بپذیرند حتی اگر مطمئن بودند که در صورت بروز جنگ به پیروزی بزرگی دست خواهند یافت. از این گذشته مردم فلورانس نمی‌بایست به اعتماد بخت نیک مهمترین دارایی خود را در خطر افکنند، و هیچ خردمندی اگر ضرورت گزیرناپذیر مجبورش نسازد چنین نمی‌کند.

هانیبال پس از شانزده سال پرافتخار که در ایتالیا بسربرده بود به کارتاژ فراخوانده شد تا به یاری زادگاه خود بشتابد. چون بدانجا رسید معلوم شد که هاسدروبال و سوفاکس^۱ شکست خورده‌اند و کشور پادشاهی نومیدیا از دست رفته و قلمرو کارتاژ منحصر به محدوده باروهای شهر شده است و هیچ مایه نجاتی جز خود او و سپاهش باقی نمانده است. هانیبال چون دید که خود او و سپاهش آخرین دارایی وطنش است نخواست آن را پیش از آنکه همه وسایل دیگر را آزموده باشد، در خطر افکند و شرم نکرد از اینکه از دشمن تقاضای صلح کند چون دریافته بود که نجات وطنش در صلح است نه در جنگ؛ اما چون دشمن آماده صلح نشد ناچار دست به جنگ برد چون معتقد بود که ممکن است دشمن را از پای درآورد یا دست کم خودش با سربلندی از پای درآید. وقتی که سرداری چون هانیبال که سپاهی شکست نخورده زیر فرمان خود داشت چون دریافت که اگر در جنگ شکست بخورد وطنش به بردگی خواهد افتاد صلح را بر جنگ برتری نهاد، آیا سردار یا زمامداری که از حیث دلیری و مردانگی به پای او نمی‌رسد، کاری جز آن می‌تواند کرد؟ اما خطای آدمیان این است که برای امیدهای خود مرزی نمی‌شناسند و بی آنکه اندازه توانایی خود را نیک بدانند، به آن امیدها دل می‌بندند و تباه می‌شوند.

شاه یا دولتی جمهوری اگر انتقام زیانی را که به دولت یا یکی از شهروندانش وارد آمده است نستاند در معرض خطری جدی قرار می‌گیرد.

برای پی‌بردن به اینکه آدمیان به سبب رنجش و خشم چه کارها می‌توانند کرد باید
بیاد آورد که چه بر سر رومیان آمد آنگاه که سه تن از اعضای خانواده فابیوس^۱ را به سفارت به نزد
گل‌ها فرستادند. گل‌ها به توسکانا و کلوسیوم حمله کرده بودند و ساکنان کلوسیوم از روم یاری
خواستند و رومیان آن سه تن را روانه کردند تا به نام دولت روم از گل‌ها بخواهند از جنگ با
مردمان آن مناطق که متحدان روم بودند خودداری کنند. آن سفیران بیشتر مرد عمل بودند نه
اهل سخنوری، و چون هنگامی که به محل مأموریت خود رسیدند دیدند که میان گل‌ها و مردم
توسکانا جنگ آغاز شده است، در صف اول سپاه توسکانا قرار گرفتند و به گل‌ها حمله ور شدند.
گل‌ها همین که سفیران را شناختند خشمی که پیشتر نسبت به توسکانا داشتند متوجه روم
گردید. نمایندگانی به روم فرستادند و در برابر سنای روم از رفتار سفیران شکایت کردند و
مجازات ایشان را خواستار شدند. رومیان سفیران را نه تحویل گل‌ها دادند و نه خود مجازات
کردند بلکه در انتخابات بعدی به سمت تربیون برگزیدند و اختیارات کنسولی به آنان دادند. گل‌ها
چون دیدند که مردانی که می‌بایست مجازات شوند به مناصب افتخارآمیز منصوب شده‌اند
معتقد گردیدند که غرض رومیان از این کار استهزای ایشان است و در حالی که آتش خشمشان
شعله‌ورتر شده بود به رم حمله کردند و شهر را به استثنای کاپیتول^۲ به تصرف خود درآوردند. علت
بدبختی که بدین سان به روم روی آورد بی‌اعتنایی رومیان به عدالت بود زیرا سفیرانی را که
مرتکب تجاوز از حقوق بین‌الملل شده بودند به جای کیفر دادن به مقامات عالی منصوب کردند.
از اینجا می‌توان دید که هر شاه و هر دولت جمهوری باید بهوش باشد تا نه به تمامی ملت

۲. Capitol ارگ شهر رم. - م.

۱. Fabius خانواده‌ای اشرافی در روم قدیم. - م.

و نه به فردی از افراد هرگز اهانتی روا ندارد. کسی که از دولتی یا فردی اهانت بزرگی ببیند و دولت در مقام جبران آن برنیاید، اگر ساکن کشوری جمهوری باشد می‌کوشد انتقام خود را بستاند هر چند عملش سبب نابودی کشور شود. اما اگر در کشوری پادشاهی بسربرد و برای شرف و حیثیت خود اهمیتی قائل باشد، آرام نمی‌گیرد تا انتقام خود را به نحوی از انحاء از شاه نستاند هر چند عملش مایه نابودی خودش باشد.

بهترین مثالی که برای این موضوع می‌توانم آورد سرنوشت فیلیپ مقدونی پدر اسکندر کبیر است. در دربار او اشراف‌زاده‌ای جوان و زیبا به نام پاوسانیاس^۱ بود و یکی از مهمترین اطرافیان فیلیپ به نام آتالوس^۲ به آن جوان عشق می‌ورزید. آتالوس بارها از او تقاضای وصال کرده بود ولی پاوسانیاس از آن گونه امور خلاف طبیعت نفرت فوق‌العاده داشت. آتالوس چون دید که از راه دیگر به مقصود نمی‌رسد دست به نیرنگ زد و پاوسانیاس و عده‌ای دیگر را به مهمانی خواند و پس از آنکه مهمانان غذا صرف کردند و شراب نوشیدند دستور داد پاوسانیاس را گرفتند و به جایی خلوت بردند و در آنجا نه تنها خود او با زور شهوت خویش را تسکین داد بلکه برای اینکه تحقیر و اهانت بیشتر به او روا دارد چند تن دیگر را نیز وادار کرد که به او تجاوز کنند. پاوسانیاس به فیلیپ شکایت برد و فیلیپ بارها به او امیدواری داد که مرتکب را به کیفر خواهد رساند. ولی چندی بعد آتالوس را به جای اینکه مجازات کند به فرمانداری ایالتی یونانی برگماشت. پاوسانیاس چون دید که دشمنش به جای مجازات به منصبی بزرگ منصوب شده است تمامی خشمی که در سینه‌اش انباشته بود متوجه کسی گردید که نتوانسته بود انتقام او را بگیرد؛ و روز عروسی دختر فیلیپ با اسکندر اهل اپیروس^۳، در حالی که فیلیپ میان دو اسکندر، داماد و پسرش، روانه پرستشگاه بود فیلیپ را کشت. این مثال شباهتی بزرگ با مثال رومیان دارد. هر زمامداری باید بدین نکته توجه کند: هرگز نباید کسی را چنان حقیر بشمارد که گمان ببرد اگر بارها به او اهانت کند آن کس در مقام انتقام‌گیری برنخواهد آمد و برای رسیدن به مقصود همه خطرها را حقیر نخواهد شمرد.

چون در جریان امور انسانی بدقت می‌نگریم می‌بینیم: بیشتر اوقات اوضاع و احوالی پیش می‌آید و حوادثی روی می‌نماید که تقدیر به‌هیچ روی نمی‌خواهد از وقوع آنها جلوگیری کنیم. آن گونه وقایع در روم که مردمانش از لیاقت و مردانگی و نظم و دینداری بهره‌فراوان داشتند بارها روی داده‌است و جای تعجب نیست اگر در جامعه‌ای که از آن مزایای بهره‌است بمراتب بیشتر وقوع یابد. چون این موضوع دستاویزی بسیار مناسب برای اثبات قدرت و نفوذ تقدیر در امور انسانی است، تیتوس لی‌ویوس در این باره به تفصیل هر چه تمامتر و بیانی مؤثرتر سخن گفته‌است. می‌گوید «تقدیر» نمی‌دانم با چه غرض، می‌خواست قدرت خود را بر رومیان نشان دهد؛ از این رو نخست آن سه تن عضو خانواده فابیوس را که به سفارت به نزد گل‌ها رفته بودند بر آن داشت که مرتکب اشتباهی بزرگ شوند، و گل‌ها را تحریک کرد که به علت رنجش از رفتار ایشان به روم حمله کنند. آنگاه سبب شد که برای جلوگیری از عواقب این جنگ در روم هیچ اقدامی که شایسته لیاقت مردم روم بود بعمل نیاید؛ و پس از آن گذاشت که رومیان کامیلوس را که یگانه مردی بود که می‌توانست آنان را از آن تنگنا برهاند، به آردئا^۱ تبعید کنند. هنگامی که گل‌ها حمله آغاز کردند، همان رومیان که به منظور دفاع از حملات قوم وولس و دیگر دشمنان بارها دیکتاتور انتخاب کرده بودند برای دفاع از شهرشان در برابر گل‌ها دیکتاتوری برنگزیدند. حتی سرباز به تعداد کافی به خدمت فرانخواندند، و با چنان بی‌ رغبتی سلاح برگرفتند که بزحمت توانستند بهنگام به کنار رود آلیا^۲، به فاصله ده میل از شهر رم، برسند و با گل‌ها رو به رو شوند. در اینجا تریبون‌ها بی آنکه احتیاط‌های عادی را رعایت کنند لشکرگاه ساختند: در جست و جوی محل مناسب برای لشکرگاه برنیامدند، و به گرد لشکرگاه خندق و سد

1. Ardea

2. Allia

چوبی نساختند و از هیچ گونه وسایل ایمنی انسانی و خدایی استفاده نکردند. هنگام صف‌آرایی صف‌هایی ضعیف با فاصله‌های زیاد ترتیب دادند، و خلاصه سربازان و فرماندهان رفتاری سازگار با انضباط رومی درپیش‌نگرفتند. پس از آن، نبردی بی‌خونریزی انجام دادند، یعنی پیش از آنکه دشمن حمله کند گریختند: بیشترشان روانه شهر ویی شدند و دیگران رهسپار رم گردیدند و در شهر بی آنکه وارد خانه‌های خود شوند به‌ارگ رفتند. اما برای دفاع از ارگ به اقدامات شتابگرانه قناعت نکردند، بار ارگ را با مردمان بی‌فایده سنگین نساختند و هر چه توانستند آذوقه فراهم آوردند تا محاصره را تحمل توانند کرد. از توده بی‌فایده زنان و کودکان و سالخورده‌گان، بخش عظیمی به‌روستاها گریختند و دیگران در شهر ماندند و طعمه گل‌ها شدند.»

کسی که شرح کارهای عظیم این قوم را در تاریخ خوانده‌است و اکنون گزارش این واقعه را می‌خواند، بسختی می‌تواند باور کند که هر دو شرح با قومی واحد ارتباط دارد. لی‌ویوس در پایان گزارش این ماجرا می‌نویسد: «تقدیر الهی آنگاه که نخواهد آدمیان از اجرای نقشه‌هایش جلوگیری کنند آنان را نابینا می‌کند.» نتیجه‌گیری او درست است و از این رو آدمیان به‌سبب نیکبختی یا بدبختی که به آنان روی آورده‌است درخور ستایش یا نکوهش نیستند زیرا بارها می‌بینیم که نیکبختی و بدبختی مردمان ناشی از آن است که تقدیر فرصت بجای آوردن کارهای بزرگ را به آنان بخشیده یا از آنان دریغ داشته‌است.

تقدیر، آن روز که بخواهد کارهای بزرگ انجام گیرند، مردی با روحی مقتدر انتخاب می‌کند تا فرصت‌هایی را که به‌او عرضه می‌شوند بشناسد؛ و آن روز که بخواهد قومی تباه شود مردانی را در رأس آن قوم قرار می‌دهد که سقوط و تباهی آن را تسریع کنند؛ و اگر مردی موجود باشد که بخواهد راه را بر او بگیرد یا از میانش می‌برد و یا امکان هر عمل مؤثری را از او سلب می‌کند. تقدیر برای اینکه روم را به‌سوی قله عظمت سوق دهد لازم دانست که آن شهر یک بار شکست‌بخورد و مدتی عقب بیفتد، و من در آغاز فصل آینده در این باره بشرح سخن خواهم گفت. ولی تقدیر نمی‌خواست که روم بکلی از پای درآید. نخست گذاشت که کامیلوس از رم تبعید شود، ولی زنده بماند؛ گذاشت که دشمن بر شهر رم مسلط شود، ولی نه بر ارگ شهر؛ حکم تقدیر چنین بود که رومیان برای دفاع از شهر خویش هیچ اقدام مؤثری بعمل نیاورند ولی در عین حال برای دفاع از ارگ شهر از هیچ اقدام مؤثر مضایقه نکنند. تقدیر، برای اینکه شهر رم به‌دست دشمن بیفتد، گذاشت که بزرگترین بخش سپاه روم در کنار رود آلیا، به‌شهر ویی بگریزد و بدین‌سان همه وسایل دفاع را از رومیان گرفت. با این همه برای اینکه رومیان شهر را دوباره از قید دشمن آزاد کنند موجب شد که یک سپاه تقریباً کامل رومی در شهر ویی گردآید، و کامیلوس به‌آردنا تبعید گردد تا در این هنگام فرماندهی همان سپاه را به‌عهده گیرد و بدین‌سان سرداری که لکه هیچ شکستی بر دامنش نبود گامی بزرگ برای آزاد ساختن وطنش بردارد.

برای تأیید آنچه گفته شد می‌توانم مثالهای فراوان از عصر خودمان بیاورم، ولی لازم نمی‌بینم چون مثالی که ذکر کردم کافی است. اما بار دیگر می‌گوییم: این سخن درست است، و تمامی تاریخ تأییدش می‌کند، که آدمیان می‌توانند به تقدیر الهی در اجرای نقشه‌هایش یاری کنند ولی هرگز نمی‌توانند با آن مخالفت ورزند؛ می‌توانند تارهای آن را بتابند و هرگز نمی‌توانند آنها را پاره کنند. با این همه آدمی نباید نومید شود. تقدیر در راههای نشناخته و پیچ‌درپیچ پیش می‌رود و آدمی نمی‌تواند به قصد او پی‌ببرد؛ با همه این احوال همیشه باید امیدوار باشد و در هیچ حال و هیچ موقعیتی خود را نبازد و به ناامیدی نسپارد.

جمهوریها و شاهان براستی نیرومند، پیمانهای اتحاد را با پول نمی خرنند بلکه با دلیری و نام نیک و نیروی سپاه خود به آنها دست می یابند.

رومیان در ارگ شهر در محاصره دشمن قرار داشتند و با اینکه منتظر بودند که کامیلوس و سپاه روم از شهر ویی به یاری ایشان برسند، به سبب گرسنگی با گل ها توافق کردند که با پرداخت مبلغی طلا آزادی خود را بازستانند؛ و هنگامی که مشغول توزین طلا بودند کامیلوس با سپاهش فرارسید. تاریخ نویس در پایان گزارش خود در این باره می نویسد حکم تقدیر چنین بود «که رومیان زندگی را با پول نخرند.» این واقعیت منحصر بدین مورد نیست بلکه در همه اعمال جمهوری روم روی می نماید. رومیان هرگز شهری را با پول نخریدند، هیچ گاه برای دست یابی به پیمان صلح پول نپرداختند بلکه به خواسته های خویش همیشه به وسیله شجاعت سپاهیان خود دست یافتند. گمان نمی کنم این سخن درباره جمهوری دیگر صادق باشد. یکی از علائم قدرت یا ضعف دولت چگونگی ارتباطش با همسایگان است. اگر همسایگان دولتی برای جلب دوستیش باج به آن می پردازند این امر نشانه قاطع قدرت آن دولت است. اما دولتی که همسایگانش، هر چند کوچکتر از آنند، از آن پول می گیرند این امر نشانه ضعف آن دولت است. وقتی که تاریخ روم را از آغاز تا پایان می خوانیم، می بینیم که قوم ماسیلی^۱، قوم ادو^۲، مردم جزیره رودوس^۳، هیرون شاه سیراکوس، اومنس^۴ شاه پرگامون^۵، ماسینیسا^۶ شاه نومیدیا، که همه همسایگان امپراتوری روم بودند و با آن مرز مشترک داشتند، به دولت روم برای رفع نیازهایش پول می پرداختند و در مقابل هیچ انتظاری از روم نداشتند جز اینکه در روز سختی از آنها حمایت کند. عکس این حالت را در دولتهای ضعیف می توان دید. سخن را با دولت خود

1. Massilians

2. Eduans

3. Rhodos

4. Eumenes

5. Pergamon

6. Masinissa

ما فلورانس آغاز می‌کنیم. حتی هنگامی که این دولت در اوج عظمتش قرار داشت، هیچ شهریار کوچکی در منطقهٔ رومانی نبود که از آن مستمری دریافت نکند. فلورانس به همسایگان دیگرش از قبیل پروجا و کاستلا نیز مستمری می‌پرداخت در حالی که اگر سپاهی مقتدر و منظم می‌داشت عکس این حالت روی می‌نمود و همهٔ آنها برای استفاده از حمایت فلورانس مبالغه‌ناگفتی به آن می‌پرداختند و به جای اینکه دوستی خود را به فلورانس بفروشنند می‌کوشیدند تا دوستی شهر ما را با پول بخرند. ولی تنها فلورانس چنان زبون نبود بلکه ونیزیان و شاه فرانسه با آن کشور پهناورش نیز مجبور بودند به سویسیان و شاه انگلستان باج بپردازند. علت آن است که مردمان آن کشورها مسلح نیستند و شاه فرانسه و زمامداران شهرهایی که نام بردم غارت کردن مردمان را بر تجهیز سپاهی منظم ترجیح می‌دهند و می‌کوشند تا خطری پنداری را دفع کنند نه خطری واقعی را، و دست به کاری نمی‌زنند که برای کشورشان رفاه و نیکبختی دائم بیاورد. وضع ناهنجار کنونی‌شان، گرچه ممکن است زمانی کوتاه مایهٔ آرامش باشد ولی در درازمدت به زوال و تباهی ایشان خواهد انجامید.

اگر بشرح بگویم که فلورانس و ونیز و شاه فرانسه تا کنون چند بار مصونیت از جنگ را با پول خریده و چند بار با کمال بزدلی خود را تسلیم دیگران کرده‌اند - در حالی که رومیان فقط یک بار می‌خواستند چنان کنند - سخن به درازا می‌کشد؛ و اگر بگویم فلورانس و ونیز چند شهر را با پول خریده‌اند این نوشته ملال‌آور می‌گردد. اما طولی نکشید تا آشکار شد که آن سیاست چه بی‌نظمی‌هایی ببار آورده‌است، و عیان گردید که آنچه را با پول می‌توان خرید با آهن نمی‌توان نگاه داشت. رومیان تا هنگامی که آزاد بودند به سیاست بلندنظرانهٔ خود ادامه دادند؛ ولی همین که روم تحت حکومت امپراتوری قرار گرفت و امپراتوران به فساد گراییدند و سایهٔ کاخها را بر آفتاب سوزان میدان نبرد ترجیح دادند، رومیان نیز آغاز کردند به اینکه آزادی خود را گاه از پارتیان و گاه از آلمانیها و گاه از دیگر همسایگان با پول بخرند؛ و همین خود آغاز تباهی آن امپراتوری بزرگ بود.

این وضع ناهنجار آنجا پدید می‌آید که ملت مسلح نباشد. ولی نتیجهٔ بدتری که از بی‌سلاحی ملت حاصل می‌شود این است که هر چه دشمن در کشور تو پیشتر آید ضعف تو آشکارتر می‌گردد زیرا اگر سیاست تو چنان باشد که شرح دادم، رفتارت با رعایا و زیردستان بدتر از آن خواهد بود که در روز سختی از آنان انتظار داشته باشی که از کشورت دفاع کنند. پس مجبور خواهی شد به فرمانروایان و اقوامی که در همسایگیت بسر می‌برند دائم پول بدهی تا دشمن را دور از مرز کشور نگاه‌داری. از اینجاست که این گونه کشورها هنگامی که دشمن به مرزشان نزدیک می‌شود چندی ایستادگی می‌کنند ولی همین که دشمن از مرز گذشت همه چیز از دست می‌رود. اما زمامداران در نمی‌یابند که این سیاست و این رفتار بر خلاف هر گونه

نظم و اصول است. در تن آدمی آنچه باید مسلح و قابل دفاع باشد دل و سایر اعضای اصلی است نه دست و پا. بی دست و پا می توان زندگی کرد ولی اگر دل و اعضای اصلی آسیب ببینند آدمی می میرد. آن گونه کشورها دل بی سلاح دارند و دست و پای مسلح.

زیانی که دولت فلورانس از سیاست خود دیده است با گذشت هر روز آشکارتر می شود. هر سپاهی که از مرز می گذرد و به دل نزدیک می شود مدافعی در برابر خود نمی یابد. چند سال پیش ونیزیان نیز دچار همین زبونی شدند و شهرشان اگر در احاطه دریا قرار نداشت نابود شده بود. علت اینکه این بلا بارها بر سر فرانسویان نیامده، این است که کشورشان پهناور است و دشمنان مقتدرشان اندکند. با این همه در سال ۱۵۱۳ وقتی که انگلستان به آنجا حمله کرد تمامی کشور بلرزه درآمد و شاه و دیگران همه بر این عقیده بودند که نخستین شکست بهیهای تاج و تخت و دولت تمام خواهد شد.

در روم وضع به عکس آن بود، و هرچه دشمن به شهر رم نزدیکتر می شد مقاومت رومیان سخت تر می گردید. هنگامی که هانیبال به ایتالیا حمله کرد، روم با اینکه سه بار شکست خورد و بسیاری از سربازان و فرماندهانش کشته شدند، نه تنها در برابر دشمن استوار ایستاد بلکه توانست جنگ را با پیروزی پایان رساند. علت این امر آن بود که دل روم مسلح بود و رومیان به دست و پا چندان اهمیتی نمی دادند. در آنجا سرمایه دولت مردم روم بودند و شهرهای منطقه لاتئوم و دیگر متحدان ایتالیایی و شهرهای نوبنیاد، و همه آنها آن قدر سرباز در اختیار دولت می نهادند که برای تصرف و نگهداری همه جهان کافی بود. درستی این سخن از سؤالی پیداست که هانو، سردار کارتاژی، از سفیرانی کرد که هانیبال پس از نبرد کانای به کارتاژ فرستاده بود. پس از آنکه سفیران کارهای هانیبال را با بیانی اغراق آمیز شرح دادند هانو پرسید: «آیا از رومیان کسی به تقاضای صلح آمده است؟ یا یکی از شهرهای منطقه لاتئوم یا شهرهای نوبنیاد علیه روم سر به شورش برداشته است؟» چون سفیران به هر دو سؤال پاسخ منفی دادند هانو گفت «پس جنگ هنوز در مرحله آغازین است.»

از آنچه در این فصل و فصلهای پیشین گفتم می توان دید که میان سیاست و رفتار جمهوریهای جدید و قدیم چه فرق بزرگی وجود دارد. به همین سبب هر روز شاهد شکستها و پیروزیهای شایان توجه هستیم: آنجا که آدمیان از قدرت و لیاقت و مردانگی بهره اندکی دارند قدرت تقدیر آشکارتر خودنمایی می کند. چون سرنوشت تغییرپذیر است، دولتها و جمهوریها در حال ترقی و تنزلند و همیشه چنین خواهد بود تا مردی بیاید که روزگاران باستان را به چشم احترام بنگرد و در اداره کشورها راهی در پیش گیرد که سرنوشت فرصت نیابد تا به هر گردش خورشید نفوذ و قدرت خود را در معرض نمایش بدهد.

به نظر بیجا نیست که در این نوشته خطر اعتماد به کسانی را باز نمایم که از وطن خویش تبعید شده‌اند، چون زمامداران تقریباً هر روز با این گونه کسان سروکار دارند. خطرناکی اعتماد به تبعیدشدگان را می‌توانم با مثالی شایان توجه ثابت کنم که تیتوس لی ویوس در تاریخ خود آورده است هر چند رویدادی که روایتش می‌کند با آن بخش از تاریخ ارتباط ندارد. می‌نویسد هنگامی که اسکندر کبیر با سپاهش در آسیا پیاده شد، عم و شوهر خواهرش، اسکندر شاه اپیروس، به ایتالیا حمله کرد چون تبعیدیان شهر لوکانیا^۱ او را فراخوانده و امیدوارش کرده بودند که به یاری آنان بر سراسر ایتالیا دست می‌تواند یافت. اسکندر همین که به ایتالیا رسید، تبعیدیان او را کشتند چون همشهریان‌شان به ایشان اجازه بازگشت به وطن داده بودند بدین شرط که اسکندر را بکشند. پس باید بدانی که بر وعده‌های کسانی که از وطن خویش رانده شده‌اند نمی‌توان دل بست: وعده می‌دهند ولی همین که راهی دیگر برای بازگشت به وطن بیابند عهد خود را می‌شکنند و از تو روی برمی‌تابند. اشتیاقشان به بازگشت به اندازه‌ای قوی است که خود بسی چیزها را باور می‌کنند که عاری از حقیقتند و بسی چیزهای دیگر به آنها می‌افزایند و چنان وانمود می‌کنند که همه را باور دارند، و اگر به سخن ایشان اعتماد کنی گرفتار هزینه‌های بی‌فایده می‌شوی یا گام‌هایی برمی‌داری که به ورطه نابودی سوقت می‌دهند.

مثالی دیگر می‌آورم. تمیستوکلس آتنی^۲ پس از آنکه شورشی برپا کرده بود به آسیا گریخت و به داریوش پناه برد،^۳ و با وعده‌های خود داریوش را بر آن داشت که به یونان لشکر بکشد؛ ولی چون نتوانست به وعده‌های خود وفا کند از شرم یا از بیم مجازات خود را کشت.

1. Lukania

۲. Themistokles سردار سپاه و مرد سیاسی آتنی (۵۲۵ تا ۴۶۰ ق.م.) - م.

۳. شاه ایران در آن زمان اردشیر بود نه داریوش. - م.

وقتی که مرد خردمندی چون تمیستوکلس مرتکب چنان اشتباهی می‌شود، چه قدر باید اشتباه کسانی که در خردمندی به پای او نمی‌رسند و به آرزوهای واهی دل می‌بندند، بزرگتر از اشتباه او باشد. بنا بر این، زمامداری که با اعتماد به گزارش مردی تبعیدشده از وطن، دست به اقدامی بزرگ می‌زند باید با احتیاط گام بردارد زیرا بیشتر اوقات از اعتماد خود جز ننگ و زیان حاصلی نمی‌برد. کسی هم که می‌خواهد شهری را از طریق نیرنگ و با موافقت بخشی از پادگان آن شهر به تصرف خود درآورد بندرت کامیاب می‌شود؛ و گمان نمی‌کنم نقل گزارشهایی که در این باره خوانده‌ام، و تشریح اینکه رومیان برای دستیابی به شهرها چند نوع تدبیر بکار می‌بردند، بیرون از حدود برنامه این نوشته باشد.

همهٔ اندیشه و اعمال رومیان موقوف جنگ بود و همیشه می‌کوشیدند چه در خرج کردن پول و چه در همهٔ اموری که با جنگ ارتباط دارد به نحوی رفتار کنند که منافعتشان به نیکوترین وجه تأمین شود. به همین دلیل از محاصره پرهیز می‌کردند چون محاصره را کاری پرخرج می‌دانستند و معتقد بودند که زیانش بمراتب بیش از سودی است که از تصرف شهر می‌توانند برد. در سراسر تاریخ طولانی روم و گزارش جنگهای بی‌شمار آن دولت، بندرت می‌توان مثالی برای محاصره یافت. شهرها را یا با حمله می‌گرفتند یا از این طریق که ساکنان شهر داوطلبانه خود را تسلیم آنان می‌کردند. حمله یا صورت هجوم با زور آشکار داشت یا زور توأم با نیرنگ. هجوم با زور آشکار، گاهی هجوم بدون شکستن باروها بود و رومیان این نوع هجوم را «هجوم به سبک تاج» می‌نامیدند، بدین معنی که با تمامی سپاه شهر را در حصار می‌گرفتند و از همه سو حمله می‌کردند. بیشتر اوقات بدین روش حتی شهرهای بزرگ را هم به یک حمله می‌گرفتند. مثلاً اسکپیو شهر کارتاژ نو را در اسپانیا بدین سان متصرف گردید. گاهی هم اگر از این نوع حمله نتیجه‌ای نمی‌گرفتند باروها را با تیرهای چوبی می‌کوبیدند و ویران می‌کردند یا با استفاده از منجنیق می‌شکستند. گاهی هم راههای زیرزمینی حفر می‌کردند و با عبور از آنها وارد شهر می‌شدند. از این روش در تصرف شهر ویی استفاده کردند. در بعضی جاها برجهای چوبی می‌ساختند تا با مدافعان باروها در ارتفاع برابر قرارگیرند؛ یا در بیرون بارو تلهای خاکی به ارتفاع باروها می‌ساختند.

در صورت نخست، وقتی که از همه سو به شهر حمله می‌کردند، محاصره‌شدگان با خطری بسیار بزرگ رو به‌رو می‌گردیدند چون آنگاه که از همهٔ جوانب حمله می‌شد سرباز به تعداد کافی نداشتند تا در آن واحد از همهٔ نقاط دفاع کنند یا به جای سربازانی که زمانی دراز جنگیده بودند

سربازانی دیگر بگمارند، و اگر هم سرباز به تعداد کافی داشتند مقاومت در همه نقاط یکسان نبود و اگر محاصره شدگان در نقطه‌ای موفق می‌شدند مهاجمان را عقب برانند نقاط دیگر را از دست می‌دادند. از این رو، چنانکه گفتم، هجوم آشکار کارسازتر از روشهای دیگر بود. ولی رومیان اگر در حمله اول موفق نمی‌شدند، این روش را بندرت تکرار می‌کردند زیرا برای سپاه خطرناک است که در محیطی بزرگ پراکنده شود و با این همه نگذارد محاصره شدگان راهی به بیرون بیابند. از این گذشته آن گونه هجوم برای سربازان خسته کننده بود و سبب بی‌نظمی می‌شد و از این رو این روش را در مورد هر شهر فقط یک بار بکار می‌بردند و می‌کوشیدند تا از این طریق محاصره شدگان را غافلگیر سازند.

آنجا که رومیان به شکستن باروها می‌پرداختند محاصره شدگان یا با تعمیر دیوارهای شکسته به دفاع می‌کوشیدند و یا با ساختن تله‌های خاکی به روشی که امروز معمول است. وقتی که راههای زیرزمینی حفر می‌کردند محاصره شدگان راههایی از سوی خود می‌کنند و با جنگ افزار یا وسایل دیگر به مقابله می‌شتافتند و مخصوصاً خمهای چوبی را با پره‌های پرندگان می‌انباشند و آتش می‌زدند و در راه زیرزمینی می‌افکندند تا دود و بوی بد دشمن را از پیشروی بازدارد. اگر با استفاده از برجهای چوبی حمله می‌شد محاصره شدگان برجها را آتش می‌زدند؛ و آنجا که رومیان در بیرون بارو تله‌های خاکی به ارتفاع بارو می‌ساختند مدافعان بارو را از پایین سوراخ می‌کردند و خاک را از زیر تل می‌کشیدند و به شهر می‌بردند تا تل خاکی ارتفاع نیابد. به هر حال رومیان این روشها را نمی‌توانستند زمانی دراز ادامه دهند و مجبور بودند یا از حمله دست بردارند و یا جنگ را از راهی دیگر به پیروزی برسانند. مثلاً اسکپیو وقتی که در افریقا پیاده شده و به شهر اوتیکا^۱ حمله کرد، چون نتوانست به آن دست بیابد از محاصره دست برداشت و کوشید سپاه کارتاژ را شکست دهد. گاهی هم رومیان مجبور می‌شدند تصمیم به محاصره به معنی عادی بگیرند چنانکه شهرهای ویی و کاپوا و کارتاژ و بیت المقدس و چند شهر دیگر را از طریق محاصره مسخر ساختند.

اکنون می‌پردازم به اینکه رومیان چگونه بعضی شهرها را با زور توأم با نیرنگ بدست می‌آوردند. شهر پالئوپلیس^۲ را از طریق توطئه با ساکنان آن گرفتند. این روش را رومیان و دیگران بارها بکار برده ولی بندرت توفیق یافته‌اند؛ زیرا که کوچکترین موانع، نقشه کار را نقش بر آب می‌کند و آن گونه موانع بارها پیش می‌آیند؛ گاهی توطئه پیش از آنکه به انجام برسد کشف می‌شود، و علت آشکار شدن توطئه یا خیانت یکی از توطئه گران است یا دشواری ارتباط توطئه گران با دشمن. اگر توطئه در مراحل مقدماتی هم کشف نشود به هنگام اجرای آن هزار دشواری روی می‌نماید. مثلاً اگر اندکی پیش یا پس از لحظه موعود به میعادگاه بررسی همه چیز

از دست می‌رود. گاهی هم برخاستن صدایی غیرعادی، مانند غدغد غازهای ارگ روم،^۱ یا اشتباهی کوچک، توطئه را بی‌اثر می‌سازد. بر این دشواریها باید تاریکی شب را هم افزود که توطئه‌گران را در اثنای اقدام خطرناکشان مرعوب می‌کند. بعضی اوقات هم سربازانی که به‌سوی شهر پیش می‌روند به‌سبب عدم آشنایی با وضع زمین به‌اتفاقی کوچک مضطرب می‌گردند و دچار ترس می‌شوند و هر اشتباه حسی کوچک ممکن است آنان را وادار به‌فرار کند. در چنین اقدامی پنهانی و شبانه هیچ‌کس مانند آراتوس^۲، افسر اهل سیکیون^۳ - که در روز روشن در میدان نبرد بزدلی از خود نشان داده‌بود - شجاعت فوق‌العاده به‌معرض نمایش ننهاد و کامیاب نشده‌است و شاید علت موفقیت او استعدادی مادرزاد بوده‌است زیرا این گونه اقدامها بندرت تمام و کمال و با نتیجه مطلوب به‌انجام می‌رسند.

اما تصرف شهرها به‌سبب تسلیم‌شدن ساکنان آنها به‌دو نوع صورت می‌پذیرد: یا مردمان شهر داوطلبانه شهر خود را در اختیار نیروی مهاجم می‌نهند و یا از روی اجبار. شق اول یا از ضرورتی خارجی ناشی می‌شود که ساکنان شهر را بر آن می‌دارد که به‌زیر حمایت تو درآیند چنانکه شهر کاپوا به‌زیر حمایت رومیان درآمد، و یا بدان سبب صورت می‌پذیرد که شهری طالب حکومت خوبی است و می‌بیند که شهرهای دیگر به‌علت نیکنامی زمامدار دولت مهاجم تسلیم او شده‌اند چنانکه شهرهای رودوس و ماسیلیا^۴ و چند شهر دیگر تسلیم رومیان شدند. تسلیم‌شدن شهر از سر اجبار یا به‌سبب طول مدت محاصره روی می‌دهد یا در نتیجه تاخت و تازهای مداوم دشمن و غارت پیاپی پیرامون شهر به‌طوری که مردم شهر برای رهایی از آن چاره‌ای جز تسلیم نمی‌بینند. از همه انواع روشهایی که برشمردم، رومیان روش اخیر را بیش از همه بکاربردند و در طی چهارصد و پنجاه سال از این طریق همسایگان خود را خسته و ضعیف کردند و چنانکه در جایی دیگر گفته‌ام سرانجام با بستن پیمانهای صلح بر نفوذ و اعتبار خویش در چشم آنان افزودند؛ و با اینکه روشهای دیگر را نیز بارها آزمودند در پایان کار بدین روش روی آوردند چون روشهای دیگر را خطرناک و بی‌فایده یافتند: محاصره پرخرج و ملال‌آور است، هجوم هم پرخطر است و هم پایانش معلوم نیست، و کوشش به‌تصرف از طریق نیرنگ بندرت به‌کامیابی می‌انجامد. رومیان با شکست دادن لشکر دشمن در یک روز کشوری بزرگ بدست آوردند و برای تصرف شهری از راه محاصره سالها وقت صرف کردند.

۱. ر.ک. زیرنویس کتاب اول، فصل ۲۴ - م.

2. Aratos

۳. Sikyon شهری باستانی در یونان. - م.

4. Massilia

کسی که می خواهد از مطالعه تاریخ تیتوس لی ویوس فایده ببرد، به عقیده من باید بدین مطلب توجه کند که مردم و مجلس سنای روم در همه اوضاع و احوال چگونه و مطابق کدام اصول رفتار می کردند. یکی از نکات شایان توجه اختیاراتی است که رومیان به کنسولها و دیکتاتورها و دیگر فرماندهان سپاه می دادند. یگانه اختیاری که سنا برای خود نگاه می داشت اعلام جنگها و تصویب پیمانهای صلح بود. همه امور دیگر در اختیار کنسول قرار داشت. وقتی که مردم و سنای روم تصمیم به جنگ می گرفتند، مثلاً جنگ با لاتینیان، همه جزئیات جنگ به صلاح دید کنسول واگذار می گردید: او تصمیم می گرفت که نبردی آغاز شود یا نه، شهری محاصره شود یا نه. برای تأیید این مطلب مثالهای فراوان وجود دارد و یکی از مهمترین آنها واقعه ای است که در اثنای لشکرکشی رومیان علیه اتروسکیان روی داد. هنگامی که کنسول فابیوس کوینتوس اتروسکیان را در جوار شهر سوتری^۱ شکست داد و بر آن شد که از جنگل چیمینا^۲ بگذرد و وارد توسکانا شود، با اینکه این حرکت او سبب می شد که جنگ به منطقه ای ناشناخته و پرخطر کشیده شود، نه تنها از سنا اجازه نگرفت بلکه نقشه خود را هم به اطلاع سنا نرساند. اقدامی هم که سنا بعمل آورد مؤیدی دیگر بر مطلب فوق است. سنا وقتی که از پیروزی فابیوس بر اتروسکیان خبر یافت ترسید که فابیوس از جنگل بگذرد و وارد توسکانا شود، و چون نمی خواست سپاه بدین سان در خطر افتد دو سفیر به نزد فابیوس فرستاد تا او را از رفتن به توسکانا مانع شوند. سفیران وقتی به نزد فابیوس رسیدند که وارد توسکانا شده و پیروز گردیده بود، پس به جای اینکه پیغام سنا را به او برسانند بازگشتند و خبر پیروزی او را به شهر آوردند.

کسی که درباره این واقعه بیندیشد رفتار سنای روم را بسیار خردمندانه خواهد یافت، چه اگر سنا از کنسول خواسته بود که پیش از برداشتن هر گام از سنا اجازه بخواهد بی گمان کنسول چنان ولعی به پیروزی نشان نمی داد زیرا معتقد می شد که افتخار پیروزی تنها به او تعلق نخواهد گرفت بلکه مجلس سنا نیز در آن سهیم خواهد بود زیرا هر عملی که او می کرد با راهنمایی و تصمیم سنا انجام می گرفت. به علاوه، سنا مجبور می شد در مسائلی مداخله کند که آگاهی کامل به آنها نداشت، زیرا گرچه بیشتر اعضای سنا مردان جنگ آزموده بودند ولی در میدان جنگ حضور نداشتند و از جزئیات بی شمار جنگ مطلع نبودند و از این رو در توصیه هایی که می کردند دچار اشتباه می شدند. بدین سبب رومیان می خواستند که کنسول با استقلال عمل کند و افتخار پیروزی هم تنها به خود او تعلق بگیرد و یگانه راهنمایش اشتیاق به پیروزی و افتخار باشد. من این نکته را از آن رو با رغبت تمام باز می نمایم که می بینم جمهوریهای امروزی از قبیل فلورانس و ونیز در این باره عقیده ای دیگر دارند. مثلاً وقتی که سرداران شان می خواهند در جایی چند توپ مستقر کنند دولتها اصرار می ورزند که از پیش از قصد آنان با خبر شوند و نظر خود را اظهار کنند. حکمی که درباره این رفتار می توان کرد همان است که درباره دیگر اعمالشان صادق است: با همه آن اعمال شهرهای خود را به جایی رسانده اند که امروز می بینیم.

کتاب سوم

هر فرقه دینی یا دولت جمهوری برای اینکه زمانی دراز پایدار بماند باید هر چندگاه یک بار به اصول اولیه اش برگردانده شود.

در این هیچ تردید نیست که برای وجود هر چیزی در این جهان مرزی هست. ولی فقط چیزهایی را که تقدیر برای آنها معین کرده است بپایان می‌برند، که تن خود را تباه نمی‌سازند بلکه آن را چنان منظم نگاه می‌دارند که دگرگونی در آن راه نمی‌یابد، و اگر هم دگرگون شود به سود خود دگرگون می‌شود نه به زیان خود. چون در اینجا از بدنهای مرکب، مانند دولتها و جوامع دینی، سخن می‌گوییم، ادعا می‌کنم که فقط تغییراتی برای آنها سودمند و نجات‌بخشند که سبب شوند آنها به اصول اولیه خود بازگردند. از این رو تنها جوامع دینی و دولتهایی به‌بهترین وجه سامان یافته‌اند و درازترین عمر را بسرمی‌برند که در درون خود وسایلی ذاتی برای تجدید قوا دارند یا به سبب اتفاقی بیرونی به تجدید قوا نایل می‌شوند. مانند روز روشن است که این گونه جوامع ممکن نیست بدون تجدید قوا دوام یابند.

اما راه تجدید قوای آنها، چنانکه گفتم، برگرداندنشان به اصول اولیه آنهاست؛ زیرا که همه ادیان و جوامع جمهوری و دولتهای پادشاهی بضرورت باید در آغاز در درون خویش نیکی داشته باشند که منشأ نخستین رویش و اعتبار و اثربخشی آنها بوده است؛ ولی چون آن نیکی با گذشت زمان به فساد می‌گراید بدنهای بناچار تباه می‌شوند مگر آنکه چیزی روی بنماید که آن نیکی را به حال آغازینش بازگرداند. پزشکان می‌گویند در بدن هر روز خلطی پدیدمی‌آید که باید مداوا شود.

بازگشت دولتها و جامعه‌ها به مبدأشان یا به سبب حادثه‌ای بیرونی روی می‌دهد و یا به سائقه محرکی درونی. مثالی برای شق اول تسلط گل‌ها به روم است: دیدیم که چگونه غلبه گل‌ها به روم میان ضروری بود برای اینکه روم دوباره برپای خیزد و زندگی را از سرگیرد و لیاقت و استعداد خود را بازیابد و دین و عدالت را که در شرف زوال بودند دوباره زنده کند. تاریخ تیتوس

لیویوس این واقعیت را بروشنی تمام نمایان می‌سازد. این تاریخ‌نویس نشان می‌دهد که در آن زمان رومیان هنگام فراخوانی لشکر برای مقابله با گل‌ها، و انتخاب تریبونهای نظامی، تشریفات دینی را دیگر رعایت نکردند. همچنین سه تن از اعضای خانواده فابیوس را که به حقوق بین‌الملل بی‌اعتنایی کرده و با گل‌ها جنگیده بودند بکیفر رساندند و حتی مقام تریبون به آنان واگذارند.^۱ از اینجا می‌توان احتمال داد که رومیان نهادهای سودمند دیگری را هم که رومولوس و دیگر فرمانروایان بوجود آورده بودند کمتر از آن محترم می‌داشتند که برای نگاهداری آزادی ضروری بود.

در این هنگام آن ضربه بزرگ از بیرون به روم وارد آمد و سبب شد که همه نهادهای دوباره برقرار گردند، و به رومیان نشان داد که نه تنها پاسداری از دین و عدالت ضرورت دارد، بلکه لازم است که شهروندان خوب و خردمند محترم داشته شوند و فضایل ایشان پرارجتر از منافع تلقی گردد که بدون اعمال ایشان بدست نمی‌آمد. برآستی هم چنین شد: رومیان بی‌فاصله بعد از بازپس گرفتن شهر رم از گل‌ها نهادهای دینی قدیم را دوباره زنده کردند، اعضای خانواده فابیوس را که به حقوق بین‌الملل بی‌اعتنایی کرده بودند بکیفر رساندند، و رشادت و مردانگی کامیلوس را چنان ارج نهادند که سناتورها و دیگران بی آنکه به او رشک ببرند تمامی قدرت دولت را به او سپردند.

بنا بر این، چنانکه گفته شد، لازم است آدمیانی که در جامعه‌ای با هم زندگی می‌کنند بارها به خویشتن بازگردانده شوند و نیروی تازه بیابند: خواه به سبب آن گونه حادثه‌ای بیرونی یا رویدادی درونی. رویداد درونی یا ناشی از قانونی است که آدمیانی را که به جامعه‌ای واحد تعلق دارند هر بار از نو بر آن می‌دارد که درباره رفتار خود حساب پس بدهند، و یا اثربخشی بزرگمردی واقعی است که از میان خود آنان برمی‌خیزد و با رفتار خود سرمشقی بوجود می‌آورد که عیناً مانند همان قانون در مردمان کارگر می‌شود. پس این اثر نیک در جامعه یا از لیاقت و فضیلت مردی نشأت می‌گیرد یا از قانون و نهادی. نهادهایی که جمهوری روم را به اصول اولیه‌اش بازگردانند عبارت بودند از ایجاد تریبونهای مردم و سنسورها، و همه قوانینی که برای جلوگیری از جاه‌طلبی و تجاوزهای شهروندان وضع شدند. اما به این نهادها و قانونها باید لیاقت و قدرت بزرگمردی جان ببخشد که قادر است آنها را به رغم نفوذ کسانی که در شکستن آنها می‌کوشند از اعتبار و قابلیت اجرا بهره‌ور سازد. شایان توجه‌ترین اقداماتی که در روم برای اعتباربخشیدن به قوانین بعمل آمد عبارت بود از پیش از تسلط گل‌ها به شهر رم: قتل پسران بروتوس، کشتن اعضای «شورای ده نفری»، کشتن ملیوس^۲ بازرگان غله؛ و پس از راندن گل‌ها از شهر رم: کشتن مانلیوس کاپیتولینوس، کشتن پسران مانلیوس تورکواتوس، کیفری که

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۲۸. - م.

پاپیریوس کورسور درباره فرمانده سوارنظام خود فابیوس بعمل آورد، و دعوایی که بر اسکیپیو و برادرش اقامه شد. چون این رویدادها بسیار برجسته و شایان توجه بودند هر یک به‌هنگام خود سبب شد که رومیان به‌اصول اولیه جمهوری بازگردند؛ و چون زمانی نسبتاً دراز چیزی مشابه آنها اتفاق نیفتاد، فساد اخلاق آدمیان فرصتی تازه برای گسترش یافت و اجرای قانون نیز با خطرهای و اغتشاشهای بزرگتری همراه گردید. پس بهتر آن است که میان این گونه مجازات‌ها فاصله‌ای بیش از ده سال نیفتد زیرا که پس از گذشتن چنین مدتی آدمیان شروع می‌کنند به‌اینکه عادات خود را دگرگون سازند و به‌قانون بی‌اعتنا گردند؛ و اگر واقعه‌ای روی‌ندهد که مجازات قانون‌شکنی را به‌یادشان بیاورد و بیمی تازه برایشان مسلط سازد عدد جنایات چنان فزونی می‌گیرد که مجازات‌کردن جانیان خطر به‌دنبال می‌آورد. با توجه بدین واقعیت مردانی که میان سالهای ۱۴۳۴ و ۱۴۹۴ زمام حکومت فلورانس را بدست‌داشتند، می‌گفتند هر پنج سال یک بار مهار حکومت را از نو باید بدست‌گرفت وگرنه نگاه‌داشتن نظم دولت دشوار می‌شود، و مرادشان از این سخن ایجاد چنان وحشتی در شهروندان بود که آنگاه که برای نخستین‌بار به‌حکومت رسیدند - و همه شهروندانی را که بنا بر معتقدات حکام جدید مرتکب جرمی شده‌بودند بکیفر رساندند - در جامعه حکم‌فرما ساختند.

چون این گونه مجازات‌ها با گذشت زمان از یادها می‌روند، آدمیان بتدریج گستاخ می‌شوند و بدعت‌هایی می‌آورند و به‌حکومت موجود بی‌اعتنا می‌گردند. برای جلوگیری از پیدایش چنین وضعی لازم است که جامعه به‌مبدأ و اصول اولیه خود بازگردانده‌شود. یکی از وسایل بازگرداندن جامعه و دولت به‌اصول اولیه‌اش بی آنکه وضع قانونی جدید و قتل و مجازات ضرورت پیدا کند، لیاقت و فضیلت مردی بزرگ است که سرمشق عموم قرارگیرد و اثرش در جامعه چنان قوی باشد که نیکان از او پیروی نمایند و بدان شرم کنند که راهی بر خلاف راه او در پیش گیرند. چنین اثری را در روم مردانی از قبیل هوراتیوس کوکلس^۱، موسیوس اسکوهولا، فابریسیوس^۲، پوبلیوس دسیوس^۳ و نواده او دسیوس، اتیلیوس رگولوس^۴ و چند تن دیگر بخشیدند، و تأثیر آنان در جامعه کمتر از تأثیر قوانین و نهادها نبود. اگر آن مجازات‌ها و این سرمشق‌ها در روم دست کم هر ده سال یک بار روی می‌نمودند رومیان هرگز در ورطه فساد نمی‌افتادند. همین که مجازات و سرمشق هر دو نادر شدند فساد روز به‌روز فزونی گرفت. پس از مارکوس رگولوس^۵ دیگر سرمشقی پیدا نشد. گرچه پس از او دو کاتو^۶ به‌جهان آمدند ولی فاصله میان مارکوس

1. Horatius Cocles

2. Fabricius

3. Publius Decius

4. Atilius Regulus

5. Marcus Regulus

۶. مارکوس پورسیوس کاتو Marcus Porcius Cato (۲۲۴ تا ۱۴۹ ق.م.) معروف به کاتوی بزرگ (یا کاتوی مستتر) مرد سیاسی و نویسنده رومی است که مقداری از آثارش باقی‌مانده‌است. نبیره او کاتوی کوچک (یا کاتوی جوانتر) از پیروان فلسفه رواقی بود (۹۵ تا ۴۶ ق.م.) - م.

رگولوس و اینان، و همچنین فاصله میان این دو تن، چنان طولانی بود که از ایشان اثری مانند اثر پیشینیان ظاهر نگردید. مخصوصاً دومین کاتو هنگامی پیدا شد که رومیان سخت فاسد شده بودند و از این رو نتوانست چنان سرمشقی باشد که از عهده بهتر ساختن جامعه روم برآید. درباره جامعه‌های جمهوری همین قدر که گفتم بس است.

در مورد جوامع دینی نیز تجدید قوا ضروری است و بهترین دلیل این سخن دین خود ماست که از میان رفته بود اگر فرانسیسکوس^۱ قدیس و دومینیکوس^۲ قدیس اصول آغازین آن را احیا نمی‌کردند. آن مردان با تهیدستی خویش و زندگی مانند زندگی مسیح، آن اصول را به آگاهی مردمانی آوردند که آنها را تقریباً از یاد برده بودند. فرقه‌هایی که آن دو بزرگمرد تأسیس کردند هنوز چنان نفوذی دارند که فقط در پرتو اثربخشی آنها زندگی زشت و شهوت‌رانیهای کشیشان و سران کلیسا تا کنون نتوانسته است دین ما را نابود سازد. اعضای آن فرقه‌ها هنوز چنان زندگی فقیرانه‌ای می‌گذرانند، و از طریق اعتراف‌گیری^۳ و مواعظشان چنان اعتباری در میان اقوام مختلف دارند، که توانسته‌اند مردمان را قانع کنند که نباید از سران کلیسا بدگویی کرد بلکه باید سر به اطاعت ایشان نهاد و کیفر گناهانشان را به خدا واگذار کرد. ولی سران شریر کلیسا از هیچ گناهی سربر نمی‌تابند چون از مجازاتی که به چشم نمی‌بینند و به دل باور نمی‌کنند، نمی‌ترسند. پس دین ما فقط در نتیجه احیاء اصول آغازینش زنده مانده است.

دولتهای پادشاهی نیز نیازمند تجدید قوا هستند و باید قوانین خود را به اصول اولیه آنها بازگردانند. اثر نیک این بازگشت را در دولت فرانسه می‌توان دید که بیش از هر کشور دیگر پای‌بند قوانین و نهادهای قانونی است. در آنجا مجالس شورا، خاصه مجلس پاریس، بر قوانین و نهادهای نظارت می‌کنند و تجدید حیات آنها بدین‌سان صورت می‌گیرد که مجلس گاه به گاه بزرگان کشور را مجازات می‌کند و حتی خود شاه را نیز محکوم می‌سازد. پس آن دولت پادشاهی از آن رو تا کنون پایدار مانده است که جاه‌طلبی اشراف را لگام زده است. ولی اگر مجلس مدتی کوتاه قانون‌شکنی را بی مجازات بگذارد و جنایات فزونی گیرند، مجازات جنایتکاران بی‌گمان اغتشاشی بزرگ به دنبال خواهد آورد و مایه تباهی دولت خواهد گردید.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که همه جوامع، اعم از جوامع دینی و دولتهای پادشاهی و جمهوری، باید گاه به گاه تجدید حیات کنند و اعتباری را که در آغاز داشته‌اند بازیابند. مخصوصاً باید مراقب بود که تجدید حیات یا از طریق نهادهای سودمند انجام گیرد یا به تأثیر مردان بزرگ، نه به سبب نیروهای خارجی. گرچه بعضی اوقات تأثیر نیروی خارجی بهترین داروست، چنانکه در مورد روم دیدیم، ولی با چنان خطری همراه است که نباید آرزویش کرد. اکنون برای اینکه به همه کس نشان‌دهم که مردان بزرگ دولت روم را به چه عظمتی رساندند و چه آثار

1. Franziskus

2. Dominikus

۳. پیروان مذهب کاتولیک برای بخشایش گناهان خویش در نزد کشیش به گناهان خود اعتراف می‌کنند. - م.

نیکویی در آن جامعه بخشیدند سخن را صرف این موضوع می‌کنم و با این بحث کتاب سوم این نوشته را که واپسین بخش گفتارهای من درباره نخستین ده دفتر تاریخ تیتوس لیویوس است، پایان می‌رسانم. گرچه شاهان بسی کارهای بزرگ انجام داده‌اند، درباره ایشان سخن نخواهم گفت چون این مطلب بتفصیل تمام در تاریخ منعکس است و فقط به ذکر چند کاری که آنان به نفع شخص خود صورت داده‌اند قناعت خواهم کرد و بحث را با یونیوس بروتوس^۱، پدر آزادی روم، آغاز خواهم کرد.

نشانهٔ معرفت عمیق این است که شخص به‌هنگام مناسب خود را ابله بنماید.

هیچ مردی به آن اندازه خردمند نبوده و به‌سبب کارهای برجسته‌اش آنچنان خردمند شمرده نشده‌است که یونیوس بروتوس به‌سبب تظاهر به‌ابلهی. تیتوس لی‌ویوس تنها یک علت برای این تظاهر ذکر می‌کند، می‌گوید او می‌خواست زندگی را سلامت و ایمنی بسربرد و دارایی موروثی خود را نگاه‌دارد. ولی چون در تمامی اعمال و رفتار او بدقت می‌نگریم بدین باور می‌رسیم که او تظاهر به‌ابلهی می‌کرد تا توجه مردمان را به‌خود جلب نکند و در نخستین فرصتی که بدست‌آید شاهان را از میان بردارد و وطن خود را آزاد سازد. درستی این احتمال اولاً از تفسیر او از پیشگویی اراکل آپولون پیداست: آنگاه که ادعا کرد که به‌زمین افتاده و خاک را بوسیده‌است تا نظر لطف خدایان را به‌نقشه‌های خود جلب کند؛^۱ در ثانی از اینکه او در هنگام مرگ لوکرسیا^۲ در حضور پدر و شوهر و دیگر خویشانش، نخستین کسی بود که خنجر را از سینهٔ آن زن بدرآورد و حاضران را بر آن داشت تا سوگند بخورند که در آینده هرگز وجود شاهی را در روم تحمل نخواهند کرد.

همهٔ کسانی که از حکومت فرمانروایی ناراضیند باید بروتوس را سرمشق خود قرار دهند: نخست باید نیروی خود را نیک بررسی کنند، و اگر ببینند که قدرت کافی دارند تا خود را دشمن

۱. تیتوس لی‌ویوس می‌نویسد به‌روایت داستان، یونیوس بروتوس از راه تظاهر به‌ابلهی از دست تارکوینیوس، شاه روم، جان‌بدربرد. روزی بروتوس همراه با چند تن از جوانان اشرافی روم از اراکل پرستشگاه آپولون در دلفی پرسید کدام یک از ما فرمانروای روم خواهد شد؟ اراکل پاسخ داد در میان زائران پرستشگاه آنکه پیش از دیگران مادر خود را ببوسد مهار حکومت روم را به‌چنگ خواهد آورد. بروتوس به‌شنیدن این پیشگویی خود را به‌زمین افکند و خاک را که مادر همهٔ آفریدگان است، بوسید. (نقل از حاشیهٔ ترجمهٔ آلمانی «گفتارها»). به‌علاوه نگاه کنید به‌زیرنویس کتاب اول، فصل ۱۶ - م.

۲. به‌روایت داستان پسر شاه تارکوینیوس به‌لوکرسیا تجاوز کرد و لوکرسیا خود را کشت و همین امر سبب سقوط نظام پادشاهی و برقراری نظام جمهوری در روم گردید. - م.

شاه اعلام کنند و آشکارا در برابرش بیای خیزند، باید این راه را بگزینند چون هم کم خطر است و هم پرافتخار. ولی اگر معلوم کنند که توانایی کافی برای نبرد آشکار ندارند، باید با استفاده از همه وسایل در جلب دوستی شاه بکوشند و بدین منظور باید از هر راه که ممکن باشد خود را با سلیقه او سازگار کنند و از هر چه شاه لذت می برد لذت ببرند. این محرمیت با شاه، نخست برای تو ایمنی ایجاد می کند و خطر را از تو دور نگاه می دارد، و آنگاه به تو اجازه می دهد که در بخت نیک شاه سهیم گردی و در عین حال بهترین فرصت را برای دستیابی به هدف در اختیار تو می نهد.

البته بعضی بر آنند که به فرمانروا نباید چنان نزدیک شوی که با افتادن او تو نیز بیفتی، و از او نباید چنان دور باشی که به هنگام سقوط او نتوانی از ویرانه ای که او پشت سر می نهد بموقع سربرافرازی. این راه میانه بی گمان راه درستی است به شرط آنکه بتوانی در آن پایدار بمانی. ولی چون این کار به عقیده من ناممکن است باید یکی از دو راه را بگزینی: یا بکلی دور از فرمانروا باشی یا دوشادوش او حرکت کنی. هر کس جز این کند، اگر دارای مقام و اعتبار باشد، در خطر دائم بصرمی برد و فایده ندارد که بگوید: به هیچ چیز اعتنا ندارم، نه منصب می خواهم و نه افتخار، فقط می خواهم بآرامی و بی نگرانی زندگی کنم. این قبیل سخنان را می شنوند ولی باور نمی کنند؛ زیرا که صاحبان منصب و اعتبار نمی توانند زندگی آرام و بی دغدغه ای بگذارند حتی اگر هیچ نقشه جاه طلبانه ای در سر نداشته باشند. هیچ کس سخن ایشان را باور نمی کند، و اگر خودشان نیز بخواهند بآرامی زندگی کنند دیگران نمی گذارند. پس باید مانند بروتوس تظاهر به ابلهگی کنی، و بدین منظور کافی است که بر خلاف عقیده خود سخن بگویی و بستایی و بینی و عمل کنی تا فرمانروا تو را بیسندد.

چون از زیرکی و خردمندی بروتوس در بازگرداندن آزادی به روم سخن گفتیم، جای دارد سختگیری او را در پاسداری از آزادی نیز بازنماییم.

برای نگاهداری آزادی بازیافته لازم بود که پسران بروتوس کشته شوند.

برای نگاهداری آزادی بازیافته روم سختگیری بروتوس هم ضروری بود و هم سودمند. بی‌گمان این یکی از نادرترین رویدادهای تاریخ است که پدری نه تنها پسران خود را محکوم به مرگ کند بلکه در هنگام کشتن آنان نیز حضور یابد. هر کس تاریخ روزگاران باستان را مطالعه کند بارها خواهددید که پس از هر تغییر نوع حکومت، خواه دولتی جمهوری جانشین دولت استبدادی شود و خواه دولتی استبدادی جای دولت جمهوری را بگیرد، مجازات سخت دشمنان نظام نو ضروری است. کسی که فرمانروای مستبد کشوری شود و بروتوس را نکشد، یا دولتی آزاد و جمهوری تأسیس کند و پسران بروتوس را بقتل نرساند حکومتش دوام نمی‌یابد. چون این موضوع را پیشتر بتفصیل بازنموده‌ام خواننده را بدانجا ارجاع می‌دهم و برای تأیید گفته خود مثالی از زمان خود و وطن خود می‌آورم. پی‌رو سودرینی پس از آنکه نظام سیاسی پیشین را دوباره مستقر ساخت در این پندار بود که با نیکی و شکیبایی خواهدتوانست بر جاه‌طلبی کسانی که آکنده از نوع جاه‌طلبی پسران بروتوس بودند، چیره گردد. ولی اشتباه می‌کرد. او با اینکه در پرتوزیرکی و خردمندی خود بر ضرورت از میان بردن مخالفانش واقف بود، و سرنوشت و جاه‌طلبی آنان نیز فرصت مناسب در اختیارش نهاده بود، جرأت نیافت آنان را بکشد زیرا علاوه بر اینکه گمان می‌برد با نیکوکاری و شکیبایی به شیوه فکر دشمنانش غالب خواهدآمد و با آنان آشتی خواهدکرد، بر این عقیده بود و این عقیده را بارها با دوستانش در میان می‌نهاد که برای از میان برداشتن حزب مخالف و تنبیه دشمنان مجبور است به وسایل غیرقانونی متوسل شود و با شکستن قانون، مساوات مدنی را نیز از میان ببرد، ولی در این صورت، حتی اگر پس از خاموش کردن مخالفان استبداد پیشه نکند، مردمان دچار چنان وحشتی خواهندشد که پس از مرگ او دیگر هیچ کس را به سمت رهبر مادام‌العمر شهر انتخاب

نخواهند کرد در حالی که او نگاهداری و تقویت این نهاد را بسیار سودمند می‌دانست. البته این احتیاط نیک و خردمندانه بود. با این همه هرگز نباید به‌خاطر حفظ قانون دست شر را آزاد گذاشت مخصوصاً آنجا که شر باسانی بتواند قانون را پایمال کند. سودرینی می‌بایست این نکته را در نظر داشته‌باشد که مردمان دربارهٔ اعمال و نیات او با توجه به نتیجه‌اش داوری خواهند کرد، و اگر زنده می‌ماند و بخت به‌یاریش می‌رسید و کامیاب می‌شد همه باور می‌کردند که همهٔ اعمال و اقدامات او به‌خاطر خیر عموم بوده‌است نه از سر جاه‌طلبی شخصی. از این گذشته او می‌توانست امور را به‌نحوی سامان بخشد که هیچ یک از جانشینانش نتواند از وسایلی که او با نیت نیک بکاربرده‌است برای مقاصد بد استفاده کند. اما اعتقاد سودرینی او را فریب داد و او ندانست که نیات بد دشمنان را نه‌گذشت زمان می‌تواند از میان ببرد و نه با تحف و هدایا می‌توان از بروز اثر آنها جلوگیری کرد. چون نتوانست شبیه پروتوس شود، هم وطن خویش را از دست داد و هم حکومت و اعتبار خویش را. همان گونه که پاسداری از کشوری آزاد دشوار است نگاهداری تاج شاهی نیز به‌هیچ روی آسان نیست و من در فصل آینده در این باره سخن خواهم گفت.

هیچ شاهی نمی تواند بایمنی حکومت کند مادام که کسانی که او سلطنت را از آنان گرفته است زنده اند.

کشته شدن تارکوینیوس پریسکوس^۱ به دست پسران آنکوس^۲، و مرگ سرویوس تولیوس^۳ که تارکوینیوس سوپربوس^۴ باعث آن بود، نشان می دهد که چه قدر خطرناک است که کسی تاج شاهی را از دیگری برباید و او را زنده بگذارد هر چند که همه کوشش خود را بکاربرد تا از طریق نیکوکاری دوستی او را جلب کند. اشتباه تارکوینیوس پریسکوس این بود که سلطنت را حق قانونی خود می دانست چون مردم او را به شاهی برگزیده بودند و مجلس سنا هم رأی مردم را تأیید کرده بود؛ و گمان نمی برد کینه پسران آنکوس نسبت به او چنان شدید باشد که به آنچه همه رومیان خرسند بودند خرسند نباشند. خطای سرویوس تولیوس نیز اینجا بود که می پنداشت از طریق نیکوکاری خواهد توانست با ایمنی حکومت کند مادام که کسانی که او حکومت را از آنان گرفته است در حال حیاتند؛ و با توجه به مثال سرویوس تولیوس باید به فرمانروایان یادآوری کرد که کینه کهنه را نمی توان با نیکوکاری نو از میان برداشت مخصوصاً اگر نیکوکاری نو کمتر از کینه کهنه باشد. پندار سرویوس تولیوس دور از خرد بود: او می پنداشت پسران تارکوینیوس به دامادی مردی خرسند خواهند شد که فرمانروایی او را حق خود می دانند. حرص به سلطنت چنان شدید است که نه تنها بر مردانی غلبه می کند که پادشاهی را حق موروثی خود تلقی می کنند بلکه بر کسانی نیز چیره می گردد که چنان حقی برای خود قائل نیستند. همسر پسر کهنتر تارکوینیوس، دختر سرویوس، چنان در بند حرص سلطنت بود که

۱. Tarquinius Priscus پنجمین شاه روم بود. - م.

۲. Ancus چهارمین شاه روم بود. - م.

۳. Servius Tullius ششمین شاه روم بود؛ دختر خود را به همسری تارکوینیوس سوپربوس، پسر تارکوینیوس پریسکوس داد و این زن شوهر خود را بر آن داشت که پدرش را بکشد. - م.

به‌رغم احساس پدر - فرزندی، شوهر خود را بر آن داشت که سرویوس را بکشد و تاج شاهی را بچنگ آورد: او می‌خواست ملکه باشد نه دختر شاه.

تارکوینیوس پریسکوس و سرویوس تولیوس سلطنت را از دست دادند چون ندانستند که باید در برابر کسانی که تاج شاهی را از آنان ربوده‌اند، مراقب خود باشند. اما علت اینکه تارکوینیوس سوپربوس از اریکه شاهی به‌زیر افتاد این بود که به‌قوانینی که شاهان پیشین نهاده‌بودند بی‌اعتنایی کرد. این مطلب را در فصل آینده بازخواهم نمود.

شاه به چه علت سلطنت موروثی را از دست می‌دهد.

تارکوینیوس سوپربوس پس از آنکه سرویوس تولیوس را که وارثی نداشت بقتل رساند مالک بی‌مدعی تاج و تخت گردید بی آنکه از خطرهایی که شاهان پیشین قربانی آنها شده بودند بیمی داشته باشد. اگر چه او سلطنت را از طریق خلاف قانون بدست آورده بود و مورد تنفر عموم قرار داشت، ولی اگر قوانین شاهان پیشین را محترم می‌شمرد، مردم و مجلس سنا گامی برای برانداختن او بر نمی‌داشتند. علت تبعیدش هم آن نبود که پسرش سکستوس بر لوکرسیا تجاوز کرد بلکه این بود که همه قوانین کشور را زیر پا نهاد و استبداد پیشه کرد و حرمت و اعتبار مجلس سنا را از میان برداشت و همه اختیارات آن را منحصر به خود کرد و مبالغی را که قرار بود تحت نظارت مجلس سنا صرف تعمیر ساختمانهای عمومی شود برای ساختن قصر خود بکاربرد و بدین سان در مدتی کوتاه آزادی روم را که در زمان سلطنت شاهان پیشین محفوظ مانده بود، از میان برد. نه تنها سناتورها را دشمن خود ساخت بلکه مردم را نیز به بیگاری که هیچ عادت به آن نداشتند مجبور کرد و بخشم آورد به طوری که همه منتظر فرصتی بودند تا سر به شورش بردارند؛ و اگر هم واقعه تجاوز پسرش به لوکرسیا پیش نیامده بود بهانه‌ای دیگر به تبعیدش می‌انجامید.

اگر تارکوینیوس مانند شاهان دیگر رفتار کرده بود و پسرش مرتکب آن جنایت می‌شد، بروتوس و کولاتینوس^۱ مجازات او را از خود تارکوینیوس می‌خواستند و به مردم روم روی نمی‌آوردند. پس پادشاهان باید بدانند که پایه سلطنتشان در لحظه‌ای بلرزه می‌افتد که به قوانین و رسوم و آدابی که مردمان زمانی دراز در زیر لوای آنها بسربرده‌اند تجاوز آغاز کنند؛ و اگر پس از محرومیت از حکومت به خود آیند و دریابند که به شرط پیروی از فرمان عقل باسانی می‌توانستند بر اریکه قدرت باقی‌بمانند، باید رنج محرومیت از فرمانروایی را شدیدتر احساس

۱. Collatinus شوهر لوکرسیا بود و این زن چون پسر شاه به او تجاوز کرد خود را کشت. - م.

کنند و خود را سزاوار مجازاتی سخت‌تر از آنچه دیده‌اند، بدانند. زیرا که جلب دوستی نیکان و شریفان آسانتر از دوستی با شریران است و اطاعت از قوانین آسانتر از پایمال کردن قوانین؛ و اگر بخواهند بدانند که از چه راه می‌توانند بدان هدف دست‌یافت، لازم نیست زحمتی به‌خود بدهند جز اینکه زندگی شاهان خوب مانند تیمولئون^۱ شاه کورینت و آراتوس شاه سیکیون را چون آینه‌ای در برابر چشم داشته‌باشند: در زمان زندگی این مردان آن قدر ایمنی و خرسندی، چه برای شاهان و چه برای زیردستان ایشان، خواهنددید که با کمال رغبت از آنان تقلید خواهندکرد خاصه از آن رو که به‌دلایلی که برشمردم پیروی از آنان زحمتی دربرندارد. تاریخ اقوامی که در زیر لوای حکومت شاهان بصرمی‌بردند نشان‌می‌دهد که آدمیان وقتی که شاهی خوب بر بالای سر خود دارند آرزوی آزادی دیگری را در سر نمی‌پرورانند: آن دو شاه بارها بر آن شدند که از سلطنت کناره‌گیرند و بقیه عمر را چون شهروندان عادی بسربرند ولی رعایایشان مجبورشان کردند که تا پایان عمر در مقام سلطنت باقی‌بمانند.

چون در این فصل و فصل پیشین درباره شورش مردمان بر شاهان و توطئه‌های پسران بروتوس علیه وطنشان و همچنین توطئه‌هایی که بر ضد تارکوینیوس پریسکوس و سرویوس تولیوس بعمل آمد سخن گفتم، بیجا نمی‌دانم که در فصل آینده بحثی درباره توطئه به‌میان آورم، مخصوصاً چون این موضوع هم برای شاهان درخور توجه است و هم برای زیردستان ایشان.

در این فصل می‌خواهم دربارهٔ توطئه سخن بگویم چون توطئه هم برای فرمانروایان خطر دارد و هم برای شهروندان؛ و از تاریخ می‌آموزیم که عدد فرمانروایانی که جان و حکومت خود را به سبب توطئه از دست داده‌اند بیش از عدد حکمرانانی است که بر اثر جنگی آشکار از میان رفته‌اند. کم کسانی جرأت می‌کنند که در برابر فرمانروایان آشکارا برپای خیزند در حالی که توطئه از هر کسی برمی‌آید. از سوی دیگر برای شهروندان عادی هیچ خطری بالاتر از خطر شرکت در توطئه نیست زیرا که توطئه در هر حال دشوار و خطرناک است و از این رو توطئه‌های فراوان بعمل می‌آیند ولی تنها بعضی از آنها به هدف مطلوب می‌انجامد. برای اینکه فرمانروایان بیاموزند که چگونه می‌توانند از توطئه مصون بمانند، و شهروندان عادی فقط با احتیاط کامل گام در راه توطئه بنهند و مخصوصاً بکوشند تا به حکومتی که سرنوشت بر آنان گماشته‌است خرسند شوند، می‌خواهم این مطلب را بتفصیل تمام بشکافم و هیچ نکته‌ای را که آموختنش برای هر دو طرف سودمند می‌تواند بود فروگذار نکنم.

در آغاز باید ببینیم توطئه بر ضد چه کس یا چه چیز بعمل می‌آید. چون در این باره نیک می‌اندیشیم می‌بینیم که آماج توطئه یا وطن است یا فرمانروا. نخست دربارهٔ این دو نوع توطئه سخن خواهم گفت چون از توطئه برای تسلیم شهر به دشمنی که آن را محاصره کرده‌است و توطئه‌هایی که با اغراض دیگر صورت می‌گیرند، پیشتر آگاه شده‌ایم.^۱ پس بحث را با توطئه بر ضد فرمانروا آغاز می‌کنم و می‌خواهم علل آن را باز نمایم. این توطئه علل متعدد دارد و مهمترین آنها انزجار تمام مردم از فرمانروا است. فرمانروایی که مردمان را از خود بیزار ساخته‌است بالطبع دشمنانی هم دارد که از او بسختی آزار و اهانت دیده‌اند و تشنهٔ انتقامند و بیزاری عمومی از فرمانروا عطش انتقامشان را تیزتر ساخته‌است. پس فرمانروا در درجهٔ اول

باید مراقب باشد که افکار عمومی را بر ضد خود برنینگیزد. راه دستیابی بدین هدف را در جایی دیگر باز نموده‌ام^۱ و در اینجا لزومی به تکرار آن نمی‌بینم. اگر افکار عمومی بر ضد فرمانروا نباشد تجاوزهای ساده او بر حقوق دیگران چندان زیانی به او نمی‌رساند چون آدمیان ستمهای گهگاهی را چندان مهم تلقی نمی‌کنند که برای گرفتن انتقام آنها خود را در خطری بزرگ بیندازند، و اگر هم قدرت و جرأت کافی برای این کار داشته باشند محبت عمومی نسبت به فرمانروا ایشان را از آن باز می‌دارد. تجاوز فرمانروا یا به مال مردم است، یا به جان، و یا به شرف ایشان. در مورد تجاوز به جان، تهدید به تجاوز خطرناکتر از تجاوز عملی است، در حالی که عمل تجاوز هیچ خطری دربر ندارد چون مرده به فکر انتقام نمی‌افتد و در بیشتر موارد زندگان هم اندیشه انتقام را با نعلش مرده یکجا به خاک می‌سپارند. ولی کسی که خود را در معرض تهدید می‌بیند و راهی جز عمل یا تحمل نمی‌یابد برای فرمانروا بسیار خطرناک می‌شود و من این مطلب را بتفصیل بازخواهم نمود. گذشته از تجاوز به جان، مال و شرف دو چیزند که تجاوز به آنها آدمیان را بیش از همه چیز می‌آزارد. فرمانروا باید از تجاوز به این دو چیز سخت پرهیزد زیرا نمی‌تواند کسی را چنان غارت کند که خنجری برایش باقی‌نماند، و احساس شرف کسی را نمی‌تواند چنان زخم‌دار کند که امکان تصمیم‌گیری برای انتقام، از او سلب شود. شدیدترین نوع تجاوز به شرف مردان اهانت به همسران ایشان است و پس از آن، در درجه دوم، اهانت به شخص ایشان. چنین اهانتی پائوسانیاس را بر آن داشت که بر ضد فیلیپ مقدونی توطئه کند.^۲ اهانت به شرف شخصی، بسیاری کسان را به توطئه بر ضد فرمانروا برانگیخته است: در زمان خود ما جولینو بلانتی^۳ بر ضد پاندولفو^۴، جبار سی‌ینا، توطئه نمی‌کرد اگر پاندولفو دختر خود را به همسری او نداده و پس از چندی از او باز پس نگرفته بود. در این باره در آینده بتفصیل بیشتر سخن خواهم گفت. مهمترین علت توطئه برادران پاتسی^۵ بر ضد خاندان مدیچی این بود که ایشان به دستور برادران مدیچی از ارثیه جوائی بون‌رومی^۶ محروم گردیدند.

محرک بسیار مهم دیگر برای توطئه بر ضد شاه یا امپراتور اشتیاق به رهاساختن وطن از قید استبداد اوست. این محرک بروتوس و کاسیوس را بر آن داشت که بر ضد سزار توطئه کنند، و بسی مردان دیگری را هم می‌شناسیم که به همین منظور علیه فرمانروایانی از قبیل فالاریس^۷ و دیونوسیوس دست به توطئه زده‌اند. هیچ فرمانروایی نمی‌تواند خود را از این گونه توطئه‌ها مصون نگاه دارد مگر آنکه از استبداد چشم ببوشد، و فرمانروایان مستبد چون چنین نمی‌کنند بیشترشان عاقبت خوبی نمی‌یابند، و از این روست که یوونال می‌گوید:

۱. ر.ک. شهریار، فصل ۱۹ تا ۲۱ - م.
 ۲. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۲۸ - م.
 ۳. Giulio Belanti
 ۴. Pandolfo
 ۵. Pazzi
 ۶. Giovanni Bonromei
 ۷. Phalaris جبار شهر ایتالیایی آگراگاس (آگریگنت کنونی) در قرن ششم ق.م. - م.

اندکند شاهانی که بی خون و زخم به کشور اموات می‌رسند
و کمند جبارانی که به مرگی آرام درمی‌گذرند.

توطئه با خطرهای بزرگ همراه است و این خطرها در همه مراحل توطئه رومی‌نمایند: چه در مرحله آمادگی، چه در هنگام اجرا، و چه پس از اجرا. توطئه یا به دست یک تن صورت می‌گیرد یا با همکاری چند تن. شق نخستین، توطئه به معنی حقیقی نیست بلکه تصمیم قاطع مردی است به کشتن فرمانروا. در این مورد خطر مرحله نخستین وجود ندارد و عامل پیش از اجرای قصد خود در معرض خطر قرار نمی‌گیرد چون هیچ کس از سر او آگاه نیست تا قصدش را به گوش فرمانروا برساند. چنین تصمیمی را هر کسی، اعم از شریف و وضع، خواه از اطرافیان فرمانروا باشد و خواه نه، می‌تواند بگیرد و به مرحله عمل درآورد چون هر کسی در بعضی فرصتها اجازه می‌یابد که به فرمانروا نزدیک شود و با او سخن بگوید و در آن اثناء او را بکشد. پائوسانیاس که چند بار درباره اش سخن گفته ام فیلیپ مقدونی را در حالی کشت که هزار تن سرباز مسلح اطرافش را گرفته بودند و در میان پسر و دامادش به پرستشگاه می‌رفت. البته پائوسانیاس از طبقه اشراف بود و از آشنایان شاه. مردی تنگدست از طبقه پایین جامعه با خنجر گردن فردیناند شاه اسپانیا را زخمی کرد. زخم کاری نبود ولی این واقعه نشان می‌دهد که چنان مردی هم جرأت و امکان کشتن شاه را داشت. درویشی ترک به روی بایزید، پدر امپراتور کنونی عثمانی، شمشیر کشید. گرچه نتوانست او را بزند ولی قصد و امکان این کار را داشت. معتقدم که بسی کسان قصد کشتن فرمانروایان را دارند زیرا قصد تنها نه با خطر همراه است و نه مجازاتی در پی دارد؛ ولی مردان عمل اندکند و بیشترشان در هنگام اجرای نقشه خویش بقتل می‌رسند، از این رو کم کسی آماده می‌شود به کام خطر برود. اما بهتر است که قصدهای فردی را به یک سو نهمیم و توطئه‌هایی را بررسی کنیم که با شرکت افراد متعدد بعمل می‌آیند.

در تاریخ می‌بینیم که نقشه همه توطئه‌ها به دست صاحبان مناصب بزرگ دولتی و اطرافیان فرمانروایان کشیده می‌شود. دیگران توطئه نمی‌چینند مگر دیوانه باشند زیرا کسانی که از فرمانروایان بدورند امید و فرصت لازم برای اجرای توطئه را ندارند. مردان بی‌قدرت و بی‌نفوذ کسی را نمی‌یابند که به هنگام سختی به ایشان وفادار بماند و بدون امید پاداش بزرگ خود را در خطری بزرگ بیفکند، و اگر هم دو یا سه شریک بیابند بزودی یکی از آنان رازشان را آشکار می‌کند و مایه نابودیشان می‌شود. اما اگر بخت یارشان باشد و همکاران خیانت نکنند چون باسانی دست به فرمانروا نمی‌تواند یافت هنگام اجرای نقشه خویش با چنان موانعی رو به رو می‌گردند که سرانجام از پای درمی‌آیند. مردان صاحب نفوذ و قدرت نیز که باسانی نزد فرمانروا می‌توانند رسید در هنگام عمل موانعی بر سر راه خود می‌یابند که اندکی بعد برخوایم‌شمرد، ولی موانع عمل مردمان عادی بی‌شمار است. به طور کلی آدمیان آنجا که

خطری برای جان و مال خود ببینند روی از حکم عقل بر نمی تابند و از این رو از توطئه بر ضد فرمانروای منفور می پرهیزند و به نفرین او قناعت می کنند و چشم پراه شخصیتی می مانند که انتقام ایشان را بگیرد؛ و اگر روزی شهروندی عادی دست به چنان کار خطرناکی بزند، جرأتش شایان ستایش است ولی نه خردمندیش.

پس می بینیم که توطئه گران بیشتر اوقات صاحبان مناصب بزرگ یا دوستان فرمانروایان بوده اند: بعضی بر اثر نیکبختی فراوانی که از ولی نعمت خود دیده اند به توطئه گراییده اند و بعضی دیگر به سبب اهانتها و آزارهایی که کشیده اند. توطئه پرنیس^۱ بر ضد کومودوس^۲، و پلاوتیان^۳ بر ضد سه وروس^۴، و سیانوس^۵ علیه تیریوس^۶ ناشی از این گونه علل بوده است. همه اینان از امپراتوران خود آن قدر ثروت و منصب و افتخار دریافت کردند که برای تکمیل قدرتشان جز فرمانروایی بر سراسر امپراتوری چیزی باقی نماند، و چون از این مزیت نیز نمی خواستند بی نصیب بمانند بر ضد امپراتور شوریدند و عاقبتی یافتند که سزاوار ناسپاسیشان بود. در زمان خود ما یکی از آن گونه توطئه ها که به کامیابی مبدع توطئه انجامید توطئه جاکوپو دی آپیانو^۷ بر ضد گامباکورتی^۸ فرمانروای شهر پیزا بود. این مرد جاکوپو را پرورده و بزرگ کرده و به قدرت و اعتبار رسانده بود و جاکوپو از طریق توطئه او را برانداخت و خود به جایش نشست. توطئه کوپولا^۹ بر ضد شاه آراگون نیز از همین قبیل بود. کوپولا به چنان قدرتی رسیده بود که هیچ نقصی جز تخت شاهی نداشت و چون در طلب آن نیز برآمد جان خود را از دست داد. اگر بنا بر این باشد که توطئه مرد مقتدری بر ضد یک شاه به نتیجه مطلوب بینجامد می بایست توطئه کوپولا که خود نیز تقریباً شهریاری بود و فرصتی بسیار مناسب برای اجرای نقشه خود داشت به موفقیت می انجامید. ولی حرص قدرت که کوپولا را نابینا ساخته بود توطئه گران دیگر را نیز چنان نابینا می سازد که از رسیدن به مقصود باز می مانند. حال آنکه اگر هنگام اجرای نقشه شیرانه خود با هشیاری عمل کنند ناکام نمی گردند.

پس فرمانروایی که می خواهد از شر توطئه گران مصون بماند باید از مردانی که به آنان نیکویی کرده است بیشتر بهراسد تا از کسانی که از او ستم دیده اند. اینان فرصتی برای اجرای نقشه خود نمی یابند در حالی که آنان از لحاظ فرصت در مضیقه نیستند. نیت بد در هر دو مورد وجود دارد و بسیار قوی است، و حرص قدرت اگر بزرگتر از عطش انتقام نباشد کمتر از آن نیست. فرمانروا باید به دوستان خود آن مایه قدرت ببخشد که همیشه میان او و دوستش هنوز چیزی خواستنی باقی بماند و گرنه جای تعجب خواهد بود اگر به سرنوشت فرمانروایانی که پیشتر نام بردم دچار نگردد. اکنون وقت آن است که به موضوع بحث خود بازگردیم.

گفتم که توطئه گر باید مرد مقتدری باشد که براحتهی بتواند به فرمانروا دست یابد. اکنون

1. Perennis

2. Commodus

3. Plautian

4. Severus

5. Sejanus

6. Tiberius

7. Jacopo di Appiano

8. Gambacorti

9. Coppola

باید علل کامیابی و ناکامی توطئه‌گران را بررسی کنیم. چنانکه پیشتر گفتم در هر توطئه سه مرحله خطر وجود دارد: پیش از عمل، در اثنای عمل، و پس از عمل. بدین سبب توطئه‌ها بندرت به نتیجه مطلوب می‌انجامند، زیرا به سلامت‌گذشتن از هر سه مرحله تقریباً ناممکن است. مرحله نخستین خطرناکترین مراحل است و توطئه‌گر باید بسیار هشیار و خردمند و بهره‌ور از بخت نیک باشد تا در مدتی که وسایل اجرای توطئه را فراهم می‌آورد رازش از پرده بیرون نیفتد. کشف توطئه یا بر اثر خبررسانی بعمل می‌آید یا به علت بدگمانی. خبررسانی یا ناشی از خیانت کسانی است که به آنان اعتماد کرده‌ای یا از بی‌تجربگی آنان. خیانت همیشه ممکن است پیش آید حتی اگر راز خود را تنها با کسانی در میان نهی که برای دوستی تو آماده‌اند جان خود را به خطر اندازند یا تنها با مردانی که به فرمانروا کینه می‌ورزند. شاید دو یا سه تن مورد اعتماد پیدا کنی ولی یافتن عده کثیری که به آنان اعتماد بتوان کرد امکان ندارد. از این گذشته محبت آنان به تو باید چنان زیاد باشد که خطر یا بیم از مجازات در نظرشان بزرگتر از دوستی تو ننماید. باید بدانی که بیشتر مردمان درباره میزان محبتی که دیگران به ایشان دارند، به اشتباه می‌افتند. تا زمانی که دوستان را نیازموده باشی از آنان ایمن نمی‌توانی بود. ولی آزمودنشان هم بسیار خطرناک است؛ و حتی اگر در مورد خطرناک دیگری، وفاداریشان ثابت شده باشد نمی‌توانی آن را دلیل بدانی بر اینکه این بار آخر نیز در وفاداری استوار خواهند ماند، زیرا که خطر توطئه بزرگتر از همه خطرهای دیگر است. به علاوه، اگر کینه کسی را نسبت به فرمانروا معیار وفاداریش بر تو تلقی کنی ممکن است دچار اشتباه شوی. زیرا همین که راز خود را با او در میان نهی وسیله‌ای به دست او می‌دهی که با استفاده از آن کینه‌اش مبدل به خرسندی شود.^۱ پس برای اینکه چنان کسی به تو وفادار بماند یا باید کینه‌اش فوق‌العاده شدید باشد یا نفوذ تو بسیار قوی.

از آنچه گفته شد این نتیجه بدست می‌آید که بیشتر توطئه‌ها در مرحله آمادگی به سبب خیانت کشف می‌شوند. اما اگر توطئه‌ای با وجود شرکت عده‌ای کثیر زمانی دراز پنهان بماند، این امر به معجزه می‌ماند مانند توطئه پیزو^۲ بر ضد نرون، یا در زمان ما توطئه برادران پاتسی بر ضد لورنتسو و جولیانو^۳ مدیچی: این توطئه با آنکه بیش از پنجاه تن در آن شرکت داشتند تا لحظه عمل پنهان ماند. کشف توطئه به سبب غفلت هنگامی روی می‌دهد که یکی از توطئه‌گران هنگام سخن‌گفتن درباره توطئه احتیاط را رعایت نمی‌کند به طوری که خادمی یا شخص ثالثی خبردار می‌شود، چنانکه گفت و گوی پسران بروتوس با نمایندگان تارکوینیوس را بنده‌ای شنید و خبر داد؛ یا از سر بی احتیاطی راز خود را به زنی یا پسری که دوستش می‌داری، یا به کسی که رازدار نیست، بگویی: دومنوس^۴ که در توطئه فیلوتاس^۴ بر ضد اسکندر کبیر شرکت داشت

۱. از این طریق که به فرمانروا خبر دهد و پاداشی از او بستاند. - م.

2. Piso

3. Dymnos

4. Philotas

توطئه را به پسری به نام نیکوماخوس^۱ که معشوقش بود خبر داد و او زود این خبر را به برادر خود کبالینوس^۲ رساند و کبالینوس اسکندر را مطلع ساخت. مثال برای توطئه‌ای که به سبب بدگمانی کشف می‌شود توطئه پیزو بر ضد نرون است: یکی از توطئه‌گران به نام اسکه‌وینوس^۳ یک روز پیش از آنکه قرار بود نرون کشته شود وصیتنامه خود را نوشت و به بنده آزاد کرده خود ملیخوس^۴ دستور داد خنجر زنگ‌زده‌ای را تیز کند و همه بندگان خود را آزاد کرد و به آنان پول داد و مقداری نوار زخم‌بندی آماده کرد. ملیخوس با این قرائن از قصد او آگاه شد و به نرون خبر داد. مأموران نرون اسکه‌وینوس و ناتالیس^۵، یکی دیگر از شریکان توطئه، را که روز پیش در حال گفت و گویی پنهانی دیده شده بودند بازداشت کردند و چون اظهاراتشان درباره موضوع گفت و گو موافق یکدیگر نبود مجبورشان ساختند که حقیقت را بگویند و بدین سان توطئه کشف شد و همه توطئه‌گران نابود گردیدند.

آنجا که عده همدستان از سه یا چهار تن بیشتر باشد نمی‌توان از کشف توطئه به سبب خیانت یا بی‌احتیاطی جلوگیری کرد؛ و همین که بیش از یک تن گرفتار شوند پنهان ماندن توطئه محال می‌گردد، چون دو تن هرگز ممکن نیست درباره همه جزئیات موافق یکدیگر سخن بگویند. اما اگر تنها یک تن گرفتار آید که مردی براستی استوار باشد ممکن است از بردن نام همدستان خودداری کند ولی همدستانش نیز باید چنان استوار باشند که از طریق فرار راز خود را برملا نسازند. همین که یکی از بازداشت‌شدگان یا از آنان که هنوز آزادند جرأت خود را از دست بدهد توطئه کشف می‌شود. گزارش تیتوس لی‌ویوس از توطئه بر ضد هیرونیوس شاه سیراکوس مثال خوبی برای این موضوع است: تئودوروس^۶، یکی از همدستان توطئه، گرفتار شد و هنگام بازپرسی با کمال استواری نام هیچ یک از همدستان خود را بروز نداد و دوستان شاه را متهم کرد. همدستانش نیز چنان اعتمادی به استواری تئودوروس داشتند که هیچ یک از شهر بیرون نرفت و کوچکترین اثری از ترس نشان نداد.

همه این خطرها در مرحله آماده‌ساختن وسایل اجرای توطئه و پیش از آنکه عمل آغاز شود در کمین توطئه‌گرانند، و راه مصون ماندن از آنها این است که می‌گوییم: نخستین و مطمئن‌ترین و به سخن بهتر یگانه وسیله جلوگیری از خطر این است که نگذاری همدستانت مجالی برای خیانت داشته باشند، بدین معنی که باید نقشه‌ات را فقط اندکی پیش از اجرای آن به اطلاع ایشان برسانی نه زودتر. کسی که چنین کند از خطرهای مرحله آمادگی، و بیشتر اوقات از همه خطرها، در امان می‌ماند و کامیاب می‌شود. پس هر مرد خردمند باید چنین کند و برای تأیید درستی این سخن دو مثال کافی است: نلیماتوس^۷ که از استبداد آریستوتیموس^۸ جبار شهر اپیروس بجان آمده بود بسیاری از خویشان و دوستان خود را به خانه خویش خواند و از

1. Nikomachos

2. Cebalinus

3. Scaevinus

4. Melichus

5. Natalis

6. Theodoros

7. Nelematos

8. Aristotimos

ایشان خواست که وطن را نجات دهند. بعضی از حاضران وقت خواستند تا در این باره بیندیشند. نِلماتوس به‌بندگان خود دستور داد در خانه را ببندند و به‌حاضران گفت: یا سوگند می‌خورید که بی‌درنگ عمل کنید و یا همه شما را بازداشت می‌کنم و تحویل آریستوتیموس می‌دهم. حاضران به‌شنیدن این سخن سوگند خوردند و بی‌درنگ شروع به‌عمل کردند و فرمان نِلماتوس را بجا آوردند. مغی از طریق نیرنگ تاج پادشاهی ایران را بچنگ آورد. اوتانس^۱، یکی از بزرگان کشور، همین که به‌نیرنگ مغ پی‌برد با دیگر بزرگان کشور به‌مشاوره پرداخت و گفت بر آن شده‌است که کشور را از حکومت استبدادی مغ برهاند. چون یکی از حاضران پرسید که عمل چه هنگام آغاز خواهد شد داریوش، یکی از شش تن که اوتانس به‌مشاوره خوانده بود، بر پای خاست و گفت اگر هم‌اکنون بی‌درنگ عمل را آغاز نکنیم راز همه شما را فاش خواهیم کرد. همه موافقت کردند و قصد خود را بی آنکه وقتی برای تغییر رأی باقی‌بماند به‌انجام رساندند. موافق این مثالها روشی بود که ساکنان منطقه اتولی^۲ برای قتل نابیس^۳ جبار اسپارت برگزیدند: هم‌شهری خود آلكسامنوس^۴ را با سی سوار و دوپست پیاده به‌نزد نابیس فرستادند بدین بهانه که قوای امدادی به‌یاری او می‌فرستند. غرض پنهانی خود را فقط با آلكسامنوس در میان نهادند و به‌دیگران گفتند که موظفند از هر فرمانی که او می‌دهد اطاعت کنند وگرنه به‌مجازات تبعید محکوم خواهند شد. آلكسامنوس به‌اسپارت رسید و تکلیفی را که به‌عهده داشت تنها در لحظه عمل به‌اطلاع همراهان خود رساند و بدین‌سان توانست نابیس را از پای درآورد. هر کس چنین رفتار کند از همه خطرهای مرحله آمادگی توطئه در امان خواهد ماند.

اکنون می‌خواهم با استفاده از مثال پیزو نشان‌دهم که همه کس می‌تواند در توطئه بدین‌سان عمل کند. پیزو یکی از مقتدرترین و محترمترین اطرافیان نرون بود و نرون به‌او اعتماد کامل داشت و پی‌درپی به‌باغ او می‌رفت و با او غذا صرف می‌کرد. پیزو می‌بایست گروهی از مردان دلیر را که با او هم‌فکر بودند با خود دوست و هم‌داستان سازد و مرد مقتدری مانند او بآسانی می‌توانست چنین کند. می‌بایست روزی که نرون در باغ او بود قصد خود را به‌آنان فاش کند و با سخنان مناسب آنها را به‌عمل برانگیزد: در این صورت آنان به‌سبب تنگی وقت نمی‌توانستند پیشنهادش را رد کنند و کار را با موفقیت پایان می‌رساندند. وقتی که توطئه‌های دیگر را بررسی می‌کنیم می‌بینیم که فقط اندکی از آنها به‌نحوی بودند که با رعایت این روش به‌هدف نرسیده‌اند. ولی آدمیان چون در امور این جهان تجربه کافی ندارند بیشتر اوقات دچار اشتباههای بزرگ می‌شوند مخصوصاً در توطئه که از امور عادی نیست. پس باید راز خود را فقط در صورت ضرورت با کسی در میان نهد، آن هم اندکی پیش از اقدام به‌عمل؛ و اگر بخواهی

1. Otanes

۲. Aetoli منطقه‌ای و شهری به‌همین نام در مرکز یونان. - م.

3. Nabis

4. Alexamenos

به کسی اعتماد کنی به بیش از یک تن اعتماد مکن و آن یک تن کسی باشد که نیک امتحانش کرده باشی یا محرکی همانند محرک تو داشته باشد. یافتن یک تن که دارای این شرایط باشد آسانتر از یافتن عده‌ای بیشتر است و خطرش نیز کمتر؛ و اگر آن یک تن به تو خیانت کند امکان دفاع برایت باقی می‌ماند در حالی که اگر همدستانت بسیار باشند راه دفاع از همه سو بسته می‌شود. از خردمندان شنیده‌ام که با یک تن درباره همه چیز می‌توانی گفت و گو کنی؛ «آری» یکی همان قدر ارزش دارد که «نه» دیگری، به شرط آنکه قصد خود را به روی کاغذ نیاوری. از نوشتن چنان بیرهیز که ناخدای کشتی باید از صخره خطرناک بیرهیزد زیرا هیچ چیز باسانی دست‌نوشته‌ات مایه محکومیت تو نمی‌شود. پلاوتیانوس^۱ می‌خواست سوروس^۲ امپراتور و پسرش آنتونیوس^۳ را بقتل برساند و به ساتورنیوس^۴ که در آن هنگام سمت تربیون داشت دستور داد که این عمل را انجام دهد. ساتورنیوس نمی‌خواست به دستور او عمل کند بلکه مصمم بود که قصدش را به امپراتور خبر دهد، ولی می‌ترسید که اگر کار به دادگاه بکشد سخن پلاوتیانوس را بپذیرند نه ادعای او را. از این رو از پلاوتیانوس خواست که در تأیید دستور خود نوشته‌ای به او بدهد و پلاوتیانوس که ولع قدرت نابینایش کرده بود نوشته داد و هنگامی که تربیونها به محاکمه او پرداختند با چنان حدتی انکار کرد که بی‌گمان تبرئه می‌شد اگر دست‌نوشته‌اش در میان نبود. در برابر ادعای یک تن همیشه می‌توانی از خود دفاع کنی به شرط آنکه نوشته یا مدارک دیگری از تو دلالت بر تقصیرت نکند: از نوشتن بیرهیز!

در توطئه پیزو بر ضد نرون زنی به نام اپیخاریس^۵ نیز که پیشتر معشوقه نرون بود شرکت داشت. این زن صلاح را در آن دید که فرمانده چند تن از ملاحان را که محافظ نرون بودند در توطئه شریک سازد ولی نام همدستان خود را از او پوشاند. فرمانده خیانت کرد و نرون را مطلع ساخت. ولی اپیخاریس با چنان جسارتی منکر ادعای او شد که نرون نمی‌دانست چه کند و از محکوم ساختن او درگذشت. اگر قصد خود را با یک تن در میان نهی دو خطر وجود دارد: یکی اینکه او بعمد خیانت کند و دیگر اینکه به سبب سوء ظن یا قرینه‌ای دیگر بازداشت شود و اقرار کند یا در زیر شکنجه مجبور به اعتراف گردد. راه دفاع در هر دو مورد این است که انکار کنی: در شق اول می‌توانی بگویی که آن کس به تو کینه می‌ورزد و در صورت دوم می‌توانی ادعا کنی که اقرار او بر اثر شکنجه بوده است. پس حکم عقل این است که راز خود را به هیچ کس نگویی و مثالهایی را که آوردم در نظر داشته باشی. اما اگر خواستی به دیگری بگویی جز به یک تن مگو. البته این نیز بی‌خطر نیست ولی به هر حال خطرش کمتر از خطر همدستی با عده‌ای بیشتر است.

یکی از موارد مشابه آنچه گفتم این است که ضرورت مجبورت کند تا با فرمانروا آن کنی

1. Plautianus

2. Severus

3. Antonius

4. Saturnius

5. Epicharis

که بدانی او می‌خواهد با تو کند، و خطر چنان نزدیک باشد که وقت کافی نداشته باشی تا دربارهٔ ایمنی خود بیندیشی. چنین ضرورتی تقریباً همیشه موفقیت تو را تضمین می‌کند و برای تأیید این سخن دو مثال می‌آورم: امپراتور کومودوس^۱ دو تن به‌نام لتوس^۲ و الکتوس^۳ را که فرماندهان سربازان محافظش بودند بهترین دوستان خود می‌شمرد و زنی به‌نام ماریکا^۴ محبوبترین معشوقه‌اش بود. چون اینان امپراتور را گاهگاه به‌سبب کارهای ناپسندش که مایهٔ ننگ خود و کشورش بود سرزنش می‌کردند، بر آن شد که هر سه تن را بکشد و نام ماریکا و لتوس و الکتوس و چند تن دیگر را که می‌خواست در شب آینده بقتل برساند بر کاغذی نوشت و کاغذ را زیر بالش خود نهاد؛ و هنگامی که در حمام بود پسری که در آن زمان معشوقش بود و در اتاق او روی تخت‌خوابش بازی می‌کرد کاغذ را یافت و در حالی که آن را در دست داشت از اتاق بیرون رفت و با ماریکا مصادف شد. ماریکا کاغذ را گرفت و خواند و همین که از مضمونش باخبر شد لتوس و الکتوس را به‌نزد خود خواند و چون هر سه از خطری که تهدیدشان می‌کرد مطلع گردیدند تصمیم گرفتند بر امپراتور پیش‌دستی کنند و بی‌درنگ شبانه کشتندش. اینک مثال دوم: آنتونیوس کاراکالّا^۵ با سپاهش در بین‌النهرین بود و مدیر امور اداری لشکرش مردی بود صلح‌دوست و بیگانه با جنگاوری به‌نام ماکرینوس^۶. چون فرمانروایان شیر همیشه می‌ترسند بلایی را که معتقدند حق ایشان است دیگری بر سرشان بیاورد، کاراکالّا به‌دوستش ماترنیانوس^۷ در رم نوشت که از ستاره‌شناسان بپرسد آیا کسی هست که درصدد دست‌یافتن به‌مقام امپراتوری باشد، و پاسخ ایشان را به‌او بنویسد. ماترنیانوس نوشت که آن مرد ماکرینوس است. ولی این نامه به‌جای آنکه به‌دست امپراتور برسد به‌دست ماکرینوس افتاد و ماکرینوس اندیشید که اگر پیش از رسیدن نامهٔ دیگری از رم امپراتور را نکشد خود کشته خواهد شد. از این رو به‌افسری به‌نام مارتیالیس^۸ که دوست نزدیکش بود، و برادرش چند روز پیش به‌فرمان امپراتور بقتل رسیده بود دستور داد که امپراتور را بکشد و مارتیالیس این دستور را جامهٔ عمل پوشاند. از اینجا می‌توان پی‌برد که حالت ضرورت که مجالی برای درنگ باقی نمی‌گذارد تقریباً همان اثر را می‌بخشد که پیشتر در مورد نِلماتوس اهل اپروس دیدیم. این مثال همچنین نشان می‌دهد که، چنانکه پیشتر گفتم، تهدید برای فرمانروا زبانی بیشتر از توهین دارد و سبب پیدایش توطئه‌های مؤثرتری می‌گردد. پس فرمانروا همیشه باید از تهدید بپرهیزد. یا باید با آدمیان به‌نیکی رفتار کرد و یا خود را از آنان در امان نگاه‌داشت ولی هرگز نباید کار را به‌جایی رساند که برای مردم چاره‌ای باقی‌نماند جز اینکه یا خود بمیرند یا دیگری را بکشند.

اکنون می‌خواهم علل خطرهایی را برشمارم که هنگام اجرای عمل روی می‌نمایند: یا در ترتیب جزئیات اجرای نقشه تغییر داده می‌شود، یا کسی که باید عمل را به‌انجام رساند جرأت

1. Commodus

2. Laetus

3. Electus

4. Marica

5. A. Caracalla

6. Macrinus

7. Maternianus

8. Martialis

خود را از دست می‌دهد یا از روی بی‌خردی مرتکب اشتباهی می‌شود، یا عمل به‌نحو کامل انجام نمی‌گیرد و چند تن از کسانی که باید کشته شوند زنده می‌مانند. بدترین مانع اجرای درست نقشه این است که به‌طور ناگهانی و بی‌آنکه مهلت کافی برای تفکر باقی‌باشد در ترتیب جزئیات اجرای عمل تغییری دهند یا ترتیب جزئیات را بکلی دگرگون سازند؛ و این گونه تغییر مخصوصاً در اثنای جنگ یا مواردی که پیشتر مورد بحث قرار دادیم موجب آشفتگی می‌شود. زیرا که در این گونه اقدامات ضرورت ایجاب می‌کند که هر کس وظیفه‌ای را که به‌عهده گرفته‌است بدرستی انجام دهد. آنجا که کسی روزها دربارهٔ نقشه‌ای و ترتیب اجرای جزئیات آن اندیشیده‌است، اگر آن ترتیب یکباره دگرگون شود هرج و مرج کلی روی می‌نماید و تمامی توطئه به‌ناکامی می‌انجامد. پس بهتر است که نقشه را مطابق ترتیبی که از آغاز معین شده‌است اجرا کنند هر چند با ناراحتیهایی همراه باشد، و برای اجتناب از خطری توطئه را با هزار خطر دیگر رو به‌رو سازند، مخصوصاً در صورتی که مجال کافی برای تنظیم نقشه‌ای جدید موجود نباشد. در صورت وجود وقت کافی توطئه‌گران می‌توانند نقشه و ترتیب کار را هر طور صلاح بدانند دگرگون کنند.

توطئهٔ برادران پاتسی بر ضد لورنتسو و جولیانو دِ مدیچی معروف خاص و عام است. قرار بر این بود که این دو تن در خانهٔ کاردینال کلیسای سان جورجو^۱ ناهار صرف کنند و توطئه‌گران آنان را در سر سفره بکشند، و از پیش معین شده‌بود که کدام کس باید آن دو را بقتل برساند و کدام کس قصر را تصرف کند و کدام کس به‌شهر بدود و مردم را برای آزادکردن شهر به‌شورش برانگیزد. در آن اثنا که برادران پاتسی و مدیچیها و کاردینال در کلیسای فلورانس مشغول انجام مراسم دینی بودند توطئه‌گران خبر یافتند که جولیانو ناهار را در خانهٔ کاردینال صرف نخواهد کرد. از این رو با شتاب گردآمدند و تصمیم گرفتند کاری را که قرار بود در خانهٔ کاردینال اجرا کنند در کلیسا انجام دهند. این تغییر، تمامی نقشه را بهم‌زد برای آنکه جَوّاتی باتیستا دا مونته‌سکو^۲ آماده نبود در قتل در کلیسا شرکت کند. بدین سبب توطئه‌گران مجبور شدند یکایک وظایف مربوط به‌اجرای قتل را میان اشخاص دیگری تقسیم کنند و اینان چون وقت کافی نداشتند تا دربارهٔ وظیفهٔ خود بیندیشند مرتکب چنان اشتباهاتی شدند که به‌هنگام اجرای عمل همه بقتل رسیدند.

بعضی اوقات کسی که قرار است عمل قتل را انجام دهد به‌سبب احساس احترام یا ترس جرأت خود را از دست می‌دهد، چون شکوه و جلال فرمانروا چنان مؤثر می‌افتد که عاملان به‌دیدن او خشم خود را از یاد می‌برند یا دچار بیم می‌شوند. اهالی شهر مینتونه وقتی که ماریوس کنسول را دستگیر کردند به‌بنده‌ای دستور دادند او را بکشند. بنده همین که با اسیر رو به‌رو شد

۱. San Giorgio (نام این کاردینال رافائل ریاریو Raffael Riario بود. - م.)

2. Giovanni Battista da Montesecco

و نامش را بیاد آورد چنان دچار بیم شد که قدرت کشتن او را ازدست داد. وقتی که اسیری بدبخت و دست بسته بیننده را به چنان حالی می اندازد پس فرمانروایی که کاملاً آزاد و در میان هاله فر و شکوه سلطنت و اطرافیان قدرتمند خود ظاهر می شود، چگونه باید اثر ببخشد! شکوه و جلال برای این است که بینندگان را دچار ترس کند، ولی پذیرایی دوستانه نیز می تواند توطئه گر را خلع سلاح کند.

چند تن از اهالی تراکیا توطئه ای چیدند تا سیتالکس^۱ شاه تراکیا را بکشند. روز و ساعت عمل را معین کردند و در وقت معهود در جایی که شاه حضور داشت گردآمدند ولی هیچ کدام جرأت نکرد شاه را بقتل برساند و توطئه گران پراکنده شدند بی آنکه بدانند چه چیز آنان را از اجرای قصد بازداشته است و هر یک تقصیر را به گردن دیگری انداخت. چند بار دیگر نیز مرتکب همین خطا شدند تا سرانجام توطئه کشف گردید و همه به کیفر عملی رسیدند که می توانستند انجامش دهند ولی جرأتش را نداشتند. دو برادر آلفونسو^۲ شهریار فرارا برای کشتن او توطئه کردند و خانه^۳ را که کشیش و آوازخوان شهریار بود با خود همدست ساختند و او شهریار را چند بار به نزد ایشان برد به طوری که باسانی می توانستند او را از پای درآورند ولی هیچ کدام جرأت نکرد توطئه را بانجام رساند. توطئه کشف شد و توطئه گران به کیفر شرارت و بی تجربگی خود رسیدند. این سهل انگاری علتی نداشت جز اینکه ظهور شهریار آنان را دچار ترس کرد یا نیکوکاریش خشمشان را تسکین داد.

ارتکاب خطا در اجرای این گونه نقشه ها، یا از بی تجربگی نشأت می کند یا از بی جرأتی. این هر دو، افکار تو را آشفته می سازد و بر آنت می دارد که در آن حال سخنانی بگویی یا کارهایی بکنی که نباید بگویی و بکنی. این حالت را تیتوس لی ویوس در گزارش خود درباره آلكسامنوس اهل اتولی به بهترین وجه باز نموده است. می گوید وقتی که این مرد می خواست نابیس شاه اسپارت را چنانکه پیشتر گفته ام بکشد و هنگام اجرای عمل فرارسیده بود و می خواست قصد خود را به سربازانش اعلام کند «دل و جرأت خود را که به علت بزرگی عمل دچار پراکندگی شده بود، گردآورد». شخص هر قدر با جرأت و استوار، و در بکاربردن سلاح و کشتن مردان کارآزموده باشد، در لحظه اجرای عمل همیشه دچار آشفتگی می گردد. از این رو برای این کار باید کسانی را بگزینی که تجربه کافی دارند و به هیچ کس دیگر، هر قدر دلیر باشد، نباید اعتماد کنی. در امور بزرگ مرد نباید به دلیری خود اعتماد کند مگر آنکه آن را بارها آزموده باشد. یک لحظه آشفتگی ممکن است سبب شود که سلاح از دست بیفتد یا سخنی به زبان بیاوری که همان اثر را ببخشد. لوسیلا^۴ خواهر کومودوس امپراتور روم به کوینتیانوس^۵ دستور داد او را بکشد. این مرد در مدخل تئاتر به کومودوس رسید و در حالی که خنجری

1. Sitalkes

2. Alfonso

3. Giannae

4. Lucilla

5. Quintianus

به دست داشت به او حمله کرد و فریاد برآورد «این [خنجر] را مجلس سنا برای تو فرستاده است». نتیجه این شد که پیش از آنکه دست را برای ضربه زدن بلند کند دستگیرش کردند. آنتونیو دا ولترا^۱، چنانکه پیشتر گفتم، مأمور بود لورنتسو دِ مدیچی را بکشد و هنگامی که به او نزدیک می شد فریاد زد «ای خائن». همین سخن سبب نجات لورنتسو گردید و توطئه بی سرانجام ماند. توطئه بر ضد یک تن به عللی که برشمردم پیشتر اوقات بی نتیجه می ماند؛ ولی اثر آن علل در توطئه بر ضد دو تن چندین برابر است. زیرا که اجرای دو عمل از آن نوع در آن واحد در مکانهای مختلف تقریباً ناممکن است، و اگر بخواهند در دو زمان مختلف اجرایش کنند اجرای یکی مانع اجرای عمل دوم می شود. از این رو توطئه بر ضد یک تن خطرناک و دور از عقل است و توطئه بر ضد دو تن بکلی بی معنی. اگر نسبت به تاریخ نویسان احساس احترام نمی کردم هرگز گزارش هرودیانوس^۲ را درباره پلاوتیانوس باور نمی کردم. می نویسد این مرد به سنتوریو ساتورنیوس^۳ دستور داده بود بتنهایی سه وروس و آنتونیوس را که در دو نقطه مختلف سکونت داشتند بکشد. این امر چنان خلاف عقل است که جز تاریخ نویس کسی دیگر ممکن نبود مرا به باور کردن آن وادار سازد.

چند تن از جوانان آتن بر ضد دیوکلس^۴ و هیپپاس پسران پسیستراتوس، جباران آتن، توطئه کردند. دیوکلس را کشتند ولی هیپپاس زنده ماند و انتقام برادر خود را گرفت. همین طور خیون^۵ و لئونیداس^۶ شاگردان افلاطون برای کشتن دو تن از جباران به نام کله آرخوس^۷ و ساتوروس^۸ توطئه چیدند و کله آرخوس را از پای درآوردند و ساتوروس جان بدربرد و انتقام او را گرفت. برادران پاتسی، که چند بار درباره ایشان سخن گفته ام، فقط جولیانو را توانستند بکشند. بنا بر این، از توطئه بر ضد چند تن صاحب منصب بلند پایه دولتی باید پرهیز کرد چون نه برای توطئه گر فایده ای دارد و نه برای وطن او، و آنان که از توطئه جان بدر می برند سختگیرتر و غیر قابل تحمل تر می گردند چنانکه در تاریخ فلورانس و آتن و هراکلیا^۹ می توان دید. توطئه پلوپیداس^{۱۰} برای نجات دادن زادگاهش شهر تب، در عین حال که با همه دشواریها همراه بود به نتیجه مطلوب انجامید. او نه تنها بر ضد دو جبار بلکه علیه ده جبار توطئه چیده بود و به دربارهای آن جباران نیز راه داشت و از این رو دست یافتنش به آنان آسان نبود. با این همه توانست خود را به شهر تب برساند و جباران را بکشد و وطن خود را از استبداد آنان رهایی بخشد و برای نزدیک شدن به آنان از یاری مردی به نام خارون که رایزن جباران بود استفاده کرد. اما هیچ کس نباید او را سرمشق خود قرار دهد زیرا موفقیتش در واقع به معجزه می مانست و

1. Antonio da Volterra

۲. Herodianus تاریخ نویس رومی. - م.

3. Saturnius

4. Diokles

5. Chion

6. Leonidas

7. Klearchos

8. Satyros

9. Herakleia

10. Pelopidas

نویسندگانی هم که به ستایش او پرداختند کامیابی او را امری بسیار نادر و بی‌همتا تلقی کردند. بعضی اوقات ممکن است اثر احساس غلط یا واقعه‌ای نامنتظر که در هنگام عمل روی می‌نماید مانع اجرای توطئه شود. در بامداد روزی که قرار بود پروتوس و همدستانش سزار را بکشند بر حسب اتفاق سزار زمانی دراز با پوپیلیوس لنا، یکی از همدستان توطئه، به‌گفت و گو گذراند. دیگران با دیدن این صحنه پنداشتند که پوپیلیوس سزار را از توطئه مطلع ساخته‌است و بر آن شدند تا سزار را در همان جا بکشند و منتظر ورودش به مجلس سنا نشوند. ولی در آن هنگام گفت و گو پایان‌رسید و چون اثر هیچ‌گونه نگرانی در چهره سزار پیدا نبود، آرام گرفتند. از این‌گونه احساسهای غلط نباید غافل ماند مخصوصاً چون باسانی به توطئه‌گر دست می‌دهد. کسی که وجدانش ناآرام است می‌پندارد که همه درباره او گفت و گو می‌کنند و ممکن است با شنیدن سخنی که هیچ ربطی با او ندارد به اضطراب بیفتد و بگریزد و بدین‌سان مشتش خود را باز کند، یا در اجرای عمل شتاب کند و همه چیز را بهم‌بریزد؛ و چنین امری مخصوصاً آنجا پیش می‌آید که عده همدستان بسیار باشد.

برای اتفاقیهای غیرمنتظر نمی‌توان قاعده‌ای ذکر کرد و تنها به وسیله مثالها می‌توان توطئه‌گران را به احتیاط وادار ساخت. جولینو بلانتی اهل سی‌ینا، که پیشتر نام بردم، از این جهت به پاندولفو کینه می‌ورزید که این مرد دختر خود را به همسری به‌او داده و بعد از چندی پس گرفته بود. جولینو تصمیم به قتل او گرفت و روز و ساعت اجرای قصد خود را نیز معین کرد. پاندولفو تقریباً هر روز به عیادت یکی از خویشاوندان بیمارارش می‌رفت و در سر راه از برابر خانه بلانتی می‌گذشت. بلانتی از همدستانش خواست که او را هنگامی که از برابر خانه‌اش می‌گذرد بکشند، و خود سلاح به دست در پشت در خانه پنهان شد و یکی از همدستان را در جلو پنجره قرارداد تا وقتی که پاندولفو به در خانه نزدیک می‌شود به‌او خبر دهد. وقتی که پاندولفو با چند تن همراهانش نزدیک شد و هم‌دست بلانتی آمدن او را خبر داد، بر حسب اتفاق پاندولفو با دوستی مصادف گردید که او را معطل کرد و همراهانش در حالی که پیش می‌رفتند چند مرد را دیدند، و صدای به هم خوردن چند سلاح را شنیدند و کمین را کشف کردند. بدین‌سان پاندولفو نجات یافت و بلانتی و همدستانش مجبور شدند از سی‌ینا بگریزند. برای جلوگیری از این‌گونه اتفاقیها راهی وجود ندارد ولی همیشه باید امکان وقوع آنها را در نظر داشت و آماده عکس‌العمل بود.

اکنون باید درباره خطرهایی سخن بگویم که ممکن است پس از اجرای توطئه روی بنماید. در این مرحله در واقع تنها یک خطر وجود دارد و آن این است که به سبب سهل‌انگاری توطئه‌گران کسانی زنده بمانند و بخواهند انتقام فرمانروای مقتول را بگیرند مانند

برادر یا فرزندان یا دیگر وارثان او. جَوانی آندره‌آ دا لامپونیانو^۱ به یاری همدستانش شهریار میلان را بقتل رساند ولی یکی از پسران و دو برادرش زنده ماندند و انتقام مقتول را گرفتند. در این گونه موارد توطئه‌گران معذورند چون وسیله‌ای برای پیشگیری از آن وضع وجود ندارد. ولی اگر توطئه‌گران از سرب‌بی احتیاطی یا سهل‌انگاری کسی را زنده بگذارند عذرشان پذیرفته نیست. در شهر فورلی^۲ چند تن توطئه‌گر ارباب خود کنت جیرولامو^۳ را کشتند و همسر و کودکانش را که هنوز کوچک بودند اسیر کردند و چون می‌اندیشیدند که اگر قلعه را تصرف نکنند بر جان خود ایمن نمی‌تواند بود و فرمانده قلعه آماده نبود قلعه را تسلیم ایشان کند، مادونا کاتارینا^۴ همسر جیرولامو به ایشان گفت که کودکان را گروگان نگاه دارند و او را آزاد کنند تا به قلعه برود و فرمانده را وادار به تسلیم قلعه کند. توطئه‌گران به سخنش اعتماد کردند و آزادش نمودند و او همین که وارد قلعه شد از بالای دیوار به آنان گفت که انتقام شوهرش را خواهد گرفت و برای آنکه بدانند سلامت کودکان برایش اهمیتی ندارد با دست به عضو زنانه خود اشاره کرد و گفت می‌توانم فرزندان دیگری بزام. توطئه‌گران در برابر این خطر وسیله‌رهایی ندارند چنانکه مردم روم به انتقام‌گیری سزار برخاستند و توطئه‌گران را تبعید کردند و اینان هر کدام در جایی کشته شدند.

خطر توطئه بر ضد دولت، چه در مرحله آمادگی و چه در مرحله اجرای عمل، کمتر از خطر توطئه بر ضد جان فرمانروایان است. پس از اجرای عمل هم هیچ خطری وجود ندارد. خطر مرحله آمادگی از این جهت اندک است که یک شهروند می‌تواند بی آنکه قصد و نقشه خود را با دیگران در میان بگذارد به قدرت برسد؛ و اگر قانونی مانعش گردد می‌تواند منتظر فرصت بهتری شود و از راهی دیگر درآید. این سخن فقط در مورد آنچنان کشورهای جمهوری صادق است که فساد تا اندازه‌ای در آنها رخنه یافته باشد زیرا در کشورهای عاری از فساد شهروندان به اندیشه توطئه نمی‌افتند. در کشورهای جمهوری فاسد شهروندان می‌توانند با وسایل مختلف و از راههای گوناگون درصدد کسب قدرت برآیند بی آنکه خطری تهدیدشان کند زیرا که کشورهای آزاد که نظام جمهوری دارند آهسته می‌جنبند و کمتر بدگمان می‌شوند و از این رو کمتر از فرمانروایان خودکامه به احتیاط می‌گیرند؛ علاوه بر این در برابر شهروندان بانفوذ با احترام رفتار می‌کنند و همین امر اینان را برای توطئه بر ضد دولت گستاخ‌تر می‌سازد. هر کس که نوشته سالوستیوس^۵ را درباره توطئه کاتیلینا^۶ بر ضد دولت روم خوانده است می‌داند که او پس از کشف توطئه‌اش در شهر رم ماند و حتی به مجلس سنا رفت و به سناتورها و کنسول

1. Giovanni Andrea da Lampugnano

۲. Forli شهری در ایتالیا. - م.

3. Count Girolamo

4. Madonna Catarina

۵. Sallustius تاریخ‌نویس رومی در قرن اول ق.م. - م.

6. Catilina

دشنام داد: دولت روم شهروندان را چنین محترم می‌داشت! پس از آن هم که از شهر بیرون رفت و در رأس سپاه روم قرارگرفت، لنتولوس و دیگران دستگیر نمی‌شدند اگر نامه‌هایی به خط خودشان بدست نمی‌آمد که دلیل شرکتشان در توطئه بود. هانو، یکی از معتبرترین شهروندان کارتاژ که آرزوی فرمانروایی بر کارتاژ را در سر می‌پروراند دستور داده بود در جشن عروسی یکی از دخترانش همه سناتورها را مسموم کنند تا او مهار قدرت مطلقه را بدست گیرد، و وقتی که توطئه‌اش کشف شد مجلس سنا کاری نکرد جز اینکه با وضع قانونی هزینه مهمانیهای عروسی را محدود ساخت: دولت کارتاژ برای شهروندان معتبر آن همه احترام قائل بود!

البته اجرای توطئه بر ضد وطن با دشواریها و خطرهای بزرگ همراه است چون قدرت توطئه‌گر با نیروی دولت برابری نمی‌تواند کرد و هر توطئه‌گری مانند سزار و آگاتوکلس و کله‌اومنس سپاهی زیر فرمان خود ندارد تا با یک ضربه مهار قدرت را بدست گیرد. آنان که چنین نیرویی ندارند باید نقشه خود را با نیرنگ یا به یاری قدرتی بیگانه به موقع اجرا درآورند. پیسیستراتوس آتنی به سبب غلبه بر شهر مگارا محبوب مردم آتن شده بود. روزی به هنگام بامداد در حالی که زخمی بر تن داشت از خانه بیرون رفت و به مردم گفت اشراف از روی حسد به او زخم زده‌اند و تقاضا کرد گروهی مسلح در اختیارش بنهند و از این طریق چنان آسان به اوج قدرت رسید که بزودی جبار آتن شد. پاندولفو پتروچی^۱ همراه با تبعیدیان دیگر به شهر سی‌ینا بازگشت. فرماندهی سربازان محافظ شهر را، که منصبی بی‌اهمیت بود و دیگران قبولش نمی‌کردند، به او دادند. ولی با گذشت زمان فرماندهی این دسته مسلح چنان اعتباری به او بخشید که در طی مدتی کوتاه فرمانروای مطلق شهر گردید. بسی کسان دیگر نیرنگهای دیگر بکارزده و با گذشت زمان بی آنکه خطری تهدیدشان کند به همان گونه هدفها دست یافته‌اند.

آنان که به اتکاء نیروی خود یا به یاری قدرتی بیگانه بر ضد وطن خویش توطئه چیده‌اند، بر حسب اینکه بخت تا چه حد روی خوش به ایشان نشان داده‌است، نتایج مختلف گرفته‌اند. کاتیلینا که پیشتر نامش را بردم جان بر سر توطئه نهاد. هانو، که از او نیز نام بردم، پس از آنکه از نیرنگش برای مسموم کردن سناتورها نتیجه نگرفت چند هزار تن از هواداران خود را مسلح ساخت که همه کشته شدند. چند تن از معتبرترین شهروندان شهر تب برای آنکه به شهر تسلط یابند از سپاه اسپارت یاری جستند و مهار حکومت را بدست گرفتند.

چون همه توطئه‌هایی را که بر ضد جوامع و دولتها صورت گرفته‌اند بررسی می‌کنیم بندرت یکی را می‌یابیم که در مرحله آمادگی از هم پاشیده‌باشد؛ همه یا به نتیجه مطلوب رسیده‌اند یا به هنگام اجرا شکست خورده‌اند. پس از اجرای توطئه یگانه خطری که روی می‌نماید با طبیعت قدرت مطلقه پیوستگی دارد: وقتی که کسی قدرت استبدادی در

کشوری برقرار ساخت در معرض خطرهای قرار می‌گیرد که طبیعی و عادی هر حکومت جباری است و وسایل مقابله با آنها همان است که پیشتر برشمردم.

آنچه دربارهٔ توطئه می‌خواستم بنویسم همین است. اگر در این گفتار تنها از توطئه‌هایی سخن گفتم که به‌وسیلهٔ خنجر اجرا می‌شوند نه از طریق مسموم‌ساختن، از این روست که همهٔ توطئه‌ها مشمول قواعد واحدند. کوشش برای مسموم‌کردن خطرناکتر است چون به‌اثر زهر نمی‌توان اعتماد کرد؛ و چون هر کسی امکان بکاربردن زهر را ندارد باید همدستی برای خود بیابد و همین خود با خطر همراه است. از این گذشته، نوشابهٔ مسموم ممکن است سبب مرگ نشود چنانکه کومودوس زهری را که به‌او نوشانده بودند قی‌کرد و توطئه‌گران مجبور شدند خفه‌اش کنند.

برای حاکم چیزی بدتر از آن نیست که بر ضدش توطئه کنند زیرا که توطئه یا به‌مرگش می‌انجامد یا نام نیکش را بیاد می‌دهد. اگر توطئه‌گران کامیاب شوند حاکم می‌میرد و اگر توطئه کشف شود و توطئه‌گران بقتل برسند مردم می‌پندارند که توطئه نیرنگ حاکم بوده‌است تا بی‌رحمی و ستمگری و مال‌دوستی خود را با خون و دارایی کشتگان تسکین بخشد. از این رو به‌هر فرمانروا و هر دولت آزاد که توطئه‌ای بر ضدش در جریان است هشدار می‌دهم که همین که از وجود توطئه آگاه شوند، نخست نوع توطئه را به‌نحو دقیق بررسی کنند و پیش از آنکه دست به‌مجازات بیازند نسبت نیروی خود را با نیروی توطئه‌گران بسنجند. اگر ببینند که توطئه گسترش یافته و به‌صورت قدرتی درآمده‌است پیش از افشای توطئه بکوشند تا نیروی کافی گردآورند و گرنه افشای توطئه همان است و نابودی خودشان همان. تا آن زمان باید کوچکترین اثری که دلیل اطلاعشان از وجود توطئه باشد بروز ندهند و گرنه توطئه‌گران از بیم آنکه رازشان از پرده بیفتد بی‌هیچ ملاحظه‌ای دست به‌عمل خواهند زد. در تاریخ روم مثالی برای این وضع می‌یابیم: پس از آنکه رومیان چنانکه پیشتر گفته‌ام^۱ برای حفاظت شهر کاپوا از حملهٔ مردمان منطقهٔ سامنیوم دو هنگ سرباز در آن شهر مستقر ساختند، فرماندهان سربازان توطئه‌ای چیدند تا بر شهر تسلط بیابند. دولت روم همین که خبر یافت به‌کنسول روتیلیوس^۲ که بتازگی انتخاب شده بود دستور داد توطئه را درهم‌بشکند. کنسول برای اینکه توطئه‌گران احساس ایمنی کنند اعلام کرد که مجلس سنای روم استقرار سربازان را در کاپوا تأیید کرده‌است. افسران به‌شنیدن این خبر پنداشتند که مجال کافی برای اجرای نقشهٔ خود دارند و شتاب نکردند و تنها روزی به‌نیرنگ کنسول پی‌بردند که دیدند او آنان را از یکدیگر جدا می‌کند. از این رو دیگر اهمال را جایز ندانستند و دست به‌عمل زدند. مثالی بهتر از این برای رفتار هیچ یک از دو طرف نمی‌توان یافت زیرا نشان می‌دهد که آدمیان اگر معتقد باشند که فرصت کافی دارند

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۲۶. - م.

آهسته پیش می‌روند و همین که ضرورت مجبورشان سازد با شتاب عمل می‌کنند. شاه یا دولت جمهوری که تعویق در افشای توطئه را به‌نفع خود می‌بیند بهترین راهی که باید در پیش گیرد این است که با زیرکی فرصت نزدیکی برای اجرای عمل به‌توطئه‌گران عرضه کند تا توطئه‌گران در انتظار آن فرصت و در این پندار که هنوز مجال کافی دارند، به‌دولت مهلت دهند تا خود را برای افشای توطئه و مجازات ایشان آماده سازد. هر کس جز این کند نابودی خود را تسریع کرده‌است و به‌او آن رسد که به‌دوک گوتیه^۱ «شهریار آتن»، و گولیلمو^۲ پاتسی^۳ رسید. دوک گوتیه چون جبار فلورانس شد و شنید که توطئه‌ای بر ضد شخص او چیده شده‌است، بی‌آنکه موضوع را به‌طور دقیق بررسی کند یکی از توطئه‌گران را دستگیر کرد. نتیجه این شد که توطئه‌گران دیگر بی‌درنگ دست به‌سلاح بردند و از اریکه قدرت ساقطش کردند. گولیلمو در سال ۱۵۰۱ مأمور ناحیه وال دی کیانا بود و خبر یافت که در آرتسو توطئه‌ای بر ضد ویتلی در جریان است تا آن شهر را از فلورانس جدا کنند. بی‌درنگ به‌آرتسو رفت و بی‌آنکه نسبت قوای خود را با قوای توطئه‌گران بسنجد و خود را آماده مقاومت سازد به‌توصیه اسقف شهر که پسرش بود یکی از توطئه‌گران را دستگیر کرد. در نتیجه دیگران دست به‌سلاح بردند و گولیلمو را به‌اسارت گرفتند.

ولی توطئه‌هایی را که امکان موفقیتشان کم است باید بی‌درنگ از میان برداشت و از دو مثالی که ذکر می‌کنم و بکلی ضد یکدیگرند نباید پیروی کرد: یکی مثال همان «شهریار آتن» است. این مرد برای اینکه نشان دهد مردم فلورانس را دوستدار و نیکخواه خود می‌داند کسی را که خبر توطئه را به‌او داده‌بود بقتل رساند. مثال دوم با دیون حاکم سیراکوس ارتباط دارد. دیون برای اینکه وفاداری کسی را که گمان بد درباره‌اش می‌برد بیازماید، از یکی از مردان مورد اعتمادش به‌نام کالپوس^۳ خواست که بظاهر توطئه‌ای ترتیب دهد. «شهریار آتن» و دیون، هر دو، از این تدبیر زیان بردند: یکی مخالفان توطئه را دچار بیم ساخت و به‌توطئه‌گران قوت قلب بخشید، و دیگری راه نابودی خود را هموار ساخت؛ زیرا در واقع ریاست توطئه‌ای را بدست‌گرفت که بر ضد خودش چیده شده‌بود: کالپوس هر اقدامی را که لازم می‌دید بی‌هیچ نگرانی علیه دیون بعمل آورد و سرانجام او را کشت و مهار حکومت شهر را بدست‌گرفت.

1. Duke Gautier

2. Guglielmo dé Pazzi

3. Calippos



چرا انتقال از آزادی به بندگی و از بندگی به آزادی گاه بی خونریزی انجام می‌گیرد و گاه با خونریزی.

ممکن است بپرسند به چه علت انقلابهایی که حکومت جباری را جانشین دولت جمهوری یا دولت جمهوری را جانشین حکومت استبدادی ساخته‌اند بعضی با خونریزی همراه بوده‌اند و بعضی نه. تاریخ نشان می‌دهد که در بعضی از آن انقلابها آدمیان بی‌شمار کشته شده‌اند و در بعضی دیگر حتی به یک تن رنجی نرسیده‌است چنانکه در انتقال روم از دولت پادشاهی به حکومت کنسولها تنها اعضای خاندان تارکوینی تبعید شدند بی آنکه کسی دیگر آسیبی ببیند. کیفیت انقلاب از این لحاظ، بسته به این است که تغییر شکل حکومت با زور بعمل آید یا بدون زور. در صورت اول عده‌ای کثیر دچار رنج می‌شوند و به نوبه خود بالطبع درصدد انتقام‌گیری برمی‌آیند و عطش انتقام، خونریزی ببارمی‌آورد. اما آنجا که تغییر نوع حکومت با رضایت همه شهروندان که کشور را به عظمت رسانده‌اند انجام‌پذیرد علتی نیست که جز رئیس دولت کسی زیان ببیند. انقلاب روم که به تبعید خاندان تارکوینی انجامید چنین بود. در فلورانس نیز، وقتی که در سال ۱۴۹۴ حکومت خانواده مدیچی برچیده شد جز افراد آن خانواده به کسی آسیب نرسید. از این رو این گونه انقلابها چندان خطرناک نیستند. اما آنجا که انقلاب به دست مردانی بعمل آید که در اندیشه انتقام‌گیرند، چنان توحشی روی می‌نماید که یادش هم آدمی را بلرزه می‌اندازد. در تاریخ از این گونه مثالها فراوان می‌توان یافت و من نمی‌خواهم به آنها بپردازم.



کسی که می‌خواهد نظام سیاسی دولتی جمهوری را دگرگون سازد نخست باید وضع موجود آن را نیک بررسی کند.

پیشتر گفتم شهروندی بدنیت نمی‌تواند نظام سیاسی کشوری آزاد را که فساد در آن رخنه نیافته‌است دگرگون کند. علاوه بر دلایلی که آوردم مثال اسپوریوس کاسیوس^۱ و مانلیوس کاپیتولینوس مؤید این سخن است. اسپوریوس که مردی جاه‌طلب بود می‌خواست در روم از راه‌های خلاف قانون قدرت بدست‌آورد، و برای اینکه محبت مردمان را جلب کند به آنان نیکویی می‌کرد و از جمله بر آن شده‌بود که زمین‌هایی را که رومیان از قوم هرنیس گرفته‌بودند میان مردم تقسیم کند. مجلس سنا متوجه جاه‌طلبیش شد و مردم به او چنان بدگمان گردیدند که پیشنهادش را دایر بر اینکه بهای حاصل از فروش غله‌ای که دولت از سیسیل آورده‌بود میان مردم تقسیم شود، نپذیرفتند چون احساس می‌کردند که اسپوریوس می‌خواهد آزادی آنان را با پول بخرد. اگر مردم روم در آن زمان فاسد شده‌بودند آن بها را رد نمی‌کردند و راه او را برای رسیدن به حکومت جباری هموار می‌ساختند.

مثال مانلیوس کاپیتولینوس روشنتر از این است و از این مثال می‌توان پی‌برد که جاه‌طلبی شیرانه چگونه همهٔ مزایای جسمی و روحی، و حتی همهٔ سخت‌کوشیها برای خدمت به‌وطن را، بی‌اثر می‌سازد. منشأ جاه‌طلبی او، چنانکه پیشتر دیده‌ایم،^۲ رشک‌ورزی او بر کامیلوس بود. جاه‌طلبی و ولع حکومت چنان نابینایش کرده‌بود که بدون توجه به رسوم و عادات رومیان و بی‌آنکه اوضاع شهر را، که هیچ‌گرایشی به‌انقلاب نداشت، بررسی کرده‌باشد تصمیم گرفت مردمان را به‌شورش بر ضد مجلس سنا و قوانین کشور برانگیزد. به‌کمال نظام سیاسی روم و علو سیرت رومیان از اینجا می‌توان پی‌برد که هنگامی که بر مانلیوس اقامهٔ دعوی شد یک تن

1. Spurius Cassius

۲. ر.ک. کتاب اول، فصل ۳۷. م.

از اشراف شهر که در همه موارد اتحاد خود را حفظ می‌کردند و در پاسداری از منافع یکدیگر می‌کوشیدند دهان به دفاع از او نگشود و حتی خویشانش نیز گاهی برای رهاییش برنداشتند. در آن زمان رسم چنین بود که هر گاه به اتهام کسی رسیدگی می‌شد خویشان متهم برای جلب ترحم دادرسان، خاکستر بر سر می‌ریختند و جامه سیاه می‌پوشیدند. ولی در محاکمه مانلیوس هیچ یک از خویشاوندانش حضور نیافت. تریبونهای مردم که از هر چه به نفع مردم و بر ضد اشراف می‌دانستند جانبداری می‌کردند در این مورد برای مصون داشتن روم از بیماری که همه را تهدید می‌کرد با اشراف متحد گردیدند؛ و مردم روم که همیشه مراقب منافع خود بودند و از هر اقدامی که بر ضد اشراف بعمل می‌آمد با آغوش باز استقبال می‌کردند، در آغاز جانب مانلیوس را گرفتند ولی همین که تریبونها او را به دادگاه خواندند و اتهامش را برای مردم تشریح کردند و از مردم خواستند که حکمی درباره او صادر کنند، همان مردم که پیشتر مدافع او بودند مدعیش گردیدند و بی هیچ ملاحظه‌ای محکوم به مرگش ساختند. من بر آنم که در تاریخ روم مثالی بهتر از این برای اثبات کمال و سودمندی قوانین و نهادهای آن کشور نمی‌توان یافت.

مثال مانلیوس نشان می‌دهد که در تمامی شهر رم یک تن برای دفاع از شهروندی که از همه مزایا بهره‌ور بود و چه در زندگی سیاسی و چه در زندگی خصوصی آن همه کارهای پسندیده کرده بود برنخاست، زیرا که عشق به وطن در مردم روم بر همه تمایلات دیگر می‌چربید و خطری که در آن زمان از جانب آن مرد کشور را تهدید می‌کرد همه خدمات گذشته او را در حاشیه قرار داده بود. تیتوس لیویوس درباره مرگ او می‌گوید: «چنین بود پایان زندگی مردی که اگر در کشوری آزاد چشم به جهان نگشوده بود نام و آوازه بلند می‌یافت.» در اینجا دو نکته شایان توجه است: یکی اینکه در کشوری که فساد در رسوم و عادات سیاسی آن رخنه یافته است، راه دست‌یابی به شهرت غیر از راهی است که در کشوری منظم و دارای نظام سیاسی خوب وجود دارد. نکته دوم این است - و این نیز در واقع همان نکته نخستین است - که آدمیان در هر کار، مخصوصاً آنگاه که می‌خواهند به کاری بزرگ دست‌یازند، باید اوضاع و احوال زمان را در نظر بگیرند و خود را با آن سازگار کنند.

کسی که به سبب اشتباه در انتخاب وسایل یا به علت تمایل طبیعی راهی بر خلاف راه زمانه در پیش گیرد بیشتر اوقات ناکام می‌شود و اعمالش به پایانی نامطلوب می‌انجامد، و کسانی که با زمانه همگام باشند برخلاف آنند. از سخن لیویوس که پیشتر ذکر کردم می‌توان چنین نتیجه گرفت که مانلیوس اگر در زمان زندگی ماریوس و سولا، که اخلاق و رسوم مردم روم فاسد گردیده بود، به جهان می‌آمد، یعنی در زمانی که می‌توانست دولت را موافق جاه‌طلبی و ولع فرمانروایی خود سامان بخشد، به همان موفقیت‌هایی نایل می‌شد که ماریوس و سولا و دیگر

فرمانروایان مستبد دست یافتند؛ و ماریوس و سولا نیز اگر در زمان مانلیوس زندگی می‌کردند مانند او ناکام می‌شدند. البته یک مرد می‌تواند با روشها و هدفهای زیانبار خود راه فساد را به کشور بگشاید، ولی عمرش کفایت نمی‌کند تا مردمان را چنان در منجلاب فساد فروبرد که خود او از حاصل آن بهره‌مند گردد؛ و اگر عمرش هم برای فاسدساختن جامعه کفایت کند ناشکیبایی طبیعی آدمی که نمی‌تواند تسکین تمایلات خود را برای مدتی دراز بتعویق اندازد، مانع کامیابیش می‌شود بدین معنی که به سبب بی‌صبری یا خودفریبی، دست به کارهایی می‌یازد که با زمان سازگار نیستند و از پای درمی‌آید.

برای اینکه مردی بتواند در جامعه‌ای آزاد قدرت مطلقه بچنگ آورد، هسته آن جامعه باید ضایع شده باشد و مردمان بتدریج و نسل به نسل در کام فساد و تباهی فرورفته باشند، و جامعه هنگامی بدینجا می‌رسد که، چنانکه پیشتر گفتم،^۱ با چشم‌دوختن به سرمشقه‌های نیک جان تازه نگیرد و از طریق قوانین جدید به مبدأ خود برگردانده نشود. مانلیوس اگر در جامعه‌ای فاسد زندگی می‌کرد مردی نامدار می‌شد. پس کسانی که می‌خواهند در جامعه‌ای دولت آزاد یا حکومت استبدادی برقرار سازند باید در اوضاع و احوال جامعه نیک بنگرند و با توجه به آن درباره دشواریهایی که ممکن است بر سر راهشان روی بنماید، داوری کنند، زیرا آزادساختن مردمانی که می‌خواهند در حال بندگی زندگی کنند همان قدر دشوار است که بنده ساختن مردمان شیفته آزادی.

پیشتر اشاره گفتم که آدمی وقتی که دست به کاری می‌زند باید اوضاع و احوال زمانه را در نظر بگیرد و خود را با آن سازگار کند، و اینک می‌خواهم در فصل آینده این نکته را بتفصیل بازنمایم.

کسی که خواهان کامیابی دائم است باید پا به پای زمان پیش برود.

بارها بدین نکته برخورد کرده‌ام که علت کامیابی و ناکامی آدمیان سازگاری یا ناسازگاری چگونگی اعمال و رفتارشان با مقتضیات زمان است.^۱ مردمان گاه با شتاب و هیجان عمل می‌کنند و گاه آهسته و با احتیاط؛ و چون نمی‌توانند در راه صحیح پایدار بمانند و در هر دو شق از مرز مناسب تجاوز می‌کنند، مرتکب خطا می‌شوند. کسی کمتر به‌راه خطا می‌رود و بیشتر کامیاب می‌گردد که چنانکه گفتم اعمال خود را با مقتضیات زمان سازگار می‌کند. اما آدمی همیشه آن می‌کند که طبیعتش می‌خواهد. همه می‌دانند که فابیوس ماکسیموس به‌عکس بیشتر رومیان که همیشه با جرأت و هیجان و شتاب عمل می‌کردند، در جنگ با هانیبال با چه آهستگی و احتیاط پیش می‌رفت. علت اصلی کامیابیش این بود که رفتارش سازگاری کامل با مقتضیات زمان داشت. هانیبال در بهترین سالهای جوانی در حالی که بخت همراهیش می‌کرد به‌ایتالیا آمده و دوبار رومیان را شکست داده‌بود. روم تقریباً همهٔ سربازان دلیرش را از دست‌داده و جرأت خود را باخت‌بود و از این رو بهترین موهبتی که سرنوشت می‌توانست به‌آن کشور ببخشد سرداری بود که با شک و آهستگی و احتیاط کامل بتواند دشمن را از پیشروی بازدارد. در عین حال فابیوس برای شیوهٔ عملش زمانی مناسب‌تر از آن نمی‌توانست یافت، و کامیابی و نام و آوازه‌اش مرهون همین امر بود. دلیل اینکه فابیوس موافق حکم طبیعتش عمل می‌کرد نه از روی قصد و عمد، این است که او با همهٔ نیروی خود با نقشهٔ اسکپیو که می‌خواست سپاه را به‌افریقا ببرد و در آنجا جنگ را بی‌پایان برساند مخالفت کرد چون نمی‌توانست خود را از قید سیرت و عادت خود رها سازد، به‌طوری که اگر حکم او بی‌قید و شرط روان می‌بود هانیبال در ایتالیا می‌ماند چون فابیوس درنیافته‌بود که زمان تغییر کرده‌است و

۱. ماکیاوولی دربارهٔ این موضوع در اینجا تقریباً با همان کلماتی بحث می‌کند که در فصل ۲۵ شهریار بکاربرده‌است. - م.

شیوه جنگ نیز باید دگرگون شود. اگر فابیوس شاه روم می‌بود امکان داشت که جنگ به شکست روم بینجامد چون او نمی‌دانست که چگونه باید عمل خود را با مقتضیات زمان، که اینک دگرگون شده‌بود، سازگار کند. اما روم نظام جمهوری داشت و شهروندانی با منشهای گوناگون پدیدمی‌آورد: در یک زمان فابیوس را می‌پرورد، چون در آن زمان روم به‌سرداری نیاز داشت که جنگ را طول بدهد؛ و در زمانی دیگر، اسکپیو را ببارمی‌آورد تا جنگ را به‌نگام با پیروزی بپایان برساند.

به‌همین سبب است که نظام جمهوری عمری درازتر از استبداد دارد و با کامیابی بیشتر قرین است. اختلاف منشهای شهروندان کشور آزاد، آن کشور را بهتر از کشوری که در زیر لوای استبداد بسر می‌برد قادر می‌سازد که خود را با مقتضیات زمان سازگار کند. کسی که عادت دارد همیشه به‌نوعی معین عمل کند، همین که اوضاع زمان با روش عمل او ناسازگار گردد ناکام می‌شود. پی‌رو سودرینی، که بارها نامش به‌میان آمده‌است، همیشه و در همه موارد با مردمی و مهربانی و بردباری رفتار می‌کرد و تا هنگامی که شیوه عملش با مقتضیات زمان تناسب داشت مایه رفاه و نیکبختی وطنش بود. اما همین که زمانی فرارسید که اقتضایش پرهیز از بردباری و شکیبایی بود، سودرینی اقتضای زمان را درنیافت و از این رو هم خودش تباه گردید و هم وطنش. پاپ یولیوس دوم همیشه شدت و شتاب در عمل داشت و چون زمان با این روش سازگار بود در همه کارها کامیاب می‌شد. ولی اگر زمان تغییر می‌یافت و روشی دیگر اقتضا می‌کرد او بی هیچ تردید نابود می‌گردید چون نه سیرت خود را دگرگون می‌توانست ساخت و نه روش عملش را. ما آدمیان به‌دو علت نمی‌توانیم خود را تغییر دهیم: اولاً نمی‌توانیم با طبیعت خود مخالفت کنیم، در ثانی ممکن نیست کسی را که همیشه به‌شیوه‌ای معین عمل کرده و کامیاب شده‌است، متقاعد کرد که بهتر است یک بار هم روشی دیگر انتخاب کند. علت اینکه بخت آدمی دگرگون می‌شود همین است: زمان تغییر می‌یابد ولی او روش خود را تغییر نمی‌دهد. سبب زوال دولتها و جوامع نیز این است که قوانین و نهادهای خود را با ضرورت زمان سازگار نمی‌کنند و در این باره پیشتر سخن گفته‌ام.^۱ جوامع آزاد در سازگارساختن خود با مقتضیات زمان آهسته‌تر از جوامع دیگر پیش می‌روند چون دگرگون کردن قوانین و نهادهای این گونه جوامع بدشواری صورت می‌گیرد تا تغییر زمان بنیادشان را بلرزه‌درآورد. قدرت یک مرد، برای دگرگون ساختن روشهای یک جامعه، کافی نیست.

چون سخن از فابیوس ماکسیموس به‌میان آوردم که هانیبال را از پیشروی بازداشت، بجا می‌دانم در فصل آینده این مسأله را بررسی کنم که وقتی که سرداری مصمم است به‌هر حال با دشمن نبرد کند، آیا دشمن می‌تواند او را از آن اقدام بازدارد؟

سردار سپاه نمی تواند از نبرد بپرهیزد آنجا که دشمن به هر حال خواهان نبرد است.

«گنئوس سولپسیوس^۱ که در جنگ با گل‌ها به سمت دیکتاتور انتخاب شده بود جنگ را طول داد چون نمی خواست در برابر دشمنی که گذشت زمان و موقعیت سرزمین بیگانه، روز به روز ضعیفترش می ساخت، به بخت نیک اعتماد کند.»^۲ وقتی که همه یا بیشتر آدمیان باوری مبتنی بر اشتباه را پذیرفته اند اصرار در تکذیب آن باور به عقیده من کار نادرستی نیست. گرچه بارها روشن ساخته ام که روش ما در انجام دادن کارهای مهم با روش مردمان قدیم فرق دارد، بیجا نمی دانم که اکنون نیز بار دیگر به همان مطلب بازگردم. ما امروزیان مخصوصاً در هنر جنگ رفتاری غیر از رفتار پیشینیان داریم و به آنچه آنان ارجی خاص می نهادند بی اعتنا شده ایم. این نقص از آنجا ناشی است که دولتهای جمهوری و شاهان امروزی وظیفه جنگ را به عهده دیگران می نهند و خود را از رنج لشکرکشی فارغ نگاه می دارند تا از خطرهایی که با درگیر شدن در آن تکلیف همراه است مصون بمانند. امروز اگر گاهی می بینیم که شاهی در رأس سپاه خود به میدان جنگ می رود نباید گمان ببریم که او روشی پسندیده را رواج می دهد زیرا شاهان امروزی نه با نیت نیک بلکه فقط برای خودنمایی گاهگاه در میدان جنگ ظاهر می شوند. با این همه، شاهان که گاه به گاه همراه سپاهیان در لشکرکشی شرکت می جویند و دست کم عنوان فرمانده را بر خود می نهند، کمتر از دولتهای جمهوری و مخصوصاً دولتهای ایتالیا در انجام وظیفه خود سهل انگاری می کنند. این دولتها در کار جنگ به دیگران اعتماد می کنند چون خودشان اطلاعی از هنر جنگ ندارند ولی در عین حال می خواهند در همه مسائل خودشان تصمیم بگیرند تا چنان وانمود کنند که زمام همه امور را بدست دارند؛ و در تصمیم گیری هزار

1. Gneius Sulpitius

۲. ماکیاولی چنانکه اندکی بعد خواهیم دید این عبارات را از تاریخ تیتوس لی ویوس نقل کرده است. - م.

اشتباه می‌کنند. گرچه پیشتر دربارهٔ این گونه اشتباهها سخن گفته‌ام،^۱ در اینجا به ذکر یکی از مهمترین آنها می‌پردازم.

وقتی که شاهان تن‌پرور یا جمهوریهای زن‌صفت فرماندهی را به میدان جنگ می‌فرستند می‌پندارند خردمندانه‌ترین دستوری که به‌او می‌توانند داد این است که سپاه را در خطر جنگ نیفکند و به هر قیمت از نبرد بپرهیزد، و گمان می‌کنند که بدین‌سان از فابیوس ماکسیموس پیروی می‌کنند که روم را از این طریق نجات داد که در هیچ نبردی پیشدستی نکرد و جنگ را طول داد؛ و غافلند که چنان دستوری بیشتر اوقات بی‌معنی و حتی مایهٔ تباهی است. زیرا که فرمانده سپاه نمی‌تواند میدان را نگاه‌دارد، اگر آنگاه که دشمن به هر حال خواهان نبرد است از نبرد خودداری کند. پس دستوری که جمهوریها به فرمانده می‌دهند معنایی ندارد جز اینکه فقط آنگاه نبرد کن که نبرد به‌صلاح دشمن باشد نه به‌صلاح تو. فرماندهی که می‌خواهد در میدان جنگ بماند ولی نجنجد، فقط یک راه قابل اعتماد پیش رو دارد و آن این است که سپاه را دست کم پانزده میل دورتر از دشمن نگاه‌دارد و خبرچینان خوبی بفرستد تا هر وقت که دشمن بحرکت درآید، عقب‌نشینی کند. راه دیگر این است که در شهری سنگر بگیرد. ولی این هر دو راه به تباهی می‌انجامند. در شق اول دست دشمن در غارت سرزمینهای کشور باز گذاشته می‌شود در حالی که فرمانده دلیر خطر می‌کند و نبرد می‌آغازد و جنگ را به‌زیان رعیت خویش طول نمی‌دهد. در شق دوم از آغاز می‌توان پیش‌بینی کرد که جنگ به‌نفع دشمن تمام خواهد‌شد، زیرا وقتی که سپاه را به شهر عقب بنشانند، شهر محاصره می‌شود و گرفتار قحطی می‌گردد و چاره‌ای جز تسلیم برایش باقی نمی‌ماند. پس هر دو راه برای اجتناب از نبرد، زیانبارند. روش فابیوس ماکسیموس در ثابت‌نگاه‌داشتن سپاه در موضعی مستحکم بدین شرط خوب است که سپاه تو دلیر باشد و دشمن جرأت نکند در موضعی که گرفته‌ای به تو هجوم آورد. در حقیقت نمی‌توان گفت که فابیوس از نبرد پرهیز می‌کرد. او می‌خواست فقط هنگامی دست به نبرد بزند که نبرد را به‌نفع خود ببیند. اگر هانیپال حمله می‌کرد فابیوس پابرجا می‌ماند و می‌جنگید. ولی هانیپال جرأت نمی‌کرد که آنجا که فابیوس در وضع بهتری قرارداشت و خواهان نبرد بود به فابیوس حمله کند؛ و از این رو هم هانیپال از نبرد خودداری می‌کرد و هم فابیوس. اگر یکی از آن دو به هر حال خواهان نبرد می‌بود، برای دیگری اگر می‌خواست به هر حال از نبرد بپرهیزد سه راه باقی می‌ماند: دو راه که پیشتر ذکر کردم، و راه سوم فرار.

برای تأیید این سخن هزار مثال وجود دارد که یکی از آنها جنگ رومیان با فیلیپ مقدونی پدر پرسه‌ئوس^۲ است. فیلیپ وقتی که رومیان به‌او حمله کردند تصمیم گرفت از نبرد

۱. ر.ک. کتاب سوم، فصل اول. - م.

2. Perseus

۳. ر.ک. کتاب دوم، فصل اول. - م.

خودداری ورزد و بدین منظور می‌خواست نخست از روش فابیوس ماکسیموس پیروی کند. پس بر فراز کوهی لشکرگاه ساخت و آنجا را مستحکم کرد در این پندار که رومیان جرأت نخواهند کرد به‌چنان موضعی حمله کنند. ولی رومیان حمله کردند و او را از کوه راندند و او چون نمی‌خواست مقاومت کند با بیشترین بخش سپاهش گریخت، و آنچه از نابودی کامل نجاتش داد این بود که رومیان به‌سبب ناهمواری سرزمین تعقیبش نکردند. فیلیپ چون در نزدیکی سپاه روم لشکرگاه ساخته‌بود و نمی‌خواست بجنگد چاره‌ای جز گریز نداشت. او بتجربه دریافت که برای پرهیز از نبرد سنگرگیری بر بالای کوه کافی نیست و چون نمی‌خواست به‌شهری عقب‌نشینی کند و در محاصره دشمن بیفتد تصمیم گرفت راه دیگر را در پیش گیرد یعنی چند میل دورتر از سپاه رومیان لشکرگاه بسازد. از این رو هر گاه که رومیان به‌منطقه‌ای می‌رسیدند او به‌منطقه دیگر می‌رفت. سرانجام بدین نتیجه رسید که بدین ترتیب جنگ را طولانی می‌سازد و وضعیت ناگوارتر می‌شود و رعایایش گاه از او رنج می‌برند و گاه از دشمن. پس چاره‌ای جز این ندید که خطر کند و نبرد را آغاز کند، و نبردی سخت درگرفت.

پرهیز از نبرد هنگامی درست است که سپاه تو در شرایطی مانند شرایط سپاه فابیوس و سولپسیوس باشد، یعنی چنان قوی و دلیر باشد که دشمن نتواند به‌تو در سنگرت حمله کند، و در کشور تو پایگاه استواری نیافته‌باشد و در نتیجه از لحاظ آذوقه در مضیقه باشد. در این صورت به‌دلیلی که تیتوس لی‌ویوس ذکر می‌کند، خودداری از نبرد کاری عاقلانه است. می‌گوید: «او نمی‌خواست در برابر دشمنی که گذشت زمان و وضعیت سرزمین بیگانه روز به‌روز ضعیف‌ترش می‌ساخت به‌بخت نیک اعتماد کند.» در هر صورت دیگر، پرهیز از نبرد خطرناک و مایه ننگ است. گریختن، بدان‌سان که فیلیپ گریخت، فرقی با شکست خوردن ندارد و حتی با ننگی بزرگتر همراه است زیرا فرماندهی که می‌گریزد، به‌عکس فرمانده مغلوب، هیچ اثری از شهامت نشان نمی‌دهد. راست است که فیلیپ سرانجام نجات یافت، ولی کسی دیگر اگر وضع سرزمین به‌یاریش نرسد و دشمن را از تعقیب او باز ندارد، نجات نمی‌یابد. هیچ کس تردید ندارد که هانیبال استاد رزم بود و اگر در افریقا، آنگاه که رویاروی سپاه اسکپیو ایستاده‌بود، در طولانی ساختن جنگ سودی می‌دید، بی‌گمان جنگ را طول می‌داد. شاید می‌توانست همان کار را بکند که فابیوس در ایتالیا کرد، ولی چون چنان نکرد باید فرض کنیم که علل مهمی او را از نبرد بازداشت. زیرا فرمانروایی که سپاهی گردآورده‌است و می‌داند که به‌سبب فقدان پول و متحد کافی نخواهد توانست سپاه را مدتی دراز نگاه‌دارد، باید ابله باشد اگر پیش از آنکه سپاهش پراکنده‌شود خطر نکند و به‌جنگ دست‌نیازد: اگر صبر کند و جنگ نیاجازد تباهیش قطعی است در حالی که اگر بخت خود را در میدان نبرد بیازماید امکان کامیاب‌شدنش وجود دارد.

نکته دیگر که نباید از یاد برد این است که شکست خوردن با شرف و افتخار در میدان نبرد بهتر از مغلوب شدن به هر علت دیگر است و گمان می‌کنم بدین ملاحظه بود که هانیبال از نبرد خودداری نکرد. اگر هم هانیبال جنگ را بتأخیر می‌انداخت و اسکپیو جرأت نمی‌کرد او را در موضع مستحکمش مورد حمله قرار دهد، زبانی به اسکپیو نمی‌رسید چون او سوفاکس شاه نومی‌دیا را شکست داده و چندان شهر افریقایی را متصرف شده بود که می‌توانست در آنجا به همان ایمنی بسربرد که در روم بسر می‌برد؛ حال آنکه نه هانیبال در چنان وضعی قرارداد داشت و نه گل‌ها در برابر سپاه سولپیسوس از چنان مزیتی بهره‌ور بودند.

در لشکرکشی به کشور بیگانه به هیچ روی نمی‌توان از نبرد اجتناب کرد زیرا سرداری که می‌خواهد وارد کشور دشمن شود باید با دشمن، همین که روی نمود، بجنگد؛ و برای سرداری که شهری را محاصره کرده است نبرد اجتناب‌ناپذیرتر است. در زمان خود ما کارل شهریار بورگوندی که شهر مورتن^۱ را در سویس محاصره کرده بود آماج حمله سویسیان قرار گرفت و شکست خورد. سپاهیان فرانسه هم که شهر نووارا^۲ را در حصار گرفته بودند به یک حمله سویسیان مغلوب گردیدند.

کسی که چند دشمن در برابر خود دارد، هر چند ضعیفتر از همه آنان باشد، اگر در برابر حمله نخستین ایستادگی کند، ممکن است پیروز شود.

قدرت تریبونهای مردم در روم، چنانکه بارها گفته‌ام، هم بسیار بود و هم ضروری؛ چه اگر چنان نبود به‌جاه‌طلبی اشراف مهار زده نمی‌شد و در نتیجه جمهوری روم بسیار پیشتر از هنگامی که فساد اخلاق در جامعه رواج یافت، تباه می‌گردید. چنانکه پیشتر اشاره کرده‌ام، در درون همه نهادهایی که به‌دست آدمی بوجود آمده‌اند شری نهفته‌است که عواقب غیرمنتظر از آن نشأت می‌گیرد. از این رو ضروری است که با اقدامات اساسی از آن پیشگیری شود، چنانکه در روم قدرت تریبونها از حد گذشت و نه تنها اشراف بلکه تمامی روم را به وحشت افکند، و اگر آپیسوس کلاودیوس^۱ پای در میان نمی‌نهاد و راه حفاظت از شر جاه‌طلبی تریبونها را نشان نمی‌داد آزادی روم در خطری بسیار جدی می‌افتاد. چون در میان تریبونها همیشه یکی یافت می‌شد که یا ترسو تر از دیگران بود، یا آسانتر از دیگران می‌شد با رشوه فاسدش کرد، یا بیش از دیگران به‌خیر عموم گرایش داشت، کلاودیوس گفت که باید چنان مردی را برانگیخت تا هرگاه که تریبونها خواستند تصمیمی بر خلاف اراده مجلس سنا بگیرند و اجرا کنند، با همکاران خود مخالفت ورزد. این وسیله برای تضعیف قدرت تریبونها مؤثر افتاد و زمانی دراز برای روم سودمند بود. این رویداد مرا بدین فکر انداخته‌است که هرگاه نیروهای متعدد بر ضد نیرویی واحد متحد گردند و همه با هم مقتدرتر از این یکی باشند، همیشه می‌توان به‌این یک نیرو، با اینکه ضعیفتر از آن نیروهای دیگر است، بیشتر امید بست تا به نیروهای دیگر. زیرا گذشته از همه مزایای دیگر، که نیروی واحد ممکن است بیش از دیگران دارا باشد، نیروی واحد می‌تواند با زیرکی میان نیروهای متحد نفاق بیفکند و تضعیفشان کند. برای تأیید این

سخن مثالهای فراوان در تاریخ قدیم وجود دارد ولی من متعرض آنها نمی‌شوم و به مثالهای جدیدتر کفایت می‌کنم.

در سال ۱۴۸۳ همه شهرهای ایتالیا بر ضد ونیز متحد گردیدند. هنگامی که ونیز بکلی شکست خورده و از پای درآمده بود و هیچ سپاهی نداشت تا به میدان بفرستد، ونیزیان به لودویکو شهریار میلان رشوه دادند و موفق به بستن پیمان صلحی شدند که در نتیجه آن نه تنها تمامی قلمرو ونیز را که از دست رفته بود پس گرفتند بلکه حتی بخشی از منطقه فرارا را هم ضمیمه قلمرو خود ساختند: به عبارت دیگر ونیزیان در جنگ شکست خوردند و در صلح پیروز گردیدند. چند سال پیش همه جهان بر ضد فرانسه متحد شده بود. ولی پیش از آنکه جنگ پایان برسد اسپانیا با دیگر متحدان به مخالفت برخاست و پیمان صلح جداگانه‌ای با فرانسه بست و برای متحدان چاره‌ای نماند جز اینکه اندکی بعد به همان پیمان بپیوندند. پس هنگامی که چند دولت با یک دولت می‌جنگند، همیشه می‌توان پیش‌بینی کرد که آن یک دولت اگر قدرت و لیاقت کافی برای تحمل حمله اول را داشته باشد خواهد توانست جنگ را طول دهد و مهلت بدست آورد و بر مهاجمان پیروز شود. اما اگر نتواند حمله اول را از سر بگذراند در معرض هزار خطر می‌افتد آنچنانکه ونیزیان در سال ۱۵۰۸ افتادند. اینان اگر می‌توانستند در برابر سپاه فرانسه مقاومت کنند و مجال کافی بیابند تا یکی از دشمنان متحد را به سوی خود جلب کنند، از شکست رهایی می‌یافتند. ولی چون سپاهی دلیر نداشتند تا از پیشروی دشمن جلوگیری کند و با تحصیل مهلت کافی یکی از دشمنان را از اتحادیه جدا سازد، شکست خوردند. در واقع هم پاپ پس از آنکه مناطق متعلق به خود را پس گرفت با ونیزیان پیمان صلح بست و اسپانیا نیز چنین کرد؛ و این هر دو، یعنی پاپ و شاه اسپانیا، اگر قدرت کافی داشتند متصرفات ونیز در لومباردی را نیز از فرانسه می‌گرفتند و به ونیز می‌دادند تا نگذارند فرانسه در ایتالیا بیش از حد قوی شود. پس ونیزیان می‌توانستند با قربان کردن بخشی از متصرفات خود بقیه را نجات دهند؛ و اگر این کار را بهنگام کرده بودند چنین وانمود می‌شد که در مبادرت به آن اجباری نداشته‌اند. ولی پس از آنکه جنگ آغاز شد اقدام به چنان عملی ننگ‌آور بود و فایده‌ای هم نمی‌بخشید. پیش از شروع جنگ فقط چند تنی از شهروندان ونیز خطر را شناخته بودند ولی هیچ کس آماده نبود چنان توصیه‌ای به دولت بکند.

برای اینکه به سخنی بازگردم که در آغاز این بحث به میان آوردم، نتیجه می‌گیرم که همان گونه که مجلس سنای روم برای رها کردن وطن از جاه‌طلبی تریبون‌ها وسیله‌ای بر ضد اکثریت آنان بکاربرد، فرمانروایی هم که آماج حمله دشمنان متعدد قرارگیرد بعضی اوقات می‌تواند با زیرکی و هشیاری میان آنان تفرقه اندازد و نجات یابد.

فرمانده خردمند باید سربازان خود را در وضعی قرار دهد که چاره جز جنگ نبینند، و در عین حال باید کاری کند که سربازان دشمن ضرورتی برای جنگیدن احساس نکنند.

در جایی دیگر گفته‌ام که ضرورت تا چه اندازه برای اعمال آدمی سودمند است و او را به چه پایه از عظمت و افتخار سوق داده‌است. حتی بعضی از فیلسوفان اخلاق گفته‌اند که آدمی اگر ضرورت مجبورش نمی‌کرد، با دستها و زبانش، که شریفترین ابزارهای افتخارند، هیچ اثر بزرگی بوجود نمی‌آورد و به‌اوج کمالی که رسیده‌است راه نمی‌یافت. سرداران روزگاران قدیم نیروهایی را که از ضرورت نشأت می‌گیرند نیک می‌شناختند و می‌دانستند که ضرورت چه شهادتی به سربازان می‌بخشد، و از این رو از یک سو به هر وسیله توسل می‌جستند تا سربازان خود را در حال ضرورت قرار دهند و از سوی دیگر با همه قوای خود می‌کوشیدند تا کاری کنند که سربازان دشمن ضرورتی برای جنگیدن احساس نکنند. بدین منظور بارها راه بیرون‌شدنی برای سربازان دشمن باز می‌گذاشتند در حالی که می‌توانستند آن را ببندند، و همه راههای بیرون‌شدن را بر سربازان خود می‌بستند در حالی که می‌توانستند آنها را باز بگذارند. پس سردار خردمند که می‌خواهد شهری با سماجت تمام از خود دفاع کند یا سپاه با سرسختی بجنگد، باید بکوشد تا جنگندگان را آگاه سازد که در حال ضرورت قرار دارند؛ و اگر بخواهد شهری را متصرف شود باید آسانی و دشواری این کار را از میزان ضرورتی قیاس کند که ساکنان شهر به دفاع از خود دارند: اگر ببیند که شهریان چاره‌ای جز دفاع ندارند باید بداند که تصرف شهر دشوار است و در صورت عکس آن آسان. از اینجا است که سلطه یافتن دوباره بر یک شهر پس از طغیان آن بر نیروی غالب، دشوارتر از نخستین تصرف آن است: بار اول ساکنان شهر، چون زبانی به کسی نرسانده‌اند، بیمی از مجازات ندارند و زود تسلیم می‌شوند؛ ولی پس از آنکه طغیان کردند، چون معتقدند که به نیروی غالب زیان رسانده‌اند، از مجازات می‌ترسند و تصرف

دوباره شهر دشوار می‌شود.

این گونه مقاومت سرسختانه از کینه دو شاه همسایه یا دو دولت جمهوری همسایه نسبت به یکدیگر نشأت می‌تواند گرفت و سبب آن کینه، ولع کشورگشایی یا رقابت یا حسد بردن یک دولت بر استقلال دولت دیگر می‌تواند بود؛ و مؤید این سخن وضع جمهوریهای منطقه توسکانا است. این نوع رقابت و کینه‌ورزی از دیرباز دست‌یافتن دولتی را بر قلمرو دولت دیگر دشوار ساخته‌است و همیشه دشوار خواهد ساخت. از این رو کسی که سیرت همسایگان جمهوری فلورانس و جمهوری ونیز را بررسی کند تعجب نخواهد کرد که چرا فلورانس در جنگهایش مبالغه هنگفت‌تر از ونیز خرج کرده و به‌متصرفاتی کمتر از ونیز دست‌یافته‌است. شهرهای همسایه ونیز همیشه عادت داشته‌اند که زیر حکم فرمانروایی بسربرند نه در حال آزادی، و بدین سبب بر خلاف همسایگان فلورانس با سرسختی از خود دفاع نکرده‌اند. برای کسی که عادت به بندگی دارد تغییر خواجه فرق نمی‌کند و حتی گاهی آن را از خدا می‌خواهد. از این رو همسایگان ونیز با اینکه قویتر از همسایگان فلورانس بودند چندان مقاومتی از خود نشان‌ندادند در حالی که شهرهای هم‌مرز فلورانس همه آزاد بودند.

برای اینکه به‌سخن نخستین خود بازگردم می‌گویم سرداری که به‌شهری حمله می‌کند باید با همه نیروی خود بکوشد تا آن شهر ضرورتی برای دفاع از خود نبیند و سرسختی ننماید؛ اگر دریابد که شهریان از مجازات بیم دارند باید وعده عفو بدهد؛ اگر ببیند که مردم می‌ترسند آزادی خود را از دست‌دهند باید به‌آنان بگوید که آماج حمله او مردمان شهر نیستند بلکه چند تن از هم‌شهریان جاه‌طلب ایشان است. بعضی سرداران با این روش باسانی توانسته‌اند به‌شهرها دست‌بیاورند. گرچه خردمندان به‌ماهیت این گونه بهانه‌ها پی‌می‌برند ولی توده مردم زود فریب‌می‌خورند چون تشنه آرامش فوری هستند و دامهایی را که در پشت وعده‌های بزرگ پنهان است، نمی‌بینند. بدین‌سان شهرهای بی‌شمار استقلال خود را از دست‌داده‌اند، مانند فلورانس در زمان ما. سپاه کراسوس^۱ نیز همین گونه فریب خورد. کراسوس می‌دانست که وعده‌های پارتیان شایان اعتماد نیست و مراد از آن وعده‌ها فقط این است که سربازان او در دفاع سستی کنند، ولی نتوانست سربازان را به‌مقاومت وادارد چون وعده صلح دشمن ایشان را نابینا ساخته بود. شرح این ماجرا را در زندگینامه کراسوس [به‌قلم پلوتارک] می‌توان یافت.

مردم شهر سامنیوم به‌رغم پیمانهایی که داشتند به‌تحریک چند تن جاه‌طلب قلمرو شهرهای متحد روم را غارت کردند و آنگاه نمایندگان به‌روم فرستادند و تقاضای صلح کردند و وعده دادند اموال غارت‌شده را پس بدهند و محرکان حمله را تسلیم روم کنند. رومیان پیشنهاد ایشان را نپذیرفتند و نمایندگان بدون امید سازش بازگشتند. در این هنگام کلاودیوس

۱. Crassus کنسول روم (۱۱۵ تا ۵۳ ق.م.) در سال ۵۹ ق.م. در سوریه با پارتیان جنگید. - م.

پونتیوس^۱ سردار سپاه سامنیوم با خطابه‌ای شایان توجه به مردم ثابت کرد که رومیان به هر حال خواهان جنگند و اهالی سامنیوم با اینکه خواستار صلحند از سر ضرورت مجبورند خود را آماده جنگ کنند، و در ضمن سخنان خود گفت: «جنگ برای کسی که ضرورت مجبورش می‌کند، عمل عادلانه است، و جنگ‌افزار برای مردی که جز به آن به هیچ چیز امید نمی‌توانست بست، مقدس است.» و امید پیروزی سربازانش را بدین ضرورت مبتنی ساخت.

برای آنکه لازم نباشد بار دیگر بدین موضوع بازگردم، مثالی شایان توجه از تاریخ روم می‌آورم. گنئوس مانلیوس با سپاهی در برابر شهر ویی لشکرگاه ساخته بود. هنگامی که بخشی از سپاه شهر ویی وارد سنگرهای مانلیوس شد، مانلیوس به یاری لشکرگاه شتافت و همه مخرجهای لشکرگاه را بست تا مهاجمان نتوانند بگریزند. مهاجمان چون خود را در تنگنا یافتند با چنان سماجتی جنگیدند که مانلیوس را کشتند، و همه سربازان رومی را نیز از پای درمی‌آوردند اگر یکی از تربیونها از روی خردمندی راه خروج را بر آنان نمی‌گشاد. از اینجا می‌توان دید که مهاجمان هنگامی که ضرورت مجبورشان کرد که بجنگند با کمال دلیری جنگیدند ولی همین که راه بازگشت را گشاده دیدند گریز را بر جنگ ترجیح دادند. سپاهیان قوم وولس و اکویی به قلمرو روم حمله کردند و دولت روم کنسولها را به مقابله آنان فرستاد. در اثنای نبرد سپاهیان وولس که زیر فرمان وتیوس مسیوس^۲ قرارداداشتند یکباره خود را در میان سنگرهای خود که به تصرف رومیان درآمده بود و بخش دیگری از سپاه روم یافتند. مسیوس چون چنین دید و دریافت که چاره‌ای ندارد جز اینکه یا بمیرد و یا راه خود را با شمشیر بگشاید به سربازان خود گفت «به دنبال من بیایید. نه دیواری در برابر خود خواهید یافت و نه سدی، بلکه سربازان مسلحی مانند خودتان خواهید دید که در دلیری با آنان برابری و از حیث ضرورت، که آخرین و قویترین سلاحهاست، برتر از آنان.» پس می‌بینیم که تیتوس لیویوس ضرورت را «آخرین و قویترین سلاحها» می‌نامد. کامیلوس، خردمندترین سردار روم، چون وارد شهر ویی شد و خواست که تمامی شهر را به تصرف خود درآورد، به آواز بلند چنانکه همه مدافعان شهر شنیدند به سربازان خود فرمان داد: «به هیچ کسی که سلاح خود را به زمین بگذارد آزار مرسانید.» همه مدافعان به شنیدن این فرمان سلاح خود را به زمین نهادند و شهر بدون خونریزی به تصرف رومیان درآمد. از آن پس بسیاری از سرداران از این روش تقلید کرده‌اند.

کوریلان^۱ چون از روم تبعید شد، به نزد قوم وولس رفت و سپاهی گردآورد و روانه روم شد تا از هم وطنان خود انتقام بگیرد. ولی نه به سبب برتری سپاهیان روم بلکه به احترام مادرش از برابر دروازه شهر رم بازگشت. تیتوس لی ویوس به مناسبت این واقعه می گوید از اینجا می توان دید که جمهوری روم در پرتو قدرت و لیاقت سرداران خود به عظمت و افتخار رسید نه به سبب دلیری سربازانش، زیرا که سپاهیان قوم وولس پیش از آن همیشه از رومیان شکست خورده بودند و تنها هنگامی که کوریلان فرماندهی ایشان را به عهده داشت پیروز گردیدند. با اینکه لی ویوس در این مورد چنین می گوید، در بخشهای بسیاری از تاریخ او می توان دید که سربازان روم هنگامی هم که فرماندهی نداشتند با دلیری تمام جنگیده اند و هر گاه کنسولها که سرداری ایشان را به عهده داشتند کشته می شدند شهادت و انضباطی بیشتر از پیش نشان می دادند، چنانکه سپاه روم که زیر فرمان دو برادر اسکپیو در اسپانیا بود پس از کشته شدن هر دو فرمانده نه تنها خود را نجات داد بلکه دشمن را نیز از پای درآورد و آن کشور را در تصرف روم نگاه داشت. کسی که تاریخ را بدقت مطالعه کند مثالهای فراوانی می یابد که سپاه دشمن گاهی فقط در پرتو دلیری سربازان شکست خورده است و گاهی تنها به سبب هشیاری و خردمندی فرماندهان. از این واقعیات می توان نتیجه گرفت که سپاه همان قدر به فرمانده نیاز دارد که فرمانده به سپاه.

با این همه می توان پرسید که از کدام یک از این دو باید بیشتر ترسید: از سپاه خوب که فرمانده نالایق دارد یا از فرمانده لایق که به سپاهی بد فرمان می راند؟ به عقیده سزار هیچ یک از این دو فایده ندارد. هنگامی که او به اسپانیا لشکر می کشید، آنجا که آفرانیوس^۲ و پتریوس^۳

فرماندهی سپاهی دلیر را بعهدہ داشتند، می‌گفت برای دشمنی که در پیش است اهمیتی قائل نیستم «زیرا به‌مقابله سپاهی می‌روم که فرمانده ندارد» و مرادش از این سخن اشاره به بی‌کفایتی فرماندهان بود؛ ولی آن روز که در تسالی به‌جنگ پومپه‌یوس می‌رفت، گفت «به‌مقابله با فرماندهی می‌روم که سپاه ندارد». سؤال دیگر این است که آیا فرمانده خردمند سپاه خوب بوجود می‌آورد یا سپاه خوب فرمانده لایق تربیت می‌کند؟ پاسخ من این است که گروهی از مردان خوب باسانی می‌توانند فردی خوب بیابند یا تربیت کنند تا یک تن خوب گروهی از مردان خوب را. لوکولوس هنگامی که برای مقابله با میتريداتس^۱ به میدان جنگ فرستاده شد هیچ تجربه جنگی نداشت، با این همه سپاه خوب او که افسران لایقی داشت او را چنان تربیت کرد که فرمانده نامداری شد. رومیان به‌سبب کمی سرباز، بندگان را مسلح کردند و در اختیار سمپرونیوس گراکوس^۲ نهادند تا تربیتشان کند و او پس از اندک مدتی سپاهی بسیار خوب از آنان بوجود آورد. پلوپیداس^۳ و اپامینونداس^۴ پس از آنکه، چنانکه پیشتر دیدیم،^۵ زادگاه خود شهر تب را از بندگی اسپارتیان رها ساختند روستاییان تب را در زمانی کوتاه چنان تربیت کردند که سپاهی از بهترین سربازان بوجود آمد و این سپاه نه تنها در برابر اسپارتیان ایستادگی کرد بلکه آنان را شکست داد. همیشه چنین است: بخش خردمند و دلیر می‌تواند بخش دیگر را تربیت کند و خردمند و دلیر سازد.

ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت که سپاه خوب اگر فرمانده دلیر و شایسته نداشته باشد زود گستاخ و خطرناک می‌شود، مانند سپاه مقدونی پس از مرگ اسکندر و سپاه روم پس از خاتمه جنگهای داخلی. از این رو من معتقدم فرماندهی که وقت کافی برای تربیت سپاهیان و فرصت کافی برای مجهز ساختن آنان دارد شایان اعتمادتر از سپاهی گستاخ است که فرماندهی آشوبگر برای خود برگزیده باشد. ستایش فراوان حق سردارانی است که نه تنها دشمن را شکست داده‌اند بلکه برای این منظور از پیش سپاهی خوب و دلیر بوجود آورده و تربیت کرده‌اند. توانایی این خدمت دوگانه به‌قدری نادر است که اگر این وظیفه امروز به‌عهده عده بزرگی گذاشته شود تنها اندکی از آنان سزاوار چنان ستایشی خواهند شد.

1. Mithridates

2. Sempronius Gracchus

3. Pelopidas

4. Epaminondas

۵. ر.ک. کتاب اول، فصل ۱۷ و ۲۱ - م.

نیرنگهای جنگی که در بحبوحهٔ نبرد بکاربرده می‌شود و سخنان غیرمنتظر که در آن اثنا به‌گوش سربازان می‌رسد چه اثری می‌بخشد.

در موارد فراوان می‌توان دید که رویداد یا سخنی غیرمنتظر که سربازان یکباره در گرمای نبرد می‌بینند یا می‌شنوند اثر عمیقی در آنان می‌بخشد. مثالی جالب توجه برای این امر را در گزارش تیتوس لی‌ویوس دربارهٔ جنگ رومیان با قوم وولس می‌یابیم. کوینکتیوس چون دید که یک جناح سپاهش سست شده‌است به‌آواز بلند فریاد برآورد «مقاومت کنید، جناح دیگر پیروز شده‌است». با این سخن به‌سربازان خود قوت قلب بخشید و سربازان دشمن را ترساند و در نبرد پیروز گردید. چنین سخنی در سپاه منظم اثر نیک می‌بخشد ولی اثرش در سپاه بی‌نظم و بی‌انضباط بسیار قویتر است و چون طوفانی است که همه را یکباره به‌جنبش می‌آورد. می‌خواهم مثالی دیگر از زمان خودمان بیاورم. چند سال پیش ساکنان شهر پروجا به‌دو گروه تقسیم شده‌بودند: گروه اودی^۱ و گروه بالیونی^۲. گروه بالیونی زمام حکومت را بدست‌گرفته و گروه اودی را از شهر تبعید کرده‌بود، و گروه اودی به‌یاری دوستان خویش سپاهی گردآورده و در قلعه‌ای در جوار شهر جمع شده‌بود. افراد این گروه شبی با استفاده از حمایت دوستانی که در شهر داشتند وارد شهر شدند و بی‌آنکه کسی آگاه شود به‌میدان شهر رسیدند. چون مدخل همهٔ خیابانها با زنجیر بسته شده‌بود، از پیش مردی را فرستادند تا با چماقی آهنین قفلهای زنجیرها را بشکند و راهها را برای عبور سواران بگشاید. هنگامی که آن مرد می‌خواست زنجیر آخرین خیابانی را که به‌میدان شهر متصل می‌شد بشکند در شهر هیاهویی برخاست و از مردم خواسته‌شد سلاح بدست‌گیرند. مردانی از گروه اودی که به‌دنبال مرد چماق‌به‌دست می‌رفتند او را چنان تنگ در میان گرفتند که نمی‌توانست چماقش را بلند کند و به‌زنجیر بکوبد، و برای

اینکه خود را از فشار همراهانش برهاند فریاد زد «عقب بروید». فرمان «عقب بروید» دهن به دهن گشت به طوری که مردانی که در صفهای آخرین بودند پای به گریز نهند و سرانجام همه با چنان شتابی گریختند که به سبب رویدادی ناچیز نقشه گروه اودی با شکست مواجه گردید. این واقعه نشان می دهد که وجود نظم صحیح در سپاه تنها از این جهت ضروری نیست که سپاه بتواند بخوبی بجنگد بلکه مخصوصاً از این جهت لازم است که سربازان به سبب واقعه ای کوچک دچار پراکندگی نگردند. توده ای بی انضباط از آن رو برای جنگ بی فایده است که به هر صدایی و هر شایعه ای متوحش می شود و می گریزد. فرمانده خوب باید بدقت معین کند که فرمان او را چه کسانی باید بگیرند و به چه کسانی باید برسانند؛ باید سربازان را عادت دهد که تنها به سخنان افسران خود اعتماد کنند و افسران را عادت دهد که جز به فرمان او سخنی دیگر به سربازان نگویند. اگر این قاعده رعایت نشود سپاه دچار بی نظمی بزرگی می گردد.

قاعده ای که باید در مورد تصمیمهای غیرمنتظر و نیرنگهای جنگی در گرماگرم نبرد رعایت شود این است که فرمانده باید تنها به نیرنگهایی دست بپازد که به سربازانش قوت قلب دهند و سربازان دشمن را بترسانند و این خود یکی از مؤثرترین وسایل پیروزی است. مؤید این سخن رفتار گنئوس سولپسیوس دیکتاتور روم است. او پیش از آغاز نبرد با گل ها به خدمه سپاه لباس رزم پوشاند و همه را سوار استرها و اسبهای بارکش کرد به طوری که به صورت گروهی سرباز سوار درآمدند و در پشت تپه ای مستقر ساخت و فرمان داد که در بحبوحه نبرد هر وقت اشاره کند پیش بیایند و خود را به دشمن نشان دهند. چنین شد و گل ها با دیدن آنها چنان به وحشت افتادند که در نبرد شکست خوردند. پس فرمانده خوب باید دو کار کند: اولاً بکوشد دشمن را با اعمال غافلگیرکننده بترساند و در ثانی هشیار باشد تا فریب اعمال غافلگیرکننده دشمن را نخورد. شاه هندوستان در برابر سپاه سمیرامیس چنین کرد: سمیرامیس چون دید که شاه هندوستان فیل بسیار در سپاه خود دارد برای ترساندن او خواست چنان وانمود کند که سپاه او نیز دارای فیلهای بسیاری است. بدین منظور شترها را پوست گاو پوشاند و به صورت فیل درآورد و در مقدمه سپاه قرارداد. ولی شاه نیرنگ او را دریافت و نقشه سمیرامیس نقش بر آب شد و حتی زیان فراوان به دنبال آورد.

هنگامی که مامرکوس دیکتاتور روم در برابر شهر فیدنه^۱ لشکر آراسته بود، مردم فیدنه به عده ای از سربازان خود دستور دادند که مشعلهایی به نيزه های خود نصب کنند و یکباره از شهر بیرون بتازند تا لشکریان روم از این جنگ افزار نو به وحشت افتند و دچار بی نظمی گردند. در اینجا باید متذکر شوم که این گونه نیرنگها هنگامی اثر می بخشد که نمود واقعی داشته باشد و اثرشان چنان قوی باشد که نگذارد ضعفشان آشکار گردد، وگرنه بهتر است از بکاربردن آنها

خودداری شود؛ یا مانند سوارنظام ساختگی گنئوس سولپسیوس چنان از دور نمایان باشند که دشمن نتواند به حقیقت آنها پی ببرد. در غیر این صورت مانند فیلهای سمیرامیس و سلاحهای آتشین سربازان فیدنه بی اثر خواهند بود. این سلاحها در آغاز رومیان را اندکی بیمناک ساخت ولی همین که دیکتاتور حقیقت را دریافت به سربازان فریاد زد «آیا شرم ندارید که مانند زنبوران عسل از دود می ترسید؟ شهر فیدنه را چون با نیکوکاریهای خود نتوانستید به آشتی وادار کنید با شعله های خودشان آتش بزنید.» در نتیجه فیدنه از نیرنگ خود سودی نبرد و شکست خورد.

هنگامی که ساکنان شهر فیدنه بر دولت روم شوریدند و مهاجران رومی را که بدانجا فرستاده شده بودند، کشتند، رومیان برای گرفتن انتقام چهار تربیون با اختیارات کنسولی انتخاب کردند و یکی را برای محافظت از شهر رم در شهر گذاشتند و سه تن دیگر را در رأس سپاهی روانه شهرهای فیدنه و ویی ساختند. تربیونها به سبب نفاقی که در میانشان افتاد حاصلی جز ننگ از این لشکرکشی نبردند و تنها سربازان دلیر روم مانع از آن شدند که به علت این نفاق آسیبی به روم برسد. رومیان همین که از نزاع تربیونها خبر یافتند چاره‌ای جز انتخاب دیکتاتور ندیدند تا دیکتاتور واحد نظمی را که سه تربیون آشفته ساخته بودند دوباره برقرار کنند. این پیشامد نشان می‌دهد که وجود فرماندهان متعدد برای یک سپاه یا شهری که باید از آن دفاع شود زیان دارد. تیتوس لی ویوس این حقیقت را با عبارتی روشن بیان می‌کند: «سه تن تربیون با اختیارات کنسولی نشان‌دادند که وجود فرماندهان متعدد برای یک سپاه در زمان جنگ چه قدر زیانبار است: چون هر یک می‌خواست نقشه خود را اجرا کند و هر کدام عقیده‌ای دیگر داشت، راه دشمن را برای دستیابی به هدفش باز کردند.» گرچه این مثال برای نشان دادن زیان فرماندهان متعدد در زمان جنگ کافی است، برای روشنتر ساختن مطلب می‌خواهم مثالی از زمان خود ما و مثالی از تاریخ قدیم بیاورم.

در سال ۱۵۰۰ لویی دوازدهم شاه فرانسه پس از آنکه میلان را دوباره به تصرف خویش درآورد، سپاهیان خود را به پیزا فرستاد تا آن شهر را بگیرند و تحویل فلورانس بدهند. دولت فلورانس جَوّائی باتیستا ریدولفی^۱ و لوکا^۲ پسر آنتونیو دلی آلبیتسی^۳ را به فرماندهی سپاه فرستاد، و چون جَوّائی باتیستا مردی سالخورده و محترم بود لوکا همه کارها را به او واگذار کرد و

1. Giovanni Battista Ridolfi

2. Luca

3. Antonio degli Albizzi

هر چند با تصمیمهای او مخالفتی نشان نداد ولی همه اقدامات او را حقیر شمرد و استهزا کرد: نه از طریق مشاوره به یاری او رسید و نه هنگام محاصره شهر، چنانکه گویی در هیچ کار سر رشته ندارد. ولی همین که جواتی باتیستا به علت پیشامدی به فلورانس بازگشت، لوکا یکباره تغییر ماهیت داد و همه شهامت و زیرکی و خردمندی خود را به منصفه ظهور نهاد در حالی که تا آن زمان کوچکترین اثری از آن سجایا پیدا نبود. برای تأیید سخنم مثالی هم از تاریخ تیتوس لیویوس می آورم: می نویسد وقتی که رومیان کوینکتیوس و همکارش آگریپا^۱ را به جنگ قوم اکویی فرستادند، آگریپا از همکارش خواهش کرد که فرماندهی سپاه را بتنهایی به عهده بگیرد و گفت «در اداره امور بزرگ بهترین کارها این است که فرماندهی به دست یک تن باشد.» این روش بکلی بر خلاف شیوه فکر زمامداران امروزی است که برای پیشرفت بهتر کار چند فرمانده و چند کارگزار را با هم می فرستند و جز هرج و مرج و آشفتگی سودی نمی برند؛ و اگر علل شکستهای سپاههای فرانسوی و ایتالیایی را بررسی کنیم خواهیم دید که علت اصلی همین شیوه فکر است. پس می توان بدین نتیجه رسید که فرماندهی یک مرد با استعداد متوسط، بهتر از این است که دو فرمانده بسیار لایق با اختیارات برابر در رأس سپاهی قرارگیرند.

جامعه‌ها در روز سختی به مردان لایق روی می‌آورند. در زمان آرامش و رفاه تنها مردانی جلوه می‌کنند که به ثروت یا روابط خویش اتکا دارند.

چنین است و همیشه چنین خواهد بود که جامعه‌های آزاد در زمان صلح و آرامش به مردان لایق اعتنا ندارند زیرا در این گونه زمانها بسیاری از شهروندان به سبب حسادتی که به شهرت و اعتبار آن مردان دارند خود را نه تنها همانند آنان بلکه برتر از آنان می‌شمارند. برای این موضوع در کتاب توکودیدس^۱، تاریخ‌نویس یونانی، مثال خوبی وجود دارد: جمهوری آتن وقتی که در جنگ پلوپونزی بر رقبای خود غلبه کرد و غرور اسپارتیان را شکست و تقریباً سراسر یونان را تابع خود ساخت، چنان قدرت و اعتباری یافت که تصمیم گرفت به سیسیل لشکر بکشد و آن جزیره را به تصرف خود درآورد. این موضوع در مجلس ملی آتن بتفصیل مورد شور قرار گرفت. آلکیبیادس و چند تن دیگر که خواهان شهرت و افتخار شخصی بودند و به خیر عموم اعتنا نداشتند در موافقت با لشکرکشی سخن گفتند چون امیدوار بودند که فرماندهی سپاه به عهده ایشان گذاشته شود. ولی نیکياس که محترم‌ترین مرد آتن در آن زمان بود به آتنیان توصیه کرد از این اقدام بپرهیزند و مهمترین دلیلش بر اینکه مردم آتن باید به توصیه او اعتماد کنند این بود که گفت نیک می‌دانم که در زمان صلح بسیاری از شهروندان خود را برتر از من می‌دانند ولی این را نیز می‌دانم که به هنگام جنگ هیچ شهروندی بر آن نمی‌شود که خود را برابر با من بشمارد تا چه رسد برتر از من.

این واقعه نشان می‌دهد که در جوامع آزاد همیشه این شر وجود دارد که مردان بزرگ و لایق در زمان آرامش و رفاه بندرت مورد اعتنا قرار می‌گیرند، و این امر از دو جهت برای آنان مایه رنج است: اولاً از این حیث که از مناصب مهم بی‌نصیب می‌مانند و در ثانی از آن رو که

می‌بینند با مردمان نالایق برابر و حتی فروتر از آنان شمرده می‌شوند. این شر به بسیاری از جوامع آزاد آسیب زده است زیرا مردانی که بناحق به چشم حقارت بر آنان نگریسته می‌شود می‌دانند که سبب این امر آرامش و فقدان خطر است و از این رو می‌کوشند تا آرامش جامعه را آشفته سازند و آتش جنگ تازه‌ای را برافروزند. برای جلوگیری از آثار این شر به عقیده من دو وسیله وجود دارد: یکی آنکه باید شهروندان را تنگدست نگاه داشت تا به سبب توانگری و بی‌لیاقتی، خود و دیگران را به فساد سوق ندهند. وسیله دوم این است که جامعه همیشه باید آماده جنگ باشد تا هیچ گاه از مردان بزرگ و لایق بی‌نیاز نگردد. رومیان در نخستین ادوار تاریخ خود چنین می‌کردند، بدین معنی که چون همیشه سپاهی در میدان جنگ داشتند امکان ابراز لیاقت همیشه موجود بود؛ هیچ کس از مقامی که حق آن را داشت بی‌نصیب نمی‌ماند و هیچ کس به مقامی که شایستگیش را نداشت منصوب نمی‌شد و هر تجاوزی از این قاعده، بی‌نظمی و خطر بدنبال می‌آورد و دولت را مجبور می‌کرد که زود به راه راست بازگردد.

ولی جوامع جمهوری دیگر که مانند جامعه روم منظم نیستند و تنها هنگامی دست به جنگ می‌زنند که ضرورت مجبورشان می‌کند، نمی‌توانند از آن شر برکنار بمانند: هر چند گاه از نو در دام آن می‌افتند و هر بار که شهروندی که خدمات بزرگ به جامعه کرده است خود را مورد بی‌اعتنایی می‌بیند و به فکر انتقام می‌افتد، نظم جامعه آشفته می‌گردد. حتی روم تنها مدتی از این شر مصون ماند و پس از آنکه بر کارتاژ و انطاکیه - چنانکه در جایی دیگر شرح داده‌ام - غالب گردید و دیگر خطر جنگ برایش باقی‌نماند، رومیان پنداشتند که فرماندهی سپاه را به عهده هر کس می‌توان نهاد و در انتخاب فرماندهان محبوبیت در نظر مردم را مهمتر از لیاقت و جنگ‌آزمودگی شمردند. امیلیوس پاولوس^۱ چند بار خود را نامزد کنسولی کرد ولی رومیان این مقام را از او دریغ داشتند تا اینکه جنگ با مقدونیه پیش آمد و چون مردم این جنگ را سخت خطرناک می‌دانستند او را به اتفاق آراء به سمت کنسولی برگزیدند.

وقتی که پس از سال ۱۴۹۴ فلورانس درگیر جنگهای متعدد بود و همه مردان فلورانس ناشایستگی خود را باثبات‌رسانده بودند، خوشبختانه شهر به‌مردی توجه یافت که نشان‌داد چگونه باید سپاه را اداره کرد. این مرد آنتونیو جاکومینی بود. تا هنگامی که خطر جنگ ادامه داشت از جاه‌طلبی هیچ یک از شهروندان اثری نبود و موقع انتخاب فرماندهان و فرمانداران هیچ کس خود را نامزد نمی‌کرد. ولی همین که جنگی پیش آمد که خطری دربرداشت و در جریان آن تنها افتخار و اعتبار بدست می‌توانست آمد، آن قدر نامزد پیدا شد که با اینکه برای محاصره پیزا لازم بود سه فرمانده انتخاب شوند هیچ کس به یاد جاکومینی نیفتاد. گرچه هنوز روشن نبود که عدم انتخاب جاکومینی چه زیانهایی برای شهر خواهد داشت ولی پیش‌بینی آن

زیانها دشوار نبود. مردم پیزا نه قادر به دفاع بودند و نه آذوقه داشتند و جاکومینی می‌توانست کار را بر آنان چنان سخت کند که بی هیچ قید و شرطی تسلیم فلورانس شوند. اما چون فرماندهی سپاه فلورانس به‌عهده کسانی گذاشته‌شد که نه وظیفه محاصره پیزا را انجام می‌توانستند داد و نه قادر بودند آنجا را با یک حمله بگیرند، محاصره چندان طول کشید که فلورانس مجبور شد تسلیم شهر را با پول بخرد. این بی‌اعتنایی برای جاکومینی چنان رنج‌آور بود که تنها نیکمردی و شکیبایی او را بازداشت از اینکه به‌شهر آسیبی برساند یا به‌فکر گرفتن انتقام از شهروندان بیفتد. دولت جمهوری باید مراقب باشد که در معرض خطر این گونه انتقام‌گیری نیفتد و من در فصل آینده در این باره سخن خواهم گفت.

ادارهٔ امور مهم دولتی را نباید به عهدهٔ کسی نهاد که مورد اهانت قرار گرفته است.

دولت جمهوری باید بسیار مراقب باشد تا انجام وظیفه‌ای مهم را به عهدهٔ کسی ننهد که پیشتر بسختی مورد اهانت قرار گرفته است. کلاودیوس نرون که با سپاه خود در برابر لشکر هانیبال ایستاده بود یکباره با بخشی از سپاه خویش عقب نشست و روانهٔ لامارکا^۱ شد و به سپاه کنسول دیگر پیوست تا با هاسدروبال، پیش از آنکه او به هانیبال بپیوندد، نبرد کند. پیشتر، کلاودیوس در اسپانیا با سربازان خود هاسدروبال را چنان در حصار گرفته بود که هاسدروبال مجبور شده بود یا تن به نبردی نابرابر دهد و یا از گرسنگی بمیرد. ولی هاسدروبال زیرکی نموده و با وعده‌های صلح کلاودیوس را چندان معطل کرده بود که سرانجام از چنگ او بدررفته بود و کلاودیوس نتوانسته بود نابودش کند. وقتی که خبر این واقعه به روم رسید مردم و مجلس سنا کلاودیوس را سخت سرزنش کردند و در سراسر شهر زبانها به اهانت او گشاده شد و این امر کلاودیوس را شرمگین و خشمناک ساخت. چندی بعد هنگامی که او به سمت کنسول انتخاب گردید و به جنگ هانیبال فرستاده شد، در میدان جنگ تصمیم خطرناکی را که پیشتر نقل کردم گرفت و سراسر روم را دچار ترس کرد تا اینکه خبر شکست هاسدروبال به روم رسید. پس از جنگ چون از کلاودیوس پرسیدند که چرا گام در راهی چنان خطرناک نهاده و بی هیچ ضرورتی آزادی روم را در خطر افکنده است، پاسخ داد: چنان کردم تا اگر کامیاب شوم نام نیکی را که در اسپانیا از دست داده بودم دوباره بازیابم و اگر ناکام گردم و سپاهم شکست بخورد انتقامم را از همشهریان خود بگیرم که مرا از روی ناسپاسی بر خلاف حقیقت متهم ساخته بودند. آنجا که عطش انتقام‌گیری در شهروندی رومی، آن هم در زمانی که اخلاق مردم روم هنوز فاسد نشده بود، چنان اثری می‌بخشد، معلوم است که شهروندان جامعه‌ای دیگر را که مانند جامعهٔ

روم نیست، به چه کارهایی وادار می‌تواند ساخت. برای مصون‌نگاه‌داشتن دولتها از آن شر، دارویی نمی‌توان تجویز کرد و از این رو امکان بنیادگذاری دولتی که همیشه پایدار بماند وجود ندارد چون برای نابودی دولت هزار گونه امکان هست.

بزرگترین افتخار برای فرمانده سپاه این است که بتواند از نقشه‌های دشمن باخبر شود.

اپامینونداس، سیاستمدار شهر تب، می‌گفت برای فرمانده سپاه هیچ چیز ضروری‌تر و سودمندتر از آن نیست که نقشه‌ها و نیات دشمن را بشناسد. چون دست‌یافتن به چنین شناختی سخت دشوار است، فرماندهی که بتواند حدسی درست درباره نقشه‌های دشمن بزند درخور ستایش فراوان است. ولی بیشتر اوقات دریافتن نیت دشمن از اقداماتی که بجای می‌آورد دشوارتر از شناختن نقشه‌های اوست، و حتی گاهی پی‌بردن به مقصود او از حرکاتی که در لحظات نزدیک به آغاز نبرد می‌کند، مشکل‌تر از تخمین صحیح معنی اقدامات او در زمانی است که هنوز مدتی به شروع نبرد باقی‌است. بارها پیش آمده‌است که طرف غالب گمان کرده‌است در نبردی که تا شب ادامه یافته، شکست‌خورده‌است، و طرف مغلوب در این پندار بوده‌است که بر حریف غالب آمده‌است. این اشتباه بعضی سرداران را به‌اخذ تصمیم‌های بسیار زیانبار وادار کرده‌است چنانکه بروتوس و کاسیوس به‌سبب چنین اشتباهی شکست‌خورده‌اند. هنگامی که بروتوس با جناح خود بر دشمن پیروز شده‌بود کاسیوس گمان برد که او از عهده دفع حمله دشمن برنیامده و تمامی سپاه شکست‌خورده‌است و از کثرت نومیدی خود را کشت.

در زمان خود ما وقتی که فرانس اول شاه فرانسه در جوار سانتا سسیلیا^۱ در لومباردی با سویسیان می‌جنگید، هنگام فرارسیدن شب آن عده از سپاهیان سویس که گروه ذخیره را تشکیل می‌دادند چون از گریز و کشته‌شدن هم‌زمان خود خبر نداشتند گمان بردند که سویسیان پیروز شده‌اند و از این رو به فکر نجات خود نیفتادند و صبر کردند تا صبح شد و دوباره دست به نبرد زدند و تارومار شدند؛ سپاهیان اسپانیایی، لشکریان پاپ را نیز به‌همین اشتباه انداختند و نزدیک بود سبب نابودیشان شوند چون اینان به‌اعتماد خبر نادرست پیروزی

سویسیان از رود پو^۱ گذشتند و اگر قدری بیشتر پیشروی می‌کردند به‌دست فرانسویان اسیر می‌شدند.

سپاه روم و قوم اکویی نیز در دام همین گونه اشتباه افتادند. سمپرونیوس^۲ کنسول روم که با سپاه خود در برابر دشمن قرارداشت، نبرد را آغاز کرده‌بود. نبرد تا شب ادامه یافت، گاه این طرف پیروز می‌شد و گاه طرف دیگر. چون شب آمد هیچ یک از دو سپاه نیم‌شکسته به‌لشکرگاه خود بازنگشت بلکه هر کدام بر نزدیکترین تپه که گمان می‌کرد از هجوم دشمن ایمن است قرارگرفت. سپاه روم به‌دو بخش تقسیم شده‌بود که یکی از فرمان کنسول پیروی می‌کرد و دیگری تحت رهبری افسری به‌نام تمپانیوس^۳ بود، و در پرتو دلیری همین افسر بود که روز پیش سپاه روم بکلی نابود نگردید. بامدادان کنسول روم بی آنکه خبری از وضع لشکر دشمن بدست‌آورد با سپاه زیر فرمان خود به‌روم بازگشت و فرمانده سپاه قوم اکویی نیز عقب نشست چون هر کدام در این پندار بود که طرف دیگر پیروز شده‌است؛ و چون هر دو فرمانده در این گمان بودند عقب نشستند بی آنکه بیندیشند که ممکن است لشکرگاهشان طعمه دشمن شود. بر حسب اتفاق تمپانیوس، که او نیز با بقیه لشکر روم در حال عقب‌نشینی بود، از چند سرباز زخمی قوم اکویی شنید که فرماندهشان از میدان بازگشته و لشکرگاه را بی‌محافظ رها کرده‌است. تمپانیوس به‌شنیدن این خبر به‌لشکرگاه روم بازگشت و آن را نجات داد و سپس لشکرگاه قوم اکویی را غارت کرد و پیروزمندانه روانه روم گردید. چنانکه می‌بینیم این پیروزی تنها بسته به آن بود که کدام فرمانده پیش از دیگری از پراکندگی سپاه دشمن خبر بیابد. بارها پیش می‌آید که دو سپاه که در برابر یکدیگر قراردارند، هر دو دچار یک نوع آشفتگی و پراکندگی می‌گردند و هر دو به‌یک نوع سختی می‌افتند، و سرانجام آن سپاهی غالب می‌شود که فرماندهش پیش از فرمانده سپاه دیگر از پریشانی دشمن خبر می‌یابد.

برای این حالت می‌خواهم مثالی از تاریخ اخیر خودمان بیاورم. در سال ۱۴۹۸ سپاه فلورانس پیزا را محاصره کرده و شهر را دچار دشواری بزرگی ساخته‌بود. ونیزیان که پیزا را تحت حمایت خود قرارداده‌بودند و برای نجات آن راهی دیگر نمی‌دیدند تصمیم گرفتند از ناحیه‌ای دیگر به‌فلورانس حمله کنند و با سپاهی گران وارد لومباردی شدند و روستای مارادی^۴ را اشغال کردند و قلعه کاستیلیونه^۵ را که بر تپه‌ای قراردارد در حصار گرفتند. دولت فلورانس چون از این واقعه خبر یافت بر آن شد که نیرویی به‌یاری روستای مارادی بفرستد ولی بی آنکه سپاهی را که در جوار پیزا داشت ضعیف سازد. بدین منظور پیاده‌نظامی نو گردآورد و سوارنظامی نو آماده ساخت و آنها را تحت فرمان یاکوپو کوارتو دا پیانو^۶ فرماندار پیوم‌بینو و دوک رینوکیو دا مارسیانو^۷ روانه ساخت. هنگامی که این لشکر به‌تپه‌ای در جوار مارادی نزدیک شد دشمن از

1. Po

2. Sempronius

3. Tempanius

4. Marradi

5. Castiglione

6. Jacopo Quarto d'Appiano

7. Rinuccio da Marciano

محاصره قلعه کاستیلیونه دست برداشت و با همه سربازانش به روستا عقب نشست. هر دو لشکر چندین روز رو به روی یکدیگر ایستادند، هر دو از حیث آذوقه و سایر مایحتاج سپاه در مضیقه بودند، و چون هیچ یک جرأت نمی کرد بر دیگری حمله کند و از نیازمندی و پریشانی دیگری خبر نداشت هر دو در یک شب تصمیم گرفتند که روز بعد لشکرگاه خود را برچینند و عقب نشینی کنند: سپاه ونیز به برسیگلا^۱ و فایننسا^۲، و لشکر فلورانس به کاسالیا^۳ و موگلو^۴. چون صبح شد و هر دو لشکر مشغول جمع آوری باروبنه خود بودند بر حسب اتفاق پیرزنی تنگ دست از روستای مارادی بیرون شد و به لشکرگاه فلورانس رسید چون می خواست در آن نزدیکی به دیدن خویشان خود برود. فرماندهان فلورانس از این پیرزن شنیدند که ونیزیان در حال ترک لشکرگاه خویشان و این خبر به ایشان قوت قلب بخشید و به جای عقب نشینی با چنان شدتی به تعقیب دشمن پرداختند که گویی ایشان دشمن را به ترک لشکرگاهش مجبور ساخته اند؛ و آنگاه به فلورانس نوشتند که در جنگ پیروز شده و دشمن را مجبور به فرار کرده اند. این پیروزی علتی دیگر نداشت جز اینکه آنان پیش از دشمن از وضع سپاه حریف باخبر گردیدند، و اگر ونیزیان پیشتر از وضع سپاه فلورانس مطلع می شدند بی هیچ تردید به سپاه شهر ما غالب می شدند.

آیا برای اداره توده مردم مهربانی سودمندتر است یا ترساندن مردم از مجازات؟

جمهوری روم به سبب بروز دشمنی میان اشراف و توده مردم دچار آشوب بود. با این همه همین که جنگ پیش آمد رومیان کوینکتیوس و آپیوس کلاودیوس را که هر دو کنسول بودند^۱ با سپاهشان به جنگ فرستادند. آپیوس با سپاهیان به خشونت رفتار می کرد، از این رو سربازان با چنان بی رغبتی از فرمانهایش اطاعت می کردند که او چون فرماندهی شکست خورده پای به فرار نهاد. کوینکتیوس مهربان بود و سربازان مطیعش بودند و پیروز شد. پس چنین می نماید که با توده مردم باید بمردمی و مهربانی رفتار کرد نه با غرور و خشونت. ولی تاسیتوس مدعی خلاف آن است و بسیاری از نویسندگان نیز با او همداستانند. می گوید: «برای اداره توده مردم به مجازات بیشتر نیاز هست تا به مهربانی.» وقتی که درباره این دو عقیده متضاد می اندیشم بر من چنین می نماید که اگر مردمانی که باید اداره کنی با تو برابرند، نمی توانی فقط بخشونت و مجازات، آنچنان که تاسیتوس می گوید، اتکا کنی. در روم چون اشراف و توده مردم در حکومت شهر سهم برابر داشتند رئیس دولت ممکن نبود با توده مردم بخشونت و سختگیری رفتار کند. در تاریخ نیز می بینیم که سرداران رومی که با سپاهیان بمهربانی رفتار می کردند و ایشان را هواخواه خود می ساختند موفق تر از فرماندهانی بودند که سربازان از ایشان می ترسیدند مگر آنجا که این گونه فرماندهان لیاقت و مردانگی فوق العاده ای را با خشونت و سختگیری توأم داشتند. مانلیوس تورکواتوس چنین فرماندهی بود.

ولی کسی که به مردمان فروتر از خود فرمان می راند، از آن قبیل که تاسیتوس در نظر دارد، باید بیشتر به مجازات اتکا کند تا به مهربانی، تا زیردستانش به سبب مهربانی بیش از حد به گستاخی نگرایند. ولی در سختگیری و مجازات نیز باید اندازه نگاه داشت تا سبب بروز کینه

۱. کنسولها اکثر اوقات از میان اشراف انتخاب می شدند. - م.

نشود. منفور شدن برای هیچ فرمانروایی فایده ندارد. وسیلهٔ جلوگیری از بروز کینه این است که دست به‌دارایی زبردستان دراز نکنی. فرمانروا تنها در صورتی خونخوار می‌شود که بخواهد در نهان بر ثروت خود بیفزاید، مگر آنکه ضرورت او را به خونخواری وادار سازد و چنین امری سخت بندرت پیش می‌آید. ولی آنجا که ولع مال‌اندوزی موجود باشد میل به خونریزی پیدا می‌شود و بهانه برای خونریزی همیشه هست و من این مطلب را در جای دیگر بتفصیل باز نموده‌ام.^۱ پس کوینکتیوس به‌ستایش سزاوارتر از آپوس است، و عقیدهٔ تاسیتوس را فقط تا حدی می‌توان پذیرفت ولی به‌هر حال نه در مورد رفتار آپوس.

چون در این فصل دربارهٔ سختگیری و مهربانی سخن گفتم بیجا نمی‌دانم توضیح دهم که در مورد قوم فالیس مهربانی و رفتار نیکو چگونه بیش از زور اسلحه اثر بخشید.

در مورد قوم فالیس رفتار انسانی بیش از زور اسلحه روم اثر بخشید.

هنگامی که کامیلوس، کنسول رومی، با سپاهش شهر قوم فالیس را محاصره کرده بود، آموزگاری با کودکان شریفترین خانواده‌های شهر به بهانه گردش از شهر بیرون شد و خود را به لشکرگاه کامیلوس رساند و برای اینکه نظر عطفوت کامیلوس و رومیان را به خود جلب کند گفت اگر این کودکان را گروگان بگیری به شهر تسلط می‌یابی. کامیلوس پیشنهادش را نپذیرفت و دستور داد آموزگار را برهنه کردند و دستهایش را از پشت بستند و به هر یک از کودکان چوبی دادند و وادارشان کردند که او را در حالی که دائم با چوب می‌زدند به شهر برگردانند. قوم فالیس چون از این واقعه آگاه شدند به قدری از درستکاری و رفتار انسانی کامیلوس خوششان آمد که از دفاع دست برداشتند و شهر را تسلیم او کردند. از این رویداد می‌توان پی برد که بعضی اوقات یک عمل انسانی و نیکوکارانه در مردمان بمراتب بیش از سختگیری و ستمگری اثر می‌بخشد؛ و چه بسا سرزمینها و شهرها که، در حالی که دست‌یابی به آنها به یاری سپاهها و منجنیقها و دیگر وسایل اعمال قدرت ممکن نبود، در برابر یک عمل ناشی از مهربانی و مردمی یا بلندنظری تسلیم شده‌اند. برای تأیید این سخن در تاریخ مثالهای فراوان می‌توان یافت. جنگ‌افزارهای رومیان نتوانستند پوروس را از ایتالیا بیرون کنند ولی بلندنظری فابریسیوس باسانی بیرونش کرد: از این طریق که به او خبر داد که پزشک مخصوصش به رومیان پیشنهاد کرده‌است که آماده است او را مسموم کند. نام و آوازه‌ای که اسکپیو آفریکانوس^۱ به سبب پاکدامنی بچنگ آورد بلندتر از شهرتی بود که تصرف شهر کارتاژ نو در اسپانیا نصیب او ساخت. اسکپیو زن جوان زیبایی را دست‌نخورده تسلیم شوهرش کرد و با شیوع این خبر همه مردم اسپانیا دوستدار او شدند. در تاریخ می‌توان دید که اقوام و ملتها تا چه اندازه خواستار وجود این سجایا در رهبران

خویش هستند و نویسندگانی که زندگینامهٔ مردان بزرگ را می‌نویسند کسانی را که از آنها بهره‌ورند چگونه می‌ستایند. از جمله کسنوفون می‌کوشد نشان‌دهد که کوروش در پرتو آن سجایا افتخار و نام نیک بچنگ آورد و به پیروزیهای بزرگ نایل گردید و از غرور و ستمگری و اسراف و همهٔ عیبهای دیگر که زندگی آدمی را لکه‌دار می‌کنند گریزان بود. ولی چون هانیبال با اینکه رفتارش بکلی خلاف آن بود شهرتی بزرگ یافته و به پیروزیهای فراوان نایل شده‌است می‌خواهم در فصل آینده علت این امر را بازنمایم.

چرا هانیبال با اینکه رفتارش بکلی بر خلاف اسکپیو بود در ایتالیا به همان موفقیت‌هایی دست یافت که اسکپیو در اسپانیا بچنگ آورده بود.

تعجب آور است که بعضی از سرداران با اینکه رفتارشان بکلی بر خلاف رفتار کسانی است که پیشتر نام‌بردم، به همان موفقیت‌هایی دست می‌یابند که آن کسان بچنگ آورده‌اند. چنین می‌نماید که پیروزیهای نظامی ارتباطی با رفتار شخصی ندارند و فضایی که در فصل پیش برشمردم نه مایه قدرتند و نه منشأ نیکبختی زیرا همه کسانی هم که صفات و ویژگی‌هایی خلاف آن فضایل دارند به شهرت و اعتبار می‌توانند رسید. بگذارید برای روشنتر ساختن مسأله به آن دو سردار که پیشتر نام‌بردم بازگردیم. اسکپیو وقتی که به اسپانیا رسید از راه مردمی و مهربانی دل مردم اسپانیا را بدست آورد و همه اقوامی که در آن سرزمین سکونت داشتند او را به چشم اعجاب و تحسین نگریستند. اما هانیبال هنگامی که وارد ایتالیا شد با وسایل و صفاتی خلاف سجایای اسکپیو، یعنی از طریق زورگویی و ستمگری و غارتگری و انواع خیانتها، به همان موفقیت‌هایی دست یافت که اسکپیو در اسپانیا بچنگ آورده بود. همین که هانیبال گام به ایتالیا نهاد همه شهرهای ایتالیا بر دولت روم شوریدند و همه اقوام با هانیبال متحد شدند. وقتی که دلایل این امر را بررسی می‌کنیم چند علت می‌یابیم. علت اول این است که همه آدمیان، چه آنان که توانگرند و در رفاه بسر می‌برند و چه تنگدستان، هر چیز نو را دوست دارند. آدمیان، چنانکه پیشتر گفته‌ام و در درستیش تردید نیست، از نیکبختی ملول می‌شوند و در حال بدبختی ناامید می‌گردند. دوست داشتن هر چیز نو و اشتیاق مردم به تغییر، راه را برای هر کس، که در کشور رهبری دگرگونی و نوآوری را بدست‌گیرد، می‌گشاید. آن کس اگر بیگانه باشد همه به دنبالش می‌دوند و اگر خودی باشد دورش را می‌گیرند و تقویتش می‌کنند. از این رو رفتارش هر گونه باشد در همه حال به پیشرفت‌های بزرگ نایل می‌شود. علت دوم این است که آدمی تحت

تسلط دو غریزه اصلی قراردادار: عشق و ترس. از این رو، هم از راه بدست آوردن دل آدمیان می‌توان بر آنان چیره شد و هم از طریق ترساندن آنان. حتی بیشتر اوقات مردمان از کسی که بترسند بیشتر اطاعت می‌کنند تا از آنکه دوستش بدارند.

بنا بر این، برای فرمانده سپاه فرق نمی‌کند که کدام یک از این دو راه را در پیش گیرد، فقط بدین شرط که شهره به دلیری و لیاقت باشد؛ و اگر مانند هانیبال و اسکپیو از دلیری و لیاقت چشمگیر بهره‌ور باشد شهرت لیاقتش همه عیب‌هایی را که از مهربانی بیش از اندازه یا سختگیری و ستمگری بیش از حد ناشی می‌تواند بود، می‌پوشاند. هر دو شیوه رفتار ممکن است خطرهای بسیار به دنبال آورد زیرا کسی که در محبوب ساختن خود زیاده‌روی کند حقیر شمرده می‌شود و آنکه در ترساندن زیردستان مبالغه کند منفور می‌گردد. پایداری در میانه‌روی ممکن نیست و خلاف طبیعت ما آدمیان است. از این رو سردار سپاه باید هر افراطی را با لیاقت و دلیری خود جبران کند چنانکه هانیبال و اسکپیو کردند. با این همه رفتار هر دو، هم سبب بزرگی ایشان گردید و هم برای ایشان زیان ببارآورد.

دربارۀ موفقیت‌های ایشان پیشتر سخن گفته‌ام. زبانی که اسکپیو از رفتارش برد این بود که در اسپانیا سربازانش با بخشی از متحدانش دست به دست دادند و بر او طغیان کردند چون هیچ ترسی از او نداشتند. آدمیان چنان هوسباز و بی‌آرامند که به کمترین امیدی که به تسکین عطش جاه‌طلبی خود می‌یابند محبتی را که به سبب مهربانی فرمانده و رهبر به او دارند از یاد می‌برند. علت طغیان سربازان و متحدان اسکپیو همین بود و بدین سبب او ناچار شد به همان سختگیری و شدتی توسل جوید که همیشه از آن پرهیز می‌کرد. دربارۀ هانیبال موردی نمی‌یابم که بگویم از ستمگری و خیانت پیشگیش زیان برده‌است. با این همه می‌توان حدس زد که شهر ناپل و بسیار شهرهای دیگر از ترس ستمگری او به رومیان وفادار ماندند. به هر حال تردید نیست که رومیان از او به سبب درنده‌خویش بیش از هر دشمن دیگر نفرت داشتند و با اینکه به پوروس، در آن زمان که با سپاهش در ایتالیا بود، خبر دادند که پزشک مخصوصش پیشنهاد مسموم ساختن او را به ایشان کرده‌است، هرگز از ستمگریهای هانیبال چشم‌نپوشیدند و او را حتی آنگاه که فراری بی‌سلاح و بی‌دفاعی بود، آن قدر تعقیب کردند که مجبور شد خود را بکشد تا به دست رومیان نیفتد و یگانه علت این امر درنده‌خویی و بی‌وفایی و ستمگری هانیبال بود. اما همین صفات هانیبال منشأ فایده‌ای هم برای او بود که تاریخ‌نویسان را به اعجاب وادار کرده‌است: در سپاه او با اینکه ترکیبی از اقوام گوناگون بود هیچ گاه کمترین شورشی بر ضد او روی‌نمود چون با احساس ترسی که در دل یکایک زیردستانش برانگیخته بود و شهرت و اعتباری که در پرتو شجاعت فوق‌العاده‌اش یافته بود سربازان خویش را در حال اتحاد و اطاعت کامل نگاه‌داشت.

از آنچه گفته شد این نتیجه را می گیرم که مهم نیست که سردار سپاه در رفتار با زیردستانش کدام یک از دو روش را بگزیند به شرط آنکه از چنان مردانگی و لیاقتی بهره ور باشد که در هر دو حال به موفقیت های بزرگ دست یابد، زیرا چنانکه گفتم هر دو روش اگر با مردانگی و لیاقت توأم نباشد نقصها و خطرهایی در پی دارد. چون نشان دادم که هانیبال و اسکپیو، یکی با رفتار شایان ستایش و دیگری با ستمگری و درنده خوئی، موفقیت های یکسان بچنگ آوردند، اکنون بجا می دانم از دو شهروند رومی نیز سخن بگویم که هر یک به روشی دیگر، در حالی که هر دو روش شایان ستایش بودند، نام و آوازه برابر یافتند.

مانلیوس تورکواتوس و والریوس کورووس، یکی با سختگیری و خشونت و دیگری با مردمی و مهربانی نام و آوازه برابر یافتند.

در کشور روم در یک زمان دو سردار برجسته به نامهای مانلیوس تورکواتوس و والریوس کورووس زندگی می کردند که هر دو از حیث مردانگی و لیاقت برابر بودند و به پیروزیهای برابر رسیدند و نام و آوازه برابر داشتند: هر دو آنان نام و آوازه را در پرتو رشادت و لیاقتی که در برابر دشمنان نشان داده بودند بچنگ آورده بودند. ولی در شیوه فرماندهی و رفتار با سربازان، دو روش مختلف داشتند. مانلیوس از هیچ گونه سختگیری و واداشتن سربازان به کارهای دشوار و رنج آور دریغ نمی کرد و از هیچ مجازاتی چشم نمی پوشید. ولی والریوس، به عکس او، با سربازان با کمال عطوفت رفتار می کرد. یکی برای واداشتن سربازان به اطاعت، پسر خود را بقتل رساند و دیگری کوچکترین آزاری به هیچ کس نرساند. با وجود این اختلاف بزرگ در رفتار و شیوه فرماندهی، هر دو در نبردها به پیروزیهای برابر دست یافتند و برای وطن خود بزرگترین خدمات را انجام دادند و برای شخص خود نیکوترین شهرت را کسب کردند. از سپاههای آنان هرگز سربازی نگریخت و هیچ کس سر به طغیان برنداشت و از فرمان ایشان سربرنافت هر چند که مانلیوس با سربازان با چنان خشونتی رفتار می کرد که بعدها مردم روم فرمانهای افراطی و اغراق آمیز را «فرمان مانلیوس» می نامیدند.

در اینجا چهار مسأله را باید بررسی کرد: نخست اینکه چرا مانلیوس مجبور بود بدان خشونت عمل کند؛ دوم: از چه رو والریوس می توانست با سربازان خود آن گونه مهربان باشد؛ سوم: چرا آن دو سردار با آن دو رفتار متضاد به موفقیت های برابر دست یافتند؛ چهارم: کدام یک از این دو روش بهتر است و شایان تقلید؟ وقتی که سیرت مانلیوس را از هنگامی که تیتوس لیویوس برای نخستین بار نامش را به میان می آورد بررسی می کنیم مردی در برابر خود می یابیم فوق العاده دلیر، که پدر و وطن خود را بسیار دوست دارد و در مقابل مافوق خود احترام

و اطاعت محض است. دلایل وجود این سجایا در او عبارتند از پیروزی او بر گل‌ها، دفاع از پدرش در برابر تربیونها، و سخنی که پیش از نبرد با گل‌ها به کنسول می‌گوید: «هرگز بدون فرمان تو با دشمن نخواهم جنگید حتی اگر بیقین بدانم که پیروز خواهم شد.» مردی با این شیوه فکر وقتی که به مقام فرماندهی می‌رسد می‌خواهد همه زیردستانش مانند او باشند؛ دلیریش در فرمانهایش منعکس می‌شود و او را بر آن می‌دارد که از سربازان کارهایی را بخواهد که مستلزم دلیریند و به همین سبب از آنان انتظار دارد که هر فرمانی را بدقت اجرا کنند؛ و قاعده درست همین است که فرمانده در اجرای دقیق فرمانهای مشکل سختگیر باشد وگرنه فریبش می‌دهند. در این خصوص باید این نکته را در نظر داشت: کسی که انتظار اطاعت دارد باید بداند که چگونه باید فرمان داد؛ و راه فرمان دادن را کسی می‌داند که توانایی خود را با توانایی کسی که باید اطاعت کند، بسنجد. اگر میان این دو، نسبت درست را بیابد، فرمان بدهد وگرنه از فرمان دادن چشم‌پوشد. با توجه به همین نکته مردی دانا گفته‌است: برای اینکه بتوان با زور به جامعه‌ای حکومت کرد باید میان نیروهای حاکم و نیروهای محکوم نسبت صحیح برقرار باشد. آنجا که چنین نسبتی موجود باشد حکومت زور ممکن است زمانی دراز بپاید. ولی اگر محکومان قویتر از حاکم باشند هر روز می‌توان انتظار داشت که دوران حکومت بسرآید.

برگردیم به موضوع بحثمان. من بر آنم که فرمانده باید خود نیرومند باشد تا از زیردستان خویش کارهایی بخواهد که مستلزم نیرومندی است؛ و کسی که آن مایه نیرو دارد و فرمان انجام دادن آن کارها را می‌دهد نمی‌تواند اجرای فرمان خود را با مهربانی به زیردستان خود تحمیل کند. اما کسی که فاقد نیروی روحی است باید از دادن فرمانهای غیرعادی بپرهیزد: با فرمانهای عادی در امور عادی می‌تواند مهربانی طبیعی خود را نشان دهد زیرا که زیردستان مجازاته‌های عادی را از چشم قانون می‌بینند نه از چشم او. پس باید چنان بدانیم که مانلیوس بر حسب سیرتش به فرمانهای غیرعادی گرایش داشت و این گونه فرمانها به رفتار خشن مجبورش می‌ساخت. این نوع فرمانها در جامعه‌ای آزاد سودمند است، برای اینکه قوانین و نهادهای جامعه را به مبدأشان و به نیکی اصلیشان برمی‌گرداند. اگر جامعه‌ای چنان نیکبخت باشد که، چنانکه پیشتر گفته‌ام،^۱ بارها مردانی در دامن خود پیرورد که با فرمانهای خود سبب تجدید حیات قوانین شوند و جامعه را نه تنها از تباهی صیانت کنند بلکه به آغاز و مبدأش برگردانند، می‌توان امید داشت که آن جامعه تا ابد زنده بماند. مانلیوس چنین مردی بود که با درستی فرمانهای خود انضباط جنگ را در روم زنده نگاه می‌داشت و محرکش در این کار نخست سیرتش بود و سپس اشتیاقش به اینکه فرمانهایی که از گرایش طبیعتش نشأت می‌گرفتند بدقت اجرا شوند.

اما والریوس از آن رو می‌توانست با سپاهیان‌ش بعوطفت رفتار کند که رعایت قواعد جنگی عادی سپاه روم، برای او کفایت می‌کرد و همین خود مایه افتخار و نام نیک او بود؛ و چون رعایت آن قواعد مستلزم تحمل رنج نبود والریوس موجبی نمی‌دید که کسی را مجازات کند زیرا یا تخلفی پیش نمی‌آمد و یا اگر احیاناً پیش می‌آمد متخلف، چنانکه پیشتر گفتم، مجازات خود را از چشم قانون می‌دید نه از چشم او. به همین سبب والریوس می‌توانست در همه موارد با عطوفتی رفتار کند که سربازان را سپاسگزار می‌ساخت.

سپاهیان از هر دو فرمانده یکسان اطاعت می‌کردند و هر دو با وجود اختلاف روش و رفتار، به پیروزیهای یکسان دست می‌یافتند. ولی کسی که بخواهد از آنان تقلید کند ممکن است، چنانکه در مورد هانیبال و اسکپیو گفتم، موجبات تحقیر خود را فراهم آورد یا نفرت و کینه زبردستان را نسبت به خود برنگیزد. از این شر فقط به یاری مردانگی و لیاقت فوق‌العاده می‌توان رهایی یافت نه به وسیله‌ای دیگر.

اکنون باید این نکته را بررسی کنیم که کدام یک از آن دو روش پسندیده‌تر است. چون تاریخ‌نویسان هر دو روش را می‌ستایند بر من چنین می‌نماید که در آن باره اختلاف نظر وجود دارد. با این همه نویسندگانی که روشهای حکومت فرمانروایان را باز می‌نمایند بیشتر به روش والریوس می‌گیرند، و سخنان کسنوفون، که پیشتر نامش را بردم، در تشریح مثالهای متعدد درباره عطوفت و مردمی‌کورش کاملاً با آنچه تیتوس لیویوس درباره والریوس نوشته است موافق است. هنگامی که والریوس به مقام کنسولی انتخاب شده بود و با سپاه خود در برابر لشکر شهر سامنیوم قرار داشت، روزی که پیش‌بینی می‌شد نبرد آغاز شود با سربازان خود با همان عطوفتی که شیوه همیشگی‌ش بود سخن گفت. تیتوس لیویوس پس از نقل سخنان او در این فرصت، می‌نویسد: «هیچ سرداری مانند او رفیق راه سربازان خویش نبود؛ مانند فرودست‌ترین سربازان به هر خدمتی با کمال رغبت تن‌درمی‌داد و حتی در بازیها و مسابقه‌های لشکرگاه، چه در کشتی‌گیری و چه در دویدن، شرکت می‌جست و نه پیروزی مغرورش می‌کرد و نه شکست غمگینش می‌ساخت. هیچ سربازی را که در نیرو با او برابر بود و خود را آماده مسابقه با او اعلام می‌کرد به چشم حقارت نمی‌نگریست. در همه اعمالش، تا آن حد که موضوع عمل اجازه می‌داد، مهربان بود و در همه سخنان‌ش آزادی دیگران و وقار خویش را رعایت می‌کرد؛ و آنچه بیش از هر چیز او را محبوب مردم می‌ساخت این بود که رفتاری را که هنگام نامزد ساختن خود برای منصبی داشت پس از انتخاب به آن منصب نیز رها نمی‌کرد.»

تیتوس لیویوس از مانلیوس نیز با احترام یاد می‌کند. می‌گوید سختگیری و خشونت‌ی او با کشتن پسر خود به معرض نمایش نهاد چنان وحشتی در دل سپاهیان برانگیخت و آنان را به چنان اطاعت و انضباطی مجبور کرد که نتیجه‌اش پیروزی رومیان بر لاتینیان بود. لیویوس

پس از گزارش نبرد و برشمردن دشواریهایی که مردم روم برای دستیابی به پیروزی مجبور بودند تحمل کنند، سخن را با این جمله پایان می‌برد: «رومیان این پیروزی را فقط مدیون مانلیوس بودند.» هنگام مقایسه بخشهای مختلف سپاه روم نیز می‌گوید: «فقط بخشی می‌توانست پیروز شود که کنسول مانلیوس رهبریش را به‌عهده داشت.»

وقتی که همه سخنان نویسندگان را در نظر می‌آورم می‌بینم که داوری در این مسأله دشوار است. ولی برای اینکه بحث را بی‌نتیجه رها نکنم می‌گویم من بر آنم که برای شهروندی که در زیر لوای قوانین جمهوری جمهوری زندگی می‌کند روش مانلیوس پسندیده‌تر و بی‌خطرتر است چون این روش تنها به‌جامعه سود می‌رساند و با مقاصد جاه‌طلبانه پیوندی ندارد. زیرا کسی که با همه به‌سختگیری رفتار می‌کند و همیشه فقط خیر عموم را در نظر دارد نمی‌تواند هواخواهانی برای خود گرد آورد. روش والریوس به‌عکس این روش است: گرچه آن نیز همان اثر را در جامعه دارد، با این همه این اندیشه را در ما پدید می‌آورد که چنان سرداری اگر زمانی دراز منصب خود را حفظ کند ممکن است به‌سبب محبوبیتی که میان سربازان بدست می‌آورد برای آزادی جامعه خطرناک گردد.

اگر محبوبیت والریوس پولیکولا^۱ خطری به‌دنبال نیاورد از آن رو بود که در آن زمان رومیان هنوز فاسد نشده بودند و او هم زمانی دراز به‌طور متوالی در مقام سرداری باقی‌نماند. ولی وقتی که مانند کسنوفون به‌شاهی نظر داریم، روش والریوس را به‌شیوه رفتار مانلیوس برتری می‌نهیم زیرا شاه باید بکوشد تا زیردستانش هم او را دوست‌بدارند و هم از او اطاعت کنند: زیردستان هنگامی از او اطاعت می‌کنند که قوانین را محترم بدارد و مردانگی و لیاقت از خود نشان‌دهد، و در صورتی دوستش دارند که با آنان به‌عطوفت و مردمی رفتار کند و دارای سجایایی باشد که کسنوفون به‌کورش نسبت می‌دهد. محبوبیت شخص شاه و سرسپردگی سربازان به‌او با نظام شاهی سازگار است ولی سرسپردگی سپاهیان به‌شهروندی که به‌فرماندهی ایشان برگزیده شده‌است، با نظام جمهوری سازگار نیست، زیرا این نظام آزادی فرمانده را فقط در حدود قانون تأمین می‌کند و از او می‌خواهد که مطیع دولت باشد.

در تاریخ قدیم جمهوری ونیز می‌خوانیم که یک بار وقتی که کشتیهای ونیز به‌آن شهر بازگشتند میان ملاحان کشتیها و مردم شهر نزاعی برخاست که به‌شورش و نبرد مسلحانه انجامید، نه قدرت دولت و نه حرمت شهروندان محترم قادر به‌خواباندن شورش نشد. مردی از اشراف شهر به‌نام پیترو لوردان^۲ که سال پیش فرمانده نیروی دریایی بود، در برابر ملاحان ظاهر شد و ملاحان به‌احترام او بی‌درنگ از هم پراکنده شدند و شورش خوابید. این واقعه مجلس ملی شهر را چنان بدگمان کرد که اندکی پس از آن ونیزیان با دستگیرکردن و کشتن آن مرد خود را

1. Valerius Publicola

2. Pietro Loredan

از شرش ایمن ساختند. از این رویداد چنین نتیجه می‌گیرم که شیوه رفتار والرئوس برای شاه سودمند است ولی اگر شهروندی بدان روش رفتار کند هم برای وطنش خطر دارد و هم برای خودش: برای وطنش خطر دارد از آن جهت که چنان رفتاری راه را برای حکومت جباری می‌گشاید؛ و برای خود او خطرناک است چون ممکن است جامعه بر او بدگمان شود و درصدد رها ساختن خود از شرش برآید. اما شیوه رفتار مانلیوس به عقیده من برای شاه زیانبار است و برای فرمانده سپاه، یعنی یک شهروند، سودمند، مخصوصاً به خاطر وطنش. این رفتار به او بندرت زیان می‌رساند مگر آنگاه که به نفرتی که سربازان به سبب رفتارش نسبت به او می‌یابند بدگمانی ناشی از شهرت و اعتبارش افزوده شود. من این نکته را در فصل آینده، در ضمن بحث درباره کامیلوس، بازخواهم نمود.

چرا کاملیوس از روم تبعید شد.

در فصل پیشین بدین نتیجه رسیدیم کسی که مانند والریوس رفتار کند هم به خود زیان می‌رساند و هم به وطن خویش؛ و آنکه به شیوه مانلیوس عمل کند به وطن فایده می‌رساند ولی گاه رفتارش برای خودش زیان ببار می‌آورد. سرگذشت کاملیوس، که رفتارش به رفتار مانلیوس شبیه‌تر بود تا به شیوه عمل والریوس، مؤید آن نتیجه است. از این رو تیتوس لی‌ویوس در گزارش خویش درباره او می‌نویسد: «سربازان از او بیزار بودند ولی لیاقت و مردانگی‌اش را می‌ستودند.» آنچه مردمان را به ستایش او برمی‌انگیخت هشیاری و خردمندی و بلندنظری و زیرکیش در همه کارها مخصوصاً در رهبری سپاه بود، و آنچه سربازان را از او بیزار می‌کرد این بود که سختگیریش در کیفر دادن بیش از گشاده‌دستیش در پاداش بود. عللی که تیتوس لی‌ویوس برای بیزاری سربازان برمی‌شمارد از این قرار است: اولاً کاملیوس پولی را که از فروش اموال غارت‌شده از شهر ویی بدست‌آورد مانند غنایم دیگر میان سربازان تقسیم نکرد بلکه تحویل خزانه دولت داد؛ در ثانی پس از پیروزی دستور داد چهار اسب سفید بر ارابه پیروزش بستند و مخالفانش ادعا کردند که او از کثرت غرور خواسته‌است خود را شبیه خدای خورشید سازد؛ سوم آنکه نذر کرد یک دهم اموالی را که از غارت شهر ویی بدست‌آمده بود به پرستشگاه آپولون تقدیم کند و برای بجا آوردن این نذر سربازان را مجبور کرد مقداری از اموال غارت‌شده را که در تصرفشان بود پس بدهند. از اینجا می‌توان علل بیزاری مردم را از فرمانروا دریافت: علت اول محروم ساختن مردم از چیزهایی است که برای آنان سودمند است، و این مهمترین علتهاست، زیرا آدمیان هرگز این محرومیت را از یاد نمی‌برند و در هر فرصت کوچکی آن را بیاد می‌آورند و چون چنین فرصتهایی هر روز پیش می‌آید پس هر روز بیاد می‌آورند که فرمانروا ایشان را از منافع خصوصیشان محروم ساخته‌است. علت دوم غرور و گستاخی فرمانروا است، و این برای یک ملت، مخصوصاً ملت آزاد، نفرت‌انگیزترین چیزهاست حتی اگر غرور و افراط در

تجمل فرمانروا زیانی برای ملت نداشته باشد. هر فرمانروایی باید از غرور و افراط در تجمل چنان بترسد که ناخدای کشتی از صخره خطرناک می ترسد، زیرا که منفور ساختن خود بی آنکه ضرورتی در میان باشد خطرناکترین و بی خردانه ترین کارهاست.

تمدید مدت فرماندهی سبب اسارت رومیان شد.

وقتی که تاریخ روم را بدقت می‌خوانیم می‌بینیم که دو چیز سبب زوال جمهوری روم شد: منازعات ناشی از قانون کشتزارها و تمدید مدت فرماندهی فرماندهان سپاه. اگر رومیان این دو عامل را از آغاز شناخته و درصدد چاره برآمده بودند آزادی روم زمانی درازتر ادامه می‌یافت و شاید دولت روم از آرامش بیشتری برخوردار می‌شد. گرچه تمدید مدت فرماندهی شورش‌برانیاورد با این همه بروشنی می‌توان دید که قدرتی که این یا آن شهروند بچنگ آورد چه زیان بزرگی برای دولت داشت. اگر همه شهروندان که مدت فرماندهیشان تمدید شد مانند لوسیوس کوینکتیوس^۱ خردمند بودند سوء استفاده از منصب فرماندهی بوجود نمی‌آمد. این مرد سرمشق فضیلت و خردمندی بود. هنگامی که مجلس سنا و توده مردم روم منازعات خود را با انعقاد پیمانی خاتمه دادند و توده مردم مدت مأموریت تریبون‌ها را برای یک سال تمدید کردند - چون این کار را برای جلوگیری از تجاوزهای اشراف به صلاح خود می‌دیدند - مجلس سنا از روی حسادت و برای اینکه از توده مردم عقب‌تر نماند، بر آن شد که مدت کنسولی لوسیوس کوینکتیوس را نیز تمدید کند. لوسیوس تصمیم مجلس را نپذیرفت و گفت اگر می‌خواهید سرمشق‌های بد را از میان ببرید حق ندارید سرمشق بد دیگری بر آنها بیفزایید، و پافشاری کرد که کنسول‌های دیگری انتخاب شوند. اگر همه شهروندان روم مانند او خردمند بودند و خیر عموم را بر نفع شخصی خویش مقدم می‌داشتند عادت تمدید مدت مأموریت صاحبان مناصب بوجود نمی‌آمد و این عادت، به تمدید مدت فرماندهی سرداران سپاه نمی‌انجامید و با گذشت زمان زوال جمهوری روم را به دنبال نمی‌آورد.

نخستین سرداری که مدت فرماندهیش تمدید شد پوبلیوس فیلو^۲ بود. هنگامی که او مشغول محاصره شهر پالتوپلیس بود، مدت کنسولیش پایان رسید و مجلس سنا به گمان اینکه

1. Lucius Quinctius

2. Publius Philo

او بزودی پیروز خواهد شد جانشینی برایش نفرستاد و او را به سمت پروکنسول^۱ (فرماندار) منصوب کرد. گرچه مجلس این کار را برای تأمین خیر عموم انجام داد ولی با گذشت زمان این حرکت سبب شد که رومیان آزادی خود را ازدست بدهند زیرا هر چه قلمرو روم بیشتر توسعه یافت تمديد مدت مأموریت فرماندهان ضروریتز نمود و بتکرار صورت گرفت و این عادت دو زیان پدید آورد: یکی اینکه از آن پس فقط عده‌ای معدود از شهروندان تجربه فرماندهی کسب کردند و شهرت و اعتبار این مقام به عده اندکی منحصر گردید؛ در ثانی یک شهروند که از این طریق زمانی دراز مقام فرماندهی داشت در نزد سربازان محبوبیت یافت و گروهی هواخواه شخصی برای خود گرد آورد؛ بدین سان سپاهیان با گذشت زمان مجلس سنا را از یاد بردند و تنها به مرجعیت فرمانده خویش گردن نهادند. بدین سبب بود که سولا و ماریوس سربازانی یافتند که بر خلاف خیر عموم از ایشان پیروی کردند، و سزار نیز از همین راه توانست روم را زیر یوغ خود درآورد. اگر رومیان هیچگاه مدت مأموریت صاحبان مناصب دولتی و فرماندهان سپاه را تمديد نکرده بودند البته در زمانی بدان کوتاهی به آن عظمت و اهمیت دست نمی یافتند و کشورگشاییهایشان نیز بآهستگی صورت می گرفت ولی آزادی خود را زمانی درازتر حفظ می کردند.

پیشتر گفته‌ام که سودمندترین قوانین برای جامعه آزاد قوانینی است که شهروندان را در تنگدستی نگاه می‌دارد. روشن نیست که در روم کدام یک از قوانین این اثر را می‌بخشید مخصوصاً از آن رو که می‌دانیم قانون کشتزارها با مخالفت شدیدی رو به‌رو گردید. ولی تاریخ نشان می‌دهد که حتی چهار صد سال پس از تأسیس شهر رم شهروندانش در نهایت تنگدستی بسر می‌برده‌اند. شاید برای این امر هیچ علت دیگری وجود نداشته‌است جز این واقعیت که تنگدستی هیچ کس را از دست‌یافتن به‌مناصب و افتخارات باز نمی‌داشته، و لیاقت و مردانگی یگانه وسیله رسیدن بدین هدف بوده‌است؛ و بدین سبب مردم رغبتی به‌گردآوری ثروت نداشته‌اند. هنگامی که کنسول مینوسیوس^۲ با سپاهش در محاصره لشکر قوم اکویی قرار داشت رومیان ترسیدند سپاهشان نابود شود و از سر‌ضرورت به‌آخرین وسیله یعنی انتخاب دیکتاتور پناه بردند و لوسیوس کوینکتیوس سینسیناتوس را که در آن زمان در مزرعه کوچک خویش بسر می‌برد و همه کارهای مزرعه را با دست خود انجام می‌داد، بدان سمت برگزیدند. تیتوس لیویوس این رویداد را با سخنانی زرین می‌ستاید آنجا که می‌گوید: «جای دارد این واقعه به‌گوش کسانی برسد که همه امور انسانی به‌استثنای ثروت را به‌چشم حقارت می‌نگرند و می‌پندارند که یگانه راه دست‌یابی به‌افتخار و لیاقت گردآوری ثروت هنگفت است.» سینسیناتوس مشغول شخم‌زدن کشتزار کوچک خود به‌وسعت چهار جریب بود که فرستادگان مجلس سنا به‌نزدش آمدند و انتخابش را به‌سمت دیکتاتور و خطر بزرگی که روم را تهدید می‌کرد به‌او خبر دادند. سینسیناتوس بی‌درنگ قبای خود را به‌تن کرد و به‌رم رفت و سپاهی گردآورد و به‌یاری مینوسیوس شتافت؛ و پس از آنکه دشمن را شکست داد و دارایش را غارت کرد و مینوسیوس

را از محاصره رهایی بخشید، نگذاشت سپاهی که در محاصره افتاده بود از غنیمت سهمی ببرد و گفت: «اجازه نمی‌دهم از اموال غارت‌شدهٔ مردمانی سهم ببرید که نزدیک بود خودتان طعمهٔ آنان گردید.» کنسول مینوسیوس را از مقامش عزل کرد و به‌درجهٔ افسری ساده تنزلش داد و گفت: «تا زمانی در این منصب خواهی ماند که کنسول شدن را بیاموزی.»

سینسیناتوس، لوسیوس تارکوینیوس^۱ را به‌سمت فرمانده سوارنظام خود برگزیده بود در حالی که این مرد به‌سبب تنگدستی مجبور بود پیاده بجنگد. از اینجا می‌توان پی برد که رومیان برای فقر چه احترامی قائل بودند، و برای تأمین معاش مردی مانند سینسیناتوس که به‌روم آن همه خدمت کرده بود چهار جریب مزرعه کفایت می‌کرد. در زمان کنسولی مارکوس رگولوس^۲ نیز رومیان همان گونه تنگدست بودند. رگولوس وقتی که با سپاهش در افریقا بود از مجلس سنا خواهش کرد اجازه دهند به‌روم برگردد و مزرعه‌اش را که کارگزارانش ضایع کرده بودند آباد کند. از این واقعیات می‌توان به‌دو نکتهٔ شایان توجه پی‌برد: یکی تنگدستی و خرسندی رومیان است. شهروندان روم در آن زمان به‌افتخار و نام نیک که در جنگ بچنگ می‌آوردند قناعت می‌کردند و همهٔ غنایمی را که از دشمن می‌گرفتند تحویل خزانهٔ دولت می‌دادند. اگر رگولوس می‌خواست از طریق جنگ ثروت بدست آورد به‌فکر مزرعهٔ خویش نمی‌افتاد. نکتهٔ دوم بزرگ‌منشی شهروندان آن زمان است. شهروند رومی در رأس سپاهش خود را برتر از هر شهریاری می‌دانست، نه به‌شاهان اعتنایی داشت نه به‌دولت‌های جمهوری؛ و از هیچ چیز نمی‌ترسید. همین که جنگ پایان می‌رسید به‌زندگی خصوصی خویش باز می‌گشت و به‌قناعت و خرسندی زندگی را می‌گذراند و دارایی مختصر خود را اداره می‌کرد و به‌فرمان دولت گردن می‌نهاد. تقریباً غیرممکن می‌نماید که روح آدمی بتواند تغییری بدین شدت را تحمل کند. تنگدستی رومیان تا زمان امیلیوس پاولوس ادامه داشت و آن روزگار واپسین دوران نیکبختی جمهوری روم بود: دورانی که در آن، شهروندانی هم که با پیروزیهای خود روم را به‌توانگری رسانده بودند خود به‌تنگدستی می‌زیستند. رومیان در آن دوران برای تنگدستی چنان ارجی قائل بودند که پاولوس هنگام تقسیم جوایز خدمت در میدان جنگ به‌داماد خود فقط جامی سیمین داد و این یگانه جام سیمین خانه‌اش بود. برای نشان‌دادن اینکه تنگدستی چه نتایج نیکی ببارآورده و چگونه شهرها و کشورها را به‌شکوفایی رسانده‌است در حالی که توانگری سبب نابودی آنها شده‌است، مثالهای فراوانی می‌توانم آورد. ولی دیگران در این باره به‌قدر کافی نوشته‌اند.

1. Lucius Tarquinius

2. Marcus Regulus

در شهر آردئا به علت نزاعی خانوادگی، میان اشراف و توده مردم جنگ داخلی درگرفت. قرار بود دختری که از پدر ثروتی کلان به ارث برده بود به شوهر داده شود و دو نفر خواستگارش بودند، یکی از اشراف و دیگری از توده مردم. چون دختر پدر نداشت قیمه‌هایش می‌خواستند او را به خواستگاری دهند که از توده مردم بود ولی مادرش از خواستگار شریف جانب‌داری می‌کرد. نزاع بر سر این موضوع چنان شدت یافت که اشراف به طرفداری از خواستگار شریف و توده مردم به حمایت از خواستگار دیگر دست به سلاح بردند. مردم شکست خوردند و از شهر بیرون رفتند و از قوم و ولس یاری خواستند و اشراف به روم روی آوردند. قوم و ولس زودتر رسیدند و شهر را محاصره کردند. پس از آن رومیان آمدند، قوم و ولس را در حصار گرفتند و قوم و ولس که میان شهر و سپاه روم مانده بودند از گرسنگی تسلیم رومیان شدند و رومیان به شهر درآمدند و رهبران شورش را کشتند و به نزاع پایان بخشیدند.

درباره این رویداد به چند نکته باید اشاره کنم. اولاً از این واقعه می‌توان پی برد که زنان سبب بدبختیهای بزرگ بوده، به دولتها زیان فراوان رسانده و مایه منازعات سیاسی شده‌اند. پیشتر دیدیم که تجاوز به لوکرسیا خاندان تارکوینی را از سلطنت محروم ساخت. تجاوز به ورجینیا علت اصلی بدر رفتن قدرت از دست شورای ده نفری جنگ بود. ارسطو اهانت به همسران مردان - از طریق تجاوز و زنای محصنه - را یکی از علل برافتادن جباران می‌داند و ما خود نیز در فصل مربوط به توطئه این موضوع را بتفصیل باز نمودیم. من بر آنم که شاهان و رؤسای کشورهای جمهوری نباید به این مسأله بی‌اعتنایی کنند بلکه باید نگران بی‌نظمی‌هایی باشند که از این امر نشأت می‌تواند گرفت و اقداماتی بهنگام بعمل آورند تا آن گونه بی‌نظمی‌ها مایه ننگ کشورشان نشود. سران شهر آردئا بدین امر توجه نکردند و در نتیجه نزاع میان

شهروندان به جنگ داخلی انجامید به طوری که برای پایان دادن به آن مجبور شدند از بیگانگان یاری بجویند در حالی که چنین کاری راه را برای اسارت مردمان کشور می گشاید. در فصل آینده در این باره سخن خواهم گفت.

در شهری که دودستگی در آن وجود دارد چگونه می‌توان اتحاد را دوباره برقرار ساخت؟ این عقیده که شهر را باید در حال نفاق نگاه داشت تا اعمال قدرت در آن آسان باشد، درست نیست.

از مثال کنسولهای روم که به نزاع اهالی شهر آردئا پایان دادند می‌توان دید که دودستگی مردم یک شهر را با چه روشی می‌توان از میان برداشت. این روش چیزی نیست جز کشتن رهبران شورش. به‌طور کلی برای برطرف ساختن دو دستگی مردمان یک شهر سه راه وجود دارد: یا باید رهبران دودستگی را کشت چنانکه رومیان کردند؛ یا باید آنان را از شهر بیرون کرد؛ و یا باید میان آنان آشتی برقرار ساخت، بدین شرط که دیگر با هم نزاع نکنند. راه سوم زیانبارترین و نامطمئن‌ترین و بی‌فایده‌ترین راه‌هاست زیرا در شهری که خونریزی بسیار شده است آشتی اجباری ممکن نیست زمانی دراز ادامه یابد: هر دو طرف هر روز با یکدیگر رو به‌رو می‌گردند و در این برخوردها بدشواری می‌توانند از اهانت به یکدیگر خودداری کنند و همین خود آتش نزاع را شعله‌ور می‌سازد.

بهترین مثال برای این وضع شهر پیستویا^۱ است. مردم این شهر پانزده سال پیش به دو دسته پانسیاتیشی^۲ و کانسلیری^۳ منقسم شده بودند و امروز نیز چنانند، ولی در آن زمان مسلح بودند و اکنون سلاحها را به یک سو نهاده‌اند. منازعات گوناگون به خونریزی و ویرانی خانه‌ها و غارتها و همه‌گونه اعمال خصمانه می‌انجامید. دولت فلورانس که می‌کوشید به نزاع خاتمه دهد به‌راه سوم توسل جست. ولی منازعات هر روز شدیدتر گردیدند تا اینکه دولت فلورانس خسته شد و راه دوم را در پیش گرفت. بدین معنی که سران یک گروه را زندانی کرد و سران گروه دیگر را به نقاط مختلف تبعید کرد. در نتیجه آشتی برقرار شد و هنوز هم برقرار است. بی‌گمان راه نخستین مطمئن‌ترین راهها بود ولی کشتن سران دو گروه مستلزم توانایی روحی بیشتری است

1. Pistoia

2. Panciatichi

3. Cancellieri

و جمهوری ضعیفی مانند فلورانس از عهده آن بر نمی توانست آمد و حتی انتخاب راه دوم نیز برای آن با زحمت فراوان توأم بود.

اینها، چنانکه پیشتر گفته ام، از جمله اشتباههایی است که زمامداران دوران ما به هنگام تصمیم گیری در موضوعات مهم مرتکب می شوند. اینان باید به راه و روشی توجه کنند که زمامداران روزگاران گذشته در این قبیل موارد در پیش گرفته اند. ولی تسل کنونی به سبب نقص تربیت و بی خبری از ارتباط موضوعات، اقدامات پیشینیان را غیر عملی و غیر انسانی می داند و پای بند عقایدی است که در نادرستیشان هیچ تردید نیست مانند عقایدی که «حکمای هفت گانه» شهر ما چندی پیش پیرو آنها بودند و می گفتند شهر پیستویا را باید از طریق ایجاد نفاق میان گروههای مردم، و شهر پیزا را به وسیله قلعه های مستحکم، اداره کرد و نمی فهمیدند که این هر دو روش بی فایده است. درباره قلعه ها پیشتر سخن گفته ام^۱ و در اینجا فقط می خواهم بی فایده ای ایجاد نفاق و دودستگی را در اداره شهری که تحت تسلط دولتی جمهوری قرار دارد، باز نمایم. هیچ دولتی ممکن نیست که هر دو دسته را هوادار خود سازد، و فرق نمی کند که دولت حاکم پادشاهی باشد یا جمهوری. زیرا اقتضای طبیعت آدمی این است که آنجا که دودستگی وجود دارد یا جانب این دسته را بگیرد یا جانب آن دسته دیگر را. اما اگر یکی از دو دسته از تو ناخرسند باشد شهر در نخستین جنگ از دست تو بدر می رود، زیرا نگاهداشتن شهر در برابر دو دشمن، دشمن داخلی و دشمن خارجی، ممکن نیست. اگر دولت حاکم دولت جمهوری باشد نگاهداری شهری که در آن دودستگی وجود دارد سبب می شود که خود جامعه حاکم فاسد گردد زیرا که هر یک از دو دسته شهر محکوم می شود از طریق ارتشا هوادارانی برای خود در جامعه حاکم بیابد؛ و این امر منشأ دو شرّ بزرگ است: اول دولت حاکم هرگز نمی تواند شهر محکوم را دوستدار خود سازد چون هیچ گاه نمی تواند آن را بخوبی اداره کند و علت این امر این است که فرماندار آن شهر گاه با این دسته می سازد و گاه با دسته دیگر. در ثانی طرفداری از این یا آن دسته به جامعه دولت حاکم سرایت می کند. بیوندو^۲ این نکته را در گزارش خود درباره فلورانس و پیستویا با این سخنان تأیید می کند: «مردم فلورانس می خواستند در شهر پیستویا اتحاد برقرار سازند ولی خودشان دچار دودستگی گردیدند».

در سال ۱۵۰۱ ویتلی و دوک والنترینو شهر آرتسو و مناطق وال دی توره^۳ و وال دی کیانا را اشغال کردند و از تصرف فلورانس خارج ساختند. شاه فرانسه عالیجناب لانت^۴ را فرستاد تا آن مناطق را باز پس گیرد و به فلورانس بازگرداند. عالیجناب لانت در همه قلعه ها مردانی را

۱. ر.ک. کتاب دوم، فصل ۲۴ - م.

۲. Biondo دانشمند انسان گرا و تاریخ نویس ایتالیایی در قرن پانزدهم میلادی. - م.

3. Val di Tevere

4. Lant

یافت که می‌گفتند هواخواه گروه مارتسوکو^۱ هستند. این شیوه فکر را نکوهش کرد و گفت اگر در فرانسه یکی از رعایای شاه بگوید که هواخواه گروه موافق شاه است مجازاتش می‌کنند زیرا این سخن بدین معنی است که در آن کشور گروهی دیگر هست که دشمن شاه است، حال آنکه شاه می‌خواهد همه مردم دوستدار او و با هم متحد باشند. به هر حال منشأ آن عقاید و روشهای نادرست ضعف زمامداران است که نمی‌توانند کشور خود را به نیروی لیاقت و فضیلت پیوسته به هم نگاهدارند و به شگردهایی توسل می‌جویند که در زمان صلح و آرامش ممکن است گاهی مفید باشد ولی همین که روز سختی فرارسد نادرستیشان آشکار می‌گردد.

۱. Marzocco به معنی شیر است و شیر علامت شهر فلورانس بود و آن مردان خود را طرفدار فلورانس قلمداد

می‌کردند. - م.

هنگامی که در روم قحطی روی نمود و موجودی انبارهای دولتی برای رفع نیاز مردم کفایت نکرد، مردی به نام اسپوریوس ملیوس^۱ که در مقایسه با رومیان آن زمان بسیار توانگر بود به هزینه خود غله فراهم کرد و در اختیار مردم نهاد و بدین سبب چنان محبوبیتی کسب کرد که مجلس سنا با توجه به ضروری که این گونه گشاده دستی به دنبال می آورد دیکتاتوری برگزید تا برای جلوگیری از بروز شرّ، آن مرد را بقتل برساند. نکته شایان توجه در مورد این واقعه این است که اعمالی که بظاهر خیرخواهانه می نمایند و به حکم عقل درخور نکوهش نیستند بیشتر اوقات ممکن است در حقیقت ستمگرانه باشند و برای جامعه آزاد خطرناک گردند اگر بهنگام از آنها جلوگیری نشود. بگذارید این نکته را با دقتی بیشتر بررسی کنیم. از یک سو جامعه آزاد ممکن نیست بدون مردان نیکنام و محترم دوام یابد یا بخوبی اداره شود. از سوی دیگر تشخیص و اعتبار افراد در جامعه آزاد منشأ جباری است. جامعه اگر بخواهد به روش درست عمل کند باید قوانین و نهادهایی بوجود آورد تا شهروندان فقط بدان اندازه تشخیص و اعتبار بچنگ آورند که برای دولت و آزادی جامعه سودمند باشند نه منشأ زیان. دولت باید به وسایلی که شهروندان به یاری آنها به تشخیص و اعتبار دست یافته اند بدقت رسیدگی کند.

آن وسایل بر دو نوعند: وسایل عمومی و وسایل خصوصی. کسی که از طریق توصیه های سودمند به دولت، یا کارهای نیکو برای خیر عموم، احترام و اعتبار بچنگ آورده باشد از وسایل عمومی استفاده کرده است و دولت باید راه دستیابی به این گونه اعتبار و افتخار را به روی شهروندان بگشاید و توصیه ها و کارهای نیکو را پاداش بدهد و به خرسندی و اعتبار آن گونه کسان بیفزاید. شهرت و افتخاری که از این راه و بدون نیت بد بدست آید هرگز برای جامعه خطر

به دنبال نمی‌آورد. اما تشخیص و اعتباری که با استفاده از وسایل خصوصی بچنگ‌آید برای جامعه بسیار مضر و خطرناک است. وسایل خصوصی عبارتند از اینکه کسی بفاین یا آن شهروند پول بدهد یا برای دخترش جهیزیه فراهم‌آورد یا از او در برابر مقامات دولتی حمایت کند، و بدین‌سان هواخواهانی گردآورد و به‌اتکاء آنان بر خلاف خیر عموم گام بردارد یا قوانین را زیر پا نهد. جامعه آزاد منظم باید چنانکه گفتم راه کسب شهرت و افتخار را برای مردانی که با وسایل عمومی به‌آنها دست‌می‌یابند بگشاید، ولی بر کسانی که با وسایل خصوصی در طلب آنها برمی‌آیند ببندد. دولت روم چنین می‌کرد: به‌پاداش مردانی که با کارهای خود به‌جامعه سود می‌رساندند، برای آنان دسته‌های پیروزی براه می‌انداخت و آنان را از همه افتخارها بهره‌ور می‌ساخت ولی برای همه کسانی که می‌کوشیدند به‌بهانه‌های گوناگون با وسایل خصوصی نامدار و بزرگ شوند اقامه دعوی می‌کرد؛ و اگر به‌علت اقبال فوق‌العاده مردم اقامه دعوی فایده نمی‌بخشید دیکتاتوری برمی‌گزید و او با اختیارات شاهانه هر فردی را که پای از گلیمش فراتر نهاده بود به‌جای خود می‌نشاند، و مجازات اسپوریوس ملیوس شاهد این مدعاست. حتی اگر یک مورد بی‌مجازات بماند ممکن است سبب نابودی جامعه گردد زیرا کسی که مرتکب چنان عملی شود و کیفر نبیند بدشواری ممکن است به‌راه راست بیاید.

هیچ زمامداری حق ندارد از تقصیرهایی که شهروندان مرتکب می‌شوند شکایت کند چون تقصیرهای اینان یا از اهمال خود او نشأت می‌گیرند یا از اینکه خودش سرمشق بدی برای شهروندان است. اگر در احوال مللی که امروز به‌دزدی و راهزنی و معایبی از این قبیل متهمند نیک بنگریم خواهیم دید که چون زمامدارانشان دارای آن معایبند، آن گونه شده‌اند. منطقه رومانی^۱ پیش از آنکه پاپ آلکساندر ششم شهریاران کوچک را از آنجا بیرون کند، نمونه زندگی فسادآلود بود و هر بهانه کوچک در آنجا سبب دزدی و غارت و آدمکشی می‌گردید. مردمان آن منطقه از آن رو چنان بودند که زمامدارانشان فاسد بودند نه از آن رو که، چنانکه زمامدارانشان ادعا می‌کردند، طبیعت مردمان فاسد شده بود. آن زمامداران تنگدست بودند و می‌خواستند مانند توانگران زندگی کنند. از این رو چاره نداشتند جز اینکه راه دزدی و غارت در پیش گیرند؛ و این کار را به‌انحاء گوناگون انجام می‌دادند. یکی از وسایل زیانباری که از آن استفاده می‌کردند این بود که با وضع قانون عملی را ممنوع می‌ساختند و آنگاه خودشان نخستین کسانی بودند که موجبات تجاوز از آن قانون را فراهم می‌کردند؛ ولی کسانی را که خلاف قانون عمل کرده بودند هنگامی مجازات می‌کردند که می‌دیدند مردمان بسیاری مرتکب آن تقصیر شده‌اند: پس مجازات برای نگاه‌داشتن حرمت قانون نبود بلکه مرادشان این بود که جریمه‌ای هر چه بیشتر وصول کنند. نتیجه این بود که مردم روز به‌روز فقیرتر می‌شدند ولی بهتر نمی‌گردیدند؛ و فقیرشدگان به‌اموال کسانی دست‌درازی می‌کردند که ضعیفتر از خود ایشان بودند. از اینجا همه معایبی ریشه گرفتند که پیشتر برشمردم و منشأ اصلی همه آنها خود زمامداران بودند.

گزارش تیتوس لی‌ویوس سخن مرا تأیید می‌کند: وقتی که فرستادگان روم مقداری از

غنیمت شهر ویی را که وقف پرستشگاه آپولون بود به پرستشگاه می بردند، راهزنان دریایی شهر لیپاریس^۱ در سیسیل آنان را دستگیر کردند و به شهر بردند. چون تیماسی تئوس^۲ شهریار لیپاریس شنید که آن اموال را چه کسان و به چه منظور روانه کرده اند، با اینکه در شهر لیپاریس به جهان آمده بود مانند شهروندی رومی رفتار کرد، و به مردم شهر گفت غارت کردن چنین مالی دور از خداپرستی است، و فرستادگان روم را با اموال وقف آزاد کرد و براه انداخت. لیویوس در این باره می گوید: «تیماسی تئوس دل‌های مردمان را، که همیشه مشابه زمامدار خویشند، با احساس خداپرستی آکنده بود.» لورنتسو دِ مدیچی نیز در تأیید این سخن می گوید: «مردمان از سرمشق زمامدار پیروی می کنند چون همیشه چشمشان به زمامدار دوخته است.»

شهروندی که در جامعه‌ای آزاد می‌خواهد با استفاده از اعتبار خود کار نیک کند نخست باید بر حسد دیگران چیره شود. وقتی دشمن به شهر نزدیک می‌شود چگونه باید شهر را برای دفاع آماده ساخت.

اعضای مجلس سنای روم چون خبر یافتند که در سراسر منطقه اتروریا برای حمله به روم سپاه گردآورده می‌شود و لاتینیان و قوم هرنیس که تا آن زمان دوست روم بودند با قوم وولس، دشمنان دیرین روم، متحد گردیده‌اند، پی‌بردند که جنگی خطرناک در پیش است. کامیلوس در آن وقت یکی از تربیون‌ها بود که اختیارات کنسولی داشت، و معتقد بود که اگر همکارانش، یعنی تربیون‌های دیگر، رهبری جنگ را به‌عهده او بنهند نیازی به انتخاب دیکتاتور نخواهد بود. تیتوس لیویوس می‌نویسد تربیون‌ها بی‌درنگ این پیشنهاد را پذیرفتند چون «بر این عقیده نبودند که اگر به قدرت او بیفزایند قدرت خودشان کاستی خواهد پذیرفت.» کامیلوس که یقین داشت همکارانش به فرمان او گردن خواهند نهاد دستور داد سه سپاه مجهز سازند. می‌خواست فرماندهی سپاه اول را خود عهده‌دار شود و به‌مقابله اتروسکیان بشتابد؛ کوینتوس سرویلیوس^۱ را به فرماندهی سپاه دوم گماشت تا در نزدیکی رم بماند و وقتی که لاتینیان و قوم هرنیس به شهر نزدیک شوند آنان را از پیشروی بازدارد؛ لوسیوس کوینکتیوس را در رأس سپاه سوم قرارداد تا از شهر پاسداری کند و در صورت لزوم از دروازه‌های شهر و ساختمان مجلس سنا دفاع کند. علاوه بر آن هوراتیوس^۲، یکی از همکاران خود، را مأمور کرد که غله و دیگر لوازم جنگ را فراهم سازد. همکار دیگر خود را که کورنلیوس نام داشت به ریاست مجلس سنا و سایر مجامع عمومی شهر منصوب کرد تا امور روزانه شهر را اداره کند: تربیون‌ها در آن زمان آماده بودند که برای تأمین منافع عمومی کشور فرمان بدهند و فرمان ببرند. از این گزارش می‌توان فهمید که مردی بزرگ اگر بتواند در پرتو سیرت نیک و لیاقت و مردانگی خویش بر

حسد دیگران چیره شود چه کارهای بزرگ می‌تواند کرد و چه سود فراوان به‌وطن خود می‌تواند رساند.

بیشتر اوقات، حسد نمی‌گذارد آدمیان کاری بزرگ انجام دهند زیرا مانع از آن می‌شود که قدرتی که برای اقدامات مهم ضروری است به‌اعتبار خود باقی‌بماند. از حسد در دو صورت می‌توان رهایی یافت: اولاً حسد هنگامی از اثربخشی بازمی‌ماند که حادثه‌ای بزرگ روی می‌نماید و مردمان از بیم نابودشدن، جاه‌طلبی را به‌یک سو می‌نهند و با رغبت تمام از مردی اطاعت می‌کنند که امیدوارند در پرتو لیاقت و مردانگی‌اش از خطر خلاص شوند. کامیلوس چنین مردی بود که بارها لیاقت خود را باثبات رسانده بود، سه بار به‌مقام دیکتاتور انتخاب شده و هر بار از مقام خود فقط به‌سود مردم و کشور استفاده کرده بود نه به‌نفع شخص خویش. از این رو مردمان از قدرت و بزرگی او نمی‌ترسیدند و اطاعت از چنان مردی را اهانتی بر خود نمی‌دانستند. پس سخن تیتوس لیویوس درباره‌ او، که پیشتر نقل کردم، درست بوده است. دومین راه رهایی از حسد این است که مردانی که در نبرد برای بچنگ‌آوردن مقام و اعتبار، رقیب تو بوده‌اند، به‌مرگ طبیعی یا بر اثر خشونت از پای درآیند. تا هنگامی که زنده‌اند چون می‌بینند که در شهرت و اعتبار از تو عقب‌ترند آرام نمی‌نشینند و شکیبایی پیش نمی‌گیرند؛ و اگر اعضاء جامعه‌ای فاسد باشند که از تربیت سیاسی بهره‌نیافته‌است هیچ حادثه‌ای آنان را به‌کناره‌گیری از مقام وادار نمی‌سازد، و برای تسکین جاه‌طلبی بیمارگونه خود آماده‌اند نابودی وطن خویش را به‌چشم ببینند. برای رهایی از این گونه حسد راهی غیر از مرگ کسانی که مبتلای آنند وجود ندارد. اگر بخت با مرد لایق همراه باشد حسودان به‌مرگ طبیعی می‌میرند و او به‌شهرت و افتخار دست می‌یابد بی آنکه مجبور شود به‌زور توسل جوید، و لیاقت و مردانگی خود را به‌معرض نمایش می‌نهد بی آنکه کسی را بیازارد. اما اگر بخت بدین درجه به‌یاری او نرسد ناچار است به‌هر وسیله ممکن حسد را از میان ببرد، و پیش از آنکه دست به‌کاری بزرگ بیازد این سنگ را از سر راه خویش بردارد. هر کس کتاب مقدس را بدقت بخواند می‌بیند که موسی برای اعتباربخشیدن به‌قوانین خود مجبور بود مردان بی‌شماری را بکشد که از سر حسد با نقشه‌هایش مخالفت می‌کردند.

جیرولامو ساوونارولا، و پی‌رو سودرینی که رهبر حکومت فلورانس بود، این ضرورت را نیک دریافته بودند. ساوونارولا نتوانست کاری از پیش ببرد چون قدرت کافی نداشت. او کشیش بود و طرفدارانش که قدرت داشتند نتوانستند به‌کنه اندیشه‌اش پی‌برند. هر کاری که از دستش برمی‌آمد کرد و وعظ‌هایش آکنده‌اند از شکایت و حمله بر مخالفان قوانینش، که آنان را «حکمای هفت‌گانه» می‌نامد. سودرینی می‌پنداشت که با نیکوکاری و به‌یاری بخت نیک خواهد توانست بتدریج بر حسد حاسدان چیره گردد. هنوز جوان بود و با رفتار خود چنان محبوبیتی یافته بود

که امید داشت به همه کسانی که به سبب حسودی با او مخالفت می‌ورزیدند بدون توسل به زور چیره شود، ولی نمی‌دانست که زمان اجازه انتظار و شکیبایی نمی‌دهد و نیکوکاری برای رفع همه موانع کافی نیست و بخت نیک پایدار نمی‌ماند و بدی را نمی‌توان با نیکی از میان برداشت. هر دو نابود شدند چون یا قدرت مبارزه با حسد را نداشتند و یا راه مبارزه را نمی‌دانستند.

نکته دیگر که شایان توجه است اقداماتی است که کامیلوس برای نجات شهر رم چه در داخل و چه در خارج آن انجام داد؛ و بی‌سبب نیست که تاریخ‌نویسان خردمند، مانند تاریخ‌نویس ما تیتوس لیویوس، پاره‌ای از رویدادهای آن زمان را بتفصیل تمام باز می‌نمایند تا آیندگان بدانند که در موارد مشابه چگونه باید عمل کرد. از تاریخ می‌توان آموخت که بی‌نظمی در ترتیب امور دفاع از کشور تا چه اندازه خطرناک است. بسیار کسان ممکن است تدبیر کامیلوس را در نگاه‌داشتن سپاه سوم در شهر رم کاری غیرضروری و بی‌فایده تلقی کنند چون همه مردم شهر مسلح و جنگاور بودند. ولی داوری کامیلوس و هر مرد خردمند دیگری مانند او غیر از آن بود و او اجازه نمی‌داد که توده مردم بی هیچ نظم و ترتیبی دست به سلاح ببرند. با توجه بدین مثال، کسی که موظف به دفاع از شهری است، نباید اجازه دهد که ساکنان شهر بدون نظم و قاعده‌ای معین سلاح بدست‌گیرند، بلکه باید کسانی را که قراست با استفاده از سلاح از شهر دفاع کنند از پیش برگزیند و نامشان را در دفتری ثبت کند. به دیگران باید دستور دهد که در خانه‌های خود بمانند و از آنها پاسداری نمایند. بدین‌سان باسانی می‌توان از شهر دفاع کرد و هر کس جز این کند از راه کامیلوس دور می‌افتد و در دفاع از شهر کامیاب نمی‌شود.

دولت‌های نیرومند و مردان لایق چه در زمان نیکبختی و چه در روز سختی دلیری و وقار خود را حفظ می‌کنند.

تیتوس لی ویوس در ضمن اینکه کارهای اعجاب‌انگیز و سخنان شایان تحسین کامیلوس را برمی‌شمارد تا نشان دهد که مرد بزرگ از کدام صفات و سجایا باید برخوردار باشد، در یک جا این عبارت را از زبان او می‌آورد: «مقام دیکتاتوری بر دلیری من نیفزوده و تبعید از آن نکاسته است.» این سخن دلیل است بر اینکه مردان بزرگ در همه احوال همان هستند که بودند. خواه سرنوشت آنان را به مقام بلند برساند و خواه از مقام بلند به زیر آورد دگرگونی در آنان راه نمی‌یابد و همیشه در شیوه زندگی خود چنان پایدار می‌مانند که هر کسی می‌تواند دید که بازیهای سرنوشت اثری در روح ایشان ندارد. مردان ضعیف بر خلاف آنند: بخت نیک سرمستشان می‌کند و موفقیت‌های خود را ناشی از مردانگی و لیاقتی می‌پندارند که هرگز نداشته‌اند؛ و از این رو برای اطرافیان خویش غیرقابل تحمل می‌شوند و در نظر آنان منفور می‌گردند؛ و در نتیجه بخت نیک یکباره از ایشان روی برمی‌تابد، و همین که به ناکامی خویش وقوف می‌یابند راه مخالف را در پیش می‌گیرند و بزدل و زبون می‌شوند. این گونه قدرتمندان در روز سختی بیشتر به گریز می‌اندیشند تا به مقاومت و دفاع، چون راه استفاده از بخت نیک را ندانسته و خود را آماده دفاع نساخته‌اند.

آن فضیلت و این رذیلت را که در آدمیان می‌بینیم در جامعه‌ها و دولتها نیز می‌توان یافت و بهترین مثال برای این دو حالت، رومیان و ونیزیانند. رومیان هرگز در زمان نیکبختی مغرور و سرمست و در روز سختی بزدل و زبون نشدند و دلیل این ادعا رفتاری است که پس از شکست در نبرد کانای، و پس از پیروزی بر آنتیوخوس، نشان دادند. شکستی که در نبرد کانای خوردند فوق‌العاده سخت بود چون سومین بار بود که سپاه روم شکست می‌خورد. با این همه نومید نشدند بلکه سپاهی دیگر روانه کردند، و آماده به مبادله اسیران نشدند چون این کار خلاف

قانون اساسی بود، و به‌هانیبال و کارتاژ پیشنهاد صلح نکردند، و به‌جای این کارها تصمیم به‌ادامه جنگ گرفتند و چون سرباز کافی نداشتند سالخوردگان و بندگان را مسلح کردند. هانو، سردار کارتاژی، چون خبر یافت که رومیان چه می‌کنند، چنانکه پیشتر گفته‌ام،^۱ در مجلس سنای کارتاژ اعلام کرد که پیروزی کانای نتیجه بزرگی برای کارتاژ ندارد. پس می‌بینیم که ناکامی رومیان را زبون نساخت و بر دلیری و امیدواری ایشان آسیب نرساند. رومیان در روز نیکبختی و کامیابی نیز مغرور نشدند. هنگامی که آنتیوخوس پیش از نبردی که در آن شکست‌خورد نمایندگانی با پیشنهاد صلح به‌نزد اسکپیو فرستاد، اسکپیو بدین شرط آماده شد پیشنهاد را بپذیرد که آنتیوخوس به‌سوریه عقب‌نشینی کند و بقیه منطقه را که در تصرف دارد تسلیم رومیان نماید. آنتیوخوس شرط را نپذیرفت و در نبرد شکست‌خورد و دوباره نمایندگانی با پیشنهاد صلح فرستاد و همه شرایط رومیان را پذیرفت. اسکپیو این بار شرط دیگری بر شرایط پیشین خود نیفزود و گفت: «رومیان نه بر اثر شکست زبون می‌شوند و نه به‌هنگام پیروزی مغرور».

رفتار ونیزیان بکلی به‌عکس آن بود. روزی که بخت به‌ایشان روی نمود کامیابی خود را حاصل شجاعتی دانستند که هرگز نداشتند، و چنان مغرور گردیدند که شاه فرانسه را «پسر کوچک مارکوس قدیس» نامیدند، به‌مقام پاپ اعتنا نکردند و مرزهای ایتالیا را برای خود تنگ یافتند و هوای تأسیس امپراتوری جهانی همانند روم را در سر پروراندند. ولی هنگامی که بخت از ایشان روی برگرداند و از شاه فرانسه نیم‌شکستی خوردند نه تنها بزرگترین بخش متصرفات خود را به‌سبب طغیان ساکنانش از دست دادند بلکه از شدت ترس و زبونی بخشی دیگر از آن را نیز تسلیم پاپ و شاه اسپانیا کردند و حتی به‌مرتب‌های فروافتادند که سفیرانی به‌نزد قیصر آلمان فرستادند و خود را باجگزار او نمودند، و برای اینکه دل پاپ را هم به‌رحم آورند نامه‌ای بسیار فروتنانه به‌او نوشتند. از نیم‌شکستی که خوردند چهار روز نگذشته بود که بدین حال زار افتادند. سپاهشان بی آنکه بجنگد عقب‌نشینی آغاز کرد و مورد حمله قرار گرفت و تقریباً نصفش از پای درآمد؛ ولی یکی از فرماندهانش خود را از معرکه نجات داد و با بیست و پنج هزار پیاده و سوار خود را به‌ورونا رساند. اگر ونیزیان اندکی جرأت نشان داده بودند، می‌توانستند دوباره جمع شوند و ایستادگی کنند، یا پیروز گردند و یا پیمان صلحی آبرومندانه ببندند. اما به‌سبب بزدلی که نتیجه سازمان جنگی ضعیفشان بود یکباره شهامت خود را باختند. هر دولتی که سازمان حکومتش مانند ونیزیان باشد به‌همان سرنوشت دچار خواهد شد. غرور به‌هنگام کامیابی و زبونی در روز شوربختی ناشی از سیرت و تربیت است. اگر سیرت و تربیت بد باشد رفتار نیز همان گونه می‌شود. آدمی در پرتو سیرت و تربیت نیکو به‌شناخت بهتری از جهان دست می‌یابد و در روز

خوشی باندازه شادمان می‌شود و در زمان ناکامی باندازه اندوهگین. آنچه درباره افراد آدمی می‌گوییم در خصوص جامعه‌ها نیز صادق است و نقص و کمال افراد آینه نقص و کمال جامعه است.

در جایی دیگر گفته‌ام^۱ که ستون اصلی هر دولت سازمان نظامی آن است و آنجا که چنین سازمان درستی موجود نباشد نه قوانین کشور مفید می‌تواند بود و نه چیزهای دیگر. ولی چنین می‌نماید که تکرار این مطلب بی‌فایده نیست. در هر صفحه تاریخ روم ضرورت وجود سازمان نظامی خوب نظر خواننده را جلب می‌کند. در آنجا می‌بینیم که سازمان نظامی، بدون انضباط و تمرین مرتب خوب نمی‌تواند بود، و انضباط و تمرین مرتب ممکن نیست مگر آنجا که سپاه از شهروندان تشکیل یافته‌باشد. دولت همیشه مشغول جنگ نیست و نمی‌تواند باشد، پس در زمان صلح سربازان باید تمرین کنند و تمرین چون مستلزم هزینه است در صورتی امکان می‌پذیرد که سپاه را خود شهروندان تشکیل دهند.

چنانکه پیشتر گفته‌ام، کامیلوس به جنگ اتروسکیان رفته‌بود و سربازانش با دیدن انبوهی و نیرومندی سپاه دشمن دچار بیم شدند و اندیشیدند که نخواهند توانست در برابر حملات دشمن ایستادگی کنند. کامیلوس چون از تزلزل روحی سپاهیان باخبر شد سراسر لشکرگاه را پیمود و با یکایک سربازان گفت و گو کرد و تشجیعشان نمود و بی آنکه در سازمان لشکرگاه تغییری دهد، گفت: «هر کسی آن کند که آموخته و به آن خو گرفته‌است.» وقتی که درباره این سخن می‌اندیشیم می‌بینیم او فقط در صورتی می‌توانست چنان کند و چنان بگوید که سربازانش در زمان صلح تمرین کرده‌باشند. فرمانده نمی‌تواند در میدان جنگ به سربازانی اتکا کند که در زمان صلح تمرین نکرده و چیزی نیاموخته‌اند، و فرماندهی مثل هانیبال نیز اگر با چنان سربازانی به جنگ برود شکست می‌خورد زیرا فرمانده نمی‌تواند در گرماگرم نبرد در آن واحد در همه جا باشد؛ و اگر پیشتر سربازان خود را نیروورده و روحیه خود را به آنان تزریق نکرده‌باشد و سربازان به شیوه جنگیدن او خو نگرفته‌باشند، ناکامیش قطعی است. کشوری که قوانین و سازمان نظامیش مانند روم باشد و شهروندانش از طریق تمرین هرروزه درباره دلیری خویش و قدرت بخت تجربه کافی اندوخته‌باشند همیشه و در همه احوال دلیری و وقار خود را حفظ خواهد کرد. ولی آنجا که شهروندان بی‌سلاح باشند و به بخت نیک بیش از دلیری و لیاقت خود اتکا کنند دستخوش بازیهای سرنوشت خواهند بود و همیشه چنان خواهند کرد که ونیزیان کردند.

دو شهر نوبنیاد رومی، چیرچه‌یی^۱ و ولیتره^۲، به‌امید حمایت لاتینیان بر دولت روم شوریدند؛ و چون لاتینیان شکست خوردند و آن دو شهر نا امید گردیدند بسیاری از شهروندان توصیه کردند که هر دو شهر نمایندگانی با پیشنهاد سازش به‌نزد مجلس سنای روم بفرستند. رهبران شورش از بیم آنکه اگر صلح شود ممکن است دولت روم ایشان را مجازات کند به‌فکر جلوگیری از مذاکره سازش افتادند و توده مردم را برنگیختند و بر آن داشتند که سلاح بدست گیرند و به‌خاک روم حمله کنند. هنگامی که کسی بخواهد ملتی یا فرمانروایی را از صلح با دولتی دیگر بازدارد بهترین و شایان اعتمادترین وسیله‌ای که می‌تواند به‌آن توسل جوید این است که آن ملت یا آن فرمانروا را به‌ارتکاب جنایتی سنگین علیه آن دولت وادار سازد، چه در این صورت آنان از بیم مجازاتی که انتظارش را دارند از بستن پیمان سازش پرهیز می‌کنند.

پس از نخستین جنگ روم و کارتاژ و انعقاد پیمان صلح میان آن دو، سربازانی که در سیسیل و ساردینی در سپاه کارتاژ جنگیده بودند به‌افریقا بازگشتند و چون مزدشان پرداخته نشده بود بر دولت کارتاژ شوریدند و دست به‌سلاح بردند و از میان خود دو تن به‌نام ماتوس^۳ و اسپندیوس^۴ را به‌رهبری برگزیدند و بسیاری از شهرهای کارتاژ را غارت کردند. دولت برای اینکه شورش را بی‌خونریزی بخواباند هاسدروبال را که پیشتر فرمانده سربازان بود، به‌گمان اینکه هنوز حرمت و اعتباری پیش آنان دارد، به‌عنوان نماینده به‌نزد سربازان فرستادند. ماتوس و اسپندیوس برای اینکه سربازان را از آشتی با دولت بازدارند و مجبور به‌جنگ کنند، آنان را قانع ساختند که بهتر است هاسدروبال و همه شهروندان کارتاژ را که به‌اسارت گرفته‌اند بکشند. سربازان همه آنان را پس از شکنجه‌های بسیار سخت بقتل رساندند و

1. Circeji

2. Velitrae

3. Mathos

4. Spendios

آنگاه تصمیم گرفتند و اعلام کردند که هر شهروند کارتاژی را که از آن پس به‌دستشان بیفتد به‌همان نحو خواهند کشت. بر اثر این تصمیم و آن کشتار، سربازان از هیچ‌گونه ستمگری دریغ نوزیدند و آمادهٔ سازش با دولت کارتاژ نشدند.

سپاهیان برای پیروزی در نبرد باید هم به نفس خود اعتماد داشته باشند و هم به فرمانده خود.

برای پیروزی در نبرد باید چنان اعتمادی در دل سپاهیان جایگزین ساخت که معتقد باشند به هر حال پیروز خواهند شد. این اعتماد هنگامی پدیدمی‌آید که سربازان بدانند که جنگ‌افزار خوب در اختیار دارند و سازمان سپاهشان خوب است، و یکدیگر را نیک بشناسند؛ و چنین امری تنها زمانی امکان‌پذیر است که سربازان همه در کشوری واحد به دنیا آمده و با یکدیگر بزرگ شده باشند. فرمانده باید مرد محترمی باشد تا سپاهیان به خردمندی او اعتماد کنند؛ و این هنگامی ممکن است که ببینند که او مردی دلیر و با انضباط است و حیثیت مقام خود را حفظ می‌کند؛ و فرمانده در صورتی می‌تواند حیثیت مقام خود را حفظ کند که هر سربازی را که مرتکب خطایی شد به کیفر برساند، سربازان را بیهوده به مشقت نیندازد، به وعده‌های خود وفا کند، و به سپاهیان نشان دهد که راه پیروزی هموار است و هر چه از دور خطرناک می‌نماید باسانی قابل رفع است.

رومیان برای جایگزین ساختن اعتماد در دل سپاهیان از دین استفاده می‌کردند، بدین معنی که در هنگام انتخاب کنسولها، فراخواندن شهروندان به سربازی، حرکت سپاه از شهر، و شروع نبرد به تفرّال و پیشگویی توسل می‌جستند و فرماندهان خردمند بدون این تشریفات به هیچ نبردی مبادرت نمی‌کردند چون معتقد بودند که اگر سربازان از پیش نشنیده باشند که خدایان جانب ایشان را خواهند گرفت، پیروزی بر دشمن دشوار خواهد بود. اگر کنسول یا فرماندهی دیگر بدون رعایت تشریفات دینی نبرد آغاز می‌کرد رومیان مجازاتش می‌کردند چنانکه کلاودیوس پولخر^۱ را مجازات کردند. گرچه برای تأیید این مطلب در تاریخ روم مثالهای فروان می‌توان یافت ولی روشنترین مؤید آن، سخنانی است که تیتوس لیویوس از زبان آپیوس

کلاودیوس می‌آورد. این مرد در ضمن شکایت از گستاخی تریبون‌ها و بی‌اعتنایی ایشان به تشریفات تفأل و پیشگویی می‌گوید: «آنان تشریفات دینی را استهزاء می‌کنند. اهمیتی نمی‌دهند به اینکه ماکیانها دانه بر نمی‌چینند یا از قفس آهسته بیرون می‌آیند یا خروسی بد می‌خواند؛ درست است که اینها امور کوچکی هستند ولی پیشینیان از طریق دقت در رعایت آنها کشور ما را به عظمت رسانده‌اند.» این امور کوچک سبب می‌شدند که سربازان متحد باشند و در پیروزی خود تردید نکنند، و همین خود نخستین شرط پیروزی است. البته همه اینها باید با دلیری و مردانگی سربازان توأم باشند وگرنه فایده‌ای نمی‌بخشند.

در جنگ پرنستینها^۱ و رومیان، پرنستینها در کنار رود آلیا^۲ در نقطه‌ای لشکرگاه ساختند که رومیان در آنجا از گل‌ها شکست خورده بودند، و از این جهت چنین کردند که به سربازان خود قوت قلب ببخشند و روحیه رومیان را به سبب بدیمنی محل متزلزل سازند. گرچه این اقدام به‌عللی که شرح دادم درست بود ولی پایان نبرد نشان داد که اتفاقی‌های بی‌اهمیت در دلیری واقعی اثری ندارند. تیتوس لی‌ویوس این نکته را از زبان دیکتاتور خطاب به فرمانده سوارنظامش با این عبارت بیان می‌کند: «می‌بینی! آنان با اعتماد به بخت نیک در کنار رود آلیا لشکرگاه ساخته‌اند، ولی تو به اعتماد جنگ‌افزارها و دلیری سپاهیان ما به قلب لشکر آنان خواهی تاخت.» شجاعت واقعی و انضباط خوب و اعتماد به نفس متکی بر پیروزیهای فراوان، ممکن نیست به سبب امور بی‌اهمیت متزلزل گردند. آنجا که این سجایا وجود دارند، نه توهمهای خالی ترس برمی‌انگیزند و نه بی‌نظمی‌انی زیان‌بار می‌آورد. درستی این سخن در نبردی که دو کنسول رومی، پوبلیوس مانلیوس و گنئوس مانلیوس، با دشمن کردند روشن شد: کنسولها از سر بی‌تجربگی بخشی از سپاه را به غارت فرستاده بودند. هم آن بخش به محاصره دشمن درآمد و هم بخش دیگر که در لشکرگاه مانده بود. آنچه بر این خطر چیره گردید دلیری سربازان بود نه هشیاری کنسولها. تیتوس لی‌ویوس در این باره می‌گوید: «دلیری سربازان، حتی بدون رهبر نیز ایشان را از خطر نجات داد.» در اینجا می‌خواهم سخن فابیوس ماکسیموس را نیز در تأیید سخن خود بیاورم. روزی که او با سپاهش وارد منطقه اتروریا شد لازم دید به سربازان که قرار بود در منطقه‌ای بیگانه با دشمنی تازه بجنگند قوت قلب ببخشد. پیش از نبرد به آنان گفت: «یقین دارم که پیروز خواهید شد» و برای یقین خود عللی چند برشمرد و آنگاه اضافه کرد: «علتی قاطعتر بر پیروزی شما دارم ولی در حال حاضر علنی ساختنش خطرناک است.» این شگرد فابیوس شایان تقلید است.

چگونه شهرتی سبب می‌شود که شهروندی در نظر توده مردم محبوب شود؟ آیا در انتخاب کارگزاران، توده مردم با احتیاط بیشتر رفتار می‌کنند یا شاه؟

پیشتر گفتم^۱ تیتوس مانلیوس که بعدها لقب تورکواتوس یافت، چگونه پدر خود لوسیوس مانلیوس را از تهمتی که مارکوس پومپونیوس بر او نهاده بود نجات داد. گرچه رفتار تیتوس در این کار خشونت‌آمیز و خلاف قانون بود ولی دل‌بستگی پسر به پدر رومیان را چنان خوش‌آمد که نه تنها به سبب قانون‌شکنی تعقیبش نکردند بلکه در هنگام انتخاب تریبونهای نظامی او را به سمت یکی از دو تریبون برگزیدند. با توجه به این واقعه گمان می‌کنم جای دارد این مسأله را بررسی کنیم که مردم درباره مردانی که باید به مناصب دولتی گماشته شوند چگونه داوری می‌کنند، و آیا این سخن درست است که داوری مردم هنگام اعطای مناصب بهتر از داوری شاهان است؟

مردمان هنگام اعطای مناصب به یک مرد، اگر او را نشناسند، با توجه به افکار عمومی و شهرت او درباره اش داوری می‌کنند؛ و ارجگذاری افکار عمومی به یک شخص، یا به نام و آوازه پدرش مبتنی است - بدین معنی که مردم می‌اندیشند پسر چنان پدری مادام که خلافتش ثابت نشده مشابه پدر خویش است - یا به رفتار شخصی او؛ و بهترین معیار رفتار شخص میزان احترام به قوانین و نشست و برخاست با مردان نیکنام است. چون بهترین گواهان سیرت یک شخص هم‌نشینان و معاشران او هستند، پس کسی که با مردان نیک و شریف معاشر است به نیک‌نامی شهره می‌شود چون همه بر این عقیده‌اند که او باید مشابه معاشران خویش باشد. گذشته از نام پدر و شهرت معاشران، وسیله سوم برای کسب نام نیک انجام عملی نیک و خارق‌العاده است که هر چند مربوط به امور شخصی و خصوصی باشد مایه افتخار عامل

می‌تواند بود. وسیلهٔ اخیر مؤثرتر از دو وسیلهٔ دیگر است. وسیلهٔ نخست، یعنی نام و آوازهٔ پدر، فریبنده‌است و اثرش چندان دوامی ندارد، و اگر با لیاقت شخصی توأم نباشد پس از چندی نیروی تأثیر خود را بکلی از دست می‌دهد. وسیلهٔ دوم بهتر از اولی است ولی از حیث اثربخشی به پای وسیلهٔ سوم نمی‌رسد زیرا تا روزی که تو خود لیاقت و مردانگی خویش را ثابت نکنی شهرت بر پایه‌ای لرزان قرار دارد. وسیلهٔ سوم، یعنی اعمال و رفتار خودت، چنان نام نیک استواری برای تو ببارمی‌آورد که باید تقصیرهای بسیاری مرتکب شوی تا آن نام از یادها برود. از این رو کسی که در جامعه‌ای آزاد دنیا آمده‌است باید این راه را در پیش گیرد و در جوانی بکوشد تا با انجام دادن کاری فوق‌العاده نظر مردم را به خود جلب کند. بسیاری از رومیان در جوانی چنین می‌کردند: یا قانونی پیشنهاد می‌کردند که برای خیر عموم سودمند بود، یا بر مردان قدرتمندی که مرتکب قانون‌شکنی شده بودند اقامهٔ دعوی می‌کردند، یا به چنان کار برجسته‌ای دست می‌زدند که نامشان در شهر بر سر زبانها می‌افتاد. انجام دادن این گونه کارها نه تنها برای کسب نام بلکه برای نگاه داشتن و بزرگ کردن نام نیز ضروری است. پس باید کارهای نیک و بزرگ را بتکرار بجا آورد چنانکه تیتوس مانلیوس بجامی آورد. این جوان پس از آنکه با آن شهامت از پدر خود دفاع کرد و نجاتش داد و محبوبیتی بزرگ بدست آورد، در نبرد تن به تن مردی از قوم گل را کشت و گردن‌بند زرین او را به غنیمت برد و بدین سبب لقب تورکواتوس یافت.^۱ اما بدین هم کفایت نکرد و بعدها که در سنین پختگی بود پسر خود را به جرم اینکه بی‌اجازهٔ او نبردی آغاز کرده بود، با اینکه بر دشمن پیروز گردیده بود، کشت؛ و با این سه عمل نام و آوازه‌ای یافت که قرن‌ها دوام داشت و بزرگتر از نامی بود که سرداری رومی به سبب پیروزی در جنگ بچنگ می‌توانست آورد؛ و علت این امر آن بود که مانلیوس در پیروزی در نبردها با سرداران دیگر برابر بود ولی در آن گونه کارهای فوق‌العاده کم کسی به پای او می‌رسید.

اسکیپیوی اول در جوانی پدر خود را در کنار رود تچینو^۲ پس از شکست خوردن از هانیبال نجات داد و اندکی بعد با شمشیر آخته، رومیان جوان را که پس از شکست روم در نبرد کانای می‌خواستند از ایتالیا بروند مجبور کرد سوگند بخورند که ایتالیا را ترک نخواهند کرد؛ و آوازه‌ای که با این دو عمل کسب کرد بزرگتر از شهرتی بود که به سبب همهٔ پیروزیهای بعدیش بدست آورد، و در واقع این دو عمل نخستین پله‌های موفقیت او در اسپانیا و افریقا بودند؛ و هنگامی که در اسپانیا آن زن جوان و زیبا را دست‌نخورده به پدر و شوهرش بازگرداند نام نیکش به همهٔ زبانها افتاد. نه تنها شهروندانی که آرزو دارند نامی بزرگ بیابند و به مقامات بلند برسند، بلکه زمامدارانی هم که می‌خواهند شهرت و اعتبار خود را در کشور نگاه‌دارند باید این راه را در پیش گیرند. مهمترین وسیلهٔ کسب حرمت برای زمامدار، کردار و گفتاری است که از بلندنظری

و گشاده‌دستی و دادگری او حکایت کند و او را سرمشقی برای عموم سازد و عمل و سخن او را به صورت ضرب‌المثل درآورد.

برگردیم به آغاز بحثمان. اگر مردم به یکی از سه علت که پیشتر برشمردم شهروندی را به منصبی بزرگ بگمارند، عاقلانه عمل کرده‌اند ولی بهتر آن است که برای این منظور به مردی روی آورند که شهرت خود را مدیون اعمال نیک خویش است، چه در این صورت تقریباً هرگز از انتخاب خود پشیمانی نخواهند برد. مرادم در اینجا کسانی است که برای نخستین بار، و پیش از آنکه استحقاقشان به شهرتی که دارند بتجربه ثابت شده باشد، به منصبی گمارده می‌شوند و هنوز فرصت دگرگون ساختن رفتار خود را نداشته‌اند. در این گونه انتخابها مردمان کمتر از شاهان در دام داوری نادرست می‌افتند و رشوه نیز در مردم کمتر کارگر می‌شود تا در شاهان. اما این نیز ممکن است که مردمان به سبب توجه به افکار عمومی دچار اشتباه شوند در حالی که شاهان چون مشاورانی دارند از این گونه اشتباهها مصون می‌مانند. برای اینکه مردم نیز در این نوع موارد از مشاور محروم نمانند و دچار اشتباه نشوند، قانونگذاران خردمند جوامع آزاد مقرر داشته‌اند که در هنگام انتخاب مردان سیاسی برای مناصبی که افتاد نشان به دست افراد نالایق جامعه را در خطر می‌افکند، هر شهروندی حق داشته باشد در مجامع عمومی دیگران را به معایب نامزدان آگاه سازد. این رسم در روم وجود داشت و دلیل آن، سخنانی است که فابیوس ماکسیموس در اثنای جنگ دوم روم و کارتاژ، چون دید که به هنگام انتخاب کنسول رأی مردم بر تیتوس اوتاسیلیوس^۱ قرار گرفته است، به زبان آورد. فابیوس او را مردی بی‌کفایت می‌دانست و معتقد بود که در چنان زمانی نمی‌تواند از عهده وظایف کنسول برآید. از این رو با انتخاب او مخالفت کرد و مردم را بر آن داشت که مردی بهتر از او را برگزینند.

بنا بر آنچه گفتیم مردم در انتخاب اشخاص برای مناصب دولتی به قابل اعتمادترین نشانه‌ها چشم می‌دوزند و اگر مانند شاهان رایزنانی داشته باشند کمتر از شاهان به اشتباه می‌افتند؛ و هر شهروندی که می‌خواهد نظر مردم را به خود جلب کند راهی جز این ندارد که مانند مانلیوس کارهای بزرگ و سودمند انجام دهد.

نوآوری که در زندگی مردمان بسیاری اثر می‌بخشد، و تحقق بخشی به آن گونه نوآوری، و زنده‌نگاه داشتن آن پس از تحقق، چنان خطرهای بزرگی دربردارد که باز نمودن آنها نیازمند بحثی عمیق است. از این رو این مطلب را به فرصتی دیگر می‌گذارم و در اینجا تنها از خطرهایی سخن به میان می‌آورم که متوجه شهروندان و رایزنانی می‌شود که شاه یا زمامدار در هنگام گرفتن تصمیم‌های مهم به توصیه‌های آنان اتکا می‌کند و همهٔ مسؤولیتهای آن تصمیم‌ها به گردن آنها می‌افتد. چون آدمیان دربارهٔ هر اقدامی، از روی نتیجهٔ آن داوری می‌کنند، همهٔ عواقب بد تصمیم‌ها دامن‌گیر رایزن می‌شود؛ و هر چند اگر تصمیمی نتیجهٔ نیکو ببار آورد رایزن ستوده می‌شود، ولی این پاداش به هیچ روی با آن خطر برابری نمی‌تواند کرد. هنگامی که سلطان سلیم شاه کنونی عثمانی (بنا به گزارش مسافرانی که از کشور او آمده‌اند) می‌خواست به سوریه و مصر لشکرکشی کند، پاشای او که محل مأموریتش در مرز ایران بود به او توصیه کرد که به کشور صوفی^۱ حمله کند. سلطان به توصیهٔ او با سپاهی انبوه براه افتاد و وارد سرزمینی پهناور شد که رودهای اندک و بیابانهای بیکران داشت و با همان دشواریهایی رو به‌رو گردید که پیشتر سبب نابودی لشکرهای روم شده بود. در نتیجه با اینکه در نبردها بر دشمن برتری داشت، بخش بزرگی از سپاهیان خود را به علت گرسنگی و بیماری از دست داد، و به آن پاشا که او را بدین لشکرکشی برانگیخته بود خشم گرفت و بقتلش رساند. بارها در تاریخ می‌خوانیم که شهروندانی که ملتی را به اقدامات بزرگ برانگیخته‌اند، همین که آن اقدامات به ناکامی انجامیده است محکوم به تبعید گردیده‌اند. در روم چند تن از شهروندان تودهٔ مردم را بر آن داشتند که کنسولی از میان توده انتخاب کنند. بر حسب اتفاق نخستین کنسولی که بدین سان برگزیده شد در جنگ

۱. اروپائیان آن زمان شاهان صفوی را «صوفی» می‌نامیدند. - م.

شکست خورد. بی‌گمان آن چند شهروند اگر خود از تودهٔ مردم نبودند و حزبی قوی که آن تصمیم به نفعش گرفته شده بود پشتیبانشان نبود، به جرم آن توصیه به کیفر می‌رسیدند.

پس مسلم است که رایزنان شاه یا دولت جمهوری همیشه در میان دو خطر قرار دارند: اگر عملی را که به نظرشان برای شاه یا کشور جمهوری سودمند است توصیه نکنند بر خلاف وظیفهٔ خویش رفتار کرده‌اند و اگر آن را توصیه کنند موقعیت و جان خود را به خطر می‌افکنند زیرا که آدمیان دربارهٔ هر توصیه، اعم از اینکه نیک باشد یا بد، با توجه به نتیجهٔ آن داوری می‌کنند. وقتی که می‌اندیشم چگونه می‌توان از این خطر رهایی یافت راهی بنظر نمی‌رسد جز اینکه شخص باید در هیچ پندی اصرار نرزد، عقیدهٔ خود را با فروتنی اظهار کند و با فروتنی از آن دفاع نماید. در این صورت شاه یا دولت جمهوری اگر پندی را بپذیرند، با ارادهٔ آزاد می‌پذیرند و چنین نمی‌نماید که تحت تأثیر توصیهٔ رایزن قرار گرفته یا به قبول آن مجبور شده‌اند، و احتمال نمی‌رود به سبب آن بر رایزن خشم بگیرند، چون رأی او بر خلاف رأی و ارادهٔ جمعی کثیر پذیرفته نشده است. خطر آنجاست که جمعی بزرگ با عقیدهٔ رایزن مخالفت کرده باشند زیرا در این صورت اگر توصیهٔ او به نتیجهٔ نیک نینجامد همهٔ مخالفان بر ضد رایزن متحد می‌گردند. گرچه رایزن اگر مطابق نظر من عمل کند از نتیجهٔ نیک توصیه‌اش که بر خلاف رأی جمعی بزرگ اظهار کرده است بهره‌ای نمی‌برد، ولی از رفتارش برای او دو فایده حاصل می‌شود: اولاً در معرض خطر قرار نمی‌گیرد، و در ثانی اگر با فروتنی اظهار نظر کند و دیگران با توصیه‌اش مخالفت کنند و توصیهٔ کسی دیگر پذیرفته شود و به نتیجهٔ بد بینجامد، این امر برای او افتخار ببار می‌آورد. گرچه این افتخار که حاصل ناکامی شاه یا کشورش است او را شادمان نمی‌کند ولی به هر حال بی‌ارزش نیست.

گمان نمی‌کنم بتوانم به رایزن پندی دیگر بدهم. اگر بگویم باید خاموش بنشیند و هیچ سخنی نگوید، این رفتار برای شاه یا کشور او سودی نمی‌بخشد و خود او را نیز از خطر رها نمی‌کند زیرا چنین رفتاری سبب بدگمانی می‌شود و به او آن رسد که به یکی از دوستان پرسه‌ئوس^۱ شاه مقدونیه رسید. هنگامی که پرسه‌ئوس از امیلیوس پاولوس شکست خورد و با چند تن از دوستانش از معرکه گریخت، یکی از اینان در اثنای بحث دربارهٔ نبرد، اشتباههای متعدد پرسه‌ئوس را که سبب شکست او شده بود، برشمرد. پرسه‌ئوس پاسخ داد: «ای خائن، صبر کردی تا آن اشتباهها را امروز گوشزد کنی که دیگر وسیله‌ای برای رفع آنها ندارم!» و او را به دست خود کشت. آن مرد مقدونی برای آن مجازات شد که به وقت گفتن دم‌فروست و به وقت خاموشی سخن گفت. پس خاموش ماندن او را از خطر نرهانید. از این رو معتقدم باید همان راهی را در پیش گرفت که پیشتر باز نمودم.

چرا گل‌ها در آغاز نبرد مردتر از مردان بودند و در هنگام نبرد زبونتر از زنان، و هنوز هم به این صفات معروفند.

جرات آن مرد سپاهی از قوم گل، که در کنار رود آنیو^۱ هر سرباز رومی را که آماده نبرد تن به تن بود به مبارزه طلبید، و نبرد تن به تنی که میان او و تیتوس مانلیوس روی داد، سخنی را به یاد من آورد که تیتوس لی ویوس بارها گفته است: «گل‌ها در آغاز نبرد مردتر از مردانند و در هنگام نبرد زبونتر از زنان.» بسی کسان بر این عقیده‌اند که این حالت ناشی از طبیعت ایشان است و من نیز این عقیده را قبول دارم. ولی این سخن بدان معنی نیست که طبیعت ایشان را که در آغاز نبرد چنان دلیرشان می‌سازد، نمی‌توان از راه تربیت به جایی رساند که آنان تا پایان نبرد دلیری خود را حفظ کنند.

اکنون می‌کوشم این نکته را ثابت کنم. سه نوع سپاه وجود دارد: بر نوع اول دلیری و انضباط حاکم است. دلیری و مردانگی از انضباط نشأت می‌گیرد و سپاهیان روم در پرتو انضباط دارای این سجایا بودند و تاریخ نشان می‌دهد که در روم انضباطی حکومت می‌کرد که در جریان لشکرکشیها و جنگهای طولانی بوجود آمده بود. در سپاهی که دارای انضباط است هیچ کاری بدون فرمان صریح انجام نمی‌گیرد. در تاریخ می‌بینیم که در سپاه روم که باید سرمشق همه سپاهها باشد - چون آن سپاه بر سراسر دنیا تسلط یافته بود - بدون فرمان کنسول کسی نه غذا می‌خورد، نه می‌خوابد، نه خرید می‌کرد، و نه به عملی خصوصی یا نظامی دست می‌یازید. سپاهی که چنان نباشد سپاه به معنی واقعی نیست؛ و اگر هم موفقیتی بدست آورد نتیجه حرکت و هیجانی کورگورانه است نه لیاقت و مردانگی. سپاهی که در آن شجاعت ناشی از انضباط حاکم باشد شوق حمله را بهنگام و به اندازه مناسب بکار می‌برد، و هیچ دشواری آن را افسرده و ناامید نمی‌سازد زیرا که انضباط دائم به آن سپاه دلیری و تحرک و امیدواری نو می‌بخشد.

سپاهی که دستخوش هیجان کورکورانه و عاری از انضباط باشد به عکس نوع اول است، و سپاه گل‌ها چنین بود و بدین سبب نمی‌توانست جرأت خود را تا پایان نبرد حفظ کند؛ و اگر سربازان گل در حمله اول پیروز نمی‌شدند و هیجان آغازین که همه امیدشان به آن بود فرومی‌نشست، سست می‌شدند، زیرا هیجانشان بر شجاعت و انضباط مبتنی نبود و دیگر چیزی نداشتند که به آن اتکا کنند. رومیان، به عکس، به سبب انضباط فوق‌العاده از خطر نمی‌ترسیدند و در پیروزی خود تردید نمی‌کردند و از این رو تا پایان نبرد با همان شجاعتی می‌جنگیدند که در آغاز نشان داده بودند، و حتی در جریان نبرد بر دلیری خود می‌افزودند.

نوع سوم سپاهی است که در آن نه از هیجان طبیعی اثری هست و نه از انضباط حاصل تربیت. سپاههای ایتالیای امروزی ما همه از این نوعند که اگر با دشمنی رو به رو نشوند که بر حسب اتفاق بگریزد، هرگز روی پیروزی را نمی‌بینند. برای تأیید این سخن مثالی لازم نیست، چون هر روز بروشنی می‌توان دید که کوچکترین شراره شجاعت در وجودشان جای ندارد. برای اینکه هر کسی از گزارش تیتوس لیویوس دریابد که سپاه خوب چگونه باید باشد و سپاه بد چگونه است، می‌خواهم سخنانی را که پاپیریوس کورسور دیکتاتور روم به فرمانده سواران نظام خود هنگامی که می‌خواست او را مجازات کند گفت، در اینجا بیاورم: «بگذار سربازان نه از خدا بترسند و نه از آدمیان، نه به فرمان فرماندهان اعتنا کنند و نه به تغالها و پیشگوییها؛ بگذار سربازان بی‌اجازه و بدون مرخصی در سرزمینهای دوست و دشمن گردش کنند، سوگند خود را از یاد ببرند و هر وقت دلشان خواست از سپاه کناره گیرند، پرچمها را به حال خود رها کنند، به فرمان اعتنا نکنند و گرد نیایند؛ فرقی به حالشان نکند که روز است یا شب، در موقعیتی مساعد قراردادارند یا در موقعیتی نامساعد، به فرمان می‌جنگند یا بی‌فرمان؛ بگذار نه در زیر پرچمهایشان بمانند و نه در صفهایشان: بدین سان گروهی دستخوش تصادف خواهیم داشت که بیشتر به دسته‌ای از راهزنان شبیهند تا به سپاهی جدی و مهیب.» از این سخنان بآسانی می‌توان دریافت که آیا لشکرهای زمان ما گروهی دستخوش تصادفند یا سپاههای جدی و دارای انضباط، و آیا اصلاً می‌توان آنها را به نام سپاه خواند یا نه؛ و چه قدر مانده است تا در شجاعت و انضباط به پای سپاه روم یا در دلیری به پای سپاه فرانسه برسند.

آیا پیش از آغاز نبرد اصلی زد و خوردهای کوچک ضروری است؟ اگر بخواهیم از زد و خوردهای کوچک اجتناب کنیم چگونه می‌توانیم با خصلت دشمن تازه آشنا شویم؟

چنانکه در جایی دیگر گفته‌ام، یکی از دشواریهای دستیابی به هدفهای نیک این است که هر چیز نیک، چیزی بد به همراه دارد؛ و این دو چنان با هم پیوسته‌اند که چون می‌خواهیم یکی را بچنگ آوریم اجتناب از دیگری ناممکن می‌نماید. این واقعیت را در همهٔ امور آدمی بروشنی می‌توان دید. از این رو به هدف نیک بدشواری می‌توانی دستیابی مگر آنکه بخت با تمامی نیرویش به یاریت بشتابد و بر این دشواری طبیعی چیره گردد. این نکته را گزارش تیتوس لیویوس دربارهٔ نبرد تن به تن مانلیوس با سرباز گل بیادم آورد. لیویوس می‌گوید: «این نبرد چنان اهمیتی برای نتیجهٔ جنگ داشت که سپاه گل با شتاب تمام، لشکرگاه خود را رها کرد و نخست به منطقهٔ تیر^۱ و اندکی بعد به کامپانیا^۲ عقب نشست.»

از یک سو بر این عقیده‌ام که فرمانده خردمند باید از هر کاری که اثر نامطلوب بر سپاهش می‌تواند داشت پرهیز کند. چنانکه پیشتر در ضمن نکوهش اشغال گردنه‌ها گفتم،^۳ اقدام به نبردی که سرنوشت تمامی سپاه بسته به پیروزی یا شکست در آن است ولی فرمانده نمی‌تواند تمامی نیروی جنگی خود را در آن بکاراندازد، کاری دور از عقل است. از سوی دیگر می‌اندیشم فرمانده خردمند وقتی که با دشمنی تازه و ناشناس که شهرت خوبی دارد رو به رو می‌شود، باید پیش از آغاز نبرد سربازان را بر آن دارد که از طریق زد و خوردهای کوچک با دشمن تماس بیابند تا با او آشنا شوند و از شیوهٔ رفتارشان آگاه گردند و از بیمی که شهرت دشمن در دلشان برانگیخته است رهایی یابند. رعایت این قاعده برای فرمانده بسیار مهم و حتی

1. Tiber

2. Campania

ضروری است چه اگر از پیش ترسی را که سربازان به سبب شهرت دشمن از او دارند برطرف نکند شکست و تباہیش قطعی است.

رومیان والریوس کورووس را به جنگ سپاهیان شهر سامنیوم فرستادند و اینان دشمنانی تازه بودند که هرگز با رومیان رو به رو نشده بودند. تیتوس لیویوس در این باره می گوید والریوس سربازان خود را بر آن داشت که با آنان زد و خوردهایی کوچک بکنند «تا جنگ تازه و دشمن تازه ایشان را بیمناک نسازد.» اما بدین نکته نیز باید توجه کنی که اگر سربازان تو در این زد و خوردها شکست بخورند سپاهت در معرض خطری بسیار جدی قرار می گیرد زیرا بر بیم سپاهیان افزوده می شود و تو عکس نتیجه ای را که در نظر داشتی بدست می آوری. این، یکی از آن مواردی است که نیک و بد چنان در جوار یکدیگر قراردارند و چنان به هم پیوسته اند که چون بخواهی یکی را بچنگ آوری در دام دیگری می افتی. از این رو من بر آنم که فرمانده خردمند باید با هشیاری کامل مراقب باشد تا چیزی پیش نیاید که به شجاعت سربازانش آسیب برساند. اگر سربازان در زد و خوردهای کوچک شکست بخورند شجاعتشان قطعاً آسیب می بیند. پس فرمانده باید تنها هنگامی سربازان را مأمور زد و خوردهای کوچک کند که از همه جهات در موقعیت مساعدی قرار داشته باشد و از پیروزی سربازان خود مطمئن باشد. هرگز نباید گردنه ها را اشغال کند اگر نتواند بدان منظور تمامی سپاه خود را بکاراندازد؛ باید فقط از مناطقی دفاع کند که از دست رفتن آنها نابودی سپاه او را به دنبال خواهد داشت؛ و هنگام دفاع از آن مناطق باید نقشه خود را طوری منظم سازد که بتواند با تمامی نیروی جنگی خود با دشمن رو به رو شود: زیرا اگر کسی چیزی را به خواست خود از دست دهد این امر به معنی شکست او نیست و بدین سان نه سپاهش از هم می پراکند و نه به شهرت و امید پیروزی صدمه ای وارد می آید، ولی اگر چیزی را از دست دهد که می خواست از آن دفاع کند و همه معتقد بودند که از آن دفاع خواهد کرد، در خطری عظیم می افتد و به خاطر امری کوچک جنگ را می بازد.

فیلیپ مقدونی پدر پرسیس جنگاوری نامدار و یکی از معروفترین شخصیت های زمان خود بود. هنگامی که رومیان به کشورش حمله کردند بخش بزرگی از کشور خویش را که معتقد بود نمی تواند از آن دفاع کند رها کرد، و چون مرد خردمندی بود نخواست شهرتش به سبب دفاع از سرزمینی که قادر به نگاه داشتنش نیست آسیب ببیند، و بهتر آن دید که آن سرزمین را به دشمن بازگذارد چنانکه گویی هیچ ارزشی برایش ندارد. وقتی که رومیان پس از شکست در نبرد کانای در وضعی نامساعد قرارداشتند، تقاضای یاری اقوام زیر حمایت خود را رد کردند و گفتند نخست باید به دفاع از خودمان بکوشیم، و ندادن وعده یاری را بهتر از آن دانستند که وعده بدهند و نتوانند بجای آورند، چون می دانستند که در شق اول تنها متحدان را از دست می دهند و در شق دوم هم متحدان و هم قدرت و شهرت خود را.

بازگردیم به مسئله زد و خوردهای کوچک. من بر آنم که فرماندهی که با دشمنی ناشناس رو به رو شده است و زد و خوردهای کوچک پیش از نبرد را لازم می بیند، در صورتی باید به این کار اقدام کند که سپاهش دارای چنان مزایایی باشد که خطر شکست در میان نباشد. اما بهتر از همه این است که از نقشه ماریوس تقلید کند. ماریوس به جنگ قوم سیمبر رفته بود.^۱ این قوم وحشی به ایتالیا سرازیر شدند و هر جا رسیدند دست به غارت گشودند و با انبوهی و وحشیگری خود و مخصوصاً از این جهت که یک بار رومیان را شکست داده بودند سراسر ایتالیا را دچار وحشت ساختند. ماریوس پیش از شروع نبرد صلاح را در آن دید که کاری کند که سپاهیانش بر ترس خود غالب شوند. بدین منظور سپاه را چند بار در مواضعی قرارداد که آن قوم می بایست از آنجا عبور کنند. سربازان از سنگرهای خود گروهی پراکنده و بی نظم دیدند که بسته های سنگین به پشت می کشند و سلاح خوبی در اختیار ندارند و حتی بعضی بکلی بی سلاحند؛ و در نتیجه اعتماد به نفس خود را بازیافتند و آماده نبرد شدند. آن اقدام ماریوس شایسته این است که بدقت مورد تقلید قرارگیرد تا فرمانده از خطر مصون بماند و مجبور نشود مانند سپاه گل «به سبب پیشامدی ناچیز، با شتاب نخست به منطقه تیر و اندکی بعد به کامپانیا عقب نشینی کند». چون در این فصل سخن از والریوس کوروئوس به میان آمد می خواهم در فصل آینده به یاری سخنان او روشن کنم که فرمانده سپاه چگونه باید باشد.

فرمانده سپاه دارای چگونه سیرتی باید باشد تا اعتماد سپاهیان را جلب کند.

چنانکه در فصل گذشته گفتم والریوس کورووس با سپاه خود در برابر لشکر شهر سامنیوم، دشمن تازه روم، قرارداداشت و برای اینکه در سربازان خود اعتماد به نفس بوجود آورد و آنان را با دشمن آشنا سازد دستور داد به چند زد و خورد کوچک دست بزنند. ولی این کار را کافی ندانست و بر آن شد که پیش از نبرد با سپاهیان سخن بگوید؛ و با دلایل قابل قبول به آنان ثابت کرد که برای چنان دشمنی نباید اهمیت فراوان قائل شد؛ و در ضمن سخن شهادت سربازان و دلیری خود را به آنان یادآوری کرد. از عباراتی که تیتوس لیویوس از زبان او می آورد می توان دریافت که فرمانده سپاه باید دارای چگونه سیرتی باشد تا سربازان به او اعتماد کنند: «بیندیشید که به رهبری و فرمان چگونه فرماندهی به جنگ می روید. آیا کسی که در برابر شما ایستاده است تنها سخنور خوبی است که شجاعتش در زبانش است، یا مردی جنگ آزموده است که می داند جنگ افزار را چگونه باید بکاربرد و چگونه باید سپاه را رهبری کرد و چگونه باید وارد معرکه نبرد شد. سربازان، از اعمال من پیروی کنید نه از سخنانم، به شنیدن پندهای من قناعت نکنید مرا سرمشق خوبی برای خود بدانید: مردی را که سه بار به مقام کنسولی انتخاب شده و به والاترین افتخار دست یافته است.» این سخنان به هر کسی که در آنها دقیق شود می آموزند که در مقام فرمانده سپاه چگونه باید رفتار کرد؛ و هر کسی که راهی غیر از این بگزیند زود بتجربه درخواهد یافت که منصب فرماندهی سپاه اگر فقط از راه جاه طلبی و به یاری بخت بدست آید به شخص آبرو و اعتبار نمی بخشد بلکه مایه بی اعتباریش می گردد. زیرا که افتخار مرد به عنوان نیست بلکه اعتبار عنوان به مرد است.

سخنی که در آغاز این فصل گفته شد اندیشه ای دیگر به ذهن من می آورد. اگر فرمانده بزرگ باید به وسایل فوق العاده توسل جوید تا سربازان جنگ آزموده را به نبرد با دشمنی تازه و

ناشناخته قوی دل سازد، پس برای آماده کردن سپاهی جنگ ندیده مهارتی بیشتر لازم است. وقتی که دشمنی ناشناس لشکری تجربه آموخته را به ترس می افکند، سپاه بی تجربه باید در برابر هر دشمن دچار ترس شود. با این همه بارها دیده ایم که فرماندهان لایق به این دشواریها با خردمندی چیره گردیده اند مانند گراکوس رومی و اپامینونداس سردار شهر تب که در جایی دیگر از آنان سخن گفته و باز نموده ام که چگونه با سربازان نوپای خود لشکرهای جنگ آزموده و تجربه اندوخته را از پای درآورده اند. وسیله ای که آنان بکاربردند این بود که سربازان را به اطاعت و انضباط عادت دادند و چند ماه در نبردهای ساختگی تمرین کردند و آنگاه با اعتماد بیشتر پای در میدان نبردهای واقعی نهادند. بنا بر این فرماندهی که از لحاظ مرد در مضیقه نیست نباید بترسد از اینکه نتواند سپاهی آماده جنگ تربیت کند؛ و زمامداری که مردان بسیاری در اختیار دارد ولی از لحاظ سرباز در مضیقه است حق ندارد از بزدلی آدمیان شکوه کند بلکه باید تقصیر را به عهده اهمال و بی خردی خود بنهد.

فرمانده سپاه باید از وضع محلی که در آن نبرد می‌کند اطلاع کامل داشته باشد.

فرمانده سپاه باید سرزمین و جزئیات محلی را که در آن نبرد می‌کند نیک بشناسد. زیرا بدون این شناخت کلی و جزئی ممکن نیست به موفقیتی شایان توجه دست یابد. هر علمی برای اینکه کامل شود نیازمند تمرین است و این علم خاص محتاج تمرین دقیقتر و بیشتر؛ و برای دستیابی به این علم خاص وسیله‌ای بهتر از شکار وجود ندارد. از این رو نویسندگان قدیم می‌گویند پهلوانانی که در روزگاران گذشته بر جهان حکومت می‌کردند در جنگلها و شکارگاهها بزرگ شده بودند. آدمی از طریق شکار علاوه بر این علم، بسیار چیزهای دیگر می‌آموزد که در میدان جنگ بکار می‌آیند. کسنوفون در کتاب خود درباره زندگی کوروش می‌نویسد: وقتی که کوروش می‌خواست به شاه ارمنستان حمله کند و وسایل لشکرکشی را آماده می‌ساخت به سپاهیان خویش یادآوری کرد که کاری که در پیش دارند چیزی نیست جز یکی از سفرهای شکاری که بارها همراه او کرده‌اند. آنگاه به سربازانی که برای کمین‌گرفتن در کوهها می‌فرستاد تذکر می‌داد که آنان مانند شکارگرانی هستند که در دره‌ها دام می‌گسترند؛ و به مردانی که می‌بایست جلگه‌ها را بیمایند یادآور می‌شد که وظیفه ایشان همانند وظیفه کسانی است که جانوران وحشی را از پناهگاهشان می‌رانند و به سوی دام صیادان می‌رانند.

این نوشته دلیل است بر اینکه به عقیده کسنوفون شکار تصویر جنگ است و برای مردان شریف اشتغالی ضروری و افتخارآمیز. در اثنای شکار باسانی می‌توان با سرزمین منطقه‌ای آشنا شد و کسی که به سرزمین منطقه‌اش آشنایی درست یافته باشد شناختن سرزمینهای مناطق دیگر برایش آسان می‌شود زیرا که همه سرزمینها و اجزاء آنها شباهتهایی با یکدیگر دارند و کسی که منطقه‌ای را بشناسد در مناطق دیگر نیز راه خود را می‌یابد. ولی آنکه با هیچ منطقه‌ای آشنا نیست در هر نقطه‌ای سرگردان می‌شود. آنکه از این علم بهره‌ور است با یک نظر می‌تواند دید که

این جلگه در کدام جهت امتداد می‌یابد و آن کوه از کدام نقطه آغاز می‌شود و در کجا دره‌ای واقع است، و امور دیگری از این قبیل را نیز باسانی حدس می‌زند. تیتوس لی‌ویوس درستی این سخن را با ذکر مثال پوبلیوس دسیوس تأیید می‌کند. پوبلیوس دسیوس در سپاهی که کورنلیوس به جنگ اهالی منطقه سامنیوم می‌برد، تریبون نظامی بود. هنگامی که کورنلیوس به دره‌ای عقب‌نشینی کرده بود و ممکن بود سپاه روم در محاصره لشکریان سامنیوم بیفتد دسیوس خطر را دریافت و به کورنلیوس گفت: «آن قله را بر بالای سر دشمن می‌بینی؟ آن کوه که لشکریان غافل سامنیوم رها کرده‌اند مایه نجات ماست اگر بتوانیم سرعت اشغالش کنیم.» تیتوس لی‌ویوس درباره این سخن دسیوس می‌گوید: «تریبون نظامی در منطقه جنگی یگانه بلندی را یافت که مشرف بر سپاه دشمن بود و سربازانی که کوله‌بار سنگین بر دوش داشتند بدشواری می‌توانستند از آن بالا بروند، ولی سربازان سبک‌اسلحه براحتی به قله آن می‌رسیدند.» کنسول کورنلیوس او را با سه هزار سرباز بدانجا فرستاد و سپاه روم نجات یافت و خود او می‌خواست پس از تاریک‌شدن هوا عقب‌نشینی کند و سربازان خود را به جایی امن برساند. در اینجا تیتوس لی‌ویوس سخنی را که او به سربازانش گفت با این عبارت می‌آورد: «با من بیایید تا هوا روشن است تحقیق کنیم که دشمن نگهبانان خود را در کدام نقاط گماشته‌است و ما کدام راه را باید برای عقب‌نشینی بگزینیم. آنگاه در حالی که خود را در بالاپوش سربازی پیچیده بود تا دشمنان ندانند که او فرمانده است، به شناسایی محل پرداخت.»

وقتی که در تمامی این نوشته دقیق می‌شویم می‌بینیم که شناخت سرزمین نبرد برای فرمانده سپاه تا چه اندازه ضروری است. اگر دسیوس این شناخت را نداشت و وضع محل را در نمی‌یافت ممکن نبود بداند که با اشغال یک بلندی سپاه روم را می‌توان از خطر نجات داد و همچنین نمی‌توانست از دور بداند که آیا راهی برای صعود به آن بلندی وجود دارد یا نه، و هنگامی هم که می‌خواست از بلندی پایین آید و به سپاه کنسول بپیوندد در حالی که دشمن گرداگرد آن بلندی را گرفته بود، نمی‌توانست از دور ببیند که در کدام نقطه راه باز است و از چنگ دشمن می‌توان گریخت. پس بی‌گمان دسیوس شناخت دقیقی از محل داشت و از این رو بود که با اشغال آن بلندی سپاه روم را از خطر رهایی بخشید و سپس با اینکه در محاصره دشمن قرار داشت راهی برای نجات خود و سربازان خویش یافت.

نیرنگ همیشه مایه ننگ است و در جنگ پسندیده و مایه افتخار؛ و گواه درستی این سخن داوری نویسندگان زندگینامه مردان بزرگ از قبیل هانیبال و دیگران است که با توسل به نیرنگ در میدان کارزار به موفقیت‌های بزرگ نایل آمده‌اند. در این باره مثال‌های فراوان وجود دارد که نیازی به ذکر آنها نمی‌بینم. ولی این نکته را باید تذکر دهم که من نیرنگ‌هایی را که از طریق خُلف وعده و پیمان‌شکنی بعمل می‌آیند مایه افتخار نمی‌دانم؛ البته از این راه می‌توان به سرزمین‌ها و شهرها دست‌یافت ولی شرف و نام نیک نمی‌توان بچنگ آورد. مراد من از نیرنگ‌های مایه افتخار نیرنگ‌هایی است که به وسیله آنها می‌توان دشمن را که به هر حال بدگمان است غافلگیر کرد، و هنر جنگ به معنی واقعی همین است و هانیبال نیز در این هنر مهارت داشت. مثلاً او در کنار دریاچه پروجا وانمود کرد که می‌گریزد و با این نیرنگ کنسول و سپاه روم را محاصره کرد؛ و برای اینکه از محاصره فابیوس ماکسیموس بگریزد بوته‌های خار بر شاخ گاوان خود نهاد و آتش زد.

پونتیوس، فرمانده سپاه سامنیوم، نیز با توسل به چنین نیرنگی در گردنه‌های کاودینه سپاه روم را محاصره کرد؛ لشکر خود را در پشت تپه‌ها جای داد و عده‌ای از سربازان خود را مأمور کرد که جامه شبانان بپوشند و با گله‌های خود در جلگه براه‌بافتند. رومیان ایشان را گرفتند و پرسیدند که لشکر سامنیوم در کدام نقطه جای دارد و ایشان بنا به دستوری که از پیش به ایشان داده شده بود پاسخ دادند که آن لشکر مشغول محاصره شهر نوسرا^۱ است. کنسول‌ها این سخن را باور کردند و روانه گردنه‌ها شدند و به محاصره لشکر سامنیوم درآمدند. این پیروزی برای پونتیوس افتخارآمیزتر می‌بود اگر پند پدرش را می‌پذیرفت و می‌گذاشت که رومیان به راه

خود بروند یا همه آنان را می‌کشت و راه میانه را بر نمی‌گزید، زیرا که از این راه نه می‌توان دوست بدست آورد و نه دشمن را از میان برد. راه میانه در امور سیاسی، چنانکه در جای دیگر باز نموده‌ام،^۱ همیشه خطرناک است.

از وطن به هر حال باید دفاع کرد، چه از راه افتخارآمیز و چه با وسایل ننگ‌آور.

چنانکه گفتم لشکر سامنیوم کنسول‌ها و سپاهیان روم را محاصره کرد و بدترین شرایط را به آنان تحمیل نمود بدین معنی که آنان را خلع سلاح کرد و مجبور ساخت از زیر یوغ بگذرند و به روم بازگردند. این اهانت کنسول‌ها را گیج و مبهوت کرد و سپاهیان را دچار دل‌شکستگی و ناامیدی ساخت. لوسیوس لنتولوس^۱، عضو مجلس سنا، که همراه سپاه بود گفت «به عقیده من از هیچ اقدامی برای نجات وطن نباید مضایقه کرد، حیات روم بسته به زندگی این سپاه است و به هر وسیله ممکن باید نجاتش داد و از وطن به هر حال باید دفاع کرد، چه از راه افتخارآمیز و چه به وسایل ننگ‌آور. اگر این سپاه رهایی یابد روم وقت کافی برای انتقام‌گیری خواهد داشت ولی اگر این سپاه نابود گردد جمهوری روم و آزادیش نابود خواهد شد.» کنسول‌ها این توصیه را پذیرفتند. هر شهروندی که وظیفه‌اش رایزنی در مورد نجات وطن است باید از توصیه لنتولوس پیروی کند. آنجا که زندگی وطن در خطر است نباید اندیشید که کاری که برای نجات آن باید انجام داد عادلانه است یا ظالمانه، پسندیده است یا ناپسند. در این مورد هر ملاحظه‌ای را باید به یک سو نهاد و هر اقدامی را که برای رهایی وطن ضروری است باید انجام داد. فرانسویان در دفاع از شاه و قدرت کشورشان از این قاعده پیروی می‌کنند و هر کس بگوید «این کار برای شاه مایه ننگ است» خشمگین می‌شوند و می‌گویند هیچ تصمیمی چه در روز خوشی و چه در زمان سختی برای شاه مایه ننگ نیست، و پیروزی و شکست تنها به خود شاه مربوط است.

هنگامی که کنسولها با سپاه خلع سلاح شده و آلوده به ننگ از گردنه‌های کاودینه به روم بازگشتند، کنسول اسپوریوس پوستومیوس نخستین کسی بود که به مجلس سنا گفت صلح کاودیوم^۱ نباید پایدار بماند زیرا که آن صلح برای مردم روم تعهدی ایجاد نکرده‌است بلکه تنها خود او و چند تن دیگر را که همراه او شده پیمان را بسته‌اند متعهد ساخته‌است. پس برای رهایی از هر گونه تکلیف کافی است که رومیان او و آن چند تن را دستگیر سازند و به اهالی منطقه سامنیوم تسلیم کنند؛ و در این مورد چنان سماجی نشان داد که مجلس سنا سرانجام متقاعد گردید و او و آن چند تن را دستگیر کرد و به سامنیوم فرستاد و پیمان صلح را باطل اعلام کرد. ولی بخت نیک به یاری پوستومیوس رسید و اهالی سامنیوم او را نگاهداشتند و به روم بازگرداندند و او در روم به رغم شکستی که در میدان جنگ خورده بود از حرمت و افتخار بیشتری برخوردار گردید تا پونتیوس به سبب پیروزی در سامنیوم.

درباره این واقعه دو نکته قابل ذکر است؛ یکی اینکه شخص در هر وضعی افتخار کسب می‌تواند کرد؛ گرچه افتخار معمولاً بر اثر پیروزی بدست می‌آید ولی شکست نیز سبب افتخار می‌تواند شد اگر شخص ثابت کند که مرتکب تقصیر نشده‌است یا بی‌فاصله پس از شکست تقصیر خود را با عملی دلیرانه جبران کند. نکته دوم این است که شکستن وعده‌ای که بزور از کسی گرفته‌اند مایه ننگ نیست. دولتهایی که با جبار وعده‌ای داده‌اند همین که اجبار از میان برود عهد را می‌شکنند بی آنکه این عهدشکنی عملی ننگین شمرده شود. برای این امر در تاریخ اقوام و ملل مثالهای فراوان وجود دارد و هر روز مثالی تازه بچشم می‌آید. فرمانروایان مستبد نه

تنها وعده‌های اجباری را همین که اجبار از میان می‌رود می‌شکنند بلکه به‌هیچ پیمانی، همین که علل انعقاد آن منتفی شود، وفادار نمی‌مانند. من این مسأله را که آیا این کار پسندیده است یا نه، و آیا فرمانروایان باید چنان رفتار کنند یا نه، در رسالهٔ «شهریار» بتفصیل بررسی کرده‌ام^۱ و در اینجا نیازی به تکرار آن نمی‌بینم.

مردمانی که در سرزمینی واحد به جهان آمده و بزرگ شده‌اند به‌طور کلی دارای صفات و سجایای همانندند.

بی‌سبب نیست که خردمندان می‌گویند هر کس می‌خواهد آینده را پیش‌بینی کند باید در گذشته بنگرد زیرا هر رویداد انسانی، همانندی در گذشته دارد. علت این امر این است که رویدادها به‌دست آدمیان بوقوع می‌پیوندند، و آدمیان همیشه گرایشها و هیجانات یکسان دارند، و علل همانند همیشه معلولهای همسان پدید می‌آورند. تردید نیست که مردم سرزمینهای مختلف بر حسب تربیتی که یافته‌اند شیوه‌های مختلف زندگی و استعدادهای مختلف دارند، با این همه با دقت در گذشته می‌توان آینده را پیش‌بینی کرد. زیرا که یک قوم همیشه بر همان سیرت و همان عادات خویش برقرار می‌ماند: یا همیشه حریص و خسیس است یا همیشه حيله‌گر، یعنی همیشه همان صفات نیک و بد را داراست.

کسی که تاریخ شهر ما فلورانس و رویدادهای اخیر را بدقت مطالعه کند می‌بیند که آلمانیها و فرانسویان حریص و مغرور و وحشی و بی‌وفا هستند و به‌سبب این چهار صفت در زمانهای مختلف به‌شهرها آسیبهای فراوان وارد آورده‌اند. دلیلی که بر بی‌وفایی و شایان اعتماد نبودنشان دارم این است که شاید همه کس بدانند که شارل هشتم شاه فرانسه بارها از شهر ما پول گرفت و وعده داد که قلعهٔ پیزا را تسلیم ما کند. ولی هرگز به‌عهد خود عمل نکرد و بدین‌سان حرص و پیمان‌شکنی خود را به‌معرض نمایش نهاد. ولی بگذارید این رویدادهای تازه را به‌یک سو نهمیم. شاید همه شنیده‌باشند که در اثنای جنگ فلورانس با خاندان ویسکونتی، شهریاران میلان، چه وقایعی روی داد. فلورانس که سخت در تنگنا قرار گرفته‌بود به‌فکر افتاد از امپراتور آلمان بخواهد که به‌ایتالیا بیاید و با قدرت و اعتباری که دارد به‌لومباردی حمله کند. امپراتور وعده داد که اگر مردم فلورانس صد هزار دوکا برای تجهیزات جنگی و صد هزار دوکا پس از ورودش به‌ایتالیا به‌او بپردازند، با سپاهی انبوه بیاید و به‌خاندان ویسکونتی اعلام جنگ

کند و از فلورانس حمایت نماید. مردم فلورانس این شرط را پذیرفتند و نخست مبلغ نخستین و اندکی بعد مبلغ دوم را پرداختند. ولی امپراتور همین که به ورونا رسید بی آنکه کاری کند بازگشت و ادعا کرد که اهالی فلورانس به پیمان خود وفادار نمانده‌اند.

اگر مردم فلورانس در مضیقه نیفتاده یا به سبب هیجان از راه بدرنرفته و با مطالعه تاریخ به عادات اقوام وحشی آشنا شده بودند، نه در آن زمان و نه چند بار دیگر در دام نیرنگ آنان نمی افتادند زیرا آن اقوام همیشه همین بوده‌اند و از همه جهت و در برابر همه کس همین گونه رفتار کرده‌اند. در روزگاران باستان نیز با اتروسکیان همین گونه رفتار کرده بودند: اتروسکیان پس از چند بار شکست خوردن از رومیان بدین نتیجه رسیدند که با نیروی جنگی خود نمی توانند در برابر روم ایستادگی کنند و با گل‌هایی که در آن سوی کوه‌های آلپ ساکنند توافق کردند که مبلغی پول به آنها بپردازند و آنان سپاه خود را با سپاه اتروسکیان متحد سازند و به روم بتازند. ولی گل‌ها پس از گرفتن پول آماده نشدند به یاری اتروسکیان بشتابند و گفتند پول را برای آن نگرفته‌اند که با دشمنان اتروسکیان بجنگند بلکه فقط برای اینکه سرزمین اتروسکیان را غارت نکنند. بدین سان اتروسکیان پول دادند، ولی به سبب پیمان شکنی گل‌ها از یاری آنان بهره‌ای نبردند. از این مثالها می توان دید که فرانسویان همیشه همین گونه رفتار کرده‌اند و دولتها نباید به آنان اعتماد کنند.

مردم منطقه سامنیوم هنگامی که مورد حمله رومیان قرار گرفتند و سپاهشان نتوانست در برابر لشکر روم پایداری کند، چاره‌ای جز این ندیدند که پادگانهایی در شهرهای خود مستقر سازند و با تمامی سپاه به سوی اتروریا که پیمان متارکه جنگ با روم بسته بود روانه شوند: پیشتر، سفیرانی به اتروریا فرستاده و از اتروسکیان تقاضا کرده بودند که در برابر سپاه روم به ایشان یاری کنند، ولی اتروسکیان این تقاضا را نپذیرفته بودند و اکنون مردم سامنیوم امیدوار بودند که اگر با تمامی سپاه خود وارد اتروریا شوند خواهند توانست اتروسکیان را به قبول تقاضای خویش وادار سازند؛ و در ضمن تشریح علت ضرورت جنگ با رومیان به اتروسکیان گفتند: «از آن رو تصمیم به جنگ گرفته‌ایم که تحمل صلح در حال بندگی دشوارتر از تحمل جنگ در حال آزادی است.» بدین سان از یک سو با استدلال و از سوی دیگر با حضور سپاه خود در اتروریا، اتروسکیان را وادار کردند که برای یاری به ایشان سلاح بدست گیرند.

با توجه بدین واقعه این نکته را شایان ذکر می‌دانم: وقتی که فرمانروایی می‌خواهد فرمانروایی دیگر را به عملی وادار سازد، باید تا آنجا که ممکن است مجال تفکر را از او بگیرد، یعنی کاری کند که آن کس ببیند که ناچار است بی‌درنگ تصمیم بگیرد، و دریابد که رد تقاضا یا بتعویق انداختن قبول آن، متقاضی را به نحو خطرناکی ناخرسند خواهد ساخت. در زمان خود ما پاپ یولیوس در برابر فرانسویان، و گاستون دو فوا سردار فرانسوی در برابر شهریار مانتوا^۱، از این روش با زیرکی تمام استفاده کردند: هنگامی که پاپ یولیوس می‌خواست خاندان بنتی وولی را از بولونیا تبعید کند و معتقد بود که بدین منظور به لشکریان فرانسه و بی‌طرفی و نیز احتیاج دارد، ولی هر دو به تقاضایش پاسخی مبهم دادند، موافقت آن دو را با تقاضای خود از این راه

بدست آورد که به آنها مهلت تفکر نداد: با همه سپاهیانی که توانست گردآورد از رُم براه افتاد و روانه بولونیا شد و به ونیزیان پیغام فرستاد که باید بی طرف بمانند و به نزد شاه فرانسه نیز نمایندگانی گسیل داشت و از او تقاضای سپاه کرد. هر دو، هم شاه و هم ونیزیان، دریافتند که ردّ تقاضای پاپ او راسخت خشمگین خواهد ساخت و موافق میلش عمل کردند، بدین معنی که شاه سرباز به یاری او فرستاد و ونیزیان بی طرف ماندند.

گاستون دو فوا هنگامی که در بولونیا بود خبر یافت که شهر برشا سر به شورش برداشته است و تصمیم گرفت آنجا را دوباره به تصرف خود درآورد. برای رسیدن به آنجا دو راه داشت: یکی راهی دراز و دشوار بود که از قلمرو شاه فرانسه می گذشت و دیگری راهی کوتاه در قلمرو شهریار مانتوا. اگر از راه دوم روانه می شد مجبور بود نه تنها از قلمرو شهریار مانتوا بگذرد بلکه از باریکه ای هم عبور کند که میان باتلاقها و دریاچه های متعدد قرار داشت و به وسیله استحکاماتی مسدود شده بود و سربازان مانتوا از آن نگرهبانی می کردند. دو فوا تصمیم گرفت از راه کوتاه برود و برای اینکه بر همه دشواریها چیره شود و برای شهریار مانتوا مجال تفکر باقی نگذارد، با سپاه خود وارد این راه شد و به وسیله پیکری از شهریار خواهش کرد کلیدهای استحکاماتی را که بر سر راهش قرار دارند برای او بفرستد. شهریار که از شنیدن پیغام دوفوا گیج شده بود کلیدها را فرستاد، در حالی که اگر دوفوا به ملایمت چنین خواهشی از او کرده یا مهلت فکر کردن به او داده بود، هرگز آن را نمی پذیرفت زیرا که شهریار با پاپ و ونیزیان پیمان اتحاد بسته بود و یکی از پسرانش هم گروگان پاپ بود، بنا بر این دلیل کافی برای رد خواهش دوفوا داشت. چنانکه دیدیم اتروسکیان نیز به سبب حضور سپاه سامنیوم در سرزمینشان بر ضد روم دست به سلاح بردند، حال آنکه پیشتر خواهش مردم سامنیوم را در این باره رد کرده بودند.

آیا در نبرد بهتر آن است که فرمانده سپاه نخستین هجوم دشمن را از سر بگذراند و آنگاه به او حمله کند، یا صلاح در این است که با کمال تهور بی درنگ به او حمله ور شود؟

دسیوس و فابیوس، کنسولهای روم، با دو سپاه در برابر لشکرهای سامنیوم و اتروریا قرارداداشتند، و هر دو در یک روز وارد نبرد شدند. هر یک از این دو کنسول روشی دیگر بکاربرد، که جای دارد آن دو روش را بررسی کنیم و ببینیم کدام بهتر است. دسیوس با کمال تهور و با تمامی نیروی جنگیش به دشمن حمله برد؛ ولی فابیوس به مقاومت در برابر حمله دشمن اکتفا کرد چون معتقد بود که باید هیجان و شهادت سربازانش را برای وقتی نگاهدارد که حدت نبرد فروکش کرده باشد، و آنگاه دست به حمله بزند. نتیجه نبرد معلوم ساخت که روش فابیوس بهتر از روش دسیوس بوده است زیرا سپاهیان دسیوس در حمله اول چنان خسته شدند که بیشتر میل به گریز داشتند تا اشتیاق به ایستادگی، و دسیوس برای اینکه افتخاری را که نتوانسته بود از طریق پیروزی به آن دست یابد از طریق مرگ بچنگ آورد؛ همانند پدرش خود را فدای روم کرد. فابیوس چون چنین دید برای اینکه در افتخار از او عقب نماند همه سربازان ذخیره خود را به میدان آورد و به پیروزی درخشانی دست یافت. پس روش فابیوس هم شایان اعتمادتر است و هم شایان تقلید.

چنین می‌نماید که نه تنها شهرها و ویژگیها و نهادهای خاص خود را دارند و بعضی سیرتهای خشن بارمی‌آورند و بعضی دیگر آدمیان ملایم و مهربان، بلکه این اختلاف را در میان خانواده‌ها نیز می‌توان یافت. این واقعیت را در همه جا می‌توان دید و در تاریخ روم هم مثالهایی برای آن وجود دارد. مثلاً افراد خانواده مانلیوس مردمانی خشن و سرسخت بودند، خانواده پوبلیکولا نیکوکار و دوستدار مردم، در حالی که اعضای خاندان آپییی^۱ جاه‌طلب و دشمن توده مردم بودند و خانواده‌های دیگر نیز هر کدام خصایص خود را داشتند. علت این امر تنها در خون نمی‌تواند بود زیرا که خون به سبب ازدواجها تغییر می‌یابد، بلکه باید آن را در شیوه تربیت یکایک خانواده‌ها جست. بسیار فرق می‌کند که نوجوانی از کودکی درباره یک چیز دائم ستایش بشنود یا نکوهش، زیرا از این طریق احساسهایی در او پدیدمی‌آیند که جهت رفتارش را در زندگی معین می‌کنند. اگر جز این بود امکان نداشت که همه اعضای خانواده آپییی استعداد مشابه داشته باشند و تحت تأثیر هیجانهای مشابه قرارگیرند بدان‌سان که تیتوس لیویوس، مخصوصاً هنگام تشریح سجایای یکی از آنان به نام آپیوس که به مقام سنسور انتخاب شده بود، درباره آنان می‌نویسد. همکاران آپیوس پس از هیجده ماه به حکم قانون از مقام خود کناره گرفتند ولی آپیوس آماده نبود چنین کند و ادعا می‌کرد که به موجب نخستین قانون مربوط به مدت مأموریت سنسورها حق دارد پنج سال در آن مقام باقی‌بماند. با اینکه برای بررسی این مسأله چندین بار اجتماع عمومی تشکیل یافت و بی‌آرامیهای بسیار روی نمود، وسیله‌ای برای وادارکردن او به کناره‌گیری

از مقام خود پیدا نشد. هنگام مطالعه خطابه پوبلیوس سمپرونیوس بر ضد او، می‌توان از یک سو به غرور اعضای خانواده آپیی و از سوی دیگر به وفاداری بیشتر شهروندان روم به قانون کشور پی برد.

کنسول مارسئوس در جنگ با لشکر سامنیوم زخم برداشته بود و سپاهیانش در خطر افتاده بودند. مجلس سنای روم لازم دید پاپیریوس کورسور را با سمت دیکتاتور به میدان جنگ بفرستد تا جای مارسئوس را بگیرد. چون به موجب قانون کنسول فابیوس که با سپاه خود در اتروپا بود می بایست دیکتاتور را به مقامش منصوب کند و سناتورها می ترسیدند فابیوس به سبب دشمنی دیرین که با پاپیریوس دارد از نصب او امتناع ورزد، مجلس سنا دو نماینده به نزد او فرستاد تا خواهش کنند کینه شخصی خود را از یاد ببرد و پاپیریوس را به مقام دیکتاتور نصب کند. فابیوس به خاطر وطن این خواهش را پذیرفت، هر چند با سکوت خود و علائم دیگر نشان داد که پذیرفتن خواهش سنا برایش بسیار دردآور است. همه کسانی که می خواهند در زمره شهروندان خوب بشمار روند باید رفتار فابیوس را سرمشق قرار دهند.

در جنگ روم با اتروسکیان کنسول که فرماندهی سپاه را به عهده داشت برای شرکت در تشریفات دینی به روم رفته و فولویوس^۱ بتنهایی در رأس سپاه مانده بود. اتروسکیان با دیدن این وضع کوشیدند با نیرنگی او را غافلگیر کنند. بدین منظور در جوار لشکرگاه رومیان کمین گاه ساختند و چند تن از سربازان را در لباس شبانان با گله ای انبوه روانه کردند و به آنان دستور دادند که در برابر چشم سربازان رومی تا چپرهای لشکرگاه رومیان پیش بروند. فولویوس از این گستاخی ابلهانه به شگفتی افتاد و بی درنگ برای کشف نیرنگ دشمن اقداماتی بعمل آورد. این واقعه نشان می دهد که فرمانده سپاه نباید فریب ابلهی آشکار دشمن را بخورد، و باید بداند که در پس پشت هر عمل ابلهانه دشمن نیرنگی نهفته است چون آدمیان معمولاً از بی احتیاطی می پرهیزند. ولی این هم هست که بعضی اوقات ولع پیروزی مردمان را چنان کوتاه بین می کند که فقط آنچه را به نفعشان است می توانند دید.

گل ها وقتی که رومیان را در کنار آلیا شکست دادند و روانه شهر رم شدند، دروازه های شهر را گشاده و بی نگهبان یافتند. وارد شهر نشدند و یک شبانه روز در برابر دروازه ها ماندند و صبر کردند چون نمی توانستند تصور کنند که رومیان چنان زبون شده اند که از شهر خود دست برداشته اند. در سال ۱۵۰۸ هنگامی که سپاهیان فلورانس شهر پیزا را تصرف کردند، شهروندی از مردم پیزا به نام آلفونسو^۲ دل موتولو که در فلورانس زندانی بود به سران دولت فلورانس وعده داد که اگر آزادش کنند یکی از دروازه های شهر پیزا را تسلیم سپاه فلورانس خواهد کرد. آزادش کردند و رفت، و پس از مذاکرات طولانی با سران شهر پیزا، نه به طور پنهانی بلکه آشکارا و به همراه چند تن از اهالی پیزا بازگشت. از همین حرکتش معلوم بود که مردی

دوروست، چه اگر وعده‌اش راست بود با مردمان پیزا به آن آشکاری مذاکره نمی‌کرد. اما ولع تصرف پیزا سران فلورانس را چنان نابینا ساخته بود که به توصیه آن مرد روانه دروازه لوکا شدند و در آنجا بر اثر خیانت آلفونسو جمعی از سربازان و افسران خود را از دست دادند.

چنانکه پیشتر گفته‌ام در جامعه‌ای بزرگ هر روز ضروری روی می‌نمایند که نیازمند معالجه‌اند و هر چه آن ضرور بزرگتر باشند به معالجه خردمندانه‌تر نیاز می‌افتد. ولی در هیچ جا ضروری عجیب‌تر از آنچه در روم روی نموده‌است پیش نیامده. مثلاً یک بار چنین می‌نمود که همه زنان شهر رم با هم عهد کرده‌اند که شوهران خود را بکشند. زنان بسیاری شوهران خود را کشته و بسیاری دیگر زهر را آماده ساخته بودند. یک بار هم در زمان جنگ روم با مقدونیه توطئه پرستندگان باکوس رب النوع شراب کشف شد که هزاران مرد و زن در آن سهیم بودند. اگر آن توطئه‌ها کشف نمی‌شد یا اگر رومیان عادت نداشتند که گاه به گاه توده‌های انبوهی از جنایتکاران را مجازات کنند کشور با خطری بزرگ مواجه می‌گردید. اگر برای بزرگی و هشیاری دولت روم گواهیهای بی‌شمار نداشتیم، نحوه کیفر دادن به جنایتکاران دلیلی کافی بر عظمت آن دولت می‌بود. رومیان در مواقع مقتضی از محکوم به مرگ ساختن گروهی بزرگ و حتی همه ساکنان یک شهر باک نداشتند و بعضی اوقات یکباره هشت تا ده هزار تن را تحت سخت‌ترین شرایط از شهر تبعید می‌کردند. مثلاً سربازانی را که در نبرد کانای شکست خورده بودند به سیسیل تبعید کرده و محکومشان ساخته بودند که در هیچ شهری سکونت نگزینند و غذای خود را در حال ایستاده بخورند.

شدیدترین مجازاتی که در روم بعمل می‌آمد مجازات سپاهیان بود: از هر ده تن سرباز یکی را می‌کشتند، و این سخت‌ترین مجازاتی است که می‌توان تصورش کرد. زیرا وقتی که گروهی بزرگ مرتکب جنایتی می‌شوند و محرک شناخته‌نیست، همه را نمی‌توان بکیفر رساند چون عدد متهمان بسیار زیاد است. اگر بخشی را بکیفر برسانند و بقیه را آزاد کنند، به کیفر دیدگان ظلم می‌شود و آنان که بی‌کیفر می‌مانند به تکرار جرم تشویق می‌شوند. اما اگر از

هر ده تن تنها یکی به کیفری برسد که همه مستحق آنند، آنان که کیفر می‌بینند سرنوشت را مسؤول بدبختی خود می‌دانند و آنان که از کیفر رهایی می‌یابند می‌ترسند که دفعهٔ آینده خودشان به آن سرنوشت دچار گردند و از ارتکاب جنایت دوری می‌گزینند. زنانی که شوهران خود را کشته بودند و پرستندگان رب‌النوع شراب به مجازاتی که مستحق آن بودند، رسیدند.

گرچه این گونه جنایات برای جامعهٔ آزاد عواقب نامطبوع در پی دارد ولی جامعه را از پای‌درنمی‌آورد، چون تقریباً همیشه مهلت کافی برای کشفشان وجود دارد. اما در مورد جنایات بر ضد دولت مهلتی باقی نمی‌ماند و اگر مردی خردمند در برابر آنها بی‌پای‌نخیزد جامعه و دولت را به نابودی می‌کشانند.

رومیان در اعطای حقوق شهروندی به بیگانگان گشاده‌دستی بخرج دادند و در نتیجه خانواده‌های تازه بسیاری در زمرهٔ شهروندان روم درآمدند و در انتخابات چنان نفوذی یافتند که زمام حکومت به دستهای این تازه‌واردان افتاد و حکومت جدید از اصولی که مردم به آنها خو گرفته بودند منحرف گردید. کوینتوس فابیوس که در آن زمان مقام سنسور داشت چون بر این واقعیت آگاه شد شهروندان جدید را که مسؤول آن بی‌نظمی بودند به چهار حوزهٔ انتخاباتی تقسیم کرد تا به محیط‌های کوچکی محدود گردند و تمام روم را به فساد نکشانند. فابیوس شر را شناخت و داروی مناسب را بکاربرد، و از این رو در نزد رومیان چنان محبوب گردید که لقب ماکسیموس به او دادند.

فهرست راهنما

آکسامنوس، ۳۱۴، ۳۱۸	۱۷۶، ۲۰۶، ۲۶۱، ۳۲۴، ۳۷۶	آ
آلکساندر پنجم (پاپ)، ۲۶۶	آردئا، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۷۳، ۳۷۵	آبولون، ۷۵، ۷۸، ۱۷۲، ۳۰۰، ۳۶۷، ۳۸۱
آلکساندر ششم (پاپ)، ۳۸۰	آردینگلی، پی‌یرو ۱۷، ۲۸	آپولونیدس، ۲۳۴
آلکیبیادس، ۳۴۷	آرنو، ۲۸	آپیانو، جاکوپو دی ۳۱۱
آلیا، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۹۱، ۴۱۹	آرونس، ۶۰	آپیوس پولکر، ۸۲
آمفیتریون، ۲۶	آریستوتیموس، ۳۱۳، ۳۱۴	آپیوس کلاودیوس، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴ تا ۱۴۷، ۱۵۱
آمیدا، ۲۷۲، ۲۷۳	آریستید، ۱۸۶	۳۳۵، ۳۹۱، ۴۱۶
آنتئوس، ۲۲۶	آشور، ۱۹۲	آپیوس هردونیوس، ۷۹
آنتونیو جاکومینی ←	آشوری، داریوش ۱۵	آپیسی، ۴۱۶
جاکومینی، آنتونیو	آفرانیوس، ۳۴۰	آتالوس، ۲۷۸
آنتونیو دالتر، ۱۷۰، ۲۰۶، ۳۱۹	آکویلونیا، ۸۴	آتن، ۳۷، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۲
آنتونیو دلی آلبیتسی ←	آگاتوکلس، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۲۲	۲۲۶، ۳۱۹، ۳۲۲
آلبیتسی، آنتونیو دلی	آگراگاس (آگریگنت کنونی)، ۳۰۹	آتوس، ۳۹
آنتونیوس، ۶۹، ۱۶۶، ۳۱۵، ۳۱۹	آگریا، ۳۴۶	آتیلیوس، رگولوس ۲۹۷
آنتونیوس پریموس، ۱۱۵	آگیسیلائوس، ۶۹	آخاییان، ۲۰۵، ۲۰۷
آنتونیوس، مارکوس ۱۶۶، ۲۴۷	آگیس (شاه)، ۶۷	آدریا، ۲۰۵
آنتونیو گوئیتچاردینی ←	آلبا (دریاچه و شهر)، ۱۰۱، ۲۰۳	آرابیاتا، ۱۷۰
گوئیتچاردینی، آنتونیو	۲۰۴	آراتوس، ۲۸۹
آنتی‌یاتر (سردار مقدونی)، ۲۲۰	آلبانو، ۷۸	آراگون، ۱۱۵، ۳۱۱
آنتی‌ماکیاول (ژانیه)، ۱۹	آلبیتسی، آنتونیو دلی ۳۴۵	آرتسو، ۴۲، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۴۰
آنتیوخوس، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۵	آلفونسو دل موتولو، ۴۱۹، ۴۲۰	
۳۸۵، ۲۲۸	آلفونسو (شاه فرارا)، ۳۱۸	
آنتیوم، ۱۳۴، ۲۵۵	آلفونسو (شاه ناپل)، ۲۲۶	

اوتاوینو	۳۵۲، ۳۲۶	آنکوس، ۹۷، ۳۰۴
اوتسانو، نیکولو دا ۱۲۴	اسپوریوس ملیوس، ۲۹۶، ۳۷۸	آنیو، ۳۹۷
اوتیکا، ۲۸۸	۳۷۹	آنیوس ستینوس، ۲۳۰، ۲۳۱
اودوسهئوس، ۱۴	اسفورتسا، فرانچسکو ماریا ۱۷۰،	
اودی، ۳۴۲	۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹	الف
اوربالدو، گویدو ۲۶۶	اسکندر شاه اپیروس، ۲۸۵	اپامینونداس، ۹۰، ۱۰۰، ۳۴۱
اوربینو، ۲۲۱، ۲۶۶، ۲۶۹	اسکندر کبیر، ۳۸، ۳۹، ۹۸، ۱۰۹	۳۵۲، ۴۰۳
اورلیوس، مارکوس ۶۹، ۷۰	۱۸۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲	اپیخاریس، ۳۱۵
اوکتاویان، ۳۸، ۱۶۶	۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۱۲	اپیروس، ۱۹۵، ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۱۶
اومبریا، ۸۳	۳۴۱	اتروریا، ۶۰، ۸۳، ۱۹۶، ۱۹۸
اومنس، ۱۹۷، ۲۸۲	اسکندریه، ۳۸	۲۲۸، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۱۳، ۴۱۵
اووید، ۲۶	اسکوتیا، ۲۱۶	۴۱۸
اوویوس پاسیوس، ۸۳	اسکوتیان، ۲۱۷	اتروسکیان، ۴۶، ۷۶، ۸۳، ۹۹
ایران، ۱۹۲، ۲۸۵، ۳۹۵	اسکهوولا موسیوس ←	۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۹۴ تا
ایلوریا، ۱۱۵، ۲۱۶	موسیوس اسکهوولا	۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵ تا ۲۰۸
ایمبو سینیور ← سینیور ایمبو	اسکهوینوس، ۳۱۳	۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۷۰
	اسکیپیو، ۶۹، ۷۲، ۱۱۶، ۱۶۹	۲۷۱، ۲۹۰، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۱۲
ب	۱۸۲، ۱۸۸، ۲۲۶، ۲۸۷، ۲۸۸	۴۱۴
باتیستا گونیتچاردینی ←	۲۹۷، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۰	اُتْلُو، ۱۹
گونیتچاردینی، باتیستا	۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۸۶	اتولی، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸
بارتولومئو دالویانو ←	۳۹۳	۳۱۴، ۳۱۸
دالویانو، بارتولومئو	اسکیپیو آفریکانوس، ۳۵۷	ادو، ۱۹۷، ۲۸۲
بارگلو، ۲۸	اسکینر، کوئنتین ۱۵	اردشیر، ۲۸۵
بالیونی، ۳۴۲	اسلاوونیا، ۲۱۶	ارسطو، ۱۵
بالیونی، جواتی پاگولو ۱۱۰	افلاطون، ۱۴، ۱۵، ۵۳، ۶۹، ۳۱۹	ارمنستان، ۲۲۹، ۴۰۴
بایزید دوم (سلطان)، ۹۷، ۳۱۰	اکوی، ۷۹، ۱۳۶، ۱۹۵، ۱۹۶	اسپارت، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۳ تا ۵۵
برتینی، پاگولو ۲۵، ۲۸	۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۷۱	۱۴۴، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶
برسیگلا، ۳۵۴	الکتوس، ۳۱۶	۲۲۰ تا ۲۲۲، ۳۱۴، ۳۱۸
برشا، ۲۴۱، ۲۶۸، ۴۱۴	امیلیوس پاولوس ← پاولوس،	۳۲۲
برنابو، ۲۲۹	امیلیوس	اسپندیوس، ۳۸۸
بروتوس، یونیوس ۸۶، ۸۸، ۹۰	انثاس، ۳۸، ۴۰، ۲۱۶	اسپوریوس پستومیوس
۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲	انطاکیه، ۳۴۸	(آلبوس)، ۱۴۱
۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲	اوتاسیلیوس، تیتوس ۳۹۴	اسپوریوس پستومیوس
۳۲۰، ۳۵۲	اوتانس، ۳۱۴	(کنسول)، ۴۰۹
بلانتی، جولینو ۳۰۹، ۳۲۰	اوتاوینو فرهگوزو ← فرهگوزو،	اسپوریوس کاسیوس، ۳۰۹

۳۴۷	پانسیاتیشی، ۳۷۵	بلووزوس، ۲۰۶، ۲۱۵
پلوپیداس، ۵۶، ۱۰۰، ۳۱۹، ۳۴۱	پانونیا، ۲۱۶	بلیسار، ۲۱۶
پلوتارک، ۱۹۴	پاوسانیاس، ۲۷۸، ۳۰۹، ۳۱۰	بنتی‌وولی، ۱۱۰، ۲۶۶، ۴۱۳
پنولا، مارکوس سنتنیوس ۱۶۸	پاولوس، امیلیوس ۳۴۸، ۳۷۲، ۳۹۶	بنتی‌وولی، ارکوله ۱۶۹
پو، ۳۵۳	پترارکا، ۲۵، ۲۶	بنه، تومازو دل ۲۶
پوبلیکولا ← والرئوس کورووس	پتروچی، پاندولفو ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲	بوئون دلمونتی، تسانوبی ۳۱
پوبلیوس دسیوس ← دسیوس، پوبلیوس	پتریوس، ۳۴۰	بورجا، جزاره ۱۶، ۲۶۶
پوبلیوس روبتیوس ← روبتیوس، پوبلیوس	پتولمیوس (بطلمیوس)، ۱۸۵	بورگو، مسر چیریاکو دل ۲۳۸
پوبلیوس سمپرونیوس ← سمپرونیوس، پوبلیوس	پراتو، ۴۲، ۲۷۵	بورگوندی، ۳۳۴
پوبلیوس فیلو، ۳۶۹	پرتور، ۵۱	بولونیا، ۱۱۰، ۱۳۷، ۲۶۶، ۲۶۸، ۴۱۴، ۴۱۳
پوبلیوس مانلیوس، ۳۹۱	پرتیناکس، ۷۰	بومون، ۱۳۷، ۱۳۸
پوپولانی، ۵۴	پرسه‌ئوس، ۳۲، ۳۳۲، ۳۹۶، ۴۰۰	بون‌رومی، جواتی ۳۰۹
پوپولونیا، ۱۹۵	پرگامون، ۱۹۷، ۲۸۲	بیت‌المقدس، ۲۸۸
پوپیلیوس لنا، ۳۲۰	پرستینها، ۳۹۱	بیکن، فرنسیس ۲۰
پورسنا (شاه اتروسکی)، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۹۸	پرنیس، ۳۱۱	بیوندو، ۳۷۶
پوروس، ۱۹۵، ۳۵۷، ۳۶۰	پروجا، ۱۱۰، ۲۸۳، ۳۴۲، ۴۰۶	پ
پوستومیوس اسپوریوس ← اسپوریوس پوستومیوس	پروس، ۱۹	پاپیریوس اول، ۲۰۱
پولاری، ۸۱	پروکوپئوس، ۲۱۶	پاپیریوس کورسور، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۱۲۰، ۲۰۱، ۲۹۷، ۳۹۸، ۴۱۸
پولخر کلاودیوس ← کلاودیوس پولخر	پره‌گادی، ۱۶۱	پاتسی، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۹
پولکر آپئوس ← آپئوس پولکر	پریسکوس تارکوینیوس ← تارکوینیوس پریسکوس	پاتسی، گولیلمو د ۳۲۴
پومپونیوس، مارکوس ۷۲، ۳۹۲	پریکلس، ۲۲۲	پارتیان، ۲۴۷، ۲۸۳، ۳۳۸
پومپه‌یوس، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۸۵، ۱۸۸، ۳۴۱	پس‌ریموس آنتونیوس ← آنتونیوس پریموس	پاسیوس اوویوس ← اوویوس پاسیوس
پومپیلیوس، نوما ← نوما پومپیلیوس	پرینچیپی، ۲۳۷	پاکوویوس کالویوس، ۱۵۶، ۱۵۷
پونتیوس، کلاودیوس ۳۳۸، ۴۰۶، ۴۰۹	پری‌ورنوم، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۹	پاگولانتونیو سودرینی ← سودرینی، پاگولانتونیو
پیانو، یاکوبو کوارتو دا ۳۵۳	پسیستراتوس، ۴۴، ۱۱۲، ۱۸۳، ۱۹۹، ۳۱۹، ۳۲۲	پاگولو برتینی ← برتینی، پاگولو
پیزا، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۹، ۱۹۵	پلاوتیان، ۳۱۱	پالتوپلیس، ۲۸۸، ۳۶۹
	پلاوتیانوس، ۳۱۵، ۳۱۹	پانتسانو، فروزینو دا ۲۶
	پل چهارم، ۱۸	پاندولفو پتروچی ← پتروچی، پاندولفو
	پل سوم، ۱۸	پانسا، ۱۶۶
	پلوپونزی (جنگ)، ۲۰۰، ۲۲۲	

تیتوس کـوینکتیوس	۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۳۴	۲۶۷، ۲۶۴، ۲۵۶، ۲۳۸، ۲۱۵
فـلامینیوس ←	۲۹۶، ۱۷۹، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۲	۳۷۶، ۳۵۳، ۳۴۸، ۳۴۵، ۳۱۱
کوینکتیوس فلامینیوس،	۳۸۲، ۳۲۷	۴۱۹، ۴۱۱
تیتوس	تزئوس، ۳۷	پیزو، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲
تیتوس کـوینکتیوس	تسالی، ۱۸۵	پیستویا، ۳۷۶، ۳۷۵، ۲۷۱، ۲۵۶
کاپیتولینوس ←	تسانوبی بوئون دلمونتی ←	پیومبینو، ۳۵۳، ۲۱۵
کوینکتیوس کاپیتولینوس	بوئون دلمونتی، تسانوبی	پی پرو سودرینی ← سودرینی،
تیتوس	تمپانیوس، ۳۵۳	پی پرو
تیتوس کـوینکتیوس ←	تمیستوکلس، ۲۸۵، ۱۸۶	ت
کوینکتیوس، تیتوس	توسکانا، ۱۹۸، ۱۷۴، ۱۳۷، ۱۰۴	تئودوروس، ۳۱۳
تیتوس لی ویوس ← لی ویوس،	۲۹۰، ۲۷۷، ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۰۸	تاتارها، ۲۱۷
تیتوس	۳۳۸	تاتیوس تیتوس ← تیتوس
تیتوس مانلیوس تورکواتوس ←	توکودیدس، ۳۴۷، ۵۳، ۱۵، ۱۴	تانئوس
مانلیوس تورکواتوس،	تولوس هوستیلیوس، ۹۷، ۹۶	تارکوینیوس پریسکوس، ۴۶،
تیتوس	۹۹ تا ۱۰۳، ۱۵۹	۳۱۲، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۰
تیچینو، ۱۰۴	تولیوس سرویوس ← سرویوس	تارکوینیوس سوپربوس، ۴۶،
تیگرانس، ۲۴۹	تولیوس	۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴
تیماسیئوس، ۳۸۱	تومازو دل بنه ← بنه، تومازو	تارکوینیوس، لوسیوس ۳۷۲
تیمولئون، ۸۹، ۶۹	دل	تارکوینی، ۸۵، ۶۶، ۴۸، ۴۷، ۴۶
	تویتون، ۲۱۵	۸۸، ۸۹، ۱۱۳، ۱۲۱، ۳۲۵
ج	تیبیر، ۳۹۹، ۲۰۵	۳۷۳
جاکوپو دی آپیانو ← آپیانو،	تیبیریوس، ۳۱۱	تارنت، ۲۶۸، ۲۲۴، ۲۲۳
جاکوپو دی	تیبیریوس سمپرونیوس گراکوس	تاریخ جنگ پلوپونزی، ۱۵، ۳۴۷
جاکومینی، آنتونیو ۱۶۹، ۳۴۸	← گراکوس تیبیریوس	تاسیتوس، کورنلیوس ۱۱۴،
جان گاله آتسو ویسکونتی ←	سمپرونیوس	۳۵۵، ۳۸۲، ۴۰۵
ویسکونتی، جان گاله آتسو	تیبیریوس گراکوس ← گراکوس،	تاموریس (ملکه)، ۲۲۵
جنوا، ۲۵۶، ۲۶۷	تیبیریوس	تب، ۵۶، ۹۰، ۱۰۰، ۲۰۴، ۳۱۹
جوانی آندره آ دا لامپونیانو ←	تیبول، ۲۶	۳۲۲، ۳۴۱، ۳۵۲، ۴۰۳
لامپونیانو، جوانی آندره آ دا	تیتوس اوتاسیلیوس ←	تچینو، ۳۹۳
جوانی باتیستا دا مونتسکو ←	اوتاسیلیوس، تیتوس	تراکیا، ۳۱۸
مونتسکو، جوانی باتیستا دا	تیتوس تاتیوس، ۶۵، ۶۷، ۹۵	ترنتیلوس، ۷۹، ۱۴۰
جوانی باتیستا ریدولفی ←	تیتوس کـوینکتیوس	ترویا، ۳۸
ریدولفی، جوانی باتیستا	سینسیناتوس ←	تریاری، ۲۳۷
جوانی بون رومی ← بون رومی،	کوینکتیوس سینسیناتوس،	تریونها، ۴۵، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۷۸
جوانی	تیتوس	

- جوانائی پاگولو بالیونی ←
 بالیونی، جوانائی پاگولو
 جوانائی گوئیچاردینی ←
 گوئیچاردینی، جوانائی
 جوانائی ماکیاولی ← ماکیاولی،
 جوانائی
 جولیانو دِ مدیچی ← مدیچی،
 جولیانو دِ
 جوليو بلانتی ← بلانتی، جوليو
 جیرولامو ساوونارولا ←
 ساوونارولا، جیرولامو
 جیرولامو (کنت)، ۳۲۱
 جینوری، فیلیپو ۲۶
- چ
 چزاره بورجا ← بورجا، چزاره
 چیرچهیی، ۳۸۸
 چیمینا، ۲۹۰
- خ
 خارون، ۳۱۹
 خر زدن، ۱۸
 خیون، ۳۱۹
- د
 دارا، ۲۲۱
 داریوش، ۳۱۴، ۲۸۵
 دالویانو، بارتولومئو ۱۶۹
 دانت، ۲۶، ۲۷، ۷۴، ۱۶۷
 دانگولم، فرانس دوک ۲۵۷
 داوود، ۱۰۹، ۹۶
 درباره شهریارها، ۲۷
 درباره هنر جنگ، ۱۸
 دسیوس، پوبلیوس، ۲۳۶، ۲۳۷،
 ۲۹۷، ۴۰۵، ۴۱۵
- دلفی، ۳۰۰
 دلوس، ۷۵
 دمتریوس، ۱۸۵
 دو بومون، ۱۳۷
 دومنوس، ۳۱۲
 دومینیکوس، ۲۹۸
 دویلیوس، مارکوس ۱۵۲
 دیدو، ۲۱۶
 دیلتای، ۲۰
 دینوکراتس، ۳۹
 دیودوروس سیکولوس، ۲۱۰
 دیوکلس، ۳۱۹
 دیون، ۶۹، ۸۹، ۳۲۴
 دیونوسیوس، ۶۹، ۳۰۹
- ر
 رافائل ریاریو ← ریاریو رافائل
 راگوسا، ۳۹
 راونا (شهر)، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳
 رحوبعام، ۹۶
 رگولوس آتیلیوس ← آتیلیوس،
 رگولوس
 رگولوس، مارکوس آتیلیوس
 ۲۴۸، ۲۹۷، ۳۷۲
 رگیلوس، ۲۴۵
 رگیوم، ۲۵۴
 رموس، ۶۷
 روبتیوس، پوبلیوس ۷۹
 روبرت (شاه ناپل)، ۲۱۹، ۲۲۷
 روتیلیوس، ۲۲۳
 روچه‌لایی، کوزیمو ۱۸، ۳۱
 رودوس، ۲۸۲، ۲۸۹
 روسو، ژان ژاک ۲۰
 رومانیا، ۱۶، ۱۷۳، ۲۲۶، ۲۴۸،
 ۳۸۰
- رومولوس، ۴۰، ۴۵، ۶۵، ۶۶، ۶۷،
 ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷
 ۱۵۹، ۲۹۶
 رونکو، ۲۴۲
 ریاریو رافائل (کاردینال)، ۳۱۷
 ریچی، لویجی، ۱۹
 ریدولفی، جوانائی باتیستا ۳۴۵
 ریشلیو (کاردینال)، ۲۰
 ری—نوکيو دا مارسیانو ←
 مارسیانو، رینوکيو دا
 ژ
 ژانتیه، ۱۹
 ژان ژاک روسو ← روسو، ژان
 ژاک
 ژوپیتر آمون (پرستشگاه)، ۷۵
- س
 سایینی، ۶۵، ۱۴۳
 ساتورنیوس، ۳۱۵، ۳۱۹
 ساتوروس، ۳۱۹
 ساردینی، ۱۹۶، ۳۸۸
 ساگونتوم، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۱۸
 سالوس، ۱۵۴
 سالوستیوس، ۲۱۴، ۳۲۱
 سامنیوم، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۹، ۱۲۰،
 ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲
 ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۳، ۲۶۳، ۳۲۳
 ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۴، ۴۰۰، ۴۰۲
 ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳
 ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸
 سانتا سسیلیا، ۳۵۲
 سان جورجو، ۳۱۷
 سان کاسیانو، ۲۷

